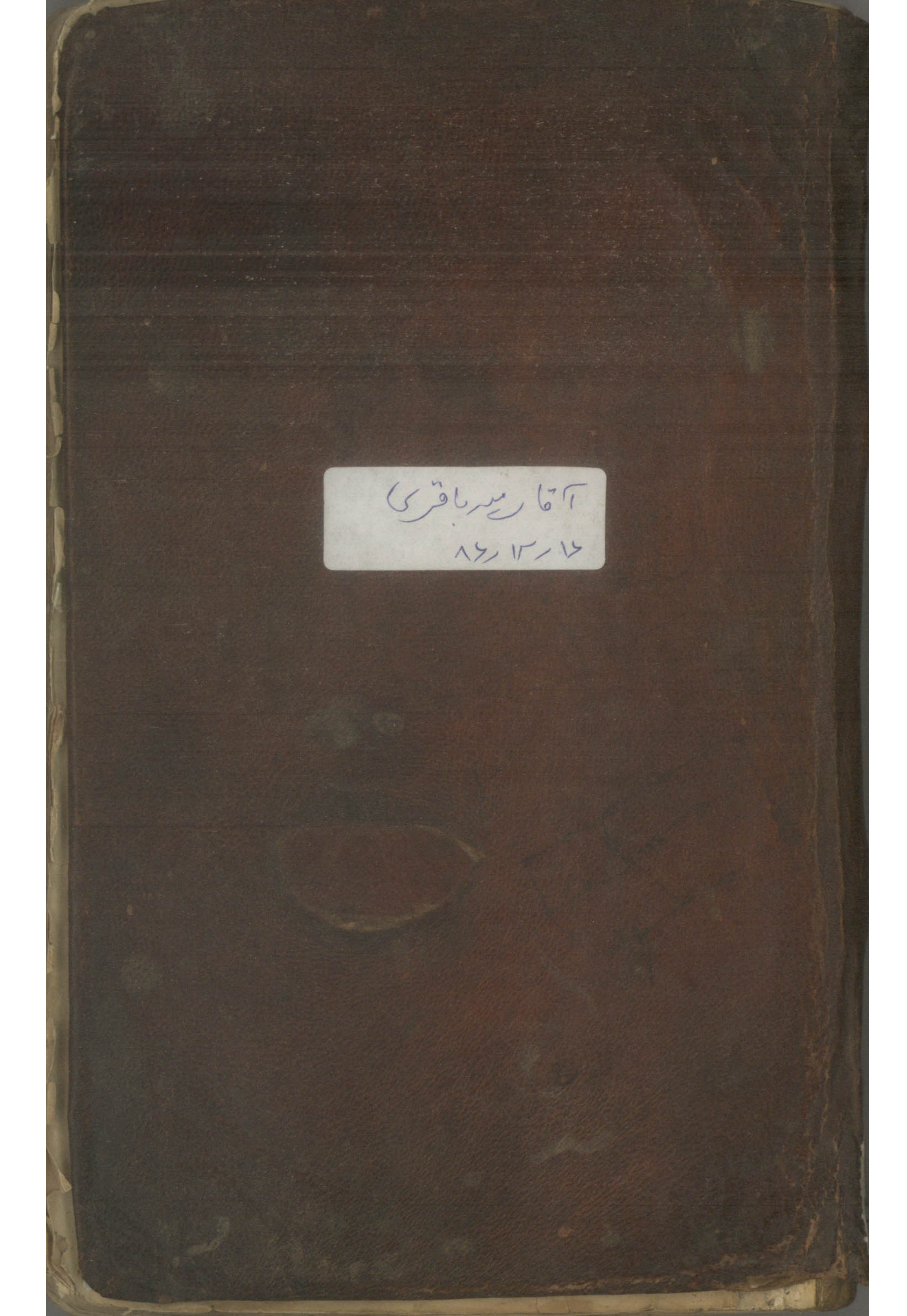

آقای میرباقری
۸۶/۱۲/۱۶



من المصادر بهیاه دیاه یاه هر دو اسم اند که بدان کسی را
خوانند باب الیاء مع الیاء من المصادر بدیک
بو دستن دن و بو دست بردن و بدست کسی رسانیدن
و نا امید شدن و بدست درد دام افتادن شکار من غیر المصادر
بهدی بفتح و کسرها و بهتدی راه راست میکرد و اینها فعل
مضارع اند از باب افتعال و اصل بهتدی و بهتدی یهتودی جهود
هندی بوده است یدی بتشدید یا دوم فراخ دو دستها
او مفرد و جمع آمده است یدی بضم یای اول فتحها و بکسر یای اول هم
مردی است یدی بفتح یای اول و تخفیف یای دوم یعنی دست من
یلمعی مردی بود که بچیزی چنان کمان برد که گوئی ملکی دیده است
یا شنیده یلی نزدیک میشود و او فعل مضارع است و مشتق از
ولی است یالی جمع یو یو است یعلو بلند میشود جبرینی
نیزه منسوب بذی الیزن که پادشاه حمیر بوده است
قد تمت اواخر الکتاب بعون الملک الوهاب
فی ثانی و العشرین شهر رجب المرجب
[illegible]



من المصادر يهياه و ياه و ياه و هر دو اسم نيل اند كه بدان كسى را
خوانند باب الياء مع الياء من المصادر يديع
بو دستن دن و بو دست بريدن و بدست كسى رسانيدن
و نا اميد شدن و بدست در دام افتادن شكار من غير المصادر
يهدى بفتح و كسر ها و يهتدى راه راست ميكرد و اينها فعل
مضارع اند از باب افتعال و اصل يهتدى و يهدى يهتدى بود
هتدى بوده است يدى بتشديد يا دوم فراخ دستها
او مفرد و جمع آمده است يدى بضم ياى اول نعمتها و بكسر ياء اول هم
مردى است يدى بفتح ياى اول و تخفيف ياى دوم يعنى دست من
يلمعى مردى زيرك كه چيزى چنان كمان برد كه گوئى ديده است
يا شنيده يلى تن ديك مى شود و او فعل مضارع است و مشتق از
ولى است يالى جمع يويؤ است يعلو بلند مى شود چيزى
نيزه منسوب بذو اليزن كه پادشاه حمير بوده است
قد تمت اواخر الكتاب بعون الملك الوهاب
فى ثانى و العشرين شهر رجب المرجب
من شهور سنه ۱۲۳۱

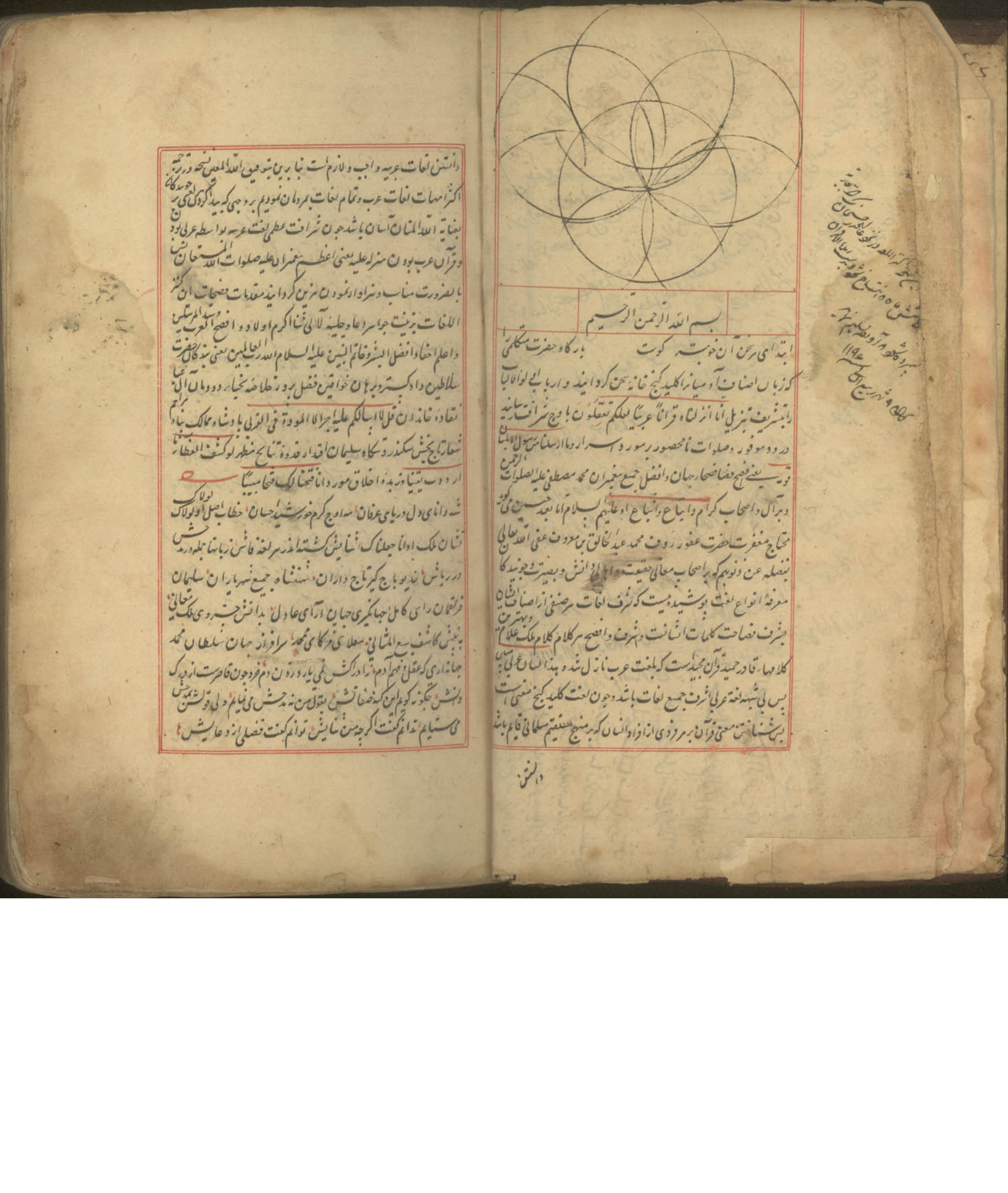


من المصادر بهیاه و دیاه یاه هردو اسم ند اند که بدان کسی را
خوانند باب الیاء مع الیاء من المصادر بیک
بر دست زدن و بر دست بریدن و بدست کسی رسانیدن
و نا امید شدن و بدست در دام افتادن شکار من غیر المصادر
بهدی بفتح و کسر ها و بهتدی راه راست میکرد و اینها فعل
مضارعند از باب افتعال و اصل بهتدی و بهدی بهتدی جهود
هندی بوده است یدی بتشدید یا دوم فراخ فراخ دستها
او مفرد و جمع آمده است یُدی بضم یای اول نعمتها و بکسر یای اول هم
مردی است یدی بفتح یای اول و تخفیف یای دوم یعنو دست من
یلمعی مرد زیرک که بچیزی چنان کمان برد که گوئی ملکی دیده است
یا شنیده یلی نزدیک میشود و او فعل مضارع است و مشتق از
ولی است یالی جمع یویو است یعلو بلند میشود چیزی نی
نیزه منسوب بذو الیزن که پادشاه حمیر بوده است
قد تمت اواخر الکتاب بعون الملک الوهاب
فی ثانی و العشرین شهر رجب المرجب
من شهور سنه ۱۲[illegible]





این صفحه ظاهر میسازد بخط دشتبان عرض مرکب از هشت طالبان
و حرکت به پیش منعکسه که در حرکت به پیش کردن یک تبدیل سمت
به راست میکند صورت اول ظاهر میسازد خط دشتبان صورت دوم
ظاهر میسازد حرکت به پیش صورت سیم ظاهر میسازد
تبدیل سمت به راست



بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدای سخن آن خوبتر کوهست بارگاه حضرت متکلمی را

که زبان اصناف آدمیان را کلید گنج خانهٔ سخن گردانید و ارباب اولوا الالباب

را بتشریف تنزیل انا انزلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون باوج شرافت سانید

درود موفور وصلوات نامحصور بر سرور دانای اسرار و بار رسالت رسول الملیان

تو یعنی افصح فصحاء جهان و افضل جمیع پیغمبران محمد مصطفی علیه الصلوات

و بر آل و اصحاب کرام و اتباع و اشیاع او علیهم السلام اما بعد چنین می گوید

محتاج مغفرت حضرت غفور رئوف محمد عبد الخالق بن معروف عفی الله تعالی

بفضله عن ذنوبهم که بر اصحاب معانی حقیقت و ارباب دانش و بصیرت و جویندگان

معرفهٔ انواع لغت پوشیده نیست که شرف لغات بر صنفی از اصناف ایشان

بشرف فصاحت کلمات ایشانست و اشرف و افصح هر کلام کلام ملک علام

کلام قادر حمید قرآن مجید است که بلغت عرب نازل شد و هذا لسان عربی مبین

پس بی شبهه لغة عربی اشرف جمیع لغات باشد و چون لغت کلید گنج معنی است

پس شناختن معنی قرآن بر هر فردی از افراد انسان که بر منهج مستقیم مسلمانی قایم باشند

دانستن

دانستن لغات عربیه واجب و لازم است بنا برین بتوفیق الله المعین نسخه در ترجمه

اکثر امهات لغات عرب و تمام لغات بر دامان نمودیم بر وجهی که چون گردد

بعنایة الله المنان آسان باشد چون شرافت عظمی لغت عربیه بواسطه عربی بود

و قرآن عرب بودن منزل علیه یعنی اعظم پیغمبران علیه صلوات الله المستعان

بالضرورت مناسب و سزاوار نمودن تزیین گردانید مقدمات صفحات این کنز

اللغات بزینت جواهر دعا و حلیهٔ لآلی ثنا اکرم اولاد و افصح العرب

و اعلم احفاد و افضل البشر و خاتم النبیین علیه السلام الله رب العالمین یعنی بندگان حضرت

سلاطین دادگستر و برهان خواقین فضل پرور خلاصهٔ نخبار دودمان آل عبا

نقاوهٔ خاندان قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی پادشاه ممالک بناه

شعار تاج بخش سکندر دستگاه سلیمان اقتدار قدوة نتایج مظهر لو کشف الغطاء

ازددت یقینا و زبدهٔ اخلاق صوردانا فتحنا لک فتحا مبینا

شه دانای دل دریای عرفان سر اوج کرم خورشید احسان خطاب اصل او لولاک

نشان ملک او انا جعلناک ثنایش گشته اندر هر لغة فاش زبانها جمله در مدحش

در رباش خدیو باج گیر تاج داران شهنشاه جمیع شهریاران سلیمان

فر لقمان رای کامل جهانگیری جهان آرای عادل بدانش خسروی ملک معانی

به بینش کاشف سبع المثانی بعلای نژاد مجد سرافراز جهان سلطان محمد

جهانداری که عقل و فهم آدم ز ادراکش نمی یارد زدن دم خرد چون قاصر است از درک

دانش چگونه گویم این که صفاتش بقول من نه مدحش می نیایم ولی قولش بمدحش

می ستایم ندانم گفت اگر چه من ثنایش توانم گفت فصلی از دعایش

تا مصنفان رسایل لغات را بمصادر سخن پروری دیباچه کتاب بیان ما بهات مخارج
کلمات را اندکی بمحل ادعیه ارباب اقبال بنصاب اکمال رسانید و مردمان دو واد این
دستور معانی عبارت گستری عنوان دفتر ابانه مقامات حضرات را شرح ائمه
اصحاب جلال مشرف و معلی گردانید آفتاب سلطنت اسلام پناه خداوندی سلاطین
صاحب قران سلیمان مکان سلاطین نشان تا انقراض آثار عالم و انقطاع دوران
بنی آدم بر پرورش طوایف اهل جهان عموما و بر مفارق اسلامیان و روشن دلان
خصوصا پاینده و تابنده باد و کریم یزدان چنانچه کافه اسلامیان روشن دل
بنور ایمان ساخته بر مقتضای کمال مرادش تمتع سلطنت دو جهانی مستغرق
بکار خشنودی جاودانی خود گرداناد بالنبی وآله واصحابه الامجاد شعر

الهی چون بفضل خویش کردی، پناه خلق و سلطان دو عالم، همیشه دار از چشم
بدان دور، که اینست مطلب اعلای آدم

اکنون بدانکه پیش از شروع در مقصود لا
از دانستن مقدماتی چند اول بدانکه درین کتاب بقدر الوابسع آنچه مسموع و معلوم
گشته از لغات مصادر و غیره از مشتقات بعضی را ذکر رفته و بعضی را بر ذکر مصادر آن
اعتماد کرده هر مصدری که آخر آن حرف اصلی باشد او را در یکی از سه باب نام
بجست و یا باب آخر الالف یا باب آخر التا و یا باب آخر النون همچون عوی دیدی
دشنه و عرفان و مراد بمصدر آنست که معنی فارسی او را چنان ادا توان کرد که
حرف آخر او دال و نون و یا تا و نون باشد و دلالت بر حدث کند و غیر مصدر
آنست که اینچنین نباشد و بباید بدانکه مصدر هر مشتقی لازم نیست که البته بر حرف اصل
نباشد همچون مصدر ضارب که ضرب است و مصدر قاتل که قتل است و گاه باشد

که باتا

که با تا و زایده باشد چون شدة که مصدر شدید است و مصدر نصیر که نصرة است
و گاه با الف و نون زایده آید همچون مصدر واجد که وجدان است و مصدر محروم
که حرمان آمده و گاه بمیم زایده در اول و تای زایده در آخر و یا بواو زایده فقط همچون
سرسر که سرست و بدانکه در کلمات عرب یک لغت شاید که بمعنی بسیار آید چنانکه
عین که بمعنی چشم و چشمه و زر آمده و شاید که لغت بسیار بیک معنی آید چنانکه
شارق و شمس و ذکا و یوح و بیضا و مجموع بمعنی آفتاب آمده و در اینجا چنانکه
یک لغت شاید که معنی مصدری دهد و هم معنی غیر مصدری چون بذر که بمعنی
تخم آمده و بمعنی تخم افشاندن نیز و قنطره که بمعنی پل آمده و نیک بستن پل آمده
و گاه باشد که یک لفظ مصدر هم بمعنی لازم آید و هم بمعنی متعدی چون زیاده
که هم بمعنی افزون شدن و هم بمعنی افزون کردن آمده و گاه باشد که یک
لفظ بدو معنی متضاد آید همچون قرء که بمعنی حیض و بمعنی پاک شدن از
حیض آمده و نشف که بمعنی زیاده شدن و نقصان شدن آمده و اینچنین لغات
را لغات الاضداد گویند و گاه باشد که یک لفظ هم جمع باشد و هم مفرد و این
دو قسم است یکی آنکه معنی جمع مناسب مفرد باشد همچون فلک که بمعنی
کشتی آمده و هم بمعنی کشتیها آمده دوم آنکه معنی جمع مناسب معنی مفرد نباشد
همچون خلال که چون مفرد باشد بمعنی میانه است و چون جمع باشد بمعنی
خصلتها و مفرد او خله و گاه باشد که تا ملحق باخر لفظ چنین شود افاده معنی
مقصود وحدت کند همچون تمر الکلمه و گاه باشد که بمصدر معنی اسم مفعول آید
همچون مجلود که بمعنی چست شدن باشد و معقول بمعنی دریافتن باشد و مخلوق

که بمعنی سوگند خوردن است و معسور که بمعنی دشوار شدن باشد و اینها یا لغات شاذه
گویند وگاه باشد که جمع بعدد حروف کمتر از مفردش باشد همچون سعف که جمع
سعفه است و این نسخه مسما شد بکنز اللغات و مرتب است ترتیب حروف
تهجی بر بیست و هشت کتاب و هر کتابی مشتمل بر چند باب کتاب اول کتاب
الف است و مراد بکتاب الف کتابیست که هر لغتی که در ان مکتوب باشد اول
و آخر آن الف باشد مراد به باب الالف مع البا بابیست که هر لغتی که در ان
باشد اولش الف و آخرش با باشد و برین جهت قیاس باقی کتاب و ابواب
و الله خیر موفق للصواب و الیه المرجع و المآب **کتاب الالف باب**
الالف مع الف من مصدر الثلاثی المجرد الأنا در یافتن و هنگام شدن
و بنهایه رسیدن گرما ادا رسانیدن الإبا خود را باز داشتن از چیزی و سرکشی
کردن اذا رنجه شدن و رنجه کردن الاسی اندوه بردن من مصدر الافعال
الابدا پیدا کردن کار و آشکارا کردن الاصبا دل بردن و کودک شدن
الاجا فرو نشاندن آتش و فراهم آوردن و فروختن کشت پیش از انکه کالا
قال النبی صلی الله علیه و سلم من اجبی فقد اربا الاجنا رسیده شدن میوه
و بسیار میوه شدن درخت و بسیار گیاه شدن زمین و ستوده
فرمودن الاحیا کردن الخفین الاشتا در زمستان شدن الارنا
و افزون شدن و افزون کردن در باخوردن الاذکا آتش تیز را
جنان کردن که آتش از ان برون نیاید الاطفا فرو نشاندن آتش الاعجا ازجای
و ارجا و اپس بردن و وا پس شدن و در حرکردن الانحا الانزا و یکتن

کردن

گردن و در گلو گرفتن الانجا رهانیدن و تنکم راندن و رهیدن الاخبا پاک شدن آسمان
از ابر الانحا نوا بل در دیک کردن الانجا روان کردن و بگردانیدن
و الانجا دار و به بینی کردن و بخشیدن الافتا فتوی دادن یعنی حکم و بیان
روشن کردن الافرا باز فریدن از اسیری الارجا و اجبا تاریک شدن
شب از جا راندن اره کار و پایندن آرائش کردن الصحا جاشتگاه شدن
و جاشتگاه گردیدن و بمعنی صیرورة هم آمده الاصبا ر بالای چیزی بر آمدن از جا
فرو گذاشتن و نبوعی دو یدن الاحدا بخشش کردن و شور کردن و سود
رسانیدن ارکا مهیا کردن لشکر الاقما خورد گردانیدن و خوار گردانیدن
و خوش آمدن الاما خد شدن و ضد گردانیدن الامخی بزار شدن و بیکسو شدن
امرا گزرانیدن طعام الانا زور گردانیدن الانزا بر جهانیدن اردا
کردن الازا یاری کردن الاسدا بنی و از کردن در و ودر یافتن و بخشیدن
و بچیزی رسیدن الکا بر زمین سخت و فضای رسیدن و باز داشتن و
و انعام و ابریدن و اندک چیز شدن الاغضا شاخ برون آوردن زهر
اغذا و دوانیدن و یاری دادن و چیزی نزد کسی گذاشتن الاهدا هدیه فرستادن
دو بانی بمکه فرستادن الاهدا هدی آمدن الایدا نحش گفتن الامنا برون آمدن
منی و برون آوردن آن و تقدیر کردن الافرا یدن انرا تو انگر شدن
و دیگر ایا یه کردن الافعا فاسد شدن خرما الفلا به پایان رسیدن او
روان گردانیدن و بالجه گرفتن سباع الجزا جزو جزو کردن و کار دراده
کردن و دختر زادن و بس شدن الجزا جزیه دادن و بی نیاز کردن و

ولی نیاز شدن اجذا ایستادن اجدا بخشش کردن ادزا لاغر کردن ستور
چنانکه از رفتن باز ماند ادزا انداختن و ریختن اضرا اغرا درحوض افتادن
و درحوض انداختن و غرا بمعنی رانگیختن هم آمده اطرا ستودن اعرا برهنه کردن
و دور شدن از یاری کردن و بعاریت دادن افرا بریدن و شکافتن
و تباه کردن افنا بیاشامیدن ارسا رکوه را رسن ساختن ارسا ثابت
کردن ادرا آگاه کردن و آموزانیدن ازرا حقیر و زبون داشتن
و سستی نمودن در کار ازنا نسبت بچیزی دادن و پناه بچیزی بردن
اسرا بشب رفتن اکرا سو فرو داشتن و بسی بسی کردن و کرایه دادن
و افزاینده شدن دکاشتن و دراز کردن ابرا بهمزه یعنی بیگناه شدن و
دخایه نهادن ملخ افزا رسوا کردن و فرار کردن و هلاک کردن افسا
سخت دل کردن اسبا ناگاه کردن اجها واکشودن آسمان از ابر
اقبا باز ایستادن از طعام و میل بطعام نکردن انسا فراموش کردانیدن
اخسا ترسانیدن اعشا کور کردن اغشا پوشیدن و پرده کردن افشا
آشکارا کردن و فاش کردن و داشتن امشا خداوند چهارپای بسیار شدن
و نکم راندن احصا شمردن و نوشتن و ضبط کردن و توانستن اسدا
آزردن اسرا بیرون چیزی آب دادن اعقا سخت تلخ شدن چیزی
و از دهن بدر بردن تلخی اقشا آرامیدن و سست شدن احصا
بیراب انقا برکشیدن و در قفا داشتن اقنا بر جیار شدن زمین اقصا
دور کردن ارضا خشنود کردن اقرا غاشاک در چیزی انداختن اقذا خشنود

گردانیدن

گردانیدن اغفا خفتن اغذا جواب بستن و مهلت دادن و دشوار آبستن شدن
اغضا تاریک شدن و برگهای چشم بهم نزدیک آوردن و آسان گرفتن
افضا رسیدن و بصحرا رفتن و راز خود بکسی گفتن و کف دست بر زمین
نهادن در وقت سجود و مباشرت کردن با زن اقضا بیرون رفتن و باز
ایستادن امضا بگذرانیدن و روان کردن انضا لاغر کردن و چهارپای
لاغر بکسی دادن و کهنه کردن جامه اعطا و انطا و اعدا الحشیدن احظا
افزونی نهادن اخذا آرام گرفتن ارغا گوش فرا داشتن و میل کردن
و دویدن اثنا و اطرا ستودن اطغا گمراه کردن و از حد گذرانیدن الغا
باطل کردن و انداختن احفا مبالغه کردن در سوال اخفا پنهان کردن
اصفا صافی کردن و ابریده شدن از چیزی و خالی شدن اعفا از گناه
درگذشتن القا یافتن ابقا باقی داشتن اسقا آشامیدن اشقا بدبخت
کردن القا افکندن انقا پاک کردن ابکا گریانیدن ازکا روشن
کردن چراغ و تیز کردن آتش فرستادن اشکا گله کردن و شکایه زایل
کردن و عتاب کردن کسی را که شکایه کند ابلا کهنه گردانیدن و پاک کردن
و پوشیدن و آشکارا کردن و نیکو داشتن و نعمه دادن و کفایه کردن دوا
نمودن اجلا از خان و مان آواره شدن و بیرون شدن احلا شیرین کردن
اخلا خالی کردن اسلا اندوه عشق بردن اشلا خواندن بهیمه اصلا در آتش
آوردن املا املا کردن و انداختن و دور شدن ادلا فرو گذاشتن
ریسمان و فرو گذاشتن عنان اب اشعا بر افروختن اشعا مشرف شدن بر چیزی

ونزدیک شدن و بخشیدن چیزی بکسی که بآن شفا یابد و شفا گردانیدن هجا
در روزنی ابر شدن اصما لجام گزیدن اسب و شکار را برابر خود تیر زدن
و کشتن کما قال النبی صلی الله علیه و سلم کلما اصمیت و دع ما انمیت املا پر گردانیدن
املا فرو گذاشتن و مهلت دادن و از بار چیزی نوشتن و دراز کشیدن بیت
احما گرم کردن اثما خون آلوده کردن ارما افکندن و زیان کردن اسما نام کردن
اعما کور کردن اغما بیهوش کردن انما افزون کردن اخما از چشم ناپدید کردن شکار
و غیران و از چشم ناپدید گشتن شکار و مردن بعد از رحم انبا نبا کردن اخنا فحش
گفتن و فنا آوردن ادنا نزدیک شدن و فرو پوشیدن اسنا بلند کردن اغنا
توانگر گردانیدن و بی نیاز گردانیدن و فایده دادن انغا و راندن و نیز شدن
اقنا نیت کردن اقنا سرمایه دادن و خشنود کردن و بخشیدن افدا دایم گدا
اقصا دور کردن و به پایان چیزی رسیدن اقعا بدم و انشستن سگ چنانکه
هر دو دست او قایم باشد و بکون و انشستن آدمی چنانکه هر دو ساق او قایم باشد
و هر دو طرف برابر هر دو پاشنه نهادن در میان دو سجده در نماز و این منهیست
در شرع امرار در سختی سرما افتادن و بد کشتن و گوشت پخته کردن و نیک پخته کردن
ایها آسوده کردن الها مشغول کردن و در دهن آسیا بار کردن انها خبر دادن
اتوا هلاک کردن اتوا مقیم گردانیدن اروا سیراب کردن ازوا پژمرده کردن
اضرا ضعیف گردانیدن اسوی گذاشتن و غافل شدن اغوا بیراهی دادن
اقوا خالی شدن و محتاج و درویش شدن و مختلف گردانیدن قافیه بارفع
و نصب و جر است و نقصا کردن حرفی از عروض شعر در منزلی خالی بودن و بیابان رفتن

کردن

کردن و بی توشه و مال شدن الوا و برون کردن و درخشیدن و تیز گردانیدن
و اشارت کردن اهوا قصد کردن و اشارت کردن و انداختن احیا زنده
کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران شدن اعیا بر افراشتن علم اعیا
مانده شدن و مانده کردن ایجا بخیلی کردن ایحا وحی فرستادن و اشارت
و در دل انداختن ادما هلاک کردن و هلاک شدن و یاری کردن و تمام سلاح
شدن و تهیه سفر کردن اسا موی تراشیدن انصا فرمودن و اندر کردن وحی
انبا نگهداشتن و ورزیدن و سست گردانیدن ابعا در دعا گردانیدن و در دل
ایفا وفا کردن و بجای آوردن و مشرف شدن بر چیزی و تمام کردن ارا آتش زدن
و بیرون آوردن آتش از چیزی اکا بخیلی کردن و حلق گرفتن و دهن بستن
کما جاء فی الحدیث انه کان یوکی حمه اکا چیزی را کمین گاه ساختن و کشیدن
و نزدیکی کردن و نزدیک شدن اصبا برآمدن ستاره و دندان اتی خداوند
قلعه بیار شدن و لسا بخوردن کسی دادن انبا دور کردن اقصا طعام دادن
انجاو اکلا داشتن و در گریزانیدن و بیچاره گردانیدن ابرا بیزار شدن و درست
کردن اقرا انبماز شدن زن و پاک شدن زن و قرآن خواندن فرمودن و دوران را
گوش کردن اما گوش رانیدن اجا جور کردن و بیچر شدن و زین از پشت
اسب بر داشتن انسا زمان دادن و واپس افکندن و دور کردن اننا زمان افزودن
و آغاز کردن و از خود چیزی کشیدن ابطا کاهل شدن و کاهل ساختن ارغا باقی
داشتن اخطا خطا کردن ازنا نزدیک آوردن ادفا گرم ساختن اشطا
برگ بر آوردن درخت و شاخ برون آوردن گیاه اطفا فرو نشاندن و کشتن

اتش و چراغ اتکا تکیه آوردن اندا تر کردن ازنا دایم ساختن انهار رود رخ
شدن فرما و بکبر کردن و سبک شمردن اصنا گران بار کردن و بیماری کسی را دیر ضعیف
و لاغر گردانیدن اضنا خاموش شدن و کینه در دل گرفتن ظما تشنه گردانیدن
اعنا بیرون آوردن و ظاهر کردن و خوار گردانیدن اکلا گیاه رویانیدن کیاه
خوردن و طعام نهاری دادن املا کردن فرو گرفتن و بی کیاه کردن زمین
اکا سبز گردانیدن اکفا سرنگون آوردن قافیه و حرکت دوی و میل دادن
بدو نیم کردن شتران و بعضی را یک سال بهره دهند و بعضی را بال دیگر املای
بکام رسانیدن اتبای دادن و آوردن ابوا جای دادن نجری بیوستن
ابرا آتش زدن و بیرون آوردن با آتش زنه ایذا آزردن ایلا سوگند خوردن ایبا
باز داشتن و کاهل ساختن دوابس افکندن ابطا در بیرون داشتن کسی را
ایما اشارت کردن ادوا بیمار کردن ادوا تهمت نهادن ابوای جای دادن
انار سوراخ کردن و شکافتن و جراحت کردن انای دور کردن ارعا وارا ع
نمودن و شناسانیدن مصدر المفاعله اخا با هم برادری داشتن مصدر الافعال
ابتدا آغاز کردن انتها به پایان رسانیدن و بجزی رسیدن و باز ایستادن اجتبا
برگزیدن و برباختن سخن و فراهم آوردن استثنا برده کردن ارتجا امید داشتن
ابتطار بارکش کردن چهار پا و بار کردن التجار نیش بر آوردن انجار از کسی انجا
قصد کردن و اعتماد کردن و میل کردن استحا نکر کردن اجتدا عطا خواستن
ارتدا را افکندن اعتصا بر عصا تکیه کردن و چیزی از عصا ساختن و سخت شدن
اعتدا از حد درگذشتن و بیدا کردن اغتدا بامداد کردن اغتذا و غذا گرفتن اجتبا

بروی کردن استدا راه راست رفتن ازدرا حقیر داشتن و باز ماندن ادرا و بتر
و گرفتن اشترا خریدن و فروختن اقتدا و اقرا خریدن خود را و فدیه دادن افترا
دروغ و اگرفتن و دروغ بستن کا قال الله تعالی و ممن افتری علی الله کذبا
اکترا بکرایه دادن امترا در شک افتادن و شک بودن اکتسا در پوشیدن
ارتشا رشوت ستادن ارتکا اعتماد کردن التحا گرده نان که در زیر خاکستر بخته
اندخوردن التبا لبا خوردن یعنی شیر خوش خوردن امتنا باز گرفتن ماده از نر
و بموضع منا رفتن انتا دور شدن و جوی کندن اختصا خایه کندن ارتضا پسندید
اقتضا تقاضا کردن احتظا کام نهادن احتظا بهره مند گشتن التظا زبانه زدن
آتش ادعا دعوی کردن و آرزو کردن و اعتراف نمودن اتدا دیت ستدن
ارتعا و چرا کردن اعتقا باز داشتن و کنارهای چاهی کندن تا آب بیرون آید
اکتنا خود را خوشبو گردانیدن به بخور ابتغا خواستن و جستن استغشا
یافتن استلا رهانیدن امتشا ست شدن اشتکا گله کردن و نالیدن
اصطفا برگزیدن اقتفا از پی رفتن اعتزا و انتما خود را بکسی نسبت دادن
انتضا شمشیر کشیدن از نیام و کهنه کردن جامه استنا نشانیدن اجتفا از بن
کندن و جفا و انداختن اکتفا و اجتزا بس کردن اشتفا آب برکشیدن احترا
نزدیک آمدن اقتنا سرمایه گرفتن و ستانیدن اکتنا کینه گرفتن انتها بهم رسیدن
دیگری را دیدن انتقا برگزیدن و مغز از استخوان بیرون آوردن ازدها
سبک و خوار شمردن اغتنا و احما آزردن و اکنده شدن امتلا از پر شدن
و در بلا افتادن چنانکه حق تعالی می فرماید اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن

یعنی از مسود ابراهیم را پروردگار خود بکلماتی چند پس تمام گردانید کلمات را ابراهیم
بدان مواظبت نمود و آن ده سنت است پنج بسر تعلق دارد که آن سر تراشیدن
و موی شارب گرفتن و مسواک کردن و آب در دهن و آب در بینی کردن است و پنج
دیگر با عضا که آن ختنه کردن و موی زهار گرفتن و استنجا کردن و ناخن گرفتن
و موی بغل گرفتن اصطلا با آتش ساختن اطلا دارو بر عضو مالیدن اعتلا بلند شدن
و بزرگ شدن احتما خود را از چیزی نگاه داشتن احتذا پای ور کفش کردن
ارتما با یکدیگر انداختن انتبا با یکدیگر انداختن انتبا نا کردن اجتبا فراهم
آوردن اقتنا چیدن ادنا نزدیک آمدن اعتنا تیمار داشتن اشتها آرزو کردن
حشو اکرو گرفتن و جمع کردن ارتوا سیراب شدن استوا راست شدن و آهنگ
کردن و ظاهر شدن و بر چیزی دست یافتن و تمامی جوانی رسیدن احتوا
و بر هیچ افزودن التوا پیچیده شدن اشتوا بریان کردن و بریان بخوردن
دادن اکتوا داغ کردن انزوا انست کردن و حاجت برآوردن ابتدا شروع کند
خوردن و تقصیر کردن ارتا اندیشیدن اشتهار شتافتن و پیش رفتن اختبا
پنهان شدن ارتیا چشم داشتن ارتا غلیظ شدن شیر و آب و آمیخته شدن
شیر ترش و شیرین بهم اختفا رفتن و فریفته شدن و نرم داشتن
و پنهان داشتن التجا پناه آوردن التما رنگ روی بگردانیدن اکتلا خود را
از چیزی نگه داشتن و بخواب شدن انثنا دور شدن و وا پس ایستادن اجترا
دلیر شدن اکتفا تمام شدن استلا بر شدن اطنا نرم داشتن و تکیه کردن
من مصدر الافتعال انجار سیر شدن انقضا بسر آمدن مدت انبرا پیش آمدن

الانکفاء

الانکفاء
برگردیدن و بازگشتن انشرا واشدن غم انفرا شکافته شدن انضما روی بجری
کردن انکما پنهان شدن و پنهان داشتن انبثا واگردیدن و برو در آمدن
انجلا واشدن ابر و غم و امثال آن و از جا و وطن بیرون رفتن انخلا برده شدن
انسلا بی اندوه و بی عشق شدن انقضا بر و در آمدن انشقا شکافته شدن انزوا یکسو شدن
و بهم آمدن انشوا بریان شدن انطوا در نوردیده شدن انهوا فرو افتادن انسبا
از چیزی بیرون آمدن انحسار دور شدن من مصدر الاستفعال استحیا خیمه
زدن استفتا فتوی خواستن و سوال کردن استنجا کلان کشیدن و پاک کردن
خود را از نجاست و شتافتن و رهایی خواستن استرخا سست شدن و فرو گذاشته
شدن استعدا یاری خواستن استدبار جستن بزماده و پایه درخت رفتن و پناه
بردن استشغا و رشتن شدن و پی در پی شدن و گمراه گردانیدن و پراکنده شدن
استقرا گرد کردن راه آب و بردی بسیار باشد کردن و جست و جوی کردن استبلا
بکرانه رفتن و بکرانه دادن استرشا رشوه خواستن و شیر خواستن بچه شتر
استغنا بجا بستن در گرفتن استمشا مسهل خوردن استسقا و استنشا بو
و خبر خواستن استعصار کار بسته دادن استعصا نافرمان شدن استغنا
دور شدن و شمردن و دور کردن و مجاهده تمام کردن استقصا و استیفا
تمام بستاندن استغرا حیله کردن برای شکار و او را فریفتن استرضا
خشنودی خواستن استدعا خواندن و درخواه کردن استقضا قاضی کردن
استعطا عطا خواستن استرعا نگهبانی کردن و خواستن استخفا پنهان شدن
و پنهان کردن استحیا زنده گذاشتن و شرم داشتن استشفا شفا خواستن استبلا

ربایندن استکفا کفایت خواستن استبقا باقی داشتن استسقا آب خواستن وعلت استسقا
یافتن استبکا گریانیدن استحلا حلال خواستن استعلا بلند گرفتن وبلند شدن استرفا
افسوس کردن استملا ازبا دچیزی نوشتن خواستن استنفا بیرون کردن استدنا
نزدیک کردن استغنا بی نیاز گردن استثنا بیرون کردن سخن استغوا براهی دادن
استهوا سرگشته گردانیدن وازراه بیرون افکندن استحیا شرم داشتن استخدا
فروتنی کردن استنبا خبر خواستن وازینجاست قول الله تعالی ویستنبئونک احق
استبرا پاکی خواستن رحم کنیزک بیک حیض وپاکی خواستن از هرچه باشد استمرا
گوارانیدن وگوارنده آمدن استهزا سخن ایرکعش استثنا بازپس اوفتادن وجدا شدن
استبطا کاهل شمردن استکلا تاخیر کردن استدفا گرم شمردن استیطا نرم شدن
استیبا ناخوش آمدن هوا استیثا باشنه اسب را بر رفتن ودوشتن استقصا
زاندر رفتن واندر زکردن استیفا تمام فرا گرفتن استیزا بلند شدن ودرا
بر واشته شدن وراست ایستادن استکبا بسیار بیهوده شدن از فربهی استیلا دست
یافتن استنخا خرجستن من مصدر الافعال ادعا وایستادن وباز گشتن من
مصدر افعلال اعلیا بلند شدن اطلنقا بزمین چسبیدن احبنطا بخشم شدن
احلنطا بپشت واخسبیدن من مصدر الافعیعال اعروا برهنه بر اسب
برهنه نشستن احلیلا شیرین شدن ادلیلی واذلیلی شتابیدن
وشتاب رفتن وپنهان شدن اقطیطی نرم وشاوان رفتن احکیسی خودرا
صفت بسیار کردن اقلیلی بی آرام شدن وبلند شدن وشتابیدن مصدر
الافعلال اکلندی واعلندی سخت وسطبر شدن احلنطی واسلنقی خسبیدن

البندی سخت شدن اعرندی بلند شدن وغالب شدن واسرندی هم بدین معنی است
من غیر المصادر اشیا چیزها اشطا شاخها وبرگها وگیاهی که از زمین بیرون آید
اجا کوهیست آبا پدران ابنا پسران ابنای السبیل مردم رهگذری ابنای
الجنس همچنین انبای خبرها آذار فکرها الی تا وبسوی الاکمراه لعنت الا
جمع ادوت الابدان وآگاه باشید واو حرف تنبیه است انا وقتها وجوها
وجامها انا چیزی که دران چیزی کنند مثل کوزه وکاسه وامثال آن انا من
انا وانا ما اذا چون ووقتی وبس وناگاه واو بمعنی اول شرطست وبمعنی دوم ظرفست
وبمعنی سیوم ادات جزا چون فا وبمعنی چهارم برای مفاجات است اذما واذاما چون
اذار برابر ایتما هر جای اثما شما شما دوکس ایاکما شما دوکس را ایانا مارا
ایاهما ایشان دوکس را ایاها اورا اگر زنست احیا قبیلها وزندگان وبیابانها
ایامی مردان بی زنان وزنان بی شوهر ادرا خلاف کرد ادلا شمایان اصحا تندرستان
اقویا قویان بزرگان ومحکمان اعضا جزوهای بدن ازرار بخیها ومصیبتها اساری
واسری واسیری اسیران در بردگیان اساری نجابت شادی کنندگان واو
جمع انراست اثنها اثنی واو جمع وثن است ابنیا بغمران اولیا دوستان
اصفیا نگهبانان همواره واو جمع صفوه است اشکا سوراخ جانوران وحشی
اظما تشنگان اضحی چاشتگاه وروز قربان واسب سپید یعنی اشهب
اعثی مرد پرموی وکشنار پرموی واحمق کاهل املا حلقها وگروهها واو جمع
ملا است اعرا ابیان برهنه احیا یارها واو جمع اعیه است اکلا اخر ازنیا
تصغیر الذی است اصفیا برگزیدگان اتقیا پرهیزگاران اشقیا بدبختان اغنیا

مال داران ارعیا پسر خواندگان و پسرانی که اولاد الزنا باشند اعدا دشمنان
ازکیا برگزیدگان امنا امینان ادبا ادب دارندگان اربع طرفها و گوشها
و ایخ همه ان اکفا روز چهارشنبه التیا سختی و کار بزرگ و زنگ
و بمعنی اخیر التصغیر اللتی است انی چون و کجا و هرکجا و چون آرا فعل ماضی است
از باب افعال یعنی جای داد ادی بپوست و ماوی گرفت الی مرد بسیار گوی
و بیهوده گوی و شتری که یک زانوی وی سطبرتر باشد اداوی مطهرهای آب و او
جمع اداوت افلا اسب کرها و او جمع فلوه است البا پستانها و از پی آیندها
الای گاوان وحشی الار ابهاد و حکایت ازاو وار سنگ و نام درختی است
عاعاء حکایة در آواز چیزی افزی ست گوشت افزار بزرگ بنت افرا مرد و گرگ
انثی ماده اخنا سرگینهای گاوان جمع خنی است اجبا آنها که زمین در خود کشند
یا کشیده باشند و او جمع حسی است اما کنیزکان ایا آیا حرف نداست یعنی ای فلان
الا او لا آن ارمی وارنی سختی زمانه اثار غله زمین و بهره و میوه درخت عزما
ازما زن سرخ رنگ اجریا عادت اجفلی وارقلی جماعت و طایفه ادما آهوان
ماده سپید و شتران سفید ارتا ماده گوسپند بزرگ کوش اسی و اسبی
پیشوایان و او جمع اسوه و اسوه اند و اسی صبر را هم گویند اسا بکسر اول
طبیبان و بمعنی دوم آسی است اسی درمان و علاج اعنی و شوار ازدی
نرگوهی و نام زینت اجری سزاوارتر ادوا بیماریها و علتها و او جمع دوا است
انحا جوانب و اطراف و طرفها و او جمع نحو است اطبا پستانهای
چهارپایان و او جمع طبی است اثنی آنکه دندان او زاید باشد اشلا اعضای

اعضا پوسیده و پراکنده شده و بقایای چیزی املی مردی که گندم گون باشد و ابر سیاه
کثیف اثنا میانه احوی سیاه کما قال الله تعالی فجعله غثاء احوی الوی مرد خصومت
و مرد گوشه نشین و چیزی بجهده شده اعشی شبکور اعمی نابینا ازی نشت در رفته
و سینه برآمده اجی خانه بی سقف افعی اروی مار سخت زهرناک ارطی درختی است
علی داستی بلندتر اقصی دورتر ادنی نزدیکتر و زبونتر ادلی صوابتر و سزاوارتر
و بدین موجب معنی اخیر قول الله تعالی و اولی لک فاولی اولین اقضی حکم کننده
تر ابهی زیباتر اقوی قوتمندتر اجلی روشنتر اسار غمگینتر احری بکسر همزه داب
و عادت اغوی رسواتر انما بخشنده‌تر و پرخیرتر احنا جوانب و اطراف اقلیما
دار و بیت ادهی ناخوش آینده‌تر اربا زیاده‌تر ابدی آشکاراتر اکفی کفایت کننده
تر اصفی پاکیزه و برگزیده‌تر اذکی زیرکتر ازکی پاکیزه‌تر اذکا درفش اشقی شقاوت کننده
تر اشقی بدبخت‌تر و مراد با شقی که در قرآن آمده قدار بن سالف است که ناقه صالح
را پی کرد احدی یکی است احنا و ادنی و ابدا اقوز نیست اشهی آرزو کننده تر
الکینا یعنی پاندانی کننده گروان اسفونا و رخشم آورندارا
اهدنا راه راست نمای ما را اطیرنا بمعنی اطیرنا است یعنی فال بد گرفتیم اصلوها
که در قرآن آمده یعنی در روید در آتش که خطاب بدوزخیان باشد و یا آنکه بسوزید
در آتش و دوزخیان را که خطاب بمالکان دوزخ باشد ه ه ه

باب الالف مع البار

من مصدر الثلاثی المجرد من باب الاول اُب و اَیاب بازگشتن و جست دست
و باز گردانیدن جار و ادرفتن و بمعنی فرو رفتن آفتاب هم آمده آب و اباب

بسوی وطن رفتن و مهیا شدن برای سفر من مصدر الباب الثانی آدب وادب
مهمانی کردن و بمهمانی خواندن اثب ملامت کردن و عیب کردن من مصدر الباب
الرابع ارب حاجت داشتن و بزرگ شدن و افتادن عضو و سخت شدن
اشب بهم در آمیختن من مصدر الباب السادس ادب بر کار صلاح بودن
و بسوی طعام خواندن من مصدر الافعال اتراب توانگر شدن و در خاک غلطیدن
و خاک بر چیزی افشاندن و بدین معنی اترابست قول پیغمبر صلی الله اتربوا الکتاب
فانه انجح للحاجة اثقاب روشن کردن آتش اجراب خداوندان گوسپندان
و شتران شدن اجلاب فراهم آوردن و آواز دادن اجباب جب شدن
و ارجاب حوب رفتن اجناب بخشیدن و بسیار کردن و بسند کردن اجراحت
و پوست بر پالان بازین کردن و بچه نر زاینیدن اشتر اتعاب رنجانیدن و در رنج
انداختن اتخاب هلاک گردانیدن اطراب شاد گردانیدن اثواب ویران کردن
اخصاب فراخ سالی یافتن و فراخ شدن و بهره ورشدن زمین اجداب نزدیک
شدن از برای خیمه ادراب نزدیک گردانیدن اذناب گناه کردن اذهاب بردن و دور گردانیدن
کردن ارطاب تره شدن خرما و بسیار شدن گیاه زمین ارعاب مایل گردانیدن
ارکاب برف انداختن و بزیر در آمدن ارهاب ترسانیدن اسغاب گرسنه گردن
بسیار گفتن احلاب بجای غیر منقوط دوشیدن و یاری کردن و فراهم آمدن
احداب مهربان گردانیدن اعراب دلالت کردن کسی را اجلاب جمع شدن
اشطاب سخت گردانیدن اصعاب دشوار کردن و دشوار یافتن و شتر را از
جهت ایغری که داشتن اصقاب نزدیک گردانیدن ارقاب بخشیدن چیزی

بکسی و برین وجه که انجر بعد از وفات حق تو باشد اشراب آمیختن و اعلام کردن و فهمانیدن
و در دل انداختن و برین معنی اشرست قول حق تعالی و اشربوا فی قلوبهم العجل
یعنی حب العجل بتقدیر اصحاب پاک کردن و یاری کردن و فرمان بردار شدن
و به بلوغ رسیدن و فرزند و پشم و موی بر چیزی که است و بر زیدن اضراب روی
بگردانیدن و مقیم شدن و جهت العری را دادن شتر را و کسی را بر زدن و کسی گرا عقیب
اعقاب خشنود کردن اعطاب هلاک کردن اعقاب با داشتن دادن و در پی
داشتن و فرزند آمدن کسی را بعد از وفات و از پی در آوردن اطلاب
دور شدن و محتاج گردانیدن بطلب مطلوب کسی را از راه آسان میل کردن
و در راه سخت افتادن و بازگشتن از بدی رسانیدن و غیر آن باز گردانیدن و خشنود
گردانیدن اغباب دور شدن اعشاب با گیاه شدن زمین و از پی در آوردن
اعجاب خوش آمدن و در عجب انداختن و عجب کردن و تکبر کردن اعراب بیان کردن
و سخن با اعراب گفتن و فحش گفتن و صاحب ور ند عرب شدن اغراب عجب
آوردن و نیک خندیدن و سخت گرسنه گردیدن اعضاب بخشم در آوردن اقتاب
پالان بر شتر نهادن اقراب قرب و نزدیک شدن زن بزادن و شمشیر از
نیام گرفتن اکتاب از بر چیزی نوشتن و کسی را کتابت آموختن و سر مشک بستن
اکثاب نزدیک آمدن اکذاب دروغ گو یافتن اکباب اما میدن دست از ابله
العاب بازی کردن اتباب مانده شدن الهاب تابیدن التهاب برافروختن
آتش و نیک دویدن اسب انجاب فرزند نجیب زادن انشاب در بردن
ناخن و مثل آن چیزی انصاب رنجانیدن و کار و دادسته کردن انصاب

زه کمان را بعضی کشیدن و بعضی گذاشتن تا آواز کند انهاب بغارت دادن
انداب نشاختن در تک و دم بریدن اهداب و لالت کردن بغنیمت گرفتن
ارغاب موی بر آوردن اراب بشتاب رفتن اسقاب و اصقاب نزدیک آمدن
و نزدیک بگردانیدن انهاب بسیار گفتن و در بیابان فراخ رفتن اطراب
نسادی در آوردن انیاب برجهانیدن ایجاب واجب گردانیدن ایصاب رنجور
کردن اتیاب باز کردن و باز داشتن از حاجت و کاری کردن که از آن کس را شرم آید
ایعاب از بن برکندن و همه را جمع کردن ارباب نزدیک شدن و دایم شدن
احباب دوست داشتن و برگزیدن و بمعنی اخیر آمده قول حق تعالی که از زبان
سلیمان می فرماید احببت حب الخیر عن ذکر ربی احباب انجا بمعنی برگزیدن است
و خیر بمعنی خیل و عن بمعنی علی یعنی برگزیدم دوست داشتن خیل را از ذکر پروردگار
خود اجناب کینه در دل گرفتن اغباب گاه گاه آمدن و یک روز در میان
آمدن اشباب کینه در دل گرفتن و برانگیختن و خداوند فرزند جوان و قوی
گردانیدن و بر شدن گاو اکباب بروی در افتادن اباب مقیم شدن
ادباب نرم راندن اسباب بیدار کردن اندباب بمهمانی خواندن اضباب کینه در دل
گرفتن و خاموش شدن و بسیار اضباب شدن زمین و ضباب ابریست که بر روی
چیده و سخن گفتن و خون بیرون آوردن از بن دندان اصاب رشک و موی
افتادن ازراب داوراب ریختن اراب فیروزی یافتن مصدر
الانفعال انجذاب کشیده شدن انجلاب گوسپند و شتر و برده و جهت فروختن
بردن انشعاب دور شدن و جنب شدن انحطاب در حجاب شدن احتجاب

بایکدیگر

بایکدیگر حرب کردن احتساب بشمار آوردن و مزد جستن و انستن از کسی احتلاب
دوشیدن اختلاب بخا منقوط بزبان فریفتن اختضاب خضاب کردن
یعنی فریفتن رنگ کردن موی اختطاب مرد را بزن خواستن و داشتن احتطاب
هیمه جمع کردن اجتباب بر داشتن گیاه و مثل آن ارتغاب عشق اراده
کردن و میل نمودن ارتقاب چشم داشتن انتقاب باره از چیزی ستانیدن
اشتغاب سپید شدن چیزی چنانچه چیزی سیاهی هم در ان باشد اصطلاب
مغز را از استخوان بیرون آوردن برای نان خورش اصطخاب بخای منقوط
افغان کردن ارتکاب گناه کردن و شروع در کاری کردن استلاب ربودن
اصطحاب بایکدیگر صحبت داشتن و یاری داشتن و بیرون آوردن مغز از استخوان
اضطراب خلل یافته شدن و پریشان حال شدن و جنبیدن و طپیدن و
لرزیدن و بی آرام شدن و بایکدیگر شمشیر زدن و بهم گرفتن اطراب
شاد کردن اطلاب جستن اغتراب غریب شدن اغتراب بزور گرفتن اقتضاب
باز گشتن اقتراب نزدیک شدن اقتضاب بریدن و در حال چیزی گفتن
ازدعاب بر داشتن چیزی اعتقاب عمامه بر سر نهادن اعتقاب مبیع از
مشتری باز داشتن و تسلیم نمودن اکتتاب نوشتن اکتساب حاصل کردن بسعی
خود و تصرف کردن در کسب التهاب افروخته شدن آتش انتخاب با واز
بلند گریستن انتخاب برگزیدن و انتخاب بمعنی شتابیدن و کشیدن هم
آمده انتجاب بزودی جواب گفتن و گرفتن اکتناب نبودن ابله برآوردن دست
از کار انتداب بزودی جواب گفتن اکتتاب بچیزی داخواندن و بچیزی بسته کردن

انتشاب فرو رفتن اتصاب بر بالای جاشتن و بکاری مدام نمودن انشاب
سیاه سفید شدن انتقاب روبند بربستن انتهاب غارت کردن و بهر از یکدیگر قبول کردن
ارتیاب در شک افتادن ... اجتیاب با پایان گذاشتن کار و در پوشیدن
جامه و شهرها گردیدن انتیاب بنوبت آمدن و قصد کردن و کسی را کاری رسیدن
و باز گذاشتن و بکرات سوی چیزی آمدن اغتیاب غیبت کسی کردن اختباب براه رفتن
و دویدن و باره از جامه برون آوردن و نوعی دویدن اسب استباب و دشنام دادن
اهتیاب با بوی در آمدن اتیناب پیراهن بی آستین پوشیدن و با حسب شدن
اتیاب شرم داشتن اتیناب بازگشتن انتیاب شوریده حال شدن و پوشیده احوال
شدن و آشفته حال شدن و بهم آمیختن و بهم پیچیده شدن ازدایب داشتن چیزی
و بشتاب رفتن اکتئاب اندوهگین شدن من مصدر الانفعال انشعاب پراکنده آب
و خون انجذاب کشیده شدن و تنگ رفتن انحداب بلند بر آمدن انسلاب خواسته
شدن انسحاب کشیده شدن انشخاب روان شدن خون و مثل آن انزراب در کمین
نگاه نشستن انسکاب ریخته شدن انقلاب نیک رفتن اسپ و شتر انشعاب پراکنده شدن
و در دن انقضاب بریده شدن انقلاب واگردیدن انجیاب وا شدن ابر و تاریکی و بیماری
انثیاب روان شدن آب و مار و مثل آن و بازگشتن انقباب دو بار شدن انصباب
ریخته شدن انکباب بر روی در افتادن انزقاب در سوراخ شدن انسطاب
روان شدن آب و مثل آن انقیاب دو بار شدن و جاه کندن در زمین و شکافته
شدن خانه و از بیخ برکنده شدن من مصدر الاستفعال استحقاب گناه بر داشتن
استجلاب مثل اجتلاب اترباب ترسانیدن استصحاب صحبت چیزی خواستن و طلب

عتاب

عتاب کردن استصعاب دشوار شمردن و دشوار شدن استغراب غلیظ شدن انگبین استطراب
شاد شدن استعجاب عجب کردن استعذاب خوش آمدن و خوش شمردن استغراب سخت
غیرت آمدن و غربت شدن و سخت خندیدن استکتاب چیزی نوشتن و خواستن
استعراب عرب شدن و سخن فارسی در میان عرب آوردن استخباب بجای منقوط
جماع کردن و خواستن استنجاب سزاوار شدن استیعاب از بن کندن و همه را در رسیدن
استصواب صواب آمدن و خوش آمدن استصواب صواب آمدن استهاب بخشیدگی خواستن
استتباب بکار ده شدن و راست شدن کار استحباب دوست داشتن و برگزیدن
استطباب صنعت کردن علاج و علاج و علت خواستن من مصدر الافعلال احباب
برنگ سیاه و سفید و سرخ شدن اشهباب سفید شدن اسب من مصدر الافعیلال
اشرباب گردن دراز کردن تا بچیزی نیک نگریسته شود اسهیاب من الاسهباب
من مصدر الافعیلال احلیداب قوز پشت شدن اخشیشاب غلیظ شدن
آب و با گیاه شدن زمین اعشیشاب با گیاه شدن من مصدر الافعلال اثتباب راست
ایستادن و هموار کشیده شدن راه و سر سینه راست داشتن اطلعباب پراکنده
شدن و بسیار شدن و کشیده شدن و نیک رفتن و خسبیدن ارلعباب دراز
شدن موی جوزه و بر آمدن موی و فراهم آوردن سیل چیزها را اجلیاب راست شدن
و کشیده شدن اذلعباب بسیار شدن سیل چنانکه چیزی را فراهم آوردن و روان شدن
ازعلباب بذال منقوطه جیب من غیر المصادر اسحوب سخت خورنده و بخت اسپ
جامه که میان او سوراخ کرده باشند و در گردن اندازند بی آستین اثوب جمع او انحوب
آواز دره که بکسی زنند آب پدر او آب تسبیح کننده و باز گردنده بجانب آب

واخشاب

بتنندید باجر اگاه و علف که چارپا میخورند و گفته اند که بتنندید بار بهایم را همچنان است
که میوه مر آدمی را ادسباب طایفها که متفرقه اند اشقر اجهب سنگ و خاک اتراب
گردها اتراب همیران و دوستان انصاب رنجها و تنها که آنرا اکافران برپا می داشتند
و می پرستند اکواب کوزها و ابریقهای بی دسته و بی لوله احقاب سالها هشتاد
هشتاد و زنارهای دراز دراز احباب دوستان اهضب انگورهای دراز و رزها و بدین
معنی اخیر در کشف در سوره عم آمده که الاعناب الکروم ارباب خداوندان و پروردگار
اصحاب یاران و خداوندان اصاحیب جمع آب موی دیر اعقاب دورها و جمع
قصبات اسباب سببها و درها و آلتها و راهها و اطراف آسمان و بعضی او سلطنت
قول خدای تعالی اسباب السماء یعنی درهای آسمان اقطاب قطبها انیاب دندانهای پیشین
اقتاب نیبها اوطب خیکهایی که در وی شیر کنند و او جمع وطیست اجلاب
تحفه الکلاب و الکلب و الکلیب بکان انابیب بندهای نی و انبوبها جمع انبوبه است
و بعضی مفرد و هم مستعمل میشود اطناب ریسمانهای خیمه و آن جمع طنب است اسکوب
آب روان و خون روان ایوب نام حضرت القاب نامهایی که دلالت بر مدح
و ذم کند اعقاب فرزندانی که از پس مادر و پدر باشند و پاشنها احطاب هیزمها
اقارب نزدیکان خویشان اذناب دمها اروب کیل بزرگ اذرب پای کوتاه سطبر
اجانب بیگانگان اکاذیب دروغها اکذب دروغ گوینده ترهب که در قرآن
آمده لصبانین یعنی میل میکنم کرد اصل اصبوا اسکوب کونه طریقه کردن شتر
اسالیب جمع و اسالیب انواع کلام را گویند اجب شتران کوهان بریده احدب
باریک میان ام یوب و انابیب بندهان و این مردو جمع انبوبات اثاب درختی

اخنب

اخنب خر گور نر اخشب کوه درشت بزرگ خب اکوزپشت اسکوب آب اجرب گرگین اب
سازهای حرب و او جمع لبیات اشب سفید رنگ و آنکه موی سر او سپید
باشد و مردی که موی سر او سرخ باشد اب بوست اهب و اهب جمع اجیب
بزرگ تر اقل و شتری دو رنگ که سرخ و سفید باشد و مردی که موی سر او
سرخ باشد ارقب بزرگ گردن ارکب آنکه زانوی وی نیز بزرگ باشد اشعب آنکه
سرونهای او از یکدیگر دور باشد ارنب خرگوش و پشته ریگ و گیاهیست مخصوص
اراب جمع انکب آنکه او را کمان و تیز نباشد اشراب رنگی که به رنگ دیگر آمیخته
باشد ارکوب سواران ارحاب دودها ادب طرف و ناحیه اشنب آنکه دندانش
روشن و صاف باشد اشهب سیاه و سپیدی را گویند که سفیدی او غالب باشد
و اسب چرده را هم گویند یعنی اسب کبود و روزی که باد و سرد باشد اوطب
دراز پستان اهدب مرد بسیار مژه اغطب آنکه اندرون بینی شکسته باشد
اعصب راستر اغرب غریب تر و عجب تر اعجب عجیبتر اعضب مردی که او را ناصر
و معاون نباشد و حیوان سرون شکسته اریب شادی و لرزه و ترس و دشمنی
با هم یکدیگر که گیاه هم گویند و پسر خوانده و آنکه پدرش معلوم نباشد اعاجیب عجبها
و آن جمع عجوبه است اعضب حیوان راست سرون ازب پیال فراخ و حیوان
پرموی دراز موی اخطب نیکوتر خطبه خواننده و استری که بروی او موی دراز
آمده باشد و مرغیست که او را اشقراق گویند اعطب سخت لاغر ازدب روغن
تازه که در دیگ کرده باشند تا گداز شد اطیب خوبتر اغلب افزونتر و بیشتر و خطی و نبخی
سطر کردن انب مناسبتر ازب ویرانتر و شکافته و سوراخ کرده شده اوب

ادیب ادب دارنده ارغب رغبت کننده تر ارطب تر تر ارب وارب زیرکی وعضو ایضا گویند ارب دانا اریب زیرک وعاقل ادب بمعانی خوانده ادب طریقه که پسندیده وبا خلاص باشد اداب جمع اعرب عربیان بیابان نشین ارب دارب کار وحاجت ارب دانا ارب عضو را هم گویند اراب وارور آب جمع ارب کار عجب ارب طور وکار پسندیده اراب

جمع بالالف مع التاء

من مصدر الثلاثی المجرد ایاب سیاست کردن اتوب بروج کردن خراج وحاصل ملک اتاوت آمدن البتة بتشدید تای اول وتخفیف تای ثانی مصدر مره است درای تاکید ومبالغه مستعمل است واو بمعنی قطعه می باشد یعنی یکبار بریدن ودر اصل بتة بوده الف ولام در وزیاده است اثاوث سخن چینی کردن امامت پیشوای کردن امارت امیر شدن داوث بحرف راگشتن زبان در لکنت امت کج شدن در نشیب وسربالا شدن وبلند شدن ووقت معین کردن واندازه کردن الت نقصان کردن وباز داشتن وسر گردانیدن وسوگند دادن الکة والت غیبت مردم کردن ایمت بی شوهر شدن زن وبسیار شهوت شدن مرد اهت دهت آه کشیدن از اندوه اینت نالیدن وحسد بردن ات غالب شدن بحجت انات نرمی واهستگی نمودن انات بمزد دادن اجارت خو گرفتن الت ننگ وعار داشتن انت ایمن داشتن وبی ترس شدن الهت عبادت کردن ابت سخت گرم شدن اجنت کینه داشتن وخشم گرفتن ابوت پدر شدن وغذا دادن وپروردن انرت بوت اندرون شتر واکردن تا اثر آن بر زمین پیدا شود من المصادر ابنت رحمت کردن ومرثیه گفتن من مصدر الافعال اثبات قرار گرفتن ودانستن بمصدر وغیر

بهم آمده است اخبات فروتنی کردن وآرام گرفته شدن اسحات نیست شدن واز بیخ کندیدن وکسب مال حرام کردن اسکات خاموش کردن اسبات در شنبه رفتن اسبات در تنگ سال شدن اشمات دشمن را شاد مان کردن اصلات برهنه کردن شمشیر واز نیام بدر کردن اصمات خاموش کردن وخاموش شدن واکنده میان کردن واکنده میان گشتن واز سخن در افتادن اعتاب هلاک کردن ودر کاری افکن که از آن بیرون شدن نتوان وشکستن استخوان واسته از کان زائیدن ابتات بریدن وعزم قطعی وجزمی کردن کقول النبی صلی الله علیه وسلم لا صیام لمن لا بیت الصیام من اللیل اشتات پراکنده کردن اخفات خوار وزبون کردن وشرم داشتن افلات رستن ورهانیدن وناگاه مردن انبات رویدن ورویانیدن انصات خاموش بودن اثابت پاداش دادن وباعتدال مزاج آمدن اهبات کنده شدن اجابت جواب دادن ازاته گذرانیدن ارابت کسی را گمان افکندن وننگ آوردن اشابت پیر گردانیدن وسفید موی گردانیدن وپیر شدن اصابت رسیدن ویافتن وخواستن وصواب گفتن وصواب یافتن اطابت خوش کردن وخوش بو گردانیدن واستنجی کردن انابت باز گردیدن بسوی خدا عز وجل وباز گشتن از کار بد اهابت بهیمه را خواندن اهاله ریختن اباتت شب گذرانیدن وشب ملک کردن افاته درگذرانیدن اقانت توانا شدن وقوت دادن ونگهبان کردن الاته نقصان کردن اجاحه خشک کردن گیاه اماته میرانیدن ومیرانده داشتن وقول خدای تعالی امتنا اثنتین بمعنی اول است واماته الله تا علام

بمعنی تا پنا اغاثة بفریاد رسیدن و باران دادن اباحة حلال کردن اناحة تقدیر
اراحة دور شدن بر پرهیدن اناخة باد از شکم رها کردن افاحت بجای مهمله
بجوش آوردن دیگ و خون ریختن اراحة آسودن و آسایش دادن و شبانگاه
آوردن و نیز برانیدن چاروا و گندیده شدن و مردن و حق بمستحق رسانیدن
و نفس کشیدن و بوی چیزی دریافتن ازاحة شفیقتن و کوشش داشتن اناحة
خوابانیدن شتر اباده هلاک کردن اجادت نیک کردن و نیک گفتن
و روان کردن ارادة خواستن اسادة مهتر زائیدن و سیاه زائیدن و سپید
زائیدن اشادة بلند کردن نام و خیانت ذخستن و ثنا سایندن و باد از بلند خواندن
اعادة باز گردانیدن اعاده و الاده در پناه گرفتن افادة چیزی دادن و چیز ستانیدن
و چیزی بکسی رسانیدن و چیزی گفتن و فایده دادن اقادة قصاص کردن و اسب
بخشیدن ابارة هلاک کردن اثارة گرد انگیختن و برخیزانیدن و زمین را شخم زدن
برای کشتن و زراعت و ابر آوردن باد الاکة رسول و ایلچی شدن اجازة
جواب باز دادن و باز گردانیدن ادارة گردانیدن و گرد بگردیدن اداوة کرم در
افتادن الاقة گرد کردانیدن چیزی بر چیزی الاحة برسیدن و درخشیدن و درخشان
گردانیدن و حق کسی را زدن اجارة زنهار دادن و بفریاد رسیدن و رهانیدن
ازارت بزیارت بردن اشارة برنگیختن و فرمودن و انگبین رفتن و مشورت
کردن اهابة گردانیدن و میل دادن اطارة پرانیدن اعارة عاریة دادن
اغارة غارت کردن و نجود رسیدن و شتافتن و سنگ یافتن و نیک تافتن
انارة روشن گردانیدن و روشن شدن و جاه را علم کردن و شکوفه بیرون آوردن

از

رز رفت و کیا اجارة روا داشتن و فرو گذاشتن و صلت دادن و بریدن و ارتش
گذاشتن و روان کردن و دستوری دادن و تمام کردن مصرعی که کسی دیگر گفته
باشد و یک قافیه طا آوردن و یکی دال و آب دادن زمین را یا چاروا و راه دادن
چیزی را تا برود اقارت بر و زگردانیدن اساسة سبش دراشیدن اکاسة فرزند
زیرک زائیدن احاسة شکار برانگیختن اطاشة میل دادن اعادة زنده داشتن افاضت
رم گرفتن و شکار کردن اناطة اعلاک کردن اناضة رسیده شدن میوه اراضة
پر آب شدن بیابان و رود و خانه و حوض اخاضة در آوردن تا آب افاضة بسیار
کردن و نعلیکی باز گردیدن و فرود برانیدن آب و خبر رسانیدن و گفت و گو کردن
و در حدیث و قصه شروع کردن و کشاده کردن و زدن و بردن آوردن
شتر شخوار خود را اغاضة کم کردن آب احاطة گرد فرو گرفتن و دانستن اشاطة
هلاک کردن و خون آلوده کردن و سوزانیدن و عرض کردن چیزی برای کشتن
اماطة سوزانیدن و دور کردن و دور شدن اباعة چیزی را جهة بیع عرضه کردن
اشاعة کرنه داشتن اثاعة قی کردن اساغة انکار کردن و بخشش نا کرده نهادن
و بول پاشیدن و باز گردانیدن اداعة آشکارا کردن و تمام آشامیدن آب از
حوض و کوزه و مثل آن اضاعت هلاک کردن و بسیار شدن ضیاع یعنی زمین
ملکی اضاعة هلاک کردن و انداختن اداعة و اشاعة آشکارا کردن و پاشیدن
واشاعه بمعنی اول انداختن و بخشش نا کرده نهادن و بمعنی باز گردانیدن نیز آمده
اضاقة از بهره انداختن اطاعة فرمان بردن و رسیدن و میوه شدن درخت
و کشاده شدن چراگاه اراقت طلب کردن ازاغة از حق بگردانیدن اساغة بگلو فرو

بودن لجاجة درواکردن واندرون چیزی جراحت کردن اخافة ترسانیدن اسافة
هلاک شدن مال وبشمشیر زدن وسوراخ کردن اشافة واقف شدن بر چیزی
مشرف شدن اصافة در تابستان شدن ادافة فراخ نعمت شدن زمین وبوزحی
سالی ورشدن اذاقة یاری دادن کسی را در شتر وگوسپند راندن ادارة باریک
وتنک گردانیدن مغز استخوان وغیره اسادة فرزند بسیار زاییدن وفرزند نسیا زاییدن
اضافة مهمانی کردن ومیل دادن وخبانیدن وخبانیدن ومضاف کردن کلمه بکلمه
دیگر ورسیدن وافزوده کردن ونسبت کردن ودکر وخود گرفتن وپناه دادن اطافة
گرد چیزی در آمدن اباقة بلند شدن اذاقة چشانیدن اسادة چار وا بکسی دادن بجهة
راندن وچار وا راندن فرمودن اذاعة کار پسندیده کردن اراقة ریختن آب
وآنچه بدان ماند اضاقة تنگ گردانیدن وتنگدست شدن اطاقة توانستن افاقة
بهوش آمدن وفرق تیر زه کمان نهادن اساعة فرو گذاشتن ضایع کردن ادامة
نگهداشتن وراست کردن اماطة ازکردن اجالة گردانیدن احالة حواله کردن
وگردانیدن ومحال گفتن وبرآب نشستن وباپندانی کردن ویکساله شدن اخالة
بگمان افکندن وسزاوار وامیدوار شدن از ابر که باران اذالة دولت دادن
اذالة خوار کردن ازالة وازاحة دور کردن اسالة روان کردن آب وسیل وشکل
اشالة برداشتن اطالة دراز کردن وفرزند دراز زادن اعالة بسیار عیال شدن
ودرویش شدن اعالة درحالة آبستنی فرزند را شیر دادن اقالة بیع شکستن
واز گناه درگذشتن امالة میل دادن اثالة زیاده شدن وبلند شدن انالة عطا دادن
اداحة دایم داشتن چرانیدن اهابة بعین مهمله یا شیرگذاشتن کسی را وسخت آزرده

شیر کردن

شیر کردن کسی را اغاثة اندناک شدن اقامة ایستادن وبرپای داشتن ودرست داشتن
وراست کردن ومقاومت داشتن وقامت کشش وحق چیزی گزاردن وقول
خدای تعالی واقیموا الصلوة ودراصل اقامت بوده تا را بجهت حذف کرده‌اند
واو اینجا بمعنی مداومت کردن وبرپای داشتن است الا اینکه سزاوار ملامت گشتن اماتة
خوابانیدن اجاحة هلاک کردن ارنة بی چار وا شدن ابانة روشن کردن وروشن
گشتن وجدا کردن اوانة حرام کردن وبوعده چیزی فریفتن وخراداون ومعنی آخر نیست
ازدیست بگردانی اعانة یاری کردن الانة نرم کردن وازینجاست قول خدای عزوجل
والنّا له الحدید اهانة خوار کردن اعاهة آفت بمال رسیدن اماحة آب رسانیدن
چار وا آب دادن وآب از زمین برون آوردن وآب در چیزی نهشتن ابادة
بازگشتن وقصاص کردن وبر ما آوردن اجاءة آوردن وپناه کار گردانیدن
وبمعنی اول است قول عزوجل فاجاءها المخاض الی النخلة آوردن وتباه کار کردن
اناءة انداختن ادارة دروغ بند کردن وتهمت نهادن اراءة نمودن ومشتابه
اساحة بدی کردن اضاءة روشن کردن وروشن شدن اشارة درگردانیدن
اجازة بازگردانیدن وعشرت گردانیدن افاحة گران بار گردانیدن وخام گردی گوشت
راث مالیده گردانیدن مصدر الانفعال افقارة باطل کردن وتنها شدن ومکان
وسنقل شدن رای وتدبیر انفلات ناگاه مردن انثناء وابن یکبرستن اسکات
برافتادن اقفات به باعین المعجمه سبقت کردن درکاری از کسی وآن نسبت
از روت افتیات علف خوردن وقوت گرفتن اخبات در نشیب آمدن وزاری درپیر
دادن وفرا گرفتن سخن دیاد داشتن وفرود آمدن مرغ از هوا بر شکار ودیکاری قیام

نمودن و بی‌دو و انکار خواستن من مصدر الانفعال انفلات بگذشتن و بدر رفتن
انفلات رستن انباه تمام بخته شدن خرما انباته بریده شدن انضبار روان کردن
و آب دادن و راست قامت کردن انعقاث خور و شدن من مصدر الاستفعال
استنقاعات در رنگ کردن استنابات توبه کردن و خواستن استصابه صواب کردن استطابه
خوش آمدن و استنجا کردن استنابة قوة خواستن استنما مستقبل بودن در روب و از
سوت پاک داشتن و کستاخ شدن در خاک استقاقات جمع کردن و شکافتن
و خواستن استجابه جواب دادن استرابه خبر یافتن از کسی که ترا در کار خود بکار
آمکند و چیزی بکار آمکنده دیدن از کسی استرابة کاهل شمردن استقصاء زیاد خواستن
استخاره داستنباط بیرون آوردن استباحه مباح کردن و مباح یافتن و از بن بیخ
برکندن استراحه فروختن شتر استجاده نیک شمردن و نیک آمدن استزاده افزون
خواستن مقصر نیستن شمردن کسی را در کاری استعاده باز گفتن سخن خواستن و باز
کردن خواستن استفاده فایده گرفتن استعاده فرمان بر شدن و قصاص ستاندن
استجاره داد انتن و خواستن استشاره کردن ا کمیتی استجاره زنهار خواستن استخاره بهتری خواستن
و مهربانی کردن خواستن استدارت کرد شدن استزاده زیارت کرد خواستن استشاره مشورت
کردن و فربه شدن استطارت پراکنده شدن و فاش شدن و پرانیدن استعارت
به عاریه خواستن روشن شدن استخاره عطا خواستن و رخصت خواستن و آب
خواستن برای زمین یا برای چارو استمازه جدا شدن استجانه لشکر خواستن استیاخه
وابس رفتن استحاضه پیوسته خون آمدن از فرج زن در غیر ایام حیض استراضه
مرغزار شدن زمین و فراخ شدن و جمع شدن آب در بیابان استعاضه عوض خواستن

استفاضه

استفاضت خبر خواستن و پراکنده و فاش شدن استشاطه از خشم سوختن و فرو شدن
تیر استلاط چسبانیدن و سزاوار شدن استباه فروختن خواستن چیزی را استجاعه
گرسنگی استطاعه توانستن استفاقه بهوش آمدن استباله بول کردن خواستن استحاله
محال شدن و محال شمردن و از حال بگردیدن استطاله کردن کشتی کردن و دراز شدن
استدامت
استماله دلخوشی دادن و بسوی خویش فرمودن و دوام خواستن استقامت
راست شدن و راست نهادن استنامه خواب کردن و از امید استهانه سفینه
گردانیدن و از راه بردن و حیران گردانیدن استعانت قی کردن خواستن
استبانت آشکارا شدن استدانه وام خواستن ... استعانه یاری خواستن
و رها ربا کردن استکانه فروتنی کردن و زاری کردن و گردن نهادن فرمان را
استلانه نرم شدن استذاله خوار شمردن من مصدر الافعلال ارفاه ریزه شدن
اکمات کمیت شدن من غیر المصادر اکره چاه کنان و او جمع اکاره است
علی غیر القیاس اکرومه بغایت بخشنده و بزرگوار اذوحه ستایش العوبه بازی
اکذوبه دروغ برک کیاست که تمام گویند اصوحه زمانها اثربه شرابها و آشامیدنها
جمع سماات انجره بخارها ارجه دخانها و دودها ارنبه ترکیشی که زود جا
حسد تا خاک شود تا با آتش برآورند احبوله باتله که برای صید مرغ بستند اصیبه
کودکان اصیبه اسم تصغیر است یعنی کودکان اصلبه بنائی که فراخ باشد
اصلیت شمشیر صیقل کرده و شمشیر از نیام برکشیدن اصلاه کارها دادن جمع
صلت اصمت جای خالی اصبوحه بامداد امیه شبانگاه اساوره سواران و نام طایفه
است از عجم در بصره و وقت او در کجا و آن جمع اسوار است اضحیاة به روشنی یا ابر اصار

اضمامة و اضمامات جماعت و بر سر هم چیده از کتب و غیر آن اضحوکة آنچه مردم را بخنده آرد
اعجالة شیری که در وقت شتاب برای کسی دوشند افنیة سرود ارخیة بفتح الف و را
و خاء کرمیست که چوب را میخورد و آنرا بزبان کلیک گویند ارجوحة بجیم قبل از واو و حا
بعد از آن چیزیست که از ریسمان معلق بندند و کودکان را بر آن نشانند و این طرف
و آن طرف جنبانند اجرة کیاهیست آمهة ابله گوسپند اذابت آزار و رنج دادن
با آواز باید ارتة بکسر الف حاجت ارتة بضم الف کوه و عقد الّلت یعنی اللّتی است
و بکسر لام همین معنی است اعنت احمق آنکه بدست چپ کاری کند افوة زمینهای
زشت نشیب که در میان شتها و آنچه جمع شده باشد و او جمع حزرات اعذت
جادویی و افسون و کار و نیات نازک که مانند آن نازک و سحر باشند ادنیة جمع
امرتة نشان و جماعت و عجب ایات جمع انت تو که مردی امومة تو که زنی اباضیة
نبذ اباضیة گروهی اند از خوارج که اصحاب عبد الله بن اباضی اند الوقة نان
با روغن تازه آغشته امهة مادر امهات جمع امات یعنی امهات و او جمع ام است
اتاوه خراج ملک و رشوة اغوبة حادثه و سختی زمانه اجوزة تیر درختهای که در جامه
اندازند اسوده و اسحه عشوا اشعطة سزاوار و میان و همچنین است اطمه و اسطمه سزاوار
و دریا و میان چیزی ارملة برای جمله زن بیوه و مردم ضعیف فقیر محتاج الة
بکسر همزه جای آتش اسنة زن اسیر کرده شده یمتره دارویست ازمولة
آواز کننده ازملة بسیار ارنبة سر بینی اردبة اجر بزرگ اربة اهل میثاق و پیمان
ادانة حالة و جنازة و چیزی که سبب حصول بری شود و جولی که خیمه و الاجئ بوی است
کنند آلات جمع اشاعة پراکندگان زحمت آفات جمع است ادانة فراموش هست زمین و بستانهای

خورد

خورد امة راه و دین و نعمت امة جماعت و پیروان انبیا علیهم السلام و مردی که جامع خیر
و ستودهای مردم باشد و دین و وقت و مدة و قد و قامت چیزی دما و روز فسر دو ممتاز
امت کنیزک اباءة خانها و شورها اشارة رمز و فرمان اشارات جمع یعنی رمزها و فرمانها
اواة الت اخت خواهر و مانند و برین معنی آخریست قول خدای عز و جل کلما دخلت
امة لعنت اختها اخوات جمع اسره جمع سریرات انبة دختر ازنة بلا انانیه
منی و خویشتن بینی الیة و بر الیة دنبه گوسپند و گوشت بیخ انگشت بزرگین
یکیایه استوانه ستون ابرة نیش کژدم و نیش تیغ و هر چیزی که باشد و سوزن
اسطورة سخن باطل و چیزی باطل و افسانه آلهة خدایان کما قال الله تعالی لو کان
فیهما آلهة الا الله لفسدتا انحة بخیلان افواه روزنها اثرة و اثارة بقیه چیزی
ارقة رو ته قیامت ادوقة زن پلید و حت و مرغابی ماده که بزبان حبل آیه گویند
اولاة واولالة خداوندان و او برای جمع مونث است اجلت و ابن انه احت شده
و او فعل ماضی مجهول است امنة و امنة مرد نیک امین امانة آنچه بکسی سپارند تا هر گاه
که خواهند بستانند اجنبة الاحقهای جاه نشیمن و منزلی از منازل قمر و او سعود
و جمع آمده است اثانیة جمع جبت البتة نام شهری و باره فرماجه دوستان اخه
جای آب اوزة استوار و شتر ماده قوی و شب سرد افعاة خشمناک و آن کیهاد ان
جمع ضمه است اسکله حاجت ارنتوعة نان سرزیت که ربالا آمده باشد انقومه بفتح
را درختیست که از چوب عصا کنند اذره درخت صنوبر ابوة پدری اخوة برادری
اخوة برادران اودوه چاه و اجارة مزد ابلد نشته سیمه ابادآن برای ابة حاجت اثا
ثیر درنده اراکة تحت اسکفة آستانه اساکفة کفش گران و صنعت کاران ادقیة مقدار ده دا

ونج سع درهمی داوقیت درحدیث آمده یعنی جهل درم امعه مرد ضعیف رای اخته کینه اسلت
یکجاب فرج اخله جمع خلال است یعنی چوبهایی که دندان را بآن خلال کنند اجمه
و ایکه بیشه واجمه نیستان ازته خوارشدگان و نرم شوندگان ورحم کنندگان
کاقال الله تعالی اذلة علی المؤمنین اعزة غالب شوندگان ورحم کنندگان کاقال
الله تعالی و دوستداده شدگان و بزرگوار داشته شدگان و بحنان و منکران
ابیة آینده واتیة اماماان ازته مهارها اکنه تروها اته گوسپند ماده ابت وابت دابت
روز سخت گرم او طلقه جمع وظیفهات که در کتاب او بیینه است اصدره برایش جوردجت
اهرة متاع خانه اهرات جمع داته شکسته که بدماغ رسیده باشد اما دماغ را از جرا
نده باشد اثراته آنچه کنگ برو نهند تا در افتاب خشک شود ادمتر ماهها اثرتة
تراها و ترتها ابته تراها خرماو او جمع بنیده است اوده سختی زمانه و کار سخت
رات تشدید یای موش اداوة ظرف آبی که آب را مطهره گویند اداة آلی که برق
رسجند و خون و خاکستری که بر دیک مانند جهت اصلاح دیگ از قله و از قلعه
بکسر همزه و تشدید لام کوده و همه آنیه ظرف استیة جنگها اکسیه پوشها داری
جمع کسات اقبیه جمع قبات اقباله دادباره پاره پوست که از گوشت پرداخته
باشد و نکافه که در گوشت پیدا شود اطریه بکسر همزه درا نوعیت از آش آرد و گویند کوان
آش رشته است اطعمه طعامها اغذیه غذاها اسلحه سلاحها اوبجا ها
و ظرفها اتبکری که در جوب می باشد ابنیه بناها اثبتة شانها اقله سر انگشتها ابابجری گوشت
ابیه حسارد و بحارش اعله ماهیهای خوار او اجمانیده کان السنه زبانها اکاباء پاه تاها با عجم واو جمع
کبری است ابادزه دست او رنجها اجامته ضیافتها و مهمانیها ابواب بعثها اجنحه بالهای مرغان

وبغلهای آدمیان ابله موضعیت ابلاة روده خانها ظرفهای که دران شیر و دوب گسته
اجنت بچهای که در شکم مادر می باشند و او جمع جنین است اضحیت والضحیه و گوسپندی
که در روز و ضحی قربان کنند اروبه بز کوهی ماده و وحشی اغلوطه مسئله که کسی آن را در غلط اندازند
ونهی الرسول عن الاغلوطات اجحیه سوالی که بر سبیل آزمایش از کسی کنند اکمه بلند
زمین و زمین بلند اکمات جمع اکمه کرهای سخت و سختی حال و حادثه اثلة اصل درخت
گز اثلات جمع اجمه گونه رو اره مقام و ستاییکه از چوب باشند اتقه خانه
از سنگ ساخته باشند ابهه بزرگی ازبیه اهل بیت و بیخ ران آته آفتاب و نحو صفت
در حوزه ابرده علتی است که از غلبه سرما حاصل میشود ازبه جمع راست اجادت
بوزن قناه انتظار و آهستگی وزن آهسته ادوه ظرفهای آب و بدمعنی جمع اداة
و بغایة کرم کند و تعالی تتقی من عیص آتیه امرت نیابی در از و در و فراخ
دهن اجوبه جمع جریب اجانه لاک مثل آن چیزی که دران جامه می شویند
اونه و قتها و آن جمع اوانت احه اطراف و جواب اکلة میوه درخت
ولقمه و خارش اکله خورندگان اکیله خورده شده اکوله گوسفند پروار
اونه ظاهر بیره یا بطن پوست ادمة مشواد دست آویز و زنگ گندم کرن ابالة کرده
دوسته دخله در امنیة ایمن امنیة دروغ و آرزو و قرآن خواندن کاقال الله تعالی فی امنیة
الشیطان امنیة امیمة شکی که پادر کس شکسته شود ازجه مزاجها
باب الالف مع الثاء من مصدر الثلاثی المجرد اراث میراث بردن اثث
دراز و نرم شدن موی و پریشان شدن و درهم پیچیده شدن ابث اسا هیدن سخن
مصدر الافعال ایراث در بلا و شقت انداختن احداث نو کردن و خبر کردن و

وحدت کردن اجراث لاغر کردن ستور در راندن بسیار احناث سوگند را دروغ کردن
اخباث پلید کردن و پلید شدن و بدی کسی گفتن و یاران خبیث گرفتن و بیرو
آوردن اغثاث باز گردانیدن ارغاث شیر دادن ارفاث فحش گفتن اکراث غمگین کردن
الباث درنگ کردن ابآث را از خود گفتن اغثاث تباه شدن و سخن بد گفتن و لاغر شدن
و گوشت لاغر خریدن الثاث مبالغه کردن و مقیم شدن و دایم شدن باران اتناث
ماده زاییدن اثراث میراث گذاشتن ابثاث ریگ نرم رسیدن و مال بسیار
نفقه کردن انفاث اسراف کردن و تمام کردن من مصدر الافتعال ابتحاث کاویدن
ابتعاث برانگیختن اجتداث قبر کردن و موضع قبر گرفتن احتراث کشت کردن اکتراث باک
داشتن از چیزی التکاث عهد شکستن انتغاث شتافتن التباث سجده شدن چیزی بچیزی
و دشوار شدن کار بر کسی و کاهلی کردن اختباث در روح انداختن و در روح ...
برکندن ارتثاث زخم دار را از جنگ گاه بدر آوردن من مصدر الانفعال انبعاث
برانگیخته شدن انجثاث شکستن و دو تا شدن پاره پاره شدن انحراث در آب خسیده
شدن پراکنده شدن انعاث از بن برکنده شدن و از بیخ افتادن من مصدر الاستفعال
استخباث منش آمدن استحداث چیزی نو گرفتن استحثاث در او رود و در ... اندا ...
مصدر الافعلال اغبثاث خاک رنگ شدن ارمثاث پراکنده شدن اغثیاث غبار رنگ شدن
من غیر المصادر انیث نرم آهن اثاث رخت خانه الوث مرد احمق ضعیف ضغث
برآشفته موی و گرد آلوده شدن موی خبث سخت پلید خنث ... اضغاث خوابهای
آشفته اشتاث ... اثیث درهم پیچیده شدن زنان بسیار و گوشت و ... مرد
زرگ ... شکم و ماهی و نرم شکم کفتهای و ... و چنگالها ارث میراث و اصل دیگر

حدیم

قدیم احداث نو پدید آمدن و جوانان انکاث ریسمانهای که از تاب در افتد و باشد اناث
زنان جمع و مراد باناث که در قرآن آمده که ان یدعون من دونه الا اناثا تیهای
ماده است انث جمع اناث احداث خبرها و انبا هنا احادیث خبرها

باب الالف مع الجیم

من مصدر الثلاثی المجرد اجیج
بر افروختن آتش اج دویدن شتر مرغ اجوج تلخ شدن اجوج بفتح الالف یعنی
گذشتن اوجه و ابار برانگیخته شدن بوی خوش و بوی خوش دادن الجه گرم شدن
و تشنه شدن من مصدر الافعال ابهاج شاد کردن دل انلاج گشاده کردن دل
امهاج کوشش نمودن اسب در رفتار و نیک رفتار کردن او امراج در زره و کناه الکندن
دد، پناه بودن و نیک کردن میل دادن و پیچانیدن سخن اخداج بچه ناقص زادن
شتر و ناقص شدن و کم باران شدن موسم افواج بیرون کردن اولاج در بردن
و در نور دیده یعنی در هم پیچیدن اولاج در اول شب رفتن ادلاج در پیچیدن چیزی بجای
در بردن و در پرده شدن و محکم شدن ارتاج و ارتاج در بستن و بسته شدن در
غیر آن ادعاج جبانیدن و برخیزانیدن و حریص کردن و لجاه دلالت کردن
کسی را ازعاج در وقت دوشیدن ازعاج یاری جستن برق اسراج چراغ فرا کردن
و زین را بر اسب نهادن افتاج با پای از یکدیگر جدا نهادن شتر در وقت دوشیدن
انعاج مفلس شدن انجاج در عالم گردیدن و گرم شدن اسب برای دویدن
افراج راه وا دادن افلاج ظفر یافتن املاج شیر دادن بچه انتاج زاییدن و نزدیک
شدن بزاییدن انضاج پختن و بر پا کردن انقاج خرگوش برخیزانیدن اسحاج
کهنه شدن چاه و ... انشت برکردن ... جا برد اضیق نفس به اکند ایلاج

ایلاج درآوردن و در بردن چیزی در چیزی و از نجاست قول خدای تعالی تولج
اللیل فی النهار وتولج النهار فی اللیل ایهاج آتش برافروختن اخواج نیازمند
کردن اجحاج بچه فرستادن ضجاج بانگ کردن وغوغا کردن و به بانگ آوردن
من مصدر الافتعال ابتهاج شاد شدن اختلاج جهیدن اعضا و ربودن و کشیدن
و بچه از شیر باز گرفتن ادلاج با خر شب رفتن ارتتاج بسته شدن ارتعاج بسیار شدن
مال و بر شدن دود خانه از آب و بیابان جستن برق امتزاج آمیخته شدن اعتلاج
با یکدیگر درآویختن در کشتی و جنگ کردن انتفاج بر شدن تهی جاروا از بس خوردن
بسیار امتهاج راه را داشتن اتلاج در آمدن احتیاج نیازمند شدن ابتیاج برانگیخته
شدن ادباج در رفتن چیزی استلاج احجاج حجت آوردن اعتلاج کج رفتن ازدواج
زن دادن و زن بردن التجاج پناه بردن و وا گذاشتن کار و در گریزانیدن
ارتجاج جنبیدن و لرزیدن التحاج بهم در شدن آوازها تنجاج افروخته شدن
آتش من مصدر الانفعال انبعاج شکافته شدن انبلاج صبح دمیدن انزعاج برانگیخته
شدن و بر شدن انضاج سخت فراشیدن شدن انفراج در رفتن در چیزی
و مدور شدن چیزی انهیاج و الکشودن انداج اماسیدن شدن انهاج براو وخته
شدن انزواج اندوه وا رفتن و شاد شدن و شکافته شدن انعواج کج شدن
انعیاج برو در آمدن من مصدر الاستفعال استخراج برون آوردن استدراج
اندک اندک نزدیک گردانیدن استسماج ناخوش آمدن و بد طعم آمدن استنتاج تمام شدن
و بسیار شدن و در هم رفتن جمله استعلاج سخت شدن پوست و طلب علاج کردن
من مصدر الافعلال ادجاج در رفتن در چیزی من مصدر الافعنلال اجلنداج بهن

دوراز

شدن اسلنطاج بر قفا خفتن افرنقاج برشته شدن پوست من غیر المصادر اعوج لنگ
اثج شکسته ازعج شبانگاه اجمج بزرگ جثه دراز بالا اخوج سیاه چشم
اثرج آنکه یک خایه ندارد و آنکه یک خایه او بزرگتر باشد و بهم نرسد افوج
بالاتر یا ظرف افلج کشاده دندان ازج شخص کشیده ابرو و جانور را
کام انضج بریده ازعوج نیازمندتر افحج مردی که زانوی او یکدیگر دور باشد
اخنج تنتر مرغ اعوج درخشنده اجاج تلخ اجج گرم و تشنه اهرج سخت و جامه زرد را
بسیار عرق و کج ابریشم ابازج ابازیج دارو بیت ابرج دارج بویا یعنی داروی خوشبوی
که در طعام کنند و بوی خوش کند افواج گروهها امواج موجها آیهاه خوبها بهم آمیخته
اوداج جمع وداجت الحوج عود خشبو اجاج ستیها گرما و او جمع اجه است
افحج آنکه میش پای او ساقها از هم دور باشند و بانشتهایش بهم نزدیک اهلیج
دارو بیت ابح فراخ چشم ابیح آلت دوغ و روغن یعنی تیره انبج پوست
ازروج جفتها و جیبها و ضیقها باب الالف مع الحاء من مصدر الثلاثی
الجرداح حرفه کردن ازدح در هم گرفته شدن و فراهم آمده شدن و دو اسپ از اسپان
و خلاف کردن اجاح تشنه شدن و خشمناک انوح بانگ کردن مرغیت و بخت نفس
کشیدن من مصدر الافعال اتجاح شادی کردن انضاح سیراب کردن اراح بزرگ
گردانیدن اجناح میل کردن و میل دادن ارجاح افزودن نیک عفو کردن اجداح
داغ کردن شتر اسماح فرمان بردار شدن اصباح گشتن یعنی بی رو در رفت
و در صباح رفتن اسباح دزد و سرخ شدن مرغ افصاح سایل را رد کردن و بهن کردن
و بیش دادن کما قال النبی صلی الله علیه و سلم المؤمن منصح علی الحی اصلاح بصلاح آوردن

افراح شادی کردن وکردن دادن وضع بر کسی افصاح تازی زبان شدن وعیان کردن
بصاری اکاح کجام واکشیدن چاروا تا سر بردار دو برگ برآوردن زر
اشناح تزویک برابدن شدن شتر افلاح فیروزی یافتن ورستن وباقی
ماندن اقباح کار زشت کردن افراح ریش کردن اقناح سر برداشتن وچشم
در پیش انداختن اکلاح روی ترش کردن القاح مادیان را بعر دادن
املاح
نمک بسیار در طعام کردن اشراح شاد کردن القاح بازداشتن وبار
دار گردانیدن اناح به بانگ آوردن سگ را انجاح روا کردن حاجت وروا
شدن حاجت انکاح مرد را زن دادن اتاح اندک کردن ایداح کردن
نهادن وفرمان بردار شدن دفره وخوشحال شدن چیزی وتوقف کردن
نزد درجستن ایضاح روشن کردن وآشکارا کردن انجاح گران آوا ز
گردانیدن اضحاح خداوند چهار پایان تندرست شدن اجلاح ابلیس شدن
الحاح
مبالغه کردن وایستادن ودوام بازیدن امحاح کهنه شدن جامه من
من مصدر الافتعال اجتداح پشت برگردن اجتراح کسب کردن از ناج جی سا حسن
خوردن را اکنده شدن اصطباح بامداد شراب خوردن اصطراح انداختن اصطلاح
با یکدیگر صلح کردن وصلاح آوردن کار وعرف نمودن اطراح انداختن
اطفاح کف از دیگ واگرفتن افتتاح گشودن وآغاز کردن افتضاح
رسوا شدن اقداح عیب کردن اقتراح چیزی را از کسی بحکم وزخواستن
وبی محل سخن گفتن اقتماح سر برداشتن از آب وخوردن وافشاندن دارد
بر چیزی اکتساح برف رفتن وتمام واگرفتن امتداح ستودن انتصاح نصیحت

ازنکاح

بذیرفتن

بذیرفتن انضاح بایستاده شدن آب وآنچه بدان ماند انطاح سر زدن گاو
وعوج ومثل آن ایجاح روشن شدن اجتیاح از بن برکندن ارتیاح
شاد شدن التیاح بسته شدن امتیاح بخشش کردن وبخشش خواستن
من مصدر الانفعال انشاح بریشته واحشیدن انطاح بر روی در افتادن
انسراح روان شدن ورفتن وبرهنه شدن انشراح گشاده شدن دل
انفاح سوخته شدن دل از تابش گرما ومتغیر شدن انفساح فراخ شدن
وگشاده دل شدن اندداح فراخ شدن انفیاح شکافته شدن ماه وروشن
شدن آن انبتاح لاهیدن شکم وبزرگ شدن او وفربهی من مصدر الاستفعال
استصباح چراغ گرفتن استصلاح نیک آمدن ونیک شدن وبصلاح وصلاحیت
کار جستن وصلح جستن استقباح زشت داشتن وزشت دانستن استجراح
عیب کردن وپنهان شدن استملاح نمکین وشیرین آمدن استنجاح
بانگ کردن وخواستن استنصاح از کسی نصیحت کردن وخواستن استماح
حاجت روا کردن خواستن وکسی را ناصح شمردن استنکاح سطبر شدن
استیقاح سخت شدن استیواح تشنه شدن استرواح آسودن وبوی
بردن من مصدر الافعلال امحاح سیاه سینه شدن گوسپند اندحاح فراخ
شدن شکم از برخوردن طعام من مصدر الافعیلال اسلنطاح بر قفا خوردن
ودراز شدن وپهن شدن ابلنداح پهن ودراز شدن وفراخ شدن وبران
شدن من غیر المصادر اسجح نیکو وراست ونرم افیح فراخ پیشانی اجلح
آنکه موی از دو سر او ریخته وریزنده باشد ابطح : رفتن گاه آب وسیل

حش

که دران سنگ ریزه بسیار باشد اباطح جمع ابطح و ازوج و ابس بستنده
از چیزی ابح سخت فرو کشنده و انگبین که چون از و چیزی خواهند بحج کنند
از چیزی از بخیلی ابحه جمع اربح آنکه گوشت اندک دارد و بر سرین و ران
اقلح پهن سر انبح لنگ زشت اقرح اسپی که اندک سپیدی
بروی باشد الح آنکه در آواز خود بح کند افلح لب زیرین شکافته افلج
دژ و دندان افصح سخن گوی تر و تیز زبان تر اصح نیکوتر و اصح درست تر
اصبح روشن تر اتراح غمها افراح شادیها الواح لوحها اصباح بامداد ها
واو جمع صباحت اصبح صبح اقداح قدحها ارواح جانها اشباح شخصها و کالبدها
اطریح وراز اشباح و اشاح حمایل زیور که زنان در گردن اندازند اسلیح گنگ و نام
گیاهیست افضح رسواتر و سفید و شیر دهنده و شتر ابلح سیاه و سپید و شیرین
و نمکین تر اجاج و اجاج برده و پوشیدن چیزی باب الالف مع الخاء

و اجاج

من مصدر الافعال ابلاخ بسیار خرزین شدن اباخ بزمین شوره در رفتن
افراخ بیرباد رسیدن افراخ زایل شدن ترس افساخ فراموش کردن قران
ایساخ چرکین گردانیدن ایفاخ اندک آب بر کشیدن الماخ نشستن بر کنار
انخاخ از تنگ و نازک رشتن افخاخ مغز دار شدن و فربه شدن من مصدر
الافتعال اصطراخ فریاد کردن اطباخ چیزی پختن امتراخ بیرون کشیدن امتلاخ
شمشیر از نیام کشیدن و بیرون کشیدن چیزی انتساخ نسخه گرفتن انتفاخ
باد گرفتن و آماسیده شدن اتساخ چرکین شدن ابتلاخ بهم آمیختن و در اشفته شدن
اصطراخ افغان کردن انتخاخ شوریده و بی عقل شدن مست و بهم آمیخته شدن و بهم آمیخته

بتن

سنو از استخوان بیرون کردن من مصدر الانفعال انسلاخ بیرون آمدن از چیزی و کهنه
ماه انشراخ شکسته شدن و کوفته شدن انطباخ پخته شدن انفساخ تباه شدن و از هم
رفتن انضاخ گرفته شدن غوره خرما من مصدر الاستفعال استصراخ فریاد خواستن
استفراخ مرغ داشتن بهر بچه کردن استنساخ نسخه گرفتن و ثابت کردن و خواستن جمع
غیر المصادر اخ برادر افرخ تباه شدن تر ابرخ مردی که بشکستن رفته باشد و سینه
اش بیرون آمده باشد اطلیخ پخته تر اصرخ فریاد کننده تر افناخ اسم موضعیست ادراخ
گوزن مصوخ و اما فخ بر کهای گیاهیست که آنرا انجام کنند گویند
باب الالف مع الدال من مصدر الثلاثی المجرد ابد خشم گرفتن
و رمیدن ابو و ایستادن اد بادرون باز گردانیدن شتر ماده آواز را ادید
دادن اذ خوف یا قی از دیدن شیر و مانند شیر شدن اید سخت شدن و قوی شدن اهد
نزدیک شدن و شتاب کردن امد خشم گرفتن او و رنج آوردن و گرانی کردن
و گران شدن و بر او در آوردن و کج شدن و نزدیک غروب رسیدن آفتاب من مصدر الافعال
بخشکی کاری کردن و شتاب رسول فرستادن و آب خشک دادن ابعاد
دور کردن اتلاد خداوند مال کهن شدن اجاد اندک خیر شدن و از اندیشه
نکردن گیاه اجهاد رنجانیدن بد و رسیدن کشت و سخت تافتن رسن و استوار
کردن احفاد شتابانیدن اخفاد بکینه آوردن احماد ستودن و ستوده یافتن
و نزاوار حمد شدن اخلاد میل کردن و جاودان کردن و پیر شدن اخماد
فرو نشاندن اخماد ابستن شوده خود را ابستن نمودن ارشاد راه نمودن
بحق ارصاد ساختن و چشم داشتن و نگهبان داشتن ارعاد لرزانیدن و ترسانیدن

جار و الجا الکاه کذاشتن و عیش خوش کردن ارغاد خوابانیدن ارفاد بخشیدن یاری دادن
ارماد محتاج شدن و شیر از پستان چکانیدن ازباد کف بر آوردن ازهاد بهیزکار شدن و اندک
مال شدن و درویش شدن قال رسول صلی الله علیه وسلم الناس بر من تزهد اسجاد
سر فرود آوردن و پیوست نگریستن اشاد بخاک انداختن ارخاد ازاینیدن و ترسانیدن
اسعاد یاری دادن و نیکبخت شدن اسفاد برابر کردن و کاشتن انشاد بیت و اکردن
وبیت کردن حدیث بکسی انهاد بجواب کردن اشهاد کواه کردانیدن و حاضر کردن و منی
و مزی از مرد جدا شدن و مزی برون آوردن اصماد شتاب کردن و دزنگ کردن و این
از لغات الاضداد است اصناد بکرمای افتاب در آمدن اطراد تیر از اماج کذرانیدن اصعاد
دور رفتن و بالا رفتن بر جای که از اندیت باشد اصفاد بخشش کردن و سخت
بند بر نهادن اطراد کشتی راندن فرمودن اعباد به بندکی کرفتن اعداد ساختن
اعقاد سطبر کردانیدن اعماد ستون فرا نهادن اغماد شمشیر در نیام کردن افناد
خرف شدن از غایت پیری و متغیر شدن عقل و دروغ کفتن اقاد آرام کرفتن
رسیدن تیغ و شمشیر و تیر و غیر آن بچیزی و بجای کشتن از افقاد بنشاند
ولنک کردن و پیدا شدن پستان البا د زین و نمدزین کردن و بر هم نشاندن
و بر هم نشستن و مقیم شدن دوم بر ران زدن شتر اتباد شبانه روزی رفتن
از حق بر کشتن و در لحد نهادن و در روم قبال کردن و بستم کردن اتحاد یاری
دادن و بحد رفتن انشاد شعر خواندن و تعریف کردن کم شده و نشان دادن از آن
انقاد نقد کردن و بی مال کشتن اهواد فرزند سفید زاینیدن و فرزند سیاه زادن
ارواد اندک پیر کردن و آهسته رفتن ایجاد در وجود آوردن و توانکر کردانیدن ایصاد

طبق

طبق بر روی چیزی انداختن و در به بستن و بر در نشستن کما قال الله تعالی انها علیهم موصدة
ایراد فرود آوردن و باب در آوردن ایعاد وعده دادن و بر سیدن و ترسانیدن
ایساد سک را بر شکار حریص کردانیدن ایفاد فرستادن و مشرف شدن بر چیزی
و شتابیدن ایقاد افروختن ایکاد آتش استوار کردن ابداد پراکنده کردن و بخشش
کردن اجداد نو کردن و کوشش کردن و حد او تد بخت کردانیدن و هموار شدن
و راه راست شدن و براه راست رفتن و چیدن آمدن بار خرما ارداد شیر از پستان
چکانیدن کوسپند جش ارزانیدن و غضبناک شدن و تیز شهوت شدن مرد
و بسیار موج شدن دریا احداد غضب کردن و صاحب عدو شدن و عدد و جمع
عدلست احداد ایستادن زن از زینت و تیز کردن و تیز نکاه کردن احداد صوات
کفتن اصدا د بکردانیدن و رزو آب کرفتن جراحت اخداد خشم کرفتن و دشمن کردانیدن
امدا د مدد کردن و مداد و در دوات کردن من مصدر الافتعال ابتراد خود را آب
سرد شستن و آب سرد خوردن اجتراد جدا کردن و رای صواب جستن ارتعاد لرزیدن
ازدراد فرو داوردن و فرمودن و بگلو فرو بردن طعام را نا خاییده استناد
پشت بچیزی باز دادن و بنا بکسی بردن ارتفاد کسب کردن ازدها د اندک شمردن
احتشاد جمع شدن ارتصاد بر سر هم چیدن چیزها افتقاد مفقود کردن اعتضاد یار کرفتن و قوت
کرفتن اعتقاد در دل کرفتن و قرار دادن در دل بچیزی اعتماد استوار شدن اعتماد در دست
راست باز کشتن کار و قصد کردن اقتصاد در تاریکی شب پنهان شدن افتقاد در رک
کشودن افتقاد تا یافتن میانجی نگاه داشتن و میانه کرفتن در راه راست رفتن
شتر را جهت مرکب نگه داشتن و مرکب ساختن التباد بر هم نشستن التحاد میل کردن و حمیده

افتقاد

نوکردن احداد کوشش کردن و خداوند بخت کردانیدن دهموار شدن و راه راست
شدن و براه راست رفتن و برید ن آمدن بار و فرما و پناه بردن اسناد بهن دادن شدن
و بلند شدن انشاد نهدیستادن اتحاد یکی شدن و یکایکی داشتن اتعاد وعده بد
وعده کردن افروخته شدن آتش اشغاد جستن و طلب جای نرم و جای نشیب
کردن برای بول کردن اذا بال احدکم فلیرتد لبوله ازدیاد افزون کردن ازدیاد
نکار کردن استیاد فایده گرفتن اعیاد باز آمدن و عادت کردن اقتیاد کشیدن
احداد تیز شدن و چاره بردن ارتداد باز گشتن از مسلمانی و غیره اسوداد سیاه شدن
انداد دو چیز از جانب یکدیگر در آمدن اشتداد سخت شدن و سخت گرفتن و دویدن
اعتداد با شمار آوردن و شمرده شدن و عده داشتن زن افتداد تدبیر کردن
و تیز کردن التداد بیک طرف دهن فرو کردن دارو و حرارت بردن امتداد
کشیده شدن و بلند بالا شدن و افزون شدن آب امتاد کسب کردن ارتعاد
لرزیدن از غایت بازکی و فربهی انقاد بپایان شدن انتقاد تهنگی کردن من مصدر
الانفعال انصاد دارو بر جراحت کردن انخراد روان گذاشتن از چیزی و رفتن
و بیگانه و تنها شدن انفراد تنها شدن و یگانه شدن انقصاد شکسته شدن انقیاد
شکسته شدن و رام شدن انعقاد لت شدن انقداد شکافته شدن انفیاد
انزداد برو در آمدن انفداد تنها شدن انسداد بسته شدن شکسته شدن
من مصدر الاستفعال استبداد سطبر شدن و قوی شدن گیاه استبعاد
دور شمردن و دوری جستن استحصاد بدرود در آمدن کشت و استوار شدن
و جمع شدن استفراد تنهایی خواستن و تنها شدن استرفاد یاری خواستن

الاستعاد

استعاد نیکبختی جستن و نیک بخت شمردن استنفاد ایذی کردن و خواستن
استشهاد گواهی خواستن و حاضر آمدن خواستن استطراد بر آمدن و خواستن
دار پیش دشمن خود و انهزیمت دادن برای فریفتن و مغلطه دادن او
بند کی گرفتن استنفاد تباه شدن خواستن استمجاد بزرگی و افزونی خواستن
استنجاد یاری خواستن و قوی شدن استنشاد شعر خواندن خواستن
استنقاد دیانیدن استبراد فرو آوردن و تاب آوردن استعداد استانه ساختن
و جایگاه ساختن برای گوسفند استنفاد آمدن کسی خواستن آتش افروختن
استیلاد فرزند خواستن استبداد تنها بخود بکاری ایستادن و یگانه شدن
بکاری استحداد تیز کردن چیزی از زهار تراشیدن استجداد نو گرفتن استرداد
داد خواستن و ساخته شدن برای کاری استمداد مدد خواستن من مصدر
الافعیلال ابهمام آمیختن شیر غلیظ و رقیق و شک بردن اسمیداد
اماهیدن از خشم من مصدر الافعلال اغلنکاد فراهم آمدن من مصدر الافعلال
اجلنداد بزشت داشتن و جنبیدن اسمغداد اماهیدن و پر شدن از غضب صلخداد
بر پای ایستادن اسمهداد در از شدن مهداد رفتن زمین بشتاب اکهداد
لرزیدن جوجه و بانگ کردن او تر و مادر تا او را خسته دهد من غیر المصادر
ارمد رمد یافته چشم و خاکستر رنگ اقعد آنکه تیک یا براه رود و پاشنه
بر زمین نهد اکبد سطبر میان گشنده کان و او جمع گد و رهات اکداد شستن
سخت الد و لد و لاد تازه نوجوان املید صحرای هموار انقد نقد ترو خار برشت انکد و انکد
شوم و نامبارک امرد مرد تازه جوان بی ریش امارد احاد یکی یکی امداد مددها اسد

اسد اندد ها ابید شیر درنده و نام برجست از بروج آسمان اسد و اسود و آسد
و آساد جمع اسود سیاه احد یکی احاد جمع اوحد یکانه اورد مرد بی دندان
اود قبیله ایست اود موضعی است اخاد طاق دیوار افراد تنها یامی طاقان
اعداد اذو میها و شمارها اولاد فرزندان اخاد خویشان و یاران و فرزندزادکان
اصفاد بندها اخاد کینها امجاد و اماجد بزرکان اوتاد میخها اوتاد بی همتایان انداد
همیشه کمشها ابرد سردتر اشد سخت تر اشد تنهایی چیزی و نزده سالکی
وسی و سه سالکی اجد شباب اصل احلد بخیل اکید استوار احد نام کوهیست اجد
شتر ماده قوی احد لفظیست که برای راندن شیر کویند ازند غبار و نقش شمشیر
اثمد سنگ سرمه الد مرد سخت خصومت اماد میمنه و میسره و لشکر و نکهدارنده
چیزی اسعد نیکبخت تر دیاری دهنده تر ابد زمانه و زمانی که آنرا نهایت نباشد
اباد جمع آبد تشدید دال مرد زرک جثه ابد ماور فرسطبر خوکره دکشیزک
زاده ابادید پراکنده ابعد دوران و بیکانکان البد مرد زرک حه اقلید کلید
اقالید جمع اشهاد کواهان و سبزها اجید مرد دراز کردن اجید شخص بیح کردن
و متکبر اعبد تاک زراج اوداد عجب و حادثه زمانه و او جمع اددات اد نام
شخصی است ادد نام شخصی است ارد قبیله ایست از یمن اجید استانه رسان
تو مرد امد غایت مده و زمان اید که در قرآن آمده یعنی قوت است واد یعنی
قوت آمده ابد قوی دغاها کسان افصاد رسم بهم چیده سدها اواید و چنیان
و قافیها مشهوره احلد زمین سخت اعلاد و اعالد جمع و اعلد مفرد هم آمده
اخدود شکافته زمین و کنده زمین اخادید جمع اقعد که در قرآن آمده یعنی ...

واقصا خنیک یعنی راه راست برو در رفتن و با میانه برو باب الالف
مع الدال من مصدر الباب الاول من الثلاثی المجرد اخد اخذ
فرا کرفتن و شروع کردن و رفتن من مصدر الافعال انفاد روان شدن و روان
کردن و فرستادن و سلاح و تیغ بر چیزی بکذرانیدن انفاذ رهانیدن اجواد نیک راندن
انجاد ضعیف باران شدن آسمان اخناذ آب کرم دادن و شراب بسیار
دادن ارزاد اندک باریدن اشداد تنها کردن و اندک کردانیدن اغذاد بشتاب
رفتن افراد یکی زادن کوسپند من مصدر الافتعال اقتلاد کشیدن انباد
بعضی از کسی ستاندن و واریدن انتباد بیک سو شدن اشتباذ و ستابر بستن
اشتماذ بر خیزانیدن شتر نر بر شتر ماده تا باو جماع کند احتداذ و احتداذ
بریدن التذاذ مزه یافتن اجتذاذ بریدن اتحاد بریده شدن من مصدر
الاستفعال استحواذ غالب شدن و دست یافتن بر چیزی استنقاذ
رهانیدن استلذاذ مزه یافتن و خوش شمردن من مصدر الافعوال اجلواذ
نیک رفتن شتر من غیر المصادر اخذ جست و سبک و اندک موی اجذ بریده
الذ مزه دارتر از جون و برای آنکه اخیذ باسیری کرفته شده اخذ درد چشم
اخذ درد چشم دارنده اخاذ پاره از آب که در جای کرفته شده باشد
و زمین که جهت خاصه خود فرا کرفته شده باشد و اکری که در بیابان باشد
اخذ جمع الذ و الذ یعنی الذیات اوقذ تیزر باب الالف
مع الرای ... من مصدر الثلاثی المجرد ازر رواست
کردن و یاد کردن و برانگیختن اجبر نزد داون و فرد در بودن و استحواق

شکست و استن اثر بریدن اثر شادی بافراط نمودن اثر جماع کردن افزودن
و بسیار شدن و بسیار کردن و سخت شدن قال الله تعالی امرنا مترفیها
ای امرنا بالطاعة کذا فی الصحاح و فی لغات القرآن ابر نیش زدن
کژدم و سوزن دادن سگ را در میان نان و نیش زدن او در میان نان
و طعام اسر اسیر کردن و آوردن کما قال الله تعالی و شددنا اسرهم ای خلقهم
و استوار کردن دید و دوال بستن پالان شتر را اذر توانا شدن و یاری کردن
ادر بحاله شدن اذر بسته شدن موی و بسته شدن بول اصر بازداشتن
و شکستن اطر برون آمدن و دو تو و خم گردانیدن و بی رقافه تر بعیده
جماع کردن اثر دویدن و فربه شدن و جستی نمودن در خدمت من قصد الافعال
ابتار دم بریده کردن ابکار در دریا نشستن و شور شدن ابشار شاد شدن
ابصار دیده و دیده ور گردانیدن و روشن و هویدا شدن ابیار درنگ کردن
ابصار بامداد کردن و شبگیر رفتن اثمار بسیار و نالشتن درخت اثعار
بار دم بر آب و جاروا کردن اثمار میوه دار شدن و میوه آوردن اجبار
بستم بکاری داشتن اجحار در سوراخ کردن جنبنده را و کار بر کسی تنگ
داکرفتن اجمار گرد کردن و جمع شدن و رو و رفتن احدار اماهیدن احضار
احضار ستردن و در حصار گرفتن و واداشتن و از حج واماندن احصار حاضر
کردن و دویدن اسب احیار محکم کردن اخبار خبر کردن اخبار در بیشه رفتن شیر
و درجای اقامت کردن اخطار کاشتن و زبان یافتن اخمار در خطر و هم انداختن
و دور کردن و شادی اخمار پوشانیدن و بخشیدن و هلاک شدن اخفار عهد شکستن ادبار

ادبار

انگشتن اعتجار دستار بر بستن بی تحت الحنک و معجر بر افگندن زن اعتذار عذر خواستن
و بکارت بودن اعتصار بستم بر کاری داشتن و تاوان کار را در وقت تنگدستی
گرفتن اعتصار فشرده ساختن و پناه بر چیزی بردن اعصار در رسیدن بنت آب
اعتکار واکشتن اعتمار زیارت کردن و قصد کردن اعمار امرزیدن اعتفار
نازیدن افتقار درویش شدن و محتاج شدن اقدار توانا شدن و در دیگ
چیزی ساختن اقتسار بزور بر کاری داشتن اقتصار بر چیزی وا ایستادن
و کوتاه کردن انتجار حریص نمودن و خود را کشتن اقتفار از پی کسی آمدن
ابتشار بشارت دادن انتشار پراکنده شدن در خاستن ابر و آماهیدن پا با دست
جار و انتصار داد ستاندن و کینه کشیدن و باز داشتن انتظار چشم داشتن
انتقار مهمانی جوی کردن و بانگ بر زدن انفجار شکستن انجار علاج کردن دوا در
بگلو فرو بردن و او شتق از دبراست انزار گناه کردن اقتسار و احتیار سرکشی داعصای
او را بخشش کردن اختبار آزمودن و هلاک شدن ابتار بخشی کردن یعنی
بس افگندن کردن اختیار برگزیدن و خواهش دل کاری کردن اصطبار ترش
شدن شراب اختبار گرفتن انگبین و فربه شدن انهار هلاک شدن اقتوار
گردیدن اهتیار و استیار خوار و زبون کردن چیزی را خوار شمردن اجترار نشخوار کشیدن
و دشوار کردن شتر و جریدن او لطار شک شدن سم اعراد بجاره شدن
و بجاره گردانیدن اعرار تعرض کردن اعرار فریفته شدن و ماله گرفتن اقرار
و الحار بدن و دندان برهنه کردن اقرار خود را با آب سرد شستن و آرام گرفتن
آب منی تر در باده اقرار خرف و بی عقل شدن از غایت پیری ایثار کسی را پیدا کردن

تا بنهای خرما را بیرون ده ائتجار مزد بستاندن ائتزار شلوار پوشیدن ائتمار با یکدیگر مشورت
کردن و کار بسازی کردن و فرمان بردن من مصدر الانفعال انبتار بریده
شدن انجبار بسته شدن شکسته انحجار در سوراخ رفتن انحدار به نشیب فرو رفتن انحصار
روان شدن و نیست شدن و جدا شدن انزجار وازده شدن شمرده شدن و باز
داشته شدن انحسار انتشر شدن یعنی برگ چشم در گردیدن انفجار روان شدن خون
و مثل آن انصهار گداخته شدن انفطار شکافته شدن انعصار فشرده شدن
انعفار خاک آلوده شدن انفشار ریش شدن انقعار آب فرو شدن انفجار در آمدن
انقصاد بریده شدن و برکنده شدن انکدار فرو ریخته شدن و تیک دویدن
دهن واگشودن و واگشوده دهن شدن انقداد باندازه شدن انفشار پوست
باز شدن انکسار شکسته شدن انهمار ریزان شدن آب و غیر آن انهیار سیل کردن
انهبار فرو ریزیده شدن و بتمادن صاحب ضیق نفس شدن انشداد
فرو گذاشته شدن موی و شتافتن انشمار از هم وا شدن انفضاض بهم پیچیده
شدن و بحرکت در کشیدن انسجار فرو گذاشته شدن موی دلی در پی رفتن سخت
مصدر الاستفعال استبثار شاد شدن استبصار بینا دل شدن استثفار دامن جامه
از پس در هم پیچیدن و از میان پای بدر بردن و از پس بر میان فرو بردن دم
در میان مردو پای بردن جاندار استجمار سنگ استنجا کردن استحجار و استحمار
به بندگی گرفتن کسی را استحجار سخت شدن گل چون سنگ استحسار افسوس داشتن
استحضار ماندن شدن بحضور آوردن و خواستن و دوانیدن اسب استخبار
یعنی فرا دری داشتن که از کجا می آید و طلب داشتن آمدن و نگاه باز گردانیدن که از

واستحمار

کدام

کدام طرف می آید و ازینجاست قول رسول صلی الله علیه وسلم اذا اراد احکم
البول فلیستمخر الریح ای فلیعلم این مجریها فلا یستقبلها لیلا یرد علیها استخفار
جاه و جوی کندن و خواستن استغفار خوار داشتن استخبار خبر خواستن استدبار
از پس فرا رفتن و کار را آخر گرفتن استذکار بعکس تابیدن و بلند برداشتن
استصغار خرد شمردن و خوار شمردن استظهار یاری خواستن و یار گرفتن و پشت بستن
و سیاه شدن استعبار اشک از چشم ریختن استعمار آبادان کردن و زنده کار خوا
کما قال الله تعالی انشأکم من الارض واستعمرکم فیها استغفار آمرزش خواستن
تقدیر کردن خواستن استفسار پرسیدن و تفسیر کردن خواستن استقدار بلند شمردن
کوتاه شمردن و مختصر شمردن استکبار گردن کشی کردن استکثار بسیار خواستن
و بسیار انگاشتن و بسیار یافتن صواب کند قوله تعالی و لا تمنن تستکثر
استمطار باران خواستن استنسار قوی شدن مرغ چون کرکس استنصار
یاری خواستن استنفار افشانده شدن استنظار مهلت خواستن استنفار
رسیدن و رمانیدن و بیرون رفتن و خواستن استنکار ناشناختن و ناخوش
داشتن استنهار فراخ شدن استهتار حریص گردانیدن استیزار زیارت خواستن
در رفتن یافتن استیقار تمام ستاندن و بسیار ستاندن استیکار در آشیان رفتن
خواستن و آشیان گرفتن استیسار آسان گرفتن استئثار برگزیدن استیجار
برد ستاندن استیجار واپس رفتن استیسار بر اسیری دادن استیمار مشورت
کردن خواستن استیجار کشیدن استهتار سخت شدن خنک استیتوار بروه
آوردن استیرار شیر از پستان و باران از ابر و برجستن بر ماده استتار پنهان شدن

استوار آرام گرفتن و ثابت شدن استمرار استوار شدن و گذاشتن و روان شدن
و سخت و شمن گردانیدن کقولهم فلان بعید المیم بفتح میم دوم یعنی قوی الصوت
و سمه را فرا رسیدن بهم آمده و بد غیبی مقرات قول حق تعالی فی یوم نحس مستمر
من تنیسر الموید من مصدر الافعلال احمرار سخت سرخ شدن اخضرار سبز شدن
اصفرار زرد شدن اغبرار گرد آلود شدن احورار سفید و سیاه شدن چشم سخت
سیاه و سفید شدن چشم ازورار میل کردن و بگردانیدن از چیزی اعورار
یک چشم شدن اقورار در هم کشیده شدن پوست و لاغر شدن من مصدر
الافعیلال ابهیرار بیشتر شب گذشتن و دراز شدن شب احمیرار سرخ شدن
احضیرار سبز شدن اصفیرار زرد شدن اصهیرار درخشیدن ازویرار برگشتن اسمیرار
گندم گون شدن اشمیرار بهم آمدن و رسیدن اخضیضار پیر شدن من
مصدر الافعلال انبجاد ریخته شدن اصعنفار شتاب رفتن و فراخ شدن
و فراخی نمودن در سخن اصعنفار پراکنده شدن اجنجار برآماسیدن از غضب
و سخت غضب کردن ادهکار شتاب رو بطرف کردن میل اسحنطار دراز بهن
شدن و غضبناک شدن من مصدر الافعلال اسمهرار سخت شدن و خشک شدن
و معتدل شدن ابزعرار پراکنده شدن اسبطرار فراخیده شدن و پهن دراز شدن
و کشیده شدن و پهلو بر زمین نهادن و دراز شدن اسلنقار پراکنده شدن
اسکرار راست شدن و تمام بالا شدن جوان و به پهلو خفتن و کشیده شدن
اسمقرار و اصمقرار سخت گرم شدن روز ازبرار سترده شدن موی و درد و زشت
گردیدن جاروار و بسک و غیر آن و درو بیده شدن گیاه و بر پا خاستن موی ازمهرار

درخشیدن

درخشیدن و سخت شدن اسجهرار سفید شدن موی و سفید نمودن سراب بیابان
اشمئزاز سست بینا شدن و بیهوش شدن اقذعرار شر انگیختن و دشنام
دادن اشمخرار بلند شدن اقشعرار و اهتار پوست اعضا آمدن از سرما یا از لرزه
و یا از ترس و موی در اندام بر پا خاستن و در هم رفتن پوست اعضا از سرما
یا از ترس و قشعریرا و روی پوست انجرار در هم رفتن اعضا از ترس
و آلوده شدن اقمطرار پراکنده شدن و سخت شدن و فراهم آمدن اذرفرار
و ابریده شدن شیر و ماست و خون چنانکه آب در میانش افتاده باشد
اکفهرار ترش روان شدن و بهم نشستن ابر و تیره رنگ شدن همی غیر
المصادر اختر ستاره امر بیاد بفتح الف و کسر میم و با سکان میم و کار و
فرمان امور و اوامر جمع امر کار فرمای امر بکسر همزه عجب و سخت و زرگ
امیر پادشاه و کار فرمای امار وقت و نشانه آمر نشانها از سنگ که
در بیابانها می باشند و او جمع امره است امر سست رای و به خورد منش
و چیزی امور فرماینده امر بشند یدر اروه یا هی که در دو سر گیس می یا
اصفار نیت الکبار بلند امیر شخصی که تجارت گرفته باشند امر الکمینه و هم
و آفرینش امر با بهای تحت بیتوم آکا و من الاستوده امار کشن درخت خرما
اجر مزد کار و مهرزن اجر تیشور را نیک یکان و آن جمع بوده است و در اصل
اجر بوده است اجیر مزدور اجار بام اجاجیر جمع آجر و جود خشت پخته آذخر گیاه
خشک پاک انمار نام قبیله است از بنی سبا ابر عقیب مرد و باد شمال ابرو
و ابور و ائمار جمع ابر سخت ابر باد شمال و باد گرم اشفار بر کنار چشم اشعار نظما

اشاعر شاعرتر و افقرتر و قبیله ایست از قبایل بنی سبا و موی گرد اگرد سم
چارواو اشاعر جمع اشرار و کمها اخیار نیکان و نیکتران و او بعضی اول جمع خیرست
و بعضی دوم جمع خیر ابرار نیکان و نیکوکاران اسرار پنهانها و خطهای دست
باشد اشرار بدان اثر و بس مسکه در دوغ اثر رجه شافه اثار جمع اثر خاک اثر
غباری که بر شمشیر نشسته باشد اثر نشانه جراحت که بعد از خشک شدن
مانده و کوره چیز احجار مدارها و نشانهای صورتها و داماها ن ادوار گردشها
و گردگشتها احرار ازادان اشرار بدبختان ازرار کنبها و سلاحها اشبار وجبها
اشعار سوزها و کتابها اعتاب پنابیها و دیدها انظار دیدها انوار روشنایها اظفار
و اظفور و اظافیر ناخنها و اظافیر یعنی میمونان بزرگ و ستار کاج و
آمده انصار یاران و یاوران انهار جویها اوتار زهها کمان و طاقها اقطار و قطار
کناره عالم اطوار طریقها و حالها و نوعها اوطار حاجتها اکابر بزرگان اصاغر خوردان
اسایر خطها که بر پیشانی می باشد اسادر پوست او رنجها اسار دوال و چرم
اشرو اشرو انشور رخنها و دندانهای پیران اطار چوبی بر گرد بروزن گرفته
و هر چیزی که گرد فرو گرفته باشد چیز را اطر گناه استار پردها اثمار میوها اسحار
بامدادها اساطیر افسانها و سخنهای باطل و نوشتهای باطل و او جمع اسطوره است
یا اسطاره آسار نیم خورده ابوار سواره و بارو ها اشارير بارهای گوشت قاق
و چیزهای که گشنه بران نهند در آفتاب خشک کنند اسمار افسانها اسعار نرخها اخطار
بلیتها امر سختیها و او جمع مره است ابور وآباد جایها هستاره و آله بجنیدن
که مقدار چهار مثقال و نیم باشد اسایر جمع آوار گرمی آتش دگری تشنگی

وکرچی

وگرمی آفتاب ابکار اول روز ابکار دختران بکر و قطع کنندگان یعنی یکبار برندگان کاجای نی الحدیث
ضربات علی ابکارا اذا اعتلی قد و اذا عرض قط اعصار گردبادها اطلار بار انهااشر دم بریده و بی فرزند شده
ابجر آویخته ناف انجر کنده دهن ابحر دریاها ابظر آنکه موی لب بالای او بیش آمده باشد
ارباب جایها ابر بکسر همزه و تخفیف رانیشها و سوزنها ابعر جمع بعیراست اباتر ادا آنکه
قطع رحم خود کند اتر و ر بیر خورد اکر جمع جایهاات ایسر جانب چپ و آسانتر اشهر
ماهها و مراد با شهر معلومات که در قرآن آمده است شوال و ذوالقعده و ذوالحجه و محرم بار و بیت
و توانایی آزار زن و شلوار از جمع ازر آنکه بگوشه چشم نگرد و مرد و چشم تنگ و خرد چشم
ازعر مرد و تنک موی و در سر اندک و گیاه ابحر سرخ چشم اسمر گندم گون ادر تیز بوی
ابزار دابازیر داروهای که در دیگ طعام می کنند اضابیر بر هم چیدها از کتابها و جماعتها
متفرقه را هم گویند اشتر آنکه بر چشم او بازگردیده باشد اشتر متکبر و از حد گذرنده
در شادی کردن اظفر ناخن دراز اعجر بزرگ شکم و کیسه که پر از چیزی باشد اعسر چپ
اغفر خاکرنگ اوزر آنکه لنگه بر پشت دارد اقرر مرد کوتاه گردن اقشر سخت سرخ
و پوست دار اشقر سرخ و زرد اکدر تیره رنگ اصفر زرد و سیاه انمر پلنگ رنگ
احمر اسم موضعیست احمر سرخ و عجم کما قال النبی صلی الله علیه وسلم بعثت الی الاحمر
و الاسود ای العرب و العجم و موت احمر کنایت از موت سخت اخضر سبز و سیاه امعر
ریزنده موی اهبر بسیار گوشت اقمر سفید احور آنکه سیاهه چشم او سخت سیاه باشد
و سفیده چشم او سخت سفید باشد و کوکبی که او را مشتری گویند و عقل احور یک چشم بعود
خمیده و ارزومند و کوزپشت اصفر میان تهی و آنکه ناخن اعلی رسیده باشد
ابهر خانه کمان و رگ دل که بر پشت پیوسته باشد ابهر رختها و اسباب خانه و او جمع ابهره است

ابطر آنکه برلب وپایین او گوشت پاره برآمده باشد ابابر برهای مرغ که در پلی باشد
انجار سوراخها اجهر آنکه در آفتاب چیزی نه بیند و بعضی اخیر معنی ودباشد ازهر روشنی
کننده وروشن وسپید وگاو دشتی اعز سپید روی و سفید پشت یا ادره خایه
روشن تر انور آنکه بدست چپ کار کند اعبر گرندر ساننده تر اقر زشت تر وماخوش
تر اخر کمتر ابر پیشها و سوزنها واو جمع ابره نیکتر اخر دیگر و پسین آخیر واخر پسین
اصر گناه و عهد و بار گران و گرانی بوزن ابصر ببین واین فعل امرست وقول حق
تعالی وابصر به واسمع یعنی عجب چیزیست که بینا کرداننده است آنرا وشنوا کننده آنرا
فعل تعجب اند و ایها واو جمع صرة است اصغار سر چیزی امار ابقر گیاه و در بیماری نیز
کوتاه که در شب الاحق وجانه نسمن و موی کنند وابر جمع امار و اباهر جمع
ابهر اصیر نزدیک اوصر انبار غلها وارتفاعات بسیار که بیک جا جمع شده باشد
امغر سرخ موی و سرخ پوست اندر خرمنگاه یعنی جای حشر من اماور جمع اندر نام
شهری باشد در شام اکار جاه کن آرواب جمع کننده پشتها و از پس آینده ها و قفا ها و قول
خدای تعالی ادبار النجوم مراد بآن دو رکعت نماز سنت بعد از نماز شام و مراد
بادبار النجوم دو رکعت بعد از نماز صبح

باب الالف مع الزاء

من مصدر الثانی المجرد مع الزاء فراهم آوردن دیگیاه ولالت واز جا جنبیدن و سخت
کردن خوشش من مصدر الباقی ابزر دویدن و بوجیدن [illegible] خود را بهم کشیدن
و گرفته شدن به بخیلی وثابت وقوی شدن و سرد شدن و سرد شب و در رفتن شب
من مصدر الافعال ابراز بیرون آوردن اجبار گشتن وشتاب نمودن بکشتن
ادوار استوار کردن ارکان بکنج دکان رسیدن اعجاز عاجز ساختن و عاجز داشتن از

و از پیش رفتن و درگذشتن از خواستن عذاب اذان جدا کردن انسانی را از
شدن معاذ خداوند بسیار شدن انجاز راست کردن وعده انشاز از جای برداشتن
و بلند مکان گردانیدن افغار تیر بر ناخن گردانیدن افراز لجام گزیدن اسب
ایجاز کوتاه کردن سخن ایعاز اشارت کردن و فرمان دادن و پیش آمدن
اعواز درویش شدن و محتاج شدن اواز گشت راه دیده گردانیدن
و بریدن پشم انزار بر زمین فرو بردن اعزاز عزیز کردن و قوی کردن دل ماتند
کردن و تنگ شدن سوراخ پستان من مصدر الافتعال احتجاز بحجاز رفتن
و فوطه بر میان بستن احفاز باهم آمدن و روی بشیب خفتن چنانکه شکم بر زانو نهاده
شود ارتکاز گوشه کمان بر زمین نهادن و بر آن تکیه کردن اعتزاز رسیدن بچیزی
احتراز به چیزی پرهیزیدن اختباز نان پختن و سخت راندن ارتجاز از بحر رجز شعر
گفتن و شعر خواندن و در نماز پریشان حال بودن از رحم و جنبیدن افتقار
بیک سو شدن اعتمار کار کسی را عیب کردن اکتناز اکنده شدن استخوان بمغز
و تن بگوشت و خوشه بدانه و مثل اینها و جمع شدن و پر شدن یعنی مملو شدن انتهاز
چیده شدن و فرصت نگاه داشتن و غنیمت گرفتن داشتن کسی را اجتیاز
جمع کردن انتیاز جدا شدن ابتزاز ربودن احتزاز درویدن کشت و بریدن پشم
اجتزاز بریدن بهم آمدن و آویختن ارتزاز استوار شدن چیزی در چیزی
و بخیلی نمودن اعتزاز عزیز شدن امتیاز خاص شدن انجاز جنبیدن من مصدر الا
نفعال درهم شکسته شدن و بحجاز شدن انحیاز بگرویدن از چیزی و دو کشیدن اغلاز
رسیدن امتیاز جدا شدن من مصدر الاستفعال استنجاز حاجت روا کردن خواستن

استیفاز بر سر پای نشستن استحراز بدرو آمدن کشت استفزاز سبک گردانیدن و سبک
بر داشتن و لغزانیدن من مصدر الافعلال اشمئزاز گریختن و دور شدن و بهم
دور شدن و در هم گرفته شدن من مصدر الافعلال اخرنجاز بهم درآمدن اقعنفاز
بر سر پای نشستن من غیر المصادر ارز و ارز و ارز بریخ ارزوز منقبض شده
بیخل آوز مردجیت و مرغابی نر که بزبان کیس زه بشکاکویند اوز شتری که پایش
لرزد در وقت برخاستن اجز بزرگ سرون اعجاز و سخا اکواز کوزها از بز
سوراخ دیوار کذا سمعنا اباز و ابوز برجهنده ارز درخت صنوبر واد
جمع ارزه است ابواز باران داو جمیع بازه است اسکز دوال چرم سپید
امعوز بره آهو معز زمین سخت اد حاز شتاب کردن انباز لعبتها ارزن
تکرک خورده دلرزه

باب الالف مع السین من

من مصدر الثلاثی المجرد اعوص عوض دادن و بخشیدن آس راندن گوسپند
من باب الرابع انس و ابس خو گرفتن و آرام گرفتن آیس نا امید شدن واو منقلوب
یا بی است من مصدر الافعال ایاس نا امید شدن و سرگشته شدن و خوار شدن
و بریده حجت شدن و غمگین شدن اتعاس بد بخت شدن و بر روی شدن
اجراس آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن و بانگ بر شیرها
تا بود دراز کردن آواز کردن اجلاس نشاندن احباس وقف کردن چیزی
و در بند نگاه داشتن اخلاس باران باریدن و پلاس بر پشت ستور انداختن
اجواس بگید هر جای فرستادن اوراس گلگ کردن ابلاس بی شده
و بسر گفتن سخن اخلاس آمیخته شدن انماس سیح شدن اخناس واپس بریدن

و وابس داشتن انکاس سرنگون کردن و واگردانیدن اسداس ششش شدن و دندان
انداختن شتر در سال ششم اشماس آفتاب شدن روز اعراس داماد
شدن و عروس بودن افلاس تنگ دست بودن اقباس آتش دادن و علم آموختن
اتماس فرو بردن انقباس زود مست شدن از شراب اشخاص غیبت
کسی کردن اضراس بی آرام شدن اقعاس بی نیاز شدن و برکندن الحاس رویدن
الباس جامه پوشیدن ارکاس باز گردانیدن کما قال الله تعالی والله ارکسهم بما کسبوا
یعنی خدا باز گردانید ایشان را بسوی آنچه کسب کرده بودند از کفر بلید شدن
انغاس رغبت کردن بچیزی و برگزیدن ایجاس در دل گرفتن ترس و اندیشه
و غیر آن کما قال الله تعالی فاوجس فی نفسه خیفة موسی ایراس ورز شدن
برگ درخت احساس دیدن و یافتن و دانستن و تیمار چاره روا کردن و تال اشاسن
کردن ایداس روبانیدن اخساس خوار و زبون گردانیدن و خوار و زبون یافتن
دکار زبون کردن ایباس بربودن داشتن چیزی را انابس خو گر ساختن دوا
و شیفتن و دیدن نا امید گردانیدن ابلاس راندن و فرستادن من مصدر الافتعال
احتباس داشتن و وا داشته شدن احتراس خویشتن را از چیزی نگاهداشتن
و گوسپند دزدیدن در شب اختلاس ربودن ارتجاس بانگ کردن ابر اغتماس
بآب فرو رفتن افتراس کردن شکستن و کشتن و نشانه دریافتن چیزی را
و سوار شدن اقتباس فرا کردن علم و اس و فایده گرفتن التباس پوشیده شده
و آمیخته شدن التماس خانه رفتن ارتباس برگشتن تیغ و پیرانه شدن خوش
و مثل آن امراس کوشیدن و مبالغه کردن و خود را بچیزی خارید التماس

درخواستن انکاس سرنگون شدن انهاس گوشت بدهن گرفتن اقباس قیاس کردن
وبردی کردن اعتساس بشت کردیدن برای بایدن دزد اجتساس ستودن
اتیاس دردیش شدن الماس اندوه کین شدن وسخت شدن درخیک
من مصدر الانفعال انجاس برون آمدن آب انطماس ناپدید شدن انحاس باب فرو رفتن
و فرو رفتن ستاره هم کویند انکراس بروی درافکندن وسرنگون شدن انجلاس
هموار شدن وربایدن انماس پنهان شدن صیاد برای صید اندماس
گرفته شدن خون اتیاس روان شدن روان شدن بر قیاس اندساس
پنهان شدن من مصدر الاستفعال استحاس خسیس شمردن استحلاس پوشیده
شدن کیاه زمین استقواس کوژ پشت شدن بر استیناس خو گرفتن استیاس نومید
شدن من مصدر الافعلال احلباس وادلباس سیاه سرخ شدن من مصدر الافعلال
من الثلاثی المزید فیه اقعنباس کوژ پشت شدن وسینه فرو رفتن وسخت
شدن من مصدر الافیعلال المیاس من مصدر الافعلال من الرباعی
المزید فیه اقعنقاس بدخلق شدن ارناس خاموش شدن اوکاس زایم شدن
وسیاه شدن من غیر المصادر اس دی وامس هم جهت وقت نزدیک می باشد
اساس وآس واس بنیان اساس جمع آس باشد اسس جمع است
اساسس جمع اسس است اس وآس بنیان وطریقه ووجه وپشینه
اراقس جمع انس وانابس آدمیان اوانس بیان اراس رسنها اوس
کانها اجناس گونها انفاس دمها احمس سخت ودلیر انیس خو گرفته وداس
جسته املس واملیس اطلس سوی زبریده وگرگ ریزه وجامه خاکستر اطلس

بهمن بنی آنس فعل ماضی است یعنی خو گرده شده ودیده ودانسته وشنفت الیس مرد بزرگ
سراکس خرد دندان جیزی اندک وبزرگ وهمیشه دلیر اعلیس گرگ وجزیی
زنگ اروس روشن وصاف وصیقل زن زره اسوس شجاع وانکه کو شیه
خشم نکرد ابلیس شیطان وناامید آس سور وبقیه خاکستر که درجای مانده
باشد وبقیه عسل که درجای مکس انکبین باشد ونشانهای عمارت ادبس
کرک اویس مصغر اوس است یعنی گرگ اوبس جیزی البوس دروشیها
وسختیها زمانه واو جمع باس است ادلس آنچه زنگ بیه سرخ داشته باشد
ارلیس بزرگ سر اکاس کبود رنگ وگرگ را هم کویند الیس دلیر درشتی که
همه بار کشد اکیاس جمع زیرکان اقدس با کرز احنس زبون تر اخنس بدبخت
ونامبارک تر ایاس خوشکتر اخوس دلیر اقعس کوژ پشت وابجال است وشب دراز
ومردار جمله العس انکه لب او اندکی سیاه باشد وهرچه زنگ او میل بسیاهی
دارد وبسیار سیاه لب باب الالف مع الشین من مصدر
الثلاثی المجرد ارش آتش افروخته شده وانکیخته شدن فتنه وخنک وتباه
شدن اشاش شادی کردن من مصدر الافتعال احباش برای برستن ساخته شدن
احباش آتش افروخته شدن وخشم آوردن ادهاش حیران کردن ارعاش
لرزانیدن اکاش سر بستان تیز برستن اراش کوشیدن وبکاری دراقیادن اعطاش
تشنه کردن اغطاش تاریک کردن شب وتاریک کردن چشم وتاریک شدن
نازکفتن ادانس باز ایستادن وغیبت کسی کردن وگستردن افحاش
سوختن انعاش شب بجا گذاشتن کوسپند وپی شبان ابیاش رویانیدن

دبی گوشت شدن و گرسنه شدن اخاش فرومایه و زبون شدن اجشاش کوفتن
و کوفتن و فرمودن وارتشاش فرو باراندن باران اجباش خلط
شدن بچه در شکم زن اغشاش بکر ابتة فرا آوردن من مصدر الافتعال
اختماش خشم گرفتن و جنگ کردن اخراش یکدیگر را خراشیدن ارتعاش
لرزیدن ارتهاش دست بدست گرفتن آب چنانکه خون براید افتراش
دست بر زمین نهادن و جماع کردن و گستردن احتواش رمانیدن و در میان و جماعتی
کسی را با خبر را انتعاش بلند شدن و نیکو حال شدن و برخواستن استغاث که دیدن
جاروا و جانور و بسترده شدن موی استغشاش صورت بسته شدن و غار از تن بردن
کردن و دست بر زمین زدن شتر با تنگی و خاری که در دست او باشد [illegible]
ابتهاش بهم در رفتن و آهسته رفتن و جنبیدن و جنبیدن و بسیار گفتن افتراش
ربودن و ستاندن ارتیاش نیکو شدن حال اجتیاش ستاندن ارتباش دلی گرفتن
انتناش خوار و باز آوردن و دشمن کسی گرفتن را اختفاش براو فوخه شدن ایش
و خشک شدن و دریدن گیاه من مصدر الانفعال انکماش شتافتن انحیاش رمیده
شدن انعماش سست شدن و کاهل شدن رمیده شدن ورم و بردن آن
و گرسنه شدن با آواز بلند من مصدر الاستفعال استحماش سخت خشمناک شدن
استیحاش ناخوش شدن و رمیده شدن و گرسنه شدن اهیاش خایف و مارات
شدن من مصدر الافعلال ابرشاش درختی شدن است یعنی نقطهای سپید و غیر آن
بر اندام افتادن من مصدر الافعلال اطرعشاش از بیماری بر شدن من مصدر الافعلال
اخرنفاش دآخرنفاش برای نبرد و غضب برخواستن ختم المصادر از گوش

ربث ذ ۱۲

طایفهای

دیه جواخ طوش سوسمار و دنیاری که در دشتی باشد الرباش طایفهای متفرقه و
فرومایه اوخاش زبونان و فرومایها اخناش نگارها و مارها ابرش رخش یعنی
اسبی که بر اندام او نقطها باشد اخفش تنگ چشم اعطش آب ریزنده چشم
انطش تاریک چشم اجس سطبر او از اوش و اعابش جماعتی که از قبایل
متفرقه باشند

باب الالف مع الصاد

من مصدر الثلاثی
المجرد اص سخت شدن من مصدر الافعال ابراص استوار کردن اخلاص
اخلاص پاک و خالص کردن و دوستی و عبادت و دیا بر ما داشتن
ارخاص دراز کردن اشخاص بر جهانیدن اشخاص فرستادن و در گزرانیدن
و عیبت کسی کردن افراص محل کاری یافتن انشاص برخیزانیدن انقاص
لط بلمخطه بول ریختن گوسپند و بسیار کردن چیزی کشتن که با کسی را
اقلاص فربه شدن شتر در تابستان و کوهان شتر پیدا شدن احماص
املاص در گلو گیرانیدن اشعاص گشنده را و اشتن و ابستن شدن و زادن
فرمودن و از پی رفتن و نزدیک شدن و بر که نزدیک گردانیدن کسی را
از بسیاری [illegible] اشعاص کسی را برکیدن داشتن احماص نصیب کسی دادن من
مصدر الافتعال ارتخاص ارزان خریدن ارتهاص بجیدن مار بود و جنبیدن
افتحاص واکاویدن و دیر ارسیدن افتراص محل را چیزی چشم داشتن اقتناص
شکار کردن و کب کردن التحاص بسته کردن کار دشوار مردم را بر خود
کم کردن و کم شدن اشتخاص دشوار شدن و بی طاقت شدن ماده یان با شترماده
از جماع ایوادنقاص گران شدن نرخ احلاص و ابسته شدن بیکیفر اقتصاص قصه گفتن واز

وا از پی رفتن وقصاص کردن اغتصاص غم خوردن امتصاص مکیدن من مصدر الانفعال
امحضاص دزد نشستن آماده امحضاص دزد ورزیدن موی املاص رهیدن اندلاص
افتادن انداص بیرون کشیدن چیزی از دست و برانگیخته شدن فی مصدر
الاستفعال استخلاص رهانیدن و ارزان شمردن و ارزان خریدن استنقاص
کم کردن استقصاص قصاص کردن خواستن من غیر المصادر احص شوم نبردن
و اندک موی احرص د، عمص بیش اعقص حیوانی که سرش به پس گوشش خمیده باشد
اخوص تنگ چشم و نام مرویست احاوص تنگ چشمان و ورزندان کسی که مسمی
با حوص اخوص آنکه چشمش در مغاک افتاده باشد اشخاص شخصها اخصاص
خانهای نی اص ح حیص لرزه و شکسته و پاره شده کاسه و کوزه و اشنان
حوص سحه تحت ارمص اندک موی و باریک ابرو مخوص خفتگاه رعیت که آنرا
خطاه گویند اقاصیص جمع اقصوص شتاب و روان ارص و انص آنکه دندانهای
وی بهم پیوسته باشد انقص کمتر و عیب ناکتر امعاص شتران برگزیده و ارص
قرص ماه را گویند ارص وزغ بزرگی باشد که آن را بان حسل حجر گویند

باب الالف مع الضاد من الثلاثی المجرد ابض موی دست شتر را
بر بازوی وستش بستن و منقبض شدن رگی که آن را ابض گویند انیض
متغیر شدن گوشت و تمام ناپخته ارض تباه شدن و پاک شدن و چوب را خوردن
من الباب الرابع ایض گشتن و بازگشتن من مصدر الافعال ابغاض
دشمن داشتن اجراص جنبو در گلو گیرانیدن احاض غالب شدن و رهانیدن و شتابانیدن
و بچه افکندن شتر احواض بیمار و لاغر شدن از کسی را از عشق اخاض باطل کردن

و مقهور کردن و مغلوب کردن و قرعه بر انداختن ادباض خوابانیدن چهارپایان
و بحث بالش کردن آفتاب و بی‌آب گردانیدن ارکاض جنبیدن بچه در شکم اسب
ارماض سوزانیدن ریگ گرم چیزی را و سوزانیدن اندوه و درد چیزی را
احیاض تیر از اماج در گذرانیدن اقباض دست چیزی ساختن اعراض
روی گردانیدن و آشکارا شدن و پهن شدن و بچه زادن و خایه بزغاله کنده
اعراض شکدل کردن و شکدل شدن و یک بر شتر نهادن اغماض چشم فرو
خپیدن و آسان گرفتن در معامله و باریک کردن دم شمشیر اقراض
بگذرگاه رسیدن مال اقراض وام دادن امحاض خالص کردن و نیا پخته تر
کرده امراض بیمار کردن و تر و یک شدن نفکر و صواب انباض کما تازه کردن
و رها کردن تا آواز زه بر آید انقاض و انقاض بچه و اگرفتن شتر و بی
توشه و بی مال گشتن انقاض گران کردن بوزن و بانگ برزدن جوجه
وزاغ بچه شتر انهاض برانگیختن انفاض نشانیدن کما قال الله تعالی
کانهم الی نصب یوفضون ایباض نرم جستن برق و برزیده نکه کردن
زن حریر ایراض کموت بول و سرگین انداختن انیضاض سطبر و فربه
شدن شتر و غلیظ شدن شیر و مثل آن اقضاض درشت کردن خوابگاه
و درشت شدن اعضاض نقصانی رسانیدن و ناقص گردانیده حری و شمشیر
زدن ایراض سوزانیدن و بدرد آوردن انباض بعلت زکام مبتلا گردانیدن
کسی را انعصاض نیم پخته و نیم بریان کردن من مصدر الافتعال افتضاض خفته
کرده زن را ارتکاض جنبیدن بچه در شکم مادر و جنبیده گشتن در دادن

ارمعاض سوخته شدن و تباه شدن اعراض پیش آمدن کسی را و در میان
چیزی آمدن و مانع شدن چیزی را و بر کسی در آمدن و بر چیزی اغماض بر هم آوردن
چیزی چشم افتراض واجب شمردن اقراض قرض ستانیدن استحاض شیر حائض
نیا میخته بچیزی خوردن امتعاض خشم گرفتن اشعاض افشانده شدن انقاض
شکسته شدن عهد و غیر آن و ویران شدن بنا و باز شدن ریسمان از
تاب انتهاض برخاستن ابتیاض کلاه خود بر سر نهادن ارتیاض ستم و سخت
پذیرفتن و رام شدن بتعلیم اعتیاض عوض ستانیدن انتباض شکستن استخوان
افتضاض بکارت بردن اکتضاض تنگ شدن انتقاض شکستن منقض شدن
و سوخته گردانیدن من مصدر الانفعال انخفاض کسره یافتن کلمه و به نشیب داشتن
کلمه انقیاض تنگ گرفتن و در هم کوفته شدن انقراض بریده شدن و بآخر رسیدن
مدة انقیاض ویران شدن و شکافته شدن انقضاض شکسته شدن و پراکنده شدن
انقضاض افتادن بنا و تباه شدن و فرود آمدن چیزی بر چیزی و فرود آمدن
مرغ از هوا و رفتن ستاره انفضاض شکسته شدن من مصدر الاستفعال
استعراض بگشتن هر چه پیش آید و بخشش کردن و عرضه کردن و خواستن
استقراض وام خواستن استنهاض برخاستن خواستن استیفاض شتاب رفتن
و راندن استحواض جمع شدن آب در حوض استفضاض درشت آمدن من مصدر الافعلال
ارفضاض پاشیده شدن آب و آنچه بدان ماند ابیضاض سپید شدن من غیر المصادر
ارض زمین و نشیب ترین موضع و دست و پای چاروا اریض سزاوار
خیر و متواضع و پاک ابیض گوشت تمام ماحیه ابیض درشت اغضض کم و اکر انقباض

فیضها امراض بیمار بیما اغراض بیاه بنا و چیزها نو پیدا شدن که ثابت بنفس خود نباشد
ابیض سفید و شمشیر افرض واجب تر اناض میوه رسیده درخت خرما
انواض و انا و بیض جایهای بلند اضاض پناهگاه او فاض شتاب کردنها
و گروههای آدمیان احریض کیمنع و گیت که آنرا عصفر هم گویند ابیض زمان
اباض جمع اماض ریسمانی که بآن موج دست شتر را بازوی و دستش بندد
تا دست بر نداید اداض ابر طیت کنده و سیطر از موی یا از پشم
باب الالف مع الطاء که مصدر الثلاثی المجرد انط بیرون آوردن زمین
درخت ارطرا اطیط آواز کردن پالان شتر و آواز کردن شتر از گرانباری
و آواز کردن اندرون شکم و آواز کردن درخت خرما اقط کشک کردن من
مصدر الافعال اقط باطل کردن اخباط فرو افتادن اسخاط بخشم آوردن
و ناخوش آمدن اسواط انسان کردن و ساختن و مهیا کردن اسقاط ستوط در میی
کردن و نیزه بر سینه زدن انحاط دور بحر ارفتن چاروا الباط محتاج
شدن و درویش شدن و مبالغه کردن در چیزی خواستن اشحاط دور کردن
تیر دادن و مهر آوردن کسی را و افسوس داشتن احباط پیوسته شدن تب و باران
و پیوسته نهادن پالان برپشت چاروا اغلاط و غلط انداختن افراط از حد درگذشتن
و از حد درگذرانیدن و تاخیر کردن و گذاشتن و فراموش کردن اقحاط و قحط
افتادن و باران وا گرفتن اقساط عدل کردن اشیاط دراز کشیده شدن و گسترده
شدن اخلاط ... رهانیدن و ناگاه مردن انغاط گرگ راندن استعاط ابدا اختن
انباط بیرون آوردن آب از زمین احلاط رای صواب جستن و سوگند خوردن و نشاط

درشادی انداختن وگره گشادن التطاط یاری دادن وسخت شدن در کار ودر خصومت
احباط فرو فرستادن ایراط درهلاک انداختن و در کار سخت انداختن گرازان
برون شدن شوارع اشتطاط ستمکردن واز هم درگذشتن و دور شدن وشتافتن
من مصدر الافتعال احلاط خشم گرفتن وتنگدل شدن اختلاط آمیختن وشوریده
عقل شدن احتیاط نیکنگشتن بیش مردم تا احسانی کنند وبرک از درخت فروکردن
اخراط شمشیر از نیام برکشیدن ارتباط وابستن اشتراط کوارانیدن وناخاینده
بحلق فروبردن اشتراط شرط کردن استغاط دارو در بینی خود کردن اعتباط شتر
نادرست را کشتن ودر جوانی بی مرض مردن اغتباط شاد شدن ودر رشک
افتادن بنیکویی حال کسی تا او هم مثال آن حال شود اهتماط دشنام دادن ونقصان
کردن وعزت بردن امتعاط دستار بستن وتحت الحنک التقاط دو دیدن شتر
التقاط برچیدن وناگاه بچیزی رسیدن امتحاط یعنی پاک کردن وشمشیر از نیام
کشدن وبوشیده شدن وربودن امتشاط موی شانه کردن انشاط کشیدن
وگشاده شدن وشاد شدن احتیاط نیک نگاه کردن ونیک اندیشیدن وگرد چیزی
درآمدن بالان نهاده شدن شترجهت گره بودن اشتباط ببستن اختطاط
خط کشیدن ونشان نیاکشیدن وموی ریش برآوردن استطاط از اندازه در
گذشتن ودور شدن من مصدر الانفعال انبساط گستاخ شدن وپهن شدن
وگشاده روی شدن انکشاط رفتن ونیست شدن انخراط درمیان جماعتی
شدن وجوب تراشیدن وسخن دور درداشتن کسی را وجهت رفتن ایب
وباریک شدن انطباط دور شدن انعطاط بی موی شدن انهباط فرود آمدن

انحطاط

انحطاط افتادن وشتابیدن انعطاط شکافته شدن انتطاط آب دور رفتن
من مصدر الاستفعال استشاط بیرون آوردن آب وعلم وشل آن استحراط مبالغه
گریستن استحطاط از پای افکندن خواستن استباط جاه کندن که دهنش
تنگ وتنگش فراخ باشد وموس تنگ وسینش فراخ باشد ودر رقص درجا من
مصدر الافعلال ابقطاط سیاه وسپید شدن من مصدر الافعوال اعلواط لازم شدن
وبجوار چیزی رسیدن وگرفتن ونگاه داشتن اجرواط نیک رفتن شتر وبسیار رسید
سیر وسفر من مصدر الافعلال اجرعطاط سخت غضب کردن من غیر المصادر اقط تنگ
اشرط ث نهاده زبون وزبرقوم وبزرگان وما لها زبون احط فرو افتاده ر سخط
حب رلت یعنی آنکه دو دست کار کند ابط بغل اباط جمع اربط مردی که او را فرزند نشود واو
میانه ومیانه تر وراستر ونیک تر فاضلتر اقسط عادلتر ارقط آنچه برو نقشهاء سیاه سپید
امرط و امعاط و املط ریخته موی وآنکه موی ریش او کم باشد اقط بوسه الط دندان
از بیخ افتاده احوط گرد فرو گیرنده تر اسباط شتران ماده که با بچه رها کرده باشند واو جمع سبطات
امرط دزد ورا هم گویند اطرطاب واغالیط غلطها اشمط مرد دو موی اسباط گروهها فرزند
یعقوب علیه السلام وبدانکه اسباط که در بنی یعقوب که در قرآن آمده مثل قبایل است در بنی اسمعیل
وتسمیه ایشان باسباط وایشان بقبایل برای آنست که تا فرق باشد میان فرزندان اسمعیل
وفرزندان اسحاق علیهما السلام اخلاط آمیختها وگروههای مختلفه متفرقه اسماط سوارها
بی جبه وکفش بدوخته اسواط تازیانها اعبط بلند ودراز انشاط رشتها و متاعهای ربود
باب الف مع الظاء من مصدر الافعال احفاظ بخشم آوردن واو مشتق از آوردن
حفیظ است ایقاظ برخیزانیدن وشکافتن ابروگشادن نافه فرج خود را او بعد از آن فراهم

انکاظ شتابانیدن القاظ گرد و غبار برانگیختن اغلاط در گوشت کشتن استقاط در چوب گوشه
جوال کردن و شکافتن التظاظ لازم شدن و لازم گردانیدن و دایم ایستادن بکاری
و دایم شدن من مصدر الاستفعال استحفاظ بار گرفتن خواستن خواستن و یاد کردن
و نگهداشتن استغلاظ بوشیدن من مصدر الافعلال المطاط سفید شدن لب زیرین
من مصدر الافعیلال اخضیطاظ بوی کنده کردن من غیر المصادر اتقاظ بیدار ان

باب الف مع العین

من مصدر الافعال اتباع بر وی گردانیدن و مطالبه
کردن اتباع در رسانیدن و در رسیدن و دابس کردن ابداع نو آوردن و کنده شدن
مرکب در رفتار ابضاع چیزی را بضاعت دادن و سرمایه گردانیدن و سیراب گردانیدن
و سوال را جواب کفتن اتواع بر کردن اتباع نه شدن اتلاع گستردن و بر افراشتن گردن
اجداع بیرو رانیدن و بد غذا کردن اجزاع دو ساله شدن گاو و گوسفند و اسب و چهار ساله
شدن شتر اجراع بر جرعه خورداری کردن داشتن اجماع اتفاق کردن و بهم آوردن و عزم کردن
و بهم بستان شتر رابستن اجداع پنهان کردن اخضاع و اخناع فروتنی کردن ادقاع بخاک بوستن
ادلاع زبان از دهن بیرون آوردن ارباع در بهار رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و
دست ربیع آمدن و دندان رباعیه انداختن اسب و در سن جوانی در آمدن و منزل کردن ارتاع
چرانیدن ارقاع احمقی نمودن اسطاع شتابیدن و دایم خشم بر چیزی افکندن و داشتن ارضاع
شیر دادن ازماع دل بر کاری نهادن اسباع فرزند هفت ماهه شدن و سیع بخوردن کسی
دادن و کودک بدایه دادن و فرو گذار کردن اسراع شتافتن و بر [illegible] شدن در رودی که بخواند
اسلاع [illegible] غضب افکندن و طول گردانیدن اشراع کشودن و بر افراشته کردن نیزه و غیر آن اشباع جرعه
در حلق کسی فرو بردن اسماع شنوانیدن و دشنام دادن اشفاع بد شدن حال اشباع سیر کردن

اشباع

اشباع دور کردن انجاع و اجاع بخوابانیدن و آرامانیدن اضراع فروتنی گردانیدن
و تیر از پستان جکانیدن کوسپند بیش از زانیدن اشماع درخشیدن اطلاع دیده ور
گردانیدن و قی کردن آدمی و شکوفه کردن درخت خرما اطماع در طمع انداختن افراع
بر سانیدن و بیزیا دکسی رسیدن افزاع از کوه فرو آوردن و بکوه بر شدن و در سرا [illegible] رفتن
و کانی شدن و فرود آمدن بر جایی و بر روی زمین گردیدن جهت خبر رسیدن و نیکویی از
کسی جستن اقطاع دشوار آمدن اقطاع چیزی یکباره دادن بکسی و اجازه دادن بریدن
اقداع باز داشتن و باز ایستادن اقداع فحش کفتن اقراع قرعه انداختن و بهترین مال کسی دادن
اقناع و استدن از اقلاع باز ایستادن و کشتی را بادبان اقماع خوار و شکسته گردانیدن
و باز داشتن انضاع ظاهر کردن ما فی الضمیر و مقرر کردن اهلاع میل دادن و گران شدن
بار اقناع خورسند گردانیدن و خشنود کردن و بر داشتن سر و روی بسوی چیزی کردن و سر
بر داشتن و میل دادن بسوی چیزی امتاع برخورداری گرفتن و برخورداری دادن
و بی نیاز شدن امراع بسیار شدن گیاه انقاع در آمیختن و سیراب گردانیدن و بانک
کردن بر آمدن اهطاع شتافتن اهراع لرزانیدن و لرزانیدن و ترسانیدن اهراع
الرجل الی کذا اذا اسرع الیه ایجاع بدرد آوردن ایداع امانت دادن و واجب گردانیدن
ایزاع در دل انداختن و باز داشتن و در قید نگهداشتن و در حرص انداختن ایساع
توانگر شدن و تمام فرا رسیدن و توانا شدن و از نجاست قوله تعالی والسماء بنیناها باید و انا
الموسعون یعنی لقادرون ایشاع شکوفه کردن درخت ایضاع باشیدن بول و پراکنده
کردن و بیرون آوردن ایناع از خوشه و [illegible] از خوشه باشد ایقاع انداختن و زبون شدن
و شتابیدن و شتابانیدن ایقاع انداختن و شبیخون کردن ایناع رسیدن شدن میوه

ایناع

بلند شدن ابلاع سخت حریص شدن و سخت و حریص کردن من مصدر الافتعال ابتداع
چیزی نو آوردن و ابتدا کردن و آب از چاه بیرون آوردن ابتلاع ناخاییده فرو بردن
اتباع پی روی کردن اجتماع فراهم آوردن و بهم کاری نمودن و بحد مردی رسیدن
زیشه شدن اختراع از نو کاری کردن و سخن با دروغی فرا بافتن اختشاع و اختضاع
فروتنی کردن اختلاع و افریدن زن خود را بمهر اختراع بریدن ادراع زره پوشیدن
و جامه پوشیدن زن ارتباع در بهار جای بودن و بهار خوردن و دو بهره شدن
و سنگ را فرا داشتن ارتجاع شتر فروختن و بهای آن چیزی خریدن و بخشیده
باز ستاندن و واگردانیدن ارتداع آلوده شدن و از کار باز ایستادن
خوردن ارتفاع بلند شدن و از جای بر آمدن ارتقاع باک داشتن تخم کشتن
اشتماع گوش داشتن اصطراع کشتی کردن اصطناع نیکویی کردن و برگزیدن
اطباع ردا از زیر بغل بدر آوردن و بر دوش چپ انداختن اضطجاع به پهلو خفتن
اضطلاع قوی گشتن بر کاری اطلاع دیده ور شدن و بر بالای چیزی بر آمدن افتضاع
رسوا شدن اقتضاع سم گوینده فاتعلب تا داد غام تا در تا اقتراع بکارت دختر بردن
اقتراع برگزیدن و قرعه زدن اقتطاع پاره از چیزی بدر کردن برکندن
اقتماع شراب از کوزه تمام خوردن و تمام بیرون کردن شراب از ظرف
اکتناع جمع آمدن و حاضر آمدن و سخت شدن اقتناع سر خنک گرفتن جهت آب
خوردن التماع تمام آشامیدن آنچه در ظرف است التداع سخت در گردن و سوخته
شدن التفاع چادر در سر گرفتن و سبز شدن رستنی بگیاه التماع درخشیدن و گونه
رو دیگر دانیدن امتناع و امتقاع گونه گردانیدن و ایستادن و قوی گشتن

امتناع

امتناع ربودن انتجاع گیاه و آب جستن و نزد کسی رفتن جهت طلب نکویی انتزاع
بیرون آوردن انتشاع سو و بر داشتن انتزاع لرزیدن و شتابیدن انتداع نیاز بر سر
انزاع و ایستادن اتساع فراخ شدن اتضاع فرومایه شدن ایتباع خریدن
ارتباع ترسیدن ابتداع ... و مند شدن و سوخته دل شدن از اندوه و عشق
من مصدر الانفعال انجلاع و انخلاع برکنده شدن و بریده شدن انداع در پیش رفتن
اندفاع نیست شدن و نیک رفتن و باز داشته شدن و در حدیث شروع کردن
انسلاع و انصداع شکافته شدن انقطاع بریده شدن انقلاع برکنده شدن انقماع
دلیل و خوار شدن انطباع فرمان بردن انخلاع نرم و سست شدن و باریک شدن
اندلاع بیرون آمدن زبان و پیش آمدن شکم انضیاع در خود بجیدن و اقعان کردن
انقشاع واشدن ابر از آسمان انصراع شکسته شدن انصباع واگردیدن و شتافتن
رفتن و پراکنده شدن انبیاع روان شدن و گداختن انصاع پی کردن و خون از
عضو آمدن من مصدر الاستفعال استبداع عجب و طرفه شدن استبشاع ناخوش
آمدن و ناخوش و بد طعم شدن استبضاع چیزی سرمایه کردن استتباع پیروی کردن و خواستن
استجماع فراهم آمدن خواستن استدفاع وا داشتن خواستن استرجاع واپس شدن
خواستن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن استنقاع سیراب کردن و آب در جای
گذاشتن استشفاع شفاعت کردن خواستن استطلاع دیده ور شدن خواستن
استمتاع برخوردن از چیزی استقراع جستن باده گاه استیداع چیزی بکسی دادن امانت
نهادن خواستن استیراع دلالت خواستن استیفاع فراخ شدن استنقاع چشم
داشتن چیز برا من مصدر الافعلال خر رباعی المزید فیه ابرنذاع مهیا شدن برای کاری

انبلقاع منبسط شدن ادرنقاع گریختن انسلقاع درخشیدن افرنقاع دور شدن افرنباع
خود را در وهم کشیدن از سرما من غیر المصادر ابتاع بردی کردن اطباع مهرها و نشرها و جویها
اشباع بر رفتن و مانند ها و مقدارها ادضاع جاابها او راع مردان ضعیف و فرومایه اسجع
و اساجع سخنهای با قافیه و آوازهای کبوتران و این هر دو جمع جمعست اسرع نقش وطلی
که زنان باشند و گیاهی که از بیخ درخت و تن درخت روید و کرمک سرخ که در تره و سبزی
می افتد و گشته اند کلیت که سرش سرخ و تنش سفید باشد و بدان تشبیه کنند انگشتان
زنان اساریع جمع اقطاع بیگاهنهای بهن و کوتهای زمین اربابع منزلهای اطلاع درها اسماع کوشها
اقواع کوهها اقراع جایهای نیکو که درخت در ان روید و چیزها که درو خرما
باگندم کنند اقرع کل اشجع شجاعت و پنج انگشت که بکف دست پیوسته است و مکنوع
ماریست اشاجع جمع اسرع یکی و تیری که در کیش باشد ابلع دراز کردن اجدع گوش
بریده و بینی بریده و لب بریده اجلع آنکه لبهای او بهم نیامده در وقت سخن گفتن
اصقع آنچه در سر او سفیدی باشد اسبوع هفته و هفت بار اربع چهار اصلع زمان
بجای آور اخضع آنکه افتادگی دارد ارصع آنکه گوشت اندک دارد در کفل در ان
اسطع دراز کردن اسمع مرد ضعیف رای اصلع مرد داغ سر دانکه موی پیش سرش نباشد
باشد اسمع فرد کوش و تیز خاطر افرع بسیار موی اقطع بریده دست اجمع و اتبع
و ابتع و ابصع همه اتقع جانوری سیاه و سفید و منقش باشد و کلاغ اطلع آنکه
اندرون لبش سفید باشد انزع آنکه موی پیش سرش ریزیده باشد اروع نیکو روی
اوسع فراختر باب الالف مع الغین من مصدر
الافعال ابلاغ رسانیدن ازداغ پیدا کردن و بر خواستن باران زمین را و بگل نمناک

رسیدن و در گل ماندن و نمناک گردانیدن و طعام دادن و حیب کردن اسباغ تمام کردن و فراخ
کردن افزاغ آنچه هم ریختن و بر آب کردن و خمیر را و بسیار ناصواب گفتن افراغ ریختن
ابداغ خوابانیدن اشباغ اندک کردن ایتاغ هلاک کردن اتباغ دفعه بدفعه بول کردن
و دفعه بدفعه خون بیرون آوردن ارباغ چاروا را رها کردن تا آب خوردن رود الالاغ
خون و آب بسیار دادن من مصدر الافتعال اصطباغ نانخورش گرفتن من مصدر الانفعال
اندباغ و باعث یافتن پوست انصباغ رنگین شدن من مصدر الاستفعال استفراغ
تمام توانایی خود را کار بستن و بیرون آوردن و تهی شدن خواستن از فضلات اندرونیه
استبلاغ از سر زنش باک نداشتن استصماغ صمغ از درخت بیرون آوردن الاسمی غیر المصادر
ارفاغ ادمیان ربودن و تنهای بغل و تنهای رانها او زاغ مردم ناتوان و مرغها
ازاغ بی شغل افصغ اسبی که طرف دم او سفید باشد و اسبی که پیشانی او سفید باشد
و مرغی که دم سفید باشد اصباغ رنگها و او جمع صبغ است ابادغ نام چشمه ایست ابیغ
آنکه معاشش او بخوشی و فراخی گذرد و بال فراخ باب الالف مع الفاء
من مصدر الباب الاول من الثلاثی المجرد افت زحمت و آفت رسیدن من مصدر الباب الثانی
انف ننزار دادن انف بر بینی زدن و به بینی رسیدن چیزی و بدر آمدن منی و بیکسو ایستادن
من باب الرابع ارف تنگ شدن انف بر دی کردن ارف و ازدف نزدیک آمدن
و شتاب نمودن انف و ننگ و عار داشتن و سابق شدن من مصدر الافعال اتحاف
تحفه دادن اقذاف نعمت دادن و از بنجاست قول الله تعالی اترفناهم فیها ای منعمها
اتلاف نیست کردن اجحاف نقصان کردن و کار بکسی تنگ گرفتن اتراف لاغر شدن
و نیکو حال شدن و بسیار مال شدن ازاف در پا برفتن و در پایان زاییدن اخطاف خطا

حظ کردن و در نور دیدن ازخاف مانده شدن و مانده کردن ارزاف شتابیدن و دراز اوص
انداختن ازعاف فی الحال کشتن اذناف انداختن و دروغ گفتن و هلاک کردن و
بردن کردن اسجاف پرده فرو گذاشتن و تاریک شدن شب و فرو گذاشتن مقنعه و پرده
و غیر آن و چراغ و اگرفتن و روشن شدن صبح و گشودن در اصحاف استوار کردن عهد و وعده
اخلاف سوگند خوردن اخلاف وعده دروغ گفتن و خلف باز دادن و آب بر کشیدن
و بوی دهن متغیر شدن ازناف لاغر شدن و لاغر کردن و ست کردن و سبب شدن ارجاف
خبرهای دروغ افگندن و لرزانیدن زمین و در رفتن در چیزی ارساف شتر رانیدن نهادن و
رها کردن ارداف از پی در آمدن و از پی در آوردن و شتابانیدن و ملو کردن ارهاف
تنک کردن ازلاف نزدیک آوردن و فراهم آوردن اسراف گذاف کردن و از حد در گذشتن
و بی اندازه خرج کردن اسعاف حاجت روا کردن اسلاف پیش فرستادن و پیش گرفتن در چیزی
و پیشی بیع کردن و پیش چیزی دادن و بیع سلم کردن اسناف استوار کردن و در پیش
شدن اشراف در بالا نگریستن و وقف شدن چیزی را و دیده ور شدن و بلند شدن
و بر بالای شدن اضعاف ضعیف ساختن و افزون شدن و خداوند دو تی شدن
اطراف طرفه و خوش آینده آوردن اطراف بچه ظریف زائیدن اقطاف نزدیک
شدن میوه چیدن اتحاف بخشیدن و بسیار خانه کردن مرغ اعطاف بلاک کردن
اعجاف لاغر کردن اعداف پرده فرو گذاشتن اکثاف گنگ تیر بکسی دادن
اهناف آهسته خندیدن القاف سر در فرو بردن مرغ اهداف مشرف شدن
بچیزی و تباه بودن و راست ایستادن اعصاف سخت تاریک شدن شب اغلاف
در غلاف کردن و غلاف کرده چیزی افراف با اصل شدن و تهمت نهادن نزدیک شدن

الکاف

الکاف بازی دادن الحاف بازی کردن الطاف لطف کردن و در بردن بر دابر شتر را
در فرج ناقه اتحاف لاغر شدن اتراف برد و سر بافتن و زره سر دادن و ست شدن
تراب و مال و آب جاه بکسی دادن انصاف داد دادن ایجاف بران بردن ستور و کار کرد
و شتر و تاختن ستور و شتر و فراخ رفتن و شتاب رفتن و در دل گرفتن احناف
سوی سر راه تابی روغن که اهتن اغناف سخت دویدن اخفاف سبک بار گشتن
و چیزی تو بر جای انداختن و متغیر شدن او و دارو بر چیزی فشاندن و تتبع کارهای
باریک کردن و چیزی از برگ فرمایافتن و دایم نگریستن انشاف افزونا نهادن
اعقاف به بهیز کاری کردن و نیاز مند گردانیدن ایساف اندوهگین کردن
و بخشم آوردن ایکاف بالا کردن الاف جو کردن و هزار شدن و هزار
گردانیدن من معدن الافتعال احراف صاحب پیشه شدن احراف خود را از چیزی
باز داشتن اختراف میوه از درخت چیدن اختلاف ناموافقی کردن و به پیش
کسی آمد شد کردن و بهم در رفتن اختطاف ربودن ارتطاف از پس کسی در آمدن
و در پس اسب کسی نشستن ارتناف لکیدن ارولاف نزدیک شدن و گرد آمدن
از دیاف شتاب نمودن و در رفتن اشراف بلند شدن و بر پای خاستن
اطراف حیله کردن اطراف چیزی نو گرفتن از مال یا از هر چه باشد اعتراف
اقرار کردن و صبر کردن خبر پرسیدن اعتساف و براه رفتن اعتساف کشت
و زراعت کردن اعتکاف گوشه گرفتن از جهت عبادت حق اعتلاف علف خوردن
اعتناف ناخوش آمدن اغتراف آب به دست برداشتن اکتحان سخت اشتافتن
انفراق کب کردن اکتناف گرد چیزی بر آمدن التحاف چادر بسر گرفتن و خود را در جامه

پوشیدن انقفاف فراآوردن زود زودی چیزی یا دگرش انتاف برکنده شدن موی انحات
بیرون آوردن انتفاث بر بودن و دگرگون شدن و برکنده و پوست وا کردن
دگرگون شدن و در خود چیدن آب را و کنگ شیرانا شدن انتضاف مکیدن
انتصاف نیمه شدن و داد ستاندن و منتصف بر برانداختن انکاف از یاران سر کشیدن
انتصاف صفت کردن و بصفتی موصوف شدن احتناف در میان چیزی
شدن احتیاف بسیار گفتن استیاف بوی کردن چیزی را و هلاک کردن اشتیاف
سر بلند برداشتن و نگریستن و برتی نگه کردن اصطیاف تابستان جای مقام کردن
اطیاف موزه شدن خیال و وسوسه و تقضا حاجت رفتن انزلاف از پی رفتن اجتفاف
سوی ازردی خود کندن و تمام خوردن مرجه در ویک ازنزاف زن بکابین
دزن نجان شوهر فرستادن اقتطاف یافتن برگ خرما دافن ذن دار و بر چیزی
استعاف آب کوزه تمام خوردن اصطفاف بهم رستن شدن اغتفاف اندک خوردن و مانند
چیزی زند کانی کردن التفاف پیچیدن و درهم پیوستن و بسیار شدن ایتلاف
از نو گرفتن و از سر گرفتن کاری من مصدر الانفعال انجعاف برکنده شدن
انخساف پوشیده شدن ماه و آفتاب انحراف خم شدن و میل کردن و شکسته شدن
انقعاف از بیخ برکنده شدن انصراف بازگشتن انکشاف برون در آمدن و بازگردیدن
انکشاف واشدن من مصدر الاستفعال استحصاف استوار شدن و سخت شدن
زمانه بر کسی و نیک شدن فرح استخلاف سوگند خوردن خواستن استخلاف
بجای کسی را ایستادن خواستن و خلف کردن و خلیفه کردن و آب برکشیدن
استزلاف از پی در نشاندن خواستن استسلاف در پیش رفتن و در پیش شدن

ازعاف

ازعاف پیش گرفتن خواستن و پیش چیزی خریدن خواستن استشراف سر برداشتن
برای چیزی نگریستن و دست برابر و نهادن تا آفتاب چشم نباید و چشم را خیره
نسازد و چیزی را مکوشا چه کردن و در پیش چیزی آمدن استشراف گردانیدن استحقاق
استضعاف ضعیف شمردن استطراف طرفه شمردن و نو گرفتن استنزاف خود را
در شناسانیدن استقلاف خود را برآوردن در چیزی و پیش رفتن استعطاف
مهربانی کردن و دست بدل آوردن استزراف دشنام دادن خواستن استحفاف
واشدن شدن خواستن و خبر دادن خواستن استنظاف پاک شمردن و هم راستا شدن
استهداف نشانه شدن استکفاف یکسو ایستادن و ننگ داشتن از چیزی استیکاف
چکیدن استیلاف چکانیدن استیصاف صفت کردن و علاج علت خواستن
ایستادن خواستن استخفاف سبک برداشتن و سبک گردانیدن
دشنام دادن و تمام شدن و درست شدن و محکم بودن و آسان بودن
استعفاف پرهیزکاری کردن استعفاف فراهم آمدن استکفاف پراگنده و دست نهادن
تا چیزی دیده شود استیناف نو از سر گرفتن چیزی را من مصدر الافعلال اطرنفاف
تمام و نیکو شدن ازرغفاف گذشتن و در پیش شدن من مصدر الافعیعال ازرئاف
میل کردن احقیقاف شدن من غیر المصادر انف بینی و ادل چیزی و باره کوه که پیش
آمده باشد و طرف چیزی بزرگ قوم و سخت تر چیز الف و انوف و اناف جمع
آنف و انوف و آناف جمع انف انکه بینی او درد کند انوف انکه بینی او خوشبوی
باشد انف اول وقت و رام داشته و سابق آف و اف اف انانف مرد ابی
و اسم فعل هم می باشد بمعنی انضجر یعنی تنگدل می باشم و این لفظ بکسی گویند که از او تنگدل

وسرگردان شده باشند و او را عیب کنند کما قال الله تعالی فلا تقل لهما اف و اف یعنی
هنگام هم آمده الف هزار آلاف و الوف جمع اسن غضبناک اسباب زمینی که در وی
گیاه نروید و تب اسوف آنکه زود اندوهگین شود برای تنگدلی اسیف بنده و تابع
و مرد زود خشمناک و اندوهگین دائم ضعیف و لاغر باشد احنف کج پای و آنکه
بر پای رود و آنکه هر دو انگشت بزرگ پای او خمیده باشد اولف آنکه سر بینی
او دراز باشد و باریک اقنف اسپی که پس سر او سپید باشد و مرد خورد و سطبر
گوش اسقف دراز خمیده اعجب لاغر اعرف اسپی که دراز گردن باشد
و ناشناخته تر شده اعضف فرو هشته گوش و سست گوش اقلف و اغلف ختنه
ناکرده و اغلف فراخ هم گویند اکشف آنکه از دو طرف سر او موی رفته باشد
و آنکه موی پیشانی او کم باشد و آنکه بی سر جنگ رود اصوف حیوان پرپشم
اسپی که یک چشم او سیاه باشد و یکی کبود که غلاف او فراخ باشد اخیاف
انواع اکاف پالان اکف جمع اوف طرفها و حدها چیزی و او جمع ارفه ارفت
اتف و اتف و الیف خو الاف جمع الف ات اصف سیاه سپید ارجاف
خبر دروغ اراجیف جمع اهیف باریک میان الف گران زبان و کاهل و سطبر
ران اعراف نوعیست از خرما و پشتها ریگ بلند و سرهایی که میان بهشت و دوزخ است
و بالهای اسپان اشراف بزرگان اجلاف مردمان فرومایه اخلاف یک قبیله
از قوم ثقیف اوطف آنکه بسیار موی مژه دارد و آنکه بسیار موی ابرو دارد
و فراخ و نرم اطراف کنارها احقاف ریگ پشتهای کج شده و میل کرده با رعاد
کما قال الله تعالی اذ انذر قومه بالاحقاف و بالاحقاف القاف والحاف لحاف ها

اسقف

اسقف بهر دین کما یقال اسقف النصاری احرف جمع حرف ات اخناف مال بسیار
و طرفها و شتران ماده لاغر احنیف جهلت سکان تخت اصفاف مانندها و نهالها
و دو برابرها اضیاف مهمانان اصناف گروهها الطاف نوازشها اعطاف
مهرها پهلوها اکناف پناهگاهها القاف درم خمیده آنف پروا اسیاف شمشیرها و کنارهای
دریا و معنی روم جمع سیف است بکسر سین اوقاف ملکها که بر دفتر او باجد
و ترازات صلاح کنند اسکاف کفشگر و صنعت کار اسقف ملک شبیبن و چشم
و کفشگر انف چراگاهی که هیچ چیز از ان نچریده باشد و کاسه که هیچکس از ان
نخورده باشد اخلاف پس ماندگان و سرهای پستان اسلاف پیشتر رفتگان
اصف کبر اوصاف صفتها اسداف سدفها اعنف آنکه میل بخری کند
اشرف بزرگتر و بهتر انصف داد دهنده تر اقذف دشنام دهنده تر الطف
خوبتر و نازکتر و باریکتر باب الالف مع القاف من مصدر الباب الاول من الثلاثی
المجرد اباق گریختن کما قال الله تعالی اذ ابق الی الفلک المشحون اوقا کردن
شدن در روزن من الباب الرابع الق دیوانه شدن ارق بیخواب شدن انق
شاد شدن و بغایت شاد شدن ازق تنگ شدن افق رفتن و بغایت گرم شدن اقق
دباغت کردن پوست من مصدر الافعال ایراق ترسانیدن اعلاق گردن جری
درآمدن ایراق سورانیدن احماق احمق زاییدن و کسی را احمق یافتن احناک در
کردن و چشم در آوردن و باریک میان شدن و لاغر شدن ایراق چراگاه دانیدن اختناق
تهی دست ماندن اطلاق کهنه کردن ازباق ابر کردن آویختن اذلاق آب در سوراخ سوسمار
کردن تا سوسمار بیرون آید از سوراخ و شتاب اندافتن تر و شک و شن آن از رای رو دیدن

وبردن آه و دود ارشاق تیز نگه کردن ارفاق فایده رسانیدن و فایده گرفتن ارباق
از برای بره و بزغاله کردن بند ساختن ارماق سست کردن و زبون کردن
اصلاق سخت آواز کردن ارناق تیره کردن آب ارهاق در رسانیدن و
تاخیر کردن نماز و شتابانیدن و بدشواری داشتن و در خواستن دشواری
ازلاق تیزانیدن و ستردن موی ازهاق هلاک کردن و کشتن اسحاق دور کردن
و کهنه شدن جامه و نام پیغمبر است و سائیده شده و جوشیده شده پستان
از شیر اشراق روشن شدن و در روشنایی روز رفتن و درخشیدن آسمان
مهربانی کردن و ترسیدن اشناق سر خیک بستن و در بر داشتن شتر و بجای
در آویختن مشک اصداق کابین کردن اصعاق بیزار گفتن و بیهوش کردن
اصفاق موافقت کردن و در واگشودن و گوسپند را روزی یکبار دوشیدن
اطباق اتفاق کردن و طبق بر سر چیزی افکندن و پوشانیدن اطراق بعاریت
دادن ابزار برای آبکشی آوردن و خاموش بودن و چشم در پیش افکندن اطلاق
رها کردن از بند و دوان داشتن و زبان آوردن سخن اعتاق آزاد کردن
اعذاق سیخ او ریختن و ناخن بچیزی فرو بردن و چیزی از علامت کردن اعناق فرا رفتن
و در گردن قلاده کردن اغراق غرق کردن و کمان بکشیدن تمام کشیدن چیزی اغلاق در بستن
افراق از بیماری به شدن افاق داشتن ابرو پیدا شدن ماه از میان ابر اطلاق بعیات
فصیح شدن در شاعری افهاق پر کردن اهراق بسیار خندیدن اقلاق بی آرام شدن
الحاق در رسانیدن و با فرا چیزی پیوستن و پیروی کردن و بچیزی وابستن و در
رسیدن املاق گریستن و خشم گرفتن الزاق والصاق والساق بچیزی چسبیدن

وچسبانیدن

وچسبانیدن املاق درویش شدن انزواق بجنبانیدن انطاق بسخن آوردن انفاق نفقه
دادن ایباق هلاک کردن ایثاق شتر را بار کردن و بسیار بار شدن درختها
ایداق استوار بستن و استوار بند بند کردن و استوار گرفتن ایفاق تیر جستن
آماده ابراق برگ آوردن درخت و نیافتن غنیمت نیافتن شکار و حاجت
نارسیدن ابقاق بسیار گفتن احقاق برحق داشتن و بحقیقت دانستن
ادقاق باریک کردن ارهاق تنگ کردن و بنده گرفتن و بنده گردانیدن اعناق
ابتر شدن اب من مصادر الافتعال احتراق سوخته شدن اختراق بزودی وزیدن
باد و فرا بافتن دروغ و معتدل شدن و تمام از پیش شدن و از نو کاری کردن
اختناق گلو گره و چیزی برآمدن و گلو گرفتن ارتزاق روزی ستاندن ارتفاق
بمرفق تکیه کردن و بچیزی یاری گرفتن استباق پیش گرفتن و با یکدیگر تیر انداختن
کما قال الله تعالی انا ذهبنا نستبق ای نترامی اشتراف در دیده گوشه داشتن
اصطفاق بهم فراکردن و آواز دادن چیزی اطراق بر هم تنیده شدن پر مرغ
اعتراق اندک گوشت کردن و گوشت از چیزی گرفتن اعتلاق عاشق شدن
و بچیزی وابسته شدن اعتناق دست بگردن همدیگر کردن و بگردن گرفتن کاری
و بجد بکاری در شدن افتراق از یکدیگر جدا شدن افتلاق عجب نمودن التزاق
والتصاق والتساق بچیزی چسبیدن امتحاق نیست شدن امتشاق کمر بستن انتاق
فراهم آمدن و تمام شدن اتساق فاق کردن اتفاق با یکدیگر موافقت کردن دلی موجی
کاری که در واقعه شدن و برابر شدن و یکسان شدن استیاق راندن استیاب آزرده
شدن اغتیاق باز داشتن اختیاق با یکدیگر خصومت کردن و لاغر گشتن اغتیاق

برکندن استیقاق شکافتن سخن از سخن و نیمه چیزی ستاندن استشاق کشیدن بچه تمام
بیرستان ابتلاق درخشیدن اشتیاق ویران شدن من مصدر الانفعال انشاق
ویران شدن آب از سیل انبعاق ناگاه درآمدن چیزی که از آن شعوری نباشد
و بسیار گفتن انبلاق گشاده شدن در انسحاق سائیده شدن انخناق بگلو گره و چیزی
برآمدن و بدان مرده شدن و بگلو گرفتن کشتن و چیزی را اندحاق زهدان از شکم
برون آوردن انخراق دریده شدن امذواق پخته شدن آب و مثل آن
اندلاق شمشیر از نیام برون شدن و از شکم برون آوردن و در پیش رفتن و در آمدن
انزعاق ترسیدن انصفاق از چیزی گردیدن انحماق گشاده شدن در بازار
در حمق شدن و کهنه شدن جامه انطلاق رفتن و انزلاق و انفلاق شکافته شدن
انملاق و دوستی نمودن و چاپلوسی نمودن و لطف نمودن و هموار شدن و خلاص یافتن
انبیاق بلاد نا آمدن زمانه و گشوده شدن و فرود آمدن اندفاق در رفتن در جایی بر جهت
انفاق بازگردیدن انشقاق شکافته شدن انسیاق روان شدن انفیاق سوفار
تیر شکستن انرفاق کوفته شدن انتفاق و انفقاق شکافته شدن ابتلاق درآکنده شدن
انسقاق واشدن ابر و شکافته من مصدر الاستفعال استحماق احمق شدن استرزاق
شتر زیارت خواستن برای انزی استرزاق روزی خواستن استطلاق
گشوده شدن شکم استغراق همه را فرا گرفتن و فرا رسیدن و تمام توانای خود کار
کار کردن استغلاق بسته شدن در استلحاق دعوی فرزند کردن که از آن منست
استنشاق آب با باد در بینی بازکشیدن استنواق ناقه شدن یعنی شتر ماده شدن
استیثاق استوار خواستن استبلاق برخاستن ماده فرد استن شدن استیفاق

توفیق

توفیق خواستن استحقاق سزاوار شدن استدقاق باریک شدن استرقاق باریک
شدن و بر بندگی گرفتن من مصدر الافعیلال ازرقاق گربه چشم شدن ابیضاق
سبت شدن من مصدر الافعلال ابرنفاق شاد شدن و شکوفه برآوردن
درخت اورنفاق شتاب درگذشتن اخرنباق خاموش شدن و یکسان
شدن و رهت ایستادن و کهنه شدن اخزراق دریدن اغرنراق ریزان شدن
اشک من غیر المصادر ازاق کرک الیق بخوابی افیق نخایه کرم افیق پوستی که
دباغت او تمام نشده باشد افق جمع افیق کرگ الیق جمع الق تشدید کلام
درخشنده ابیق خوب و عجب انوق مرغیست افق کناره جهان و کناره
آسمان آفاق جمع وافق پرنده را گویند اماعق طرفها یا پایان ازرق مردی
که کاکل او در حشم باشد ابریق لولین و شمشیر سخت برنده و درخشنده اباریق
جمع استبرق دیبای ستبر اعنق دراز گردن و چیزی که بلند باشد و سگی که در گردن
او قلاده باشد ابق قنب آبق گریزنده اراق موضعیست اتی سیاه سپید
و سیاه سرخ و نام قلعه ایست امحق نخایه سپید احمق بی عقل احرق آنکه هیچ کار
نداند گرد ازرق کبود و گربه چشم و صافی اخلق و پس خلق و هموار اسدق
فراخ و پهن اطرق سست زانو اعناق بزرگان قوم و گردنها اولق دیوانگی
اورق بارگران و نام موضعیست اورق کبود رنگ و سالی که باران نباشد
امرق فروریخته داو و در اصل اراق بود ابرق الحجه مرکب باشد از سنگ و ریگ و گل
ابارق و ابرق سست اسوق ساقها اعوق سپید اضیق تنگتر ازرق و در از
اسوق نیکو ساق و دراز ساق ادق تیر سوفار شکسته اشنق دامن دراز و احوق کننده

کنده زمین و شکافته اجانیق جمع اجنلق خوبها ادق با بکمره و شغافر ایبق بیشتر اجی سراوارز
باب الالف مع الکاف من مصدر الثلاثی المجرد افک بر گردانیدن و روی از کسی استادن
و بر باز داشتن و خوردن شیر و رخت ازاک بنجام رسانیدن اروک ایستادن آرام
گرفتن و درخت اراک خوردن شتر من مصدر الافعال ابراک چسبانیدن شتر
اخناک از آسوده گردانیدن روزگار مردم را اشواک بخار شدن درخت و غیر آن
ادراک دریافتن و رسیدن بچیزی و دویدن و رسیده شدن ارناک نثر از آب بردن
املاک در آوردن چیزی در چیزی اشراک انباز آوردن و انباز گردانیدن اضحاک
خندانیدن امساک وا ایستادن و نگاه داشتن املاک زن دادن و پادشاه
گردانیدن و نیک رشتن آرد املاک نیک نیت کردن زده شدن ارکاک
باران خوردن و باران خرد بارانیدن من مصدر الافتعال ابتراک شتافتن
و سینه انداختن و در شیب سینه نهادن ائتفاک دروغ گفتن اتواک [illegible] ابستن
اختناک خوردن ملخ نبات را و آزمودن و از بن برکندن و غالب گردانیدن
و استوار گردانیدن و لگام نهادن بر لب ستور ادراک بهمدیگر رسیدن ارتباک
آمیخته شدن و در کار سخت افتادن اشتباک بهم در رفتن اعتراک جای بودن
انتراک انبازی کردن اعتراک جمع شدن ابتناک خشک در زدن
انتهاک حرام خوردن اهتناک پرده دریدن و حرمت کسی شکستن امتباک
مسواک کردن احتکاک خود را بچیزی خاریدن و بکسی کوشش کردن احتناک
گرفتن و بهم در پیچیده شدن گیاه اصطکاک بهم واکوفتن انهماک [illegible]
کردن و انبوه شدن امکاک جدا شدن انتفاک برکندن استکاک [illegible] ارتکاک

تی

سخن آشفته کردن چنانکه نتوان فهمید من مصدر الانفعال انسلاک در آمدن در چیزی
در چیزی انهماک کوشیدن و مبالغه کردن انتهاک دریده شدن پرده انفکاک
فراخ شدن انفراک سست شدن مشک یعنی دوش آدمی انفکاک از هم جدا شدن
و آزاد شدن من مصدر الاستفعال استدراک دریافتن استمساک چنگ در زدن
استهلاک نیست کردن استرکاک ناخوش شمردن من مصدر الافعیلال احمیکاک
خشم گرفتن احمیکاک و [illegible] گیاه آور شدن و سبز و سیراب شدن گیاه من
مصدر الافعلال احلکاک تاریک شدن من غیر المصادر اراک درختیست
ارک مکانیست افک دروغ افاک جمع افاکی دروغگو گردانیدن ارکیه
روده [illegible] ایشان املاک ملکها و فرشتگان
[illegible] که در قرآن آمده بمعنی [illegible] انک
زانوهای خود بر هم کوبد [illegible] آنک که در قرآن آمده در یافت
و در رسیدن ادراک او میان و حلق [illegible] و شتاب کردن و نزدیک
شده و نزدیک شد ایاک ترا که مردی ایاک ترا که زنی ایک [illegible] ایک گیاهی
[illegible] باب الالف مع اللام
من مصدر الثلاثی المجرد اجل جنایت و جرم کردن و بر انگیختن [illegible] اول دور
ستاره اکل و اکال خوردن امل امید داشتن [illegible] کدخدا شدن
[illegible] اصل [illegible] رفتن اول و ایال بازگشتن و بصلاح آوردن [illegible]
کردن و غلیظ شدن من مصدر الباب الثانی ال [illegible] الد [illegible] تالیدن
بیمار و متغیر شدن و فاسد شدن و شتاب رفتن و درخشیدن و آل بمعنی [illegible]

بیزه سم آده و الیل آواز کردن آب را گویند امال بزرگی یافتن از لی دروغ گفتن
الباب الرابع ابل ایستاده شدن و چرانیدن شتر اجل در دیدار کردن
اخجال بخیل یافتن کسی را بخیل شدن و بخیلی نسبت کردن ابدال بدل کردن ابسال
گذشتن و کرد کردن و بگرو دادن و حرام کردن و بسلامت داشتن ابطال باطل کردن
و باطل داشتن اتغال بایگاه شدن زمین ابهال شتر را بی بند واگذاشتن
گذاشتن اتبال فانی گردانیدن اثقال گران کردن بوزن و گران شدن و بار
کردن و گرانبار شدن اخلاف مخالفت کردن اثکال بی فرزند گردانیدن و ناپدید کردن
فرزند اجذال وارغال شاد کردن اجزال تمام کردن بخشش اجحال زجستن بیکماده
احفال دویدن شترمرغ و گریختن از چیزی و شتاب کردن و بدر بردن بار چیزی را
اجمال جمله کردن و خوبی کردن و بسیار شدن اخثال آبستن کردن اخفال برگ کنده
برگ آوردن درخت اخجال بدر بردن آلوده و غیر آن و شرمنده گردانیدن
گیاهی که آنرا حمص گویند و بسیار گیاه شدن زمین اخکال شکل شدن اخضال تر کردن
اخمال کم نام کردن ادخال در آوردن و در بردن ارذال بد کردن ناقص گردانیدن
اذبال مشغول کردن ارجال پیاده کردن ارحال راحله بکسی دادن ارعال سخت
تیز شدن ارذال فرومایه کردن ارسال فرستادن و فروگذاشتن سوی ارقال شتابان
رفتن و شترا رمال حصن یافتن و بیوه شدن زن و بی توشه ماندن اسبال فروگذاشتن
شلوار و غیر آن و باریدن باران و بدر آوردن زرع خوشه را اسمال کهنه شدن
جامه را اسهال شکم راندن و بزمین درشت رفتن اشبال مهربانی کردن بر بچه را و دادن
شیر درنده و جبر کردن زن و شوهر مرده با فرزندان خود که شوهر دیگر نکند اشعال

اتی

آتش افروختن و پراکنده ریخته شدن آب و خون از چیزی اشکال شکل شدن و معنی
شدن و رسیدن خرما و انگور هم آمده اشمال بجانب شمال شدن و رحیدن اطفال
با بچه خود رفتن اعوال واویلا کردن و عریض شدن و زاری سخت کردن ارغال
گیاه شور برآوردن زمین و شیر دادن زن و کم شدن شیر از چراگاه اعجال
شتابیدن اعقال خردمند کردن و سخن دریافتن کسی را اعمال کار بستن
چیزی و کار کردن اعزال بر کوه رفتن آهو بره و گردانیدن دوک چرخ اعفال
گردانیدن و فروگذاشتن افضال فضل بخشش کردن و نیکویی کردن و افزودن
آوردن اقبال پاینده کردن و روبسوی چیزی آوردن و روی کسی و سعادت
مند شدن اکحال شتر بکسی دادن اسدال فروگذاشتن اقبال کشت دادن
اقفال قفل کردن و خشک گردانیدن اکفال پایندانی چیزی کردن انبال
انزال شدن در مجامعت امطال رطب شدن خرما امضال فاسد کردن مال
و بعیب حرف کردن آن و بچه انداختن و دوشیدن اسحال برآب کردن چیزی
را و بخشیدن او مباح کردن اکمال تمام کردن امحال قحط سال و خشک سال شدن
و در قحط شدن امهال زمان دادن انحال ضعیف و لاغر شدن انزال فرود فرستادن
و فرود آوردن انصال سخن چینی کردن و یکسال دو بار زاییدن گوسپند انبال تیر
یا موی بار انداختن حیوان انعال نعل بستن انصال سنان از نیزه و پیکان از
تیر و شمشیر از دست بردن کشیدن انهال شربت اول دادن و سیراب کردن اهمال
فروگذاشتن ایجال ترسانیدن ایکال خورانیدن و طعام دادن و سخن چینی کردن
ایخال دو دو شدن و شتاب رفتن ایلال از بیماری خلاص شدن اتمال فرمودن اصلاح

آوردن و بیمار شدن اجلال بزرگ داشتن احلال فرود آوردن و حلال کردن و از ناشا
حرام بیرون آمدن و در ماههای حرام رفتن و احرام بیرون آمدن و بیراه و از عقوبت
شدن و در آمدن شیر در پستان و کیاه شیرین دادن شتر را و الان نازیدن و کرشمه
کردن و حمله بردن ازلال تغرانیدن و نیکویی کردن و حمل بردن و بخشیدن اسلال
دزدیدن و علت سل آوردن و شمشیر کشیدن و رشوت دادن اشلال خشک کردن
اضلال کمراه شدن کوشت اطلال برایه کردانیدن و کم کردن و باطل کردن و ضایع
کردن و دفن کردن مرده را … بلند ایستادن و بلند شدن و بر چیزی واقف شدن
و باطل کردن خون اظلال بپایه افکندن و سایه دار شدن اعلال بیمار کردن اغلال
غل داشتن و خیانت کردن و غله آوردن زمین و از غنیمت چیزی دزدیدن انحلال
بزمین باران رسیده ایستادن و ضایع شدن مال اقلال اندک کردن و درویش
شدن و بر داشتن اکلال ماندن کردن و بکار بردن املال از چیزی بچیزی ملول
کردن و رفتن و هویدا بودن اهلال ماه نو دیدن و نام چیزی بردن و آواز بر آوردن
برداشتن ابلال حاجت روا کردن اتصال … و اشدن ابتهال زاری کردن
و در بردن چیزی در چیزی است مصادر الافتعال ابتذال کهنه شدن و کهنه داشتن
و کهن کردن ابتقال تره و کیاه خوردن ابتهال زاری کردن اجتذال شاد شدن
اجتعال کردانیدن احتمال برداشتن و بار وار شدن و بار بر نهادن و حلم بردن
و از کسی ناملایم فرو بردن و از منزل شایسته کشتن چیزی را احتبال بدام شکار کردن
احتفال جمع شدن و پر شدن و آشکارا کردن اختبال کم خرد و ناقص کردن اختزال بریده
شدن و از میان بردن اختلال بی اندیشه چیزی کشتن و اتید کردن و با

کی

کسی گرفتن و جمع کردن ملخها جهت بریان کردن و بیاده شدن ارتحال از جای بر داشتن و بجای
رفتن از مال بر داشتن استحال افروخته شدن و آشکارا شدن سفیده در موی اشتغال بکاری در شدن
اشتمال کرد فرو گرفتن و جامه در خود گرفتن و بر بالای چیزی در آمدن اعتدال راست شدن و میانه
شدن اعتزال یکسو شدن اعتقال بند کردن و بسته کردانیدن زبان را و نیزه در میان ساق
در رکاب فرو بردن اعتمال کار کردن اغتسال شستن اغتفال غافل گرفتن کسی را و بیخبر شدن
افتعال از خود دروغ بافتن و دروغ سخن اقتبال نو گرفتن کار و از سر گرفتن اقتتال با یکدیگر کار
زار کردن و کشتن عشق کسی را اکتحال سرمه در چشم کردن اکتهال بکهولت رسیدن و تمام
عقل شدن و تمام رسیدن کیاه امتثال بجا آوردن فرمان انتبال نیک راندن شتر انتقال از
میان کروهی بیرون رفتن انتحال سخن کسی بر خود بستن و خود را بکری بستن انتخال برگزیدن
انسال برکشیدن کوشت از … انتضال تیر انداختن انتعال کفش در پا کردن اشعال
از چیزی برائی کردن اهتبال از جای بجای رفتن اهتبال غنیمت گرفتن چیزی را و از کار
اتصال پیوسته شدن اتکال اعتماد کردن … کرداختیال برگزیدن احتیال حیله
و حواله بذیرفتن احتیال کردن کشتی کردن و خیال کردن استبال از جای برداشتن و
برداشتن شتر دم خود را احتبال ناکه کشتن و بزرگ و فربه شدن و برفتن چیزی از
چیزی اقتبال کشتن و چگونه یکی بودن اکتیال بکیل پیموده ستاندن ابتلال رسیدن
ابتلال تر شدن و بر بار شدن احتبال بزرگ شدن احتبال زبان شدن و بیم آوردن خشم
و نیازمند کشتن و لاغر و ضعیف شدن استغلال برکشیدن شمشیر و تیغ اغتلال بالا شدن
و علت بند شدن و بهانه آوردن و باز داشتن و علت جهت آوردن اغتلال تشنه شدن
اکتلال درخشیدن و کاویدن استلال … از غیب آتش کردن در راه دشتی …

انکال خورده شدن اتبال ساختن چیزی من مصدر الانفعال انجذال بر زمین افتادن
انجفال شتافتن و از بن برکندن و نیست شدن اندمال از بیماری به شدن و خوش
شدن جراحت و پوست برآوردن جراحت انعدال بگرویدن انفعال مانده شدن
دیگر ویدن انتفال انفصال جدا شدن انخزال بریده شدن انجال ریخته شدن
انتحال روان بحق شدن انهمال ریختن آب انتبال و انهبال ریخته شدن از بال
جدا شدن از بال سبک از جای برآمدن انجلال گشاده شدن انسلال از میان
چیزی بیرون آمدن انثلال روان شدن انخلال در میان چیزی شدن
انفلال شکسته شدن انکلال کماریدن و خندیدن و درخشیدن انهلال ریخته شدن
من مصدر الاستفعال استبدال بدل گرفتن از چیزی استنبال خود را در هلاکت
انداختن استبعال به بار شدن یخ فولاد از آب دادن استحعال با [illegible]
در آمدن در سباع باره استجهال نادان شمردن استجمال برداشتن خواستن
استدخال باندرون در آمدن خواستن استرجال پیاده شدن خواستن
استعجال برو زوشیب شدن زن و آواز کردن زن استسهال آسان شدن
استعجال شتافتن و شتافتن خواستن استعمال آگین خواستن استعمال کار
کرخواستن و کار داشتن چیزی استغفال شتن خواستن استفحال نر خواستن
استفتال ناکس شمردن استقبال پیش باز رفتن و در روی چیزی آوردن و پیش
رفتن استکمال مبالغه نمودن در خوب و خوب داشتن خواستن استمهال مهلت
خواستن و انتظار کشیدن استنبال پیش شدن و مهیا شدن برای کارها
استنزال فرود آمدن خواستن استکمال تمام شدن و تمام شدن خواستن استنقال

بحش

بخش و غنیمت خواستن استیبال نامناسب آمدن هوا و رچه باشد و کی سبند باده
نیز طلبیدن استیصال سوی کسی بموی خود بستن خواستن استبلال از بیماری به
شدن خواستن استحلال حلال خواستن استدلال خوار کردن و خوار شمردن
استظلال سایه گرفتن استغلال از جای غله گرفتن استقلال اندک شمرده
و نحو و بکاری ایستادن و از جای برداشتن و براه خود گذشتن استهلال
غمگین شدن استهلال ماه نو دیدن و گریستن و گریستن کودک خورد و ریختن
باران من مصدر الافعلال احملال سخت اشعلال سپید موی شدن و ورم
جهیدن اخضلال تر شدن ابدلال خشبیدن پای من مصدر الافعیلال اضمیلال
سخت شدن و ورم جهیدن اخضال تر شدن شاخها و درختها و رگهای درخت
اخبیلال بلند شدن و ورم جهیدن امهتلال راست شدن و راست ایستادن و از بیدی
وست شدن استعلال و از نعلال بالش بر شدن از منقال روان شدن
آب از دهن و راه راست رفتن اشمعلال شتافتن و پراکنده شدن
اقدعلال دشوار شدن اجسلال خشم کردن و برای کاری مهیا کردن و در ایستادن
و در جنبش آمدن و واچیدن مرغ پر و موی خود را اضمحلال نیست شدن فعلال
از سختی سرما و درسم رفتن من غیر المصادر اجل وقت مرگ و مدة و دو وقت [illegible]
اجلال جمع اجل امید آمال جمع انامل سرهای انگشتان ابابیل باطلها اجیل
جمع شده اجیل و اگذشته آجل اجرها و مدة دهنده اخل زهره گاو وحشی و در عنق
و جهت و جمع او آجال باشد اجل جهت ابل اشتر ابال اشتران ابل و ابیل اسناد
در کار و در مصلحت کار اشتر ابیل راهب ابول و اسل کرده رغان اباسل جمع قال الله

تعالی وارسل علیهم طیرا ابابیل ابل شتر که اشته شده اثل زشت و درختی است بی میوه و گویند
درخت گز است آثال و اثال نام کوهیست اثل اصل و بند اثال بزرگی قدر و مرتبت
ادل شیر ترش غلیظ و درد کردن اسل نرم و دراز موکه فرو شسته شده باشد
اسل خار درخت و خار گیاه و نیزها اکلیل تاج وابرو و منزلیست از منازل
قمر و اکلیل الملک گیاهیست اصل بیخ و حسب و بنیان اصول جمع اصیل شبانگاه
و خداوند حسب و نسب بزرگ اصل و اصایل و اصال شبانگاه اعمال کارها افعال
کردارها اقبال بزرگان افال و افایل گوسپندان خرد و شتران خرد و اثقال
اسباب و رختها و بارها و اثقال الارض گنجهای زمین را گویند کقوله تعالی واخرجت
الارض اثقالها اثل درخت خار دار را هم گویند اسال اطوار و اثمار افیل
شتر خرد و گوسپند خرد ابدال بدلها و بندگان صالح یعنی جند ادبال دنبالها
و آخر قوم ارمل بی توشه و مرد بی زن و سال بی باران ارامل جمع ارمل
آواره و همه بسیار اطفیل داد [illegible] احمال بارها اشکال صورتها و مانندها
احمال شتر [illegible] آواز کننده ابال لبها و دلوها [illegible] اسحیل نام درختیست
اسافل شیبها و شتران خرد و کشیدن بر دیا ابال ظرفیت که در و شیره انگور کنند
ابل منکوحه و جای معمور و طایفه [illegible] ازابل آب غلیظ چرکین و شیر غلیظ
ابل جمع و ابل یعنی ابل هم آمده ابل آنکه دندان شکن و ابتدا ابل [illegible] زدن
انجل بزرگ شکم انعل آنکه دندان پیش زیاده دارد احدل آنکه [illegible] بلند
تر باشد و چرخ اجیل آویخته گوشت [illegible] اثقال [illegible]
دستها و زیاده ارزل زبونان [illegible] اغلال غلهای آهن بر گردن مردم نهند و ابهای

روان انکال بندها و غلها احوال حالها اهوال ترسها اوابل جمع اول است اوعال
بستهای زمین و بزان کوهی نر و وحشی و مردم قوی اماثل برگزیدها اراجیل پیادها
جمع رجالات ارجل بزرگ پای و آنچه یکپایش سپید باشد آل خدای تعالی
و یاران و خویش و همسایه و سوگند آل و آلال و پیهای نیزه و این هر دو جمع آله اند
ابل خدای تعالی و از [illegible] جبرئیل و میکائیل یعنی بندهٔ خدای آل تابعان و اهل
خانه و شخص و فرزند و اهل دین و مسل سراب بیابان چیزی که در اول و آخر روز دیده
شود و چوبهای خیمه و الاحق که بران رست کنند و بدین معنی آنکه هست ارذل العمر
که در قرآن آمده است یعنی زبون ترین عمر که آن زبونی و فرتوتیست ارغل
و اغرل آنکه او را ختنه نکرده باشند و اغرل فراخ را هم گویند اعدل داد دهنده
تر و راست تر و میانه تر امثل راست و فاضلتر اصطبل آخر اجبل ابره و سوراخ
ایستادن و بدر آمدن گاه بول اسرائیل یعقوب پیغمبر علیه السلام اسفال پیاز
تری الال کوهیست در عرفات اخیل بد دل اخیل یعنی مرد در خیال دایم و نایم
و نام مرغیست که او را شقراق گویند اطلال نشانهای سرا و بدنها اشکل سرخ
چشم و سرخی که با سپیدی باشد و نام درختی است و آنکه تهی گاهش سپید باشد و
زرد شو ار تر اکل خورنده و پادشاه اکل روزی و میوه و نصیب و عقل و رای و رزم
و نازکی و اکل بسکون کاف بهمین معنی است اکیل خورنده و خورده و دهنده و همه
اشهل شخص میش چشم اعزل مرد بی صلاح و ابر بی باران اعقل خردمندتر و اسبی که
با تنش جم باشد اقبال پیش آمده چشم ازل لنگ زشت اثل بیادت ازل تشدید
لام آنکه ران و سرونش لاغر باشد ازل زمانی که ابتدا نباشد ابطل و اطل سیاه

نشتکان که بالای سرون می باشد اطال جمع اطلات و ابطال نیز جمع اوست اکال
مهتران قوم اکال خارش اکال خورد نی اسیل کوه ریگ و نام موضعیست اهل جای که
در و اهل شخص باشد اشهل سره درخت عرعر ابل سخت شوخ و فاجر فاسق افل شتری
که در روز خنه شده باشد اوکل لرزه ابحل شتر و اسب سپید پشت و کو سپید
سیاه پشت اکحل انکه پلک چشم او سیاه باشد و سرمه در چشم کرده و رکبت درو
که ضد آن می کند اعصل کج دندان کج ساق اعتق ذراع سخت محکم و دراز عجت
که دور باشد از پهلوی آن ابجل رگیست که در اسب و شتری باشد افحل فراخ خشم
اهل اهدل او یخته لب احول دیوانه احول کج چشم اسیل با شمشیر و اگر پشت
نتواند نشست و میل کننده افل غایب شده اکمل تمامتر افضل افزونتر و بهتر افاضل
اجمل نیکوتر اشغل مشغول تر اجل و اجلل بزرگتر اقل کمتر اضل گمراه تر انجیل کتاب خدای
تعالی که بر عیسی علیه السلام فرود آمده است ازمیل تشکرده کفشگران الیل تاریک
انیل شتری که غلاف ار او بزرگ باشد الکول الکال خوشه خرما

باب الالف مع المیم

من مصدر باب الاول من ثلاثی المجرد
ام آهنگ کردن و در میان سر زدن و شکستن چنانکه تا تر دیگ دماغ شکسته باشد
و مادر شدن و امامت کردن من مصدر الباب الثانی اثام جزای گناه دادن ادم
نانخورش دادن و خو کردن اوم خوردن ماور سر دندان گرفتن ایم و ایوم بی زن
بودن مرد و بی شوهر بودن زن ایام دود در کردن بکس کردن برای عسل گرفتن
اتم کامل شدن ازم بدندان گرفتن و دندان برهم نهادن و بچیزی پیوستن یا در سلمان
تابیدن و نگاه داشتن من مصدر الباب الثالث اثم و اثام گنهکار شدن اجم ناخوش شمردن

اثم

اثم خشم گرفتن ایم در دمند شدن من مصدر الافعال ابرام استوار کردن و طول کردن ابهام پوشیده
گذاشتن و در جستن اتخام دو ابشام ناگوار شدن طعام و ناگوار آمدن اتجام پیوسته باریدن
اتهام بگرمای سخت رفتن و بموضع تهامه رفتن احجام و احجام باز ایستادن از کاری و بددلی
کردن ایلام ورم کردن اخدام شتاب رفتن و باز ایستادن و باز داشتن احرام گردن
احکام استوار کردن و باز داشتن اذرام پر کردن ظرف اخدام خادم کردن کسی را و خدمت
فرمودن او غام لجام در دهن اسپ کردن و در بردن چیزی در چیزی ازنام بر انگشت
کسی بستن تا آنچه او گفته باشی یاد دهد ارنام بانگ کردن شتر چنانکه دهن باز نکند
و بانگ کردن رعد ارزام همیشه بودن اسحام ریختن ارغام خوار کردن و بخشم آوردن
و بخاک رسانیدن بینی ازرام برنده ساختن بول اسقام بیمار کردن اسلام مسلمان شدن
و خواری گذاشتن گردن نهادن و سلام کردن چیزی بکسی سپردن و در سلامتی آمدن
و پیشی گرفتن در کار اسنام بلند شدن و بلند گردانیدن اسهام قرعه انداختن اسحام
خداوندی بسیار شدن اشخام فاسد شدن و تمام شدن و متغیر شدن اصرام
چوب بجار و ادادن اضرام در وپیش شدن اضرام آتش در هیمه زدن اطعام طعام
دادن اظلام تاریک شدن و در تاریکی شب رفتن اعتام در وقت نماز خفتن
شدن و کاره در کردن نهادن اعجام نقطه زدن حرف را و بی اعراب گذاشتن
اعدام نیست کردن و درویش شدن و بکر دانیدن چیزی از چیزی [illegible]
اعظام بزرگی کردن اعلام علام پاره کردن و تیز شهوت شدن اعلام آگاهانیدن
و نشان کردن جامه را علم کردن یعنی سر پیدا کردن با علم در جاره انداختن در وقت
یافتن اغرام هلاک گردانیدن و حریص کردن و تاوان گردانیدن و تا شاعر یافتن

افصام باز ایستادن افخام بزرگ گردانیدن اقدام سوراخ لولو ابریق چیزی که آن تا آب بیرون آید و رنگ کردن جامه را برنگ سرخ و سبز افعام پر کردن افهام دریا بانیدن اتهام باز ایستادن از طعام و گریه و ناخوش شمردن و وا شدن ابر از آسمان افعام در دیگی رسانیدن و کشتن افحام چیزی بجو رآوردن اقدام در کاری پیشی گرفتن و دلیری کردن و فرا پیش شدن انزام بر وردن تر برای ایزی اقسام سوگند خوردن ارام و ادام بکراهیت بکاری داشتن ازکام بعلت زکام مبتلا گردانیدن اکرام بزرگ کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن اکنام برکردن طرف اکمام خیره شدن چشم الجام لگام را بستن کردن الحام گوشت دادن چیزی را ملحمه جبری گردانیدن و پر گوشت داشتن و دانه بار آوردن کشت الزام لازم کردن فرو آوردن سخن بر کسی القام لقمه کردن الهام در دل انداختن چیزی الزام حریص گردانیدن و کسی را بلی گفتن ابرام سخت برشدن ایتام در شبنه و نگریستن انذام و واجب گردانیدن انیصام گوشت برخوان و طبق مثل آن نهادن ایلام مهمان عروسی کردن ابهام در غلط انداختن و در گمان انداختن و فرو گذاشتن آیتی از قرآن و مثل آن و ترک کردن چیزی اتمام تمام کردن و تمام شدن آبستنی زنان و غیر آن اجمام پر کردن پیمانه و نزدیک آمدن و ایستادن احمام تب آوردن و غمناک گردانیدن و نزدیک شدن اشمام بو یابیدن و سر برداشتن در آبستنی کردن و عدل نمودن و بیپچی گفتن سخن اصمام کر کردن شدن و کر یافتن کسی را و شیشه را صمام کردن اعمام خداوند بسیار عم شدن اغمام ابرناک شدن آسمان

کسی را و شیشه را صمام کردن اعمام خداوند بسیار عم شدن اغمام ابرناک شدن آسمان الکمام لکام غلاف شکوفه آوردن درخت و جامه را آستین کردن المام فرود آمدن و فرو آوردن و گناه صغیره کردن و نزدیک به بلوغ رسیدن اهتمام غمناک شدن ایتام بی دکار گردانیدن ایلام خو گر گردانیدن ایلام درد مند کردن ایام دور شدن سگ شکم ارحام مهربان گردانیدن و دوا کردن ایتام بشام رفتن افام فراخ گردانیدن من مصدر الافتعال ابتسام نرم خندیدن اجترام جرم کردن و ما در خرما بریدن احتجام حجامت کردن احتدام سخت گرم شدن و زبانه کشیدن آتش و بر جوشیدن دل از خشم و سخت سرخ شدن احترام حرمت داشتن و در پوشیدن جامه و سلاح احتشام بزرگ داشتن و با حشم و خشم بسیار بودن اخترام بریدن احطام فرو شکستن چیزی را و فرو شکسته شدن احتکام حکم کردن احتلام بخواب انزال منی کردن و خواب دیدن اختتام آخر کار را کردن اختصام دشمنی کردن آدغام تکیه کردن بر چیزی ادغام در بردن حرفی در حرفی ادتیام زبان بردن و صورت بسته شدن در چیزی ارتشام مهر کردن ارتغام در گل ماندن و در کار سخت گرفتار شدن ارتکام بر هم نشستن ازدحام انبوهی کردن ازدقام والتقام والتهام ناخاییده بحلق فرو بردن استلام بوسه دادن و بسودن و در بر گرفتن حجر الاسود اشتمام با یکدیگر قرعه زدن اصطلام بهم باز گرفتن اصطرام از بن بر کندن اصطخام راست ایستادن اضطرام زبانه زدن و دویدن آب اطعام مزه یافتن اصطلام و اظلام و اظلام ستم را کردن نهادن اعترام آهنگ و نیت کردن اعتصام چنگ در زدن و باز ایستادن

اتیام

تمام شیر خوردن بچه از پستان مادر، ازدرام ناخاییده بحلق فرو بردن طعام، اغتلام
سخت شهوت شدن اغتنام گرفتن از کفار افتحام بجور در گرفتن و در گذاشتن
و زبون داشتن اقتسام بخشش کردن و سوگند خوردن اکتتام پوشیدن
التثام دهن بند بستن و بوسه دادن التحام بهتر شدن جراحت و پیوسته
شدن خیک التطام بهمدیگر زدن موجهای دریا التزام سخت چسپان شدن
و سینه خود را گرفتن زن در مصیبت اتزام بخود گرفتن کاری انطعام ترلب شدن
کار بهم وا نمودن و بهم باز دوختن انقعام کینه کشیدن از کسی ابتزام
بانگ کردن ابر و رعد و مثل آن ابتسام دوشیدن اهتضام ستم کردن
و از حق کسی چیزی کم کردن اتخام ناگوار شدن ارتمام خود را بچیزی
نشان کردن اتهام تهمت نهادن ایتام گوسفند نیمه را کشتن و نیمه گوسفند
ماده ایست که در خانه نگهدارند و دوشند و بجا آورند اتقیا در جمع سخت گیری کردن
اعتیام برگزیدن و مال برگزیده گرفتن احتمام جاه رفتن و تمام خوردن استمام
بوییدن اصطلام بهم آمدن اعتمام عمامه بر سر بستن و بر جای رسیدن بیابان اعتمام
اندوه خوردن اقتحام بر رفتن خانه و غیر آن و خوردن بیشمار داشتن و گوشیدن
وشنست داشتن و اندوه خوردن از وام یا رسیک برداشتن و جت رقص ابتدام
ناخورش خوردن انطام حصار کردن ائتمام پیشوا گرفتن ائتام با یکدیگر پیوستن
من مصدر الانفعال انطمام و انحرام رخنه شدن انفرام بریده شدن انقصام
شکسته شدن و خم شدن انقصام شکسته شدن چیزی انهدام ویران شدن
انسجام در آمدن انقسام بخشش کردن ابترام محکم شدن و استوار شدن اهزام

شدن انهضام گوارید شدن انظام بهم آمدن انغمام غمگین شدن انهمام گداخته
شدن انشیام در رفتن در چیزی من مصدر الاستفعال استهام بسته شدن
و پوشیده شدن استخرام با یغز جستن در آمدن حیوانات استحکام استوار
شدن استخدام خدمت خواستن استحقام بسته شدن و بحن عرق در میان
فارسی در آوردن و وا ایستادن استعظام بزرگ شمردن استعلام آگه کردن خواستن
و خبر رسیدن استنوام تنگ گرفتن زن فرج خود را از و استغنام غنیمت داشتن
استفهام فهمیدن خواستن استقدام در پیش شدن و خواستن استسوام
انبوه شدن شتر جوانه استحکام تکبر کردن استقسام بخشش کردن و خواستن
استکرام بزرگواری بدست آوردن استلحام گوشت خواستن استنجام ناموافق
آمدن هوا و ناگوار دیده یافتن استیسام نقش بروت کردن خواستن استقیام
ستم کردن استدنام کار مذموم کردن استتمام تمام کردن خواستن استحمام
آب گرم چیزی را عرق کردن استرمام بنا را عمارت کردن خواستن من مصدر
الافعلال ادهمام سیاه شدن و سیاه نمودن چیزی از غایت سبزی و سیرابی
ارثمام سیاه شدن لب بالایین ادلمام سیاه شدن من مصدر الافعیلال
ادهیمام سیاه شدن و سیاه نمودن از غایت سبزی و سیرابی از نجات
قول حق تعالی مدهامتان ازلیمام سپید شدن لب بالایین اصحمام زرد شدن
من مصدر الافعلال اقرشام لاغر شدن و متغیر رنگ شدن و تکبر نمودن
اقرنشام و اجرنجام و ادعرام فراهم آمدن اقرنطام خشم گرفتن و کردن کشی
کردن من مصدر الافعلال ادلهام سخت باریک شدن اصلخمام بر پا ایستادن

احسلام جمع آمدن و تکبر کردن ادرهام افتادن از غایت پیری و سخت پیر شدن
ازرهام غضب کردن ازلیام پشت کردن و راست ایستادن و بلند شدن روز
اطرهمام جوان میان بالا و نیکو شدن اطلهمام تاریک شدن و گردن کشی کردن
اسلهام دیگرگون شدن رنگ اطرحام کردن کشی کردن و جوان خوش شکل شدن
سن غیر المصادر قال الله تعالی الم ذلک الکتاب بدانکه حروف هجا که در اوایل بعضی
از سورهای قرآن است می شاید که اسمای همین سورها باشد که افتتاح ایشان بدین
حروف کرده شده است و می شاید که هر یک حرف را اشارت بصفتی از صفات خدای
تعالی باشد بمقتضای مناسبت بنام چنانکه الم اشارت بالله است و لام اشارت
بلطیف و میم اشارت بمجید که تقدیرش چنین باشد که الله لطیف مجید
و کهیعص که کاف اشارت بکافی باشد و ها اشارت بهادی و یا اشارت
بیقین و عین اشارت بعلیم و صاد اشارت بصادق و می شاید که اشارت
بدیگر معنی باشد کما یعلم تأویله الا الله الم درد الام جمع الیم درد رساننده
ام نام شهریست و نام پدر عاد انام خلق اکشم ناقص خلقت اکهم فراخ شکم
و مرد سیطر شده از طعام اصیم سوی که سپیدی او زیاده از سیاهی باشد
احرام و اصارم پوست و چرمها ایتام بی پدران نابالغ ادام نان خورش
ادیم پوست و روی زمین ادم جمع ادم بضم الف و سکون اهوان سپید دراز
گردن ام مادر و دیار و اصل هر چیزی که در میان لشکر میدارند و جای و مهتری ام
القری که در قرآن آمده یعنی اهل القری ام یعنی راه بزرگ و گشاده ام الدماغ
جای که مغز در او باشد النیام بپایان بردن ام البیض شتر مرغ اهتمام بیمار پیاپی

حشمها

چشمها اجرام و اجسام و شبهای جز یا اعوام سالها اوقام خطها اثبام بخششها احلام
خوابها اخذام یاران و دوستان و خانها اهوان ایام روزها و بدانکه مراد
بایام معلومات که در قرآن آمده ده روز اول ذی الحجه است و مراد بایام معدودات
ایام تشریق است و آن پنج روز است یکی روزی که پیش از روز اضحی است
و آن روز عرفه است و یکی روز اضحی او سه دیگر که بعد از روز اضحی باشد ایام
مرد و مرد بی زن و زن بی شوهر ایوم باران ایام روز ایوم جمع اصنام بتها
یوم اقلیم بخش از زمین اقالیم جمع اسام چارپایان اناعیم جمع الجمع و گاه باشد
که اناعیم بمعنی مسوز آید کما قال الله تعالی و ان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه
ای بطون الانعام اقنوم اصل اقانیم جمع انجم ستارها اسیم و اسم نام اطرم
حصار اطارم جمع ایم دودایم لکی ارم سنگ اثم و اثام بزه و گناه و عقوبت
و عذاب و اثم بمعنی جزیم آمده اثم و اثیم گناهکار اثوم دروغ گوی اجم حصار اجام
جمع اجم آمده است یعنی بیشه انم درخت زیتون اجم کردن ایم سنگی که بدان
سر کشتی شکسته شود ایام جمع ایم اذک چیز و میانه و زنگ و دور و برابر
چیزی اصحم سیاه روی اصلم انکه مراو گوش بریده باشد امام پیش امام
پیشوا و راه روشن و کتاب لوح محفوظ و گوشه از زمین و جو یکی بنایان
که بنیان آن بنا وا راست کنند اشوم شکافته بینی اضامم کتابها بسیار بهم
پیچیده و حیاجات و او جمع اضماره است ام اما انتم شما گروه مردان ایام که شما
گروه مردان ایاکم شما گروه مردانید اما هم ایشان که گروه مردانند آدم گندم گون
و پیغمبری که پدر همه مردمان است اوام گرمی و تشنگی اکم گنگ ارقم ماری

که بر و نقطهای سپید باشد اراقم جمع و اراقم نام قبیله هم می باشد اکم کو شها
و پشتهای زمین و او جمع الکمات الکام جمع الکم و اکم جمع الکام ابزیم حلقه
نقره و آهن و پیل که در بر کمر می کنند و آنرا زبان جیل او زبین کویند ابارنم
جمع اجم اگر چشم او بغایت سرخ باشد و فراخ اخرم شکسته دندان اثلم رخنه شده
اجدم بریده دست اختم پهن بینی اخرم میان دیوار بینی بریده دلو کسل گشاده
اصحم کج دهن اعسم اگر دست او خشکیده باشد ادام که در قرآن آمده
یعنی انا قلتم است یعنی گرانی کردید شما اعصم حیوان که یک دستش سپید
باشد و یکی سیاه اقوم راست تر و درست تر اعلم دانا تر و لب بالایین شکافته
اقصم اگر دندان او شکسته باشد و شاخ او شکسته باشد خیره انگشت
اهتم دندان پیش شکسته ابهم گروه دلیر و نام شخصی است ام سخت و حرون (?) زشت
تر و اخصم مار نر و نام شخصی است اخنم دراز بینی ادرم اگر کعب او پوشیده باشد
بگوشت و اگر دندان او ریزیده باشد و نام قبیله ایست ادکم سیاه اردام
ابهوان سپید و او جمع اریه ایست انجم سیاه و سرخ دارد و خون در نهران (?)
وسانی بر پستان و خشک جز اسحم سیاه ابیاطم (?) اسطم دریا اسلم رکیت (?)
کو میان انگشت خنصر و بنصر می باشد اشایم شومان و نا مبارکان اصم نام کوهست
اکوم شتر بزرگ کوهان ادیم سیاه و تیره اهم جمع اجم کوسپندی که بی شاخ
باشد و مرد بی نیزه و عمارت بی کنگره اعجم اگر سخن تازی بی کوید اشم بلند بینی و کوه
بلند اجسم (?) گرو سخت اعم اگر در بینی باد و در قفا موی بسیار دارد اقدم
بیشتر ازلام بخشها و نصیبها که در قمارخانه اگر وکشند اعلام کوهها و علمها یا دشاهان

اکرم

اکرم بزرگوار تر و بخشنده تر اعلام فرا رسنده تر الکام آستینها و غلافها و شکوفها
اقلام قلمها و نصیبها انعم توانگر تر هیا و خوشخانها ازعام (?) خوشیها ابهام انگشت بزرگ

باب الالف مع النون

من مصدر الباب الاول من الثلاثی المجرد
اثن و اثن کم فرد کردانیدن و کم فرزند شدن و کم شیر شدن شتر و تمام دوشیدن
پستان و بی مغز کردانیدن جوز و ناقص شدن ابن تهمت نهادن او ن
خوشش عیش کشتن و آرامیدن و آهسته رفتن اجون راجن و اجن از خال کال (?)
کردیدن آب و اجنا بمعنی کرفتن هم آمده من مصدر الباب الثانی اتن ایستاده
اتیان آمدن و مجامعت کردن ان هنگام آمدن و مانده شدن انین و انان نالیدن
و بودن اتنان و اتلان کام نزدیک نهادن در رفتار و آهسته رفتن من مصدر
الباب الرابع اذن کوش داشتن و دانستن اذان و انابیدل (?) و در کوش
انداختن خبر و کوش فرا داشتن و کار خود را واجب کردانیدن اذن و دستوری
دادن اذن و اذان نشاط و شادی کردن و خداوند نشاط اسن و اسوان
بیهوش و متغیر شدن امن و امان و امن امین شدن یعنی بی ترس شدن
من مصدر الافعال اتقان استوار کردن اثخان بسیار کشتن اجبان ددل (?)
و بددل یافتن کسی را اقران انده کین کشتن احسان نیکویی کردن و نیک دانستن
احصان نگهداشتن و شوهر کردن و زن خواستن و استوار کردن و حصار کردن
و آزاد کردانیدن ارجال پیوسته از ناک بودن آسمان و ایستادن احصان خبر
و خوار شمردن او را ان چرکین کردن ادهان چیزی را نهان داشتن و سستی کردن
در کاری و نرمی نمودن و در ساختن باکسی و بروغن چرب کردن و ترک نصیحت کردن

ردان آستین کردن جامه را و بار رنگ شدن و همیشه بودن تب ارسان سخت بودن
برستن ازغان کردن هنادن و خوار شدن و فروتنی کردن اطعان برفتن و داشتن
کسی را ارصان استوار کردن ارکان اکاهانیدن ازتان دایم کردن و بکرو بهادن
و در ترس و بیم انداختن ازمان دیرینه شدن و از کار کردن و در همه زمان کردن
ازمان دایم داشتن و دوایم کردن اسخان گریان کردن چشم اسکان ارامیدن
آسمان فربه کردن و حذاوند ساختن ادغان کوشش کردن و سخت فتول کردن
و در طمع انداختن اجنان در زیر بغل گرفتن چیزی را اسخان و ابران و اعطان
زیاده فراخوابانیدن شتر گمنار آب و اشخان معنی هناد گریه کردن کودک بهم آمده
اعلان آشکارا کردن اعصان پیوسته باریدن اقنان بیشه انداختن و از بودن
و سوزانیدن و برگردانیدن ازحق و عذاب کردن اقران طاقت داشتن و دام
کردن و بلند برداشتن و درمانده شدن از رسیدن جاروا که بسیار شده باشند
و پیر شدن و شکافته شدن دهل اشدان بزرگ بچه شدن آهوی ماده چنانکه احتیاج
بشیر دادن نداشته باشد البان بسیار شدن شیر اسعان رفتن و سیراب شدن
و شتافتن و در رفتن در کاری امکان دست دادن و ممکن گشتن اشنان گنده
شدن ایتان بی گمان شدن و یکمان داشتن ایطان وطن کردن ابیان برای
یاد کردن ابیان بشت کردن اتیان مقیم شدن اجنان در آمدن شب و پنهان
کردن و دیوانه کردن بباری در آوردن کاه ازمان تحت نهادن اتیان کار
کردن احسان نکیر کردن و کنده شدن گوشت و سخت غضب کردن اسنان تمام سال
و بسیار سال شدن و بزرگ شدن و دویدن و دو یایدن اطنان با واز درآوردن

ادبه

رونه و سینه اعنان بسیار گیاه شدن و پر شدن حسک اهنان گریانیدن و ادرار و مسد
کردن اکنان در دل پنهان داشتن ایذان بیاگاهانیدن و عرضه داشتن سخن
بکسی ایمان بگرویدن و امین شدن و امان دادن و امین گفتن من مصدر الافعال
اختنان با یکدیگر ربت آمدن احتجان بسوی خود کشیدن احتضان برور دن
احتقان فراگرفتن و از بن برکندن اعتنان نبکرو رای خود چیزی گفتن اختیان
چیزی بکنار خود برداشتن و بدست گرفتن اختتان خود را ختنه کردن اختزان
چیزی بخزانه نهادن انتظان وطن گرفتن اهتجان دختر نابالغ را در زیر بغل گرفتن
ادهان روغن کردن ادهان بروغن چرب کردن ادفان گریختن بنده و پنهان شدن
او و ناپدید شدن ارتخان آشفته شدن کار ارتهان بگرو ستاندن اطعان
نیزه زدن اصطفان پشت پای نشستگاه کسی زدن طلعان چیزی زیر بغل گرفتن
و چیزی را گرد فروگرفتن اضطبان در بغل گرفتن چیزی را اعتجان خبر گرفتن
اتبان در فتنه افتادن اقران بهم وابستن امتحان آزمودن امتهان
خدمت کردن و کهنه کردن و ضعیف کردن و خوار کردن اتزان سنجیده ستاندن
چیزی را اختنان خیانت کردن و نارابستی کردن اکتبان اخیانت کردن و مدا
کردن اکتبان باینداز کردن ادبان بوام چیزی فزیدن اذا ان ترشدن
اردیان آراسته شدن اعتبان به نسیه چیزی خریدن و حیم چیزی شدن
و چیزی متمادی پسندیده گرفتن و جای نرم و شیب پیدا کردن و دیدبان چیز
شدن و بخشم گرفتن چیزی را ائتمان امین داشتن کسی را استنان بر ده دست
بیکبار برداشتن و انداختن و نشاط دویدن و سنت گرفتن اجتنان پنهان شدن

اطنان تهمت نهادن افتنان گوناگون آوردن اسان بر سر کردی بر آمدن
اکتنان پنهان شدن اتنان منت نهادن و بهت دادن من مصدر الافتعال
اندنان انباشته شدن من مصدر الاستفعال استنطان در نهادن چیزی را و
چیزی را بر چیزی گرفتن استحسان نیکو شمردن استرنان بکم و سپتادن استن
استیمان فربه شدن و روغن گاو و گوسپند خواستن اشغلان آشکارا کردن
استقران نرم شدن استلبان شیر خواستن اتمکان دست یافتن استیطان
وطن ساختن استیقان بیگان و بیگمان دانستن استحسان و استکحان پوسیدن
استتان لاغر شدن استیذان دستوری خواستن اشلنان ماده خویدن
استیمان امان خواستن من مصدر الافعلال ارتنعان سست و نرم شدن
و فرو هشته شدن افتنان در هم گرفته شدن ارجحنان میل کردن و یکبار
واقع شدن و بلند شدن و جنبیدن و گران شدن بوزن اطمینان آرام
گرفته شدن اقتیان سخت باریک شدن و پیر شدن و کهنه شدن و سخت
شدن اقتیبان سخت پر شدن اکسان فراهم آمدن و در گرفته شدن اقتسان
آرمیدن من مصدر الافعیعال احدیدان سخت و دراز شدن موی و سخت سبز
شدن گیاه اخشیشان درشت شدن من مصدر الافعیلال اسحیان بر آشفته
شدن موی سر غیر المصادر جیبن آنکه علت استسقا دارد احجن کوژپشت الکوه
سرکوه ارهبون که در قرآن آمده است یعنی پرستیدن مرا و اصل او ارهبونی راه
بوده است یا را حذف کرده اند جهت تخفیف و رعایت سجع آهون آسانتر ازقان
رنجدانها اعین فراخ چشم اقرن پیوسته ابرو الکن کند زبان امتن آنکه
اردان

اردان داردن بیخ استوار ادن آنکه گردنش بلند و نرم و فرو رفته باشد و مرد دیگر
و چاروای نگون اذن الماء آب بینی او چکیدن اسن و آسن دگرگون شده و آنچه
طعم و بوی او گردیده باشد اسن پیاله واحسن نیکوتر ایمن فرخنده تر اسکن
آرام گرفته تر اعلن آشکاراتر ایمن مبارکتر و جانب راست تر ابائن جمع ابن
بی ترس این بسر ابن السبیل مهمان و رهگذری اجن داجن آب متغیر شده
بطعم و رنگ این گوهر جاه کجا باز گشته آن وقت دو بیابنده و نجابت کرم آن
آنکه این مرد خوش وقت و خوش عیش او آن وقت الآن اکنون از زمان و قهتها
اقران همبران اعمان و اخدان دوستان اعیان بزرگان دشمان اعمال یاران
و یاوران و دوستان ارکان جزوها اغصان و افنان شاخهای درخت
و ارولین زمان و نزان احدان همچون و خدان جمع واحد است اسحوان
انثیان هر دو خایه و سرد و گوشت اجفان مرغیست که آنرا ابو جرتری گویند اسکتن
به اسکتان هر دو طرف فرج ابردان صبح و شام احمران گوشت و شراب اسدان
بر وبهان امذون و جماعت جوانان که در محافل متفرقه جمع شده باشند ایمان
سوگندها و قوتها و دستهای راست امنین دامنون بی ترس اعیان آشکارها
ابنان آدمی اکنان نهانخانه و چیزهای که بپوشاند تن را و نگهدارد گرمی و سردی
را اسنان سالها و دندانها اجفان پلکهای چشم ایدن یک شق فرحین
ایوان داودن کوشک و رگاه صفه بزرگ او جمع او انت وادین جمع
اجن و اعن آنکه به بینی سخن گوید ارقان علتیست که در آدمی پیدا شود که از آن
هم گویند وآفتیست که در زرع پیدا شود ابان خوشه خرما این و

که در جوب می باشد و او جمع ابنه است اذن گوش اذن بضم ذال گوش و آنکه حق
هر کس شنود اذان بانگ نماز اذین بانگ و پایندانی کننده و آن مقدار جایی
که آواز بانگ نماز بدان رسید اذن پاسبان و دربان اذن آنکه گوش
بزرگ باشد او لیان دو شخص نزاور تر او لین شینکان المال کسیل و شتر
پرست یا آتش غلبه و اشطان ریسمانهای دراز اصفران طلا و زعفران ایان
سیل آب و شتر زا فعوان مارا فعی ز انجوان بانوج و آن گیاهیست اقحوان
روی زرگ سپید خوب الاذان آذوکس الذینه انها الاذن و الاین معنی الذی
است افورین حاد تهاو نحیتهای بزرگ امتدان بغایت شور و اوان ورد و شی
دبری انجان و انجان خمیر رسیده بر آمده ار و نان سخت و دشوار و آواز بسیخان
اکل و شراب و فراخی و خوشحالی امرمان کرک و زاغ اسیون کب ه که کنت ما بند
اتن شماکره زنانید اتن داوتان تبهای خیر مقصود اضعان کینها و عداد و تها
اران شادی اسپن خلق و خلق بایه بله اسان جمع اینه و آن بدرستی اذن
این هنگام و او حرف احصان کوشها و کنارهای زمین ایان هنگام احنان هنگا مها
ارن خانه جانور وحشی و نوعیت از جنازه ارن شادی کننده ابان و ایان کی
ایا چن ایشان را اگر و ه زنانند امین کسی که بر و اعتماد باشد و از و امین باشند
دلی ترسیده و اسی است از اسمای خدای تعالی و مراد البدلا ممین که در
قرآن آمده مکه معظمه است امن ایمن شوند امن ایمان از دو او فعل امر است مشتق
از ایمان امان انکه باد و امین باشند امون نیز ماده محکم امان زینهار و پناه و امانت
امین بتخفیف هم اسم فعلست آمین جلوب گور خار او قبول کن آن از امین تب شدید میم

امین گنه کان اسعن تا سنه و نیست و ماغ اسطوانه ستونها و او جمع استوانه است
ملبه اشهان اسر کشتی کننده اشهران دو رگی در سوراخ مینی ار دن درختی است که از ان
چوب عصا گیرند افان خانهار اسنک و او جمع افنه است ارجوان رنگ سرخ
ارزنان آواز سخت و دشوار ازهران آفتاب و ماه اسرایل اسرائیل اسماعیل اسماعیل
اعطان خفتگاههای شتران در کنار آب و او جمع عطن است او این تو به
کننده کان و تسبیح کننده ابجنین عربانی که در زبان ایشان لفظ عجمی است استن
بیخهای کهنه درختان و او جمع استنه است ار دن بشمع و تخفیف و ال کج و سرخ شام
که از گرم آبی و بشم حاصل آید اردن بتشدید مقدمه حواب که د نام جوبیت در
احصان نبده و خشن سودان و زنان آب ابرار گندم و آب اطبیان حوز و جا ع
ابجوان در روز باد و باد و اسعان شیر و آب و رگی که در پستان شتر می باشد
اجوفان شکم و فرج اخبثان بول و غایط الیاسین که در قرآن آمده یعنی الیاس پیغمبر
و اهل دین او همچون میکائیل که بمعنی میکال است اعیان آثار و علامات اماکن جاها
افانین راهها و کوهها کوهها ار دون جمع اورد نت اوثن و اتوان جمع اتش
بر افروخته اجاجین لاو کماو مثل آن چیزها که در و جامه شویند و او جمع اجانه
است ادیان ونیا اثنان و اثنین دو روز دوشنبه امان ماده خرد ستنک کرد
و هستاد نگاه انکشتر بر لب جاها تی و این جمیع باب الالف مع الواو
من مقصد الباب الاول من الثلاثی المجرد آنو واه ن و بخشید ن و بر و ن
حاصل ملک او و فرزند اسو دار و و جراحت کردن و دو او کردن الذی خذا و نداان
اللاه آنها و بمعنی الذین است و اصل او الاون بوده که نزیس راحت خفت اذا خم

اند که در قرآن آمده فعل ماضی است یعنی باز داشتند و برو گردند ادار کو یعنی
فرا هم آمدند اخیتو فعل امر است یعنی دور کنید اماذه که در قرآن آمده فعل امر است
یعنی جدا واشدند آو مکرر در قرآن آمده یعنی جای واوند باب
الالف مع الها، من مصدر الباب الاول من الثلاثی المجرد اوه غمگین
شدن آه آه کشیدن واوده نمودن من مصدر الباب الثانی انهو وانهوه
سخت نفس کشیدن من مصدر الباب الرابع ابشناختن وخوکر شدن ودر
چیزی که فراموش شده باشد اسهو آ فراموش کردن و ابله بر آوردن من مصدر
الافتعال اشتباه مانند شدن اکراه بجور بکاری داشتن انباه بیدار کردن
انقاه از بیماری بهتر کردن کسی را وارجاه بر داشتن الجاه خداوند جاه
کردن کسی انباه فهمیدن و فرمان بردن ایباه باک داشتن ذکر داشتن
از چیزی ارفاه بر دهن چرب کردن و موی تر شیدن همه و دراوان معنی آمده است
شرغا اشکاه منقل شدن اعواه مال کسی را آفت رسیدن افهاه فراموش
گردانیدن و کند زبان گردانیدن من مصدر الافتعال اشتباه پوشیده شدن
اکتناه بنهایة چیزی رسیدن انتجاه باز داشتن و بر آمدن انتباه بیدار شدن
اتجاه متوجه شدن ابلاه بی عقل شدن و حیران شدن من مصدر الاستفعال
بزور بکاری باز داشتن استفاه فهمیدن خواستن و بوییدن بوی دهن خواستن
استنداه فراهم آمدن و روانه شدن شتران و مستور شدن خصم و فرمان داد
شدن من غیر المصادر الله اله خدا خواننده و رحیم و سوهم و آه کشند
ابه وابه اسم فعل است یعنی زیاد کن خبر را و حدیث را ابهاه بفتح همزه و با

مع النون والتنوین یعنی دور شدن است واو اسم فعل است اشباه مانند
افواه دهنها افواه فراخ دهنی و دراذونه ابه ابله وارده کول احبس ابراخ
بیشانی اجله انکه داغ سر باشد بسته در سینه انکه او را کر راو است ابه بور مادر
ایشخت نعش کشنده و آنکه چون از و چیزی خواهند تنحنح کند از غایت
بخل انه جمع است بزرگ و بر شبه گاو و درنگ با شتر و آنه ابان جمل کلاه
گاو کوشید من مصدر الباب الثانی ای واوی ما و اگرفتن و بهاداردن و بحجت
پیوستن انی آمدن ای کوشیدن اری کشیب چیزی پیوسته شدن اوی
بضم همزه غلبه شدن شیر من غیر المصادر طبیب و غمناک و پشیمان شدن
اصلتی مردی که روان و چست باشد در کارها اعجمی انکه عرب نباشد اری
انگبین ای یا ای بلی ای ای فلان و یعنی ای و کدام و هر کدام ایا ای مرا اسی غمناک
و پشیمان الا آن مرد و آنکه یعنی جمع که الذین است آمده التی سخن واحاد
و آن زن و کار بزرگ اللاتی آن مردان و آن زنان و او جمع الذی والتی مرده
باشد و اللائی اللای از زمان و بدین معنی است اللواتی نیز آسانی را بها
و بوبهای چیزی آدی فراخ و سازو نجارش چیزی اولی خداوندان کاها
الله تعالی اولی اجنج مثنی و ثلاث و رباع اعادی دشمنان ای سرکشی کننده
ای دانی سنکام اطبی اهوان ادانی ظرفها اشانی در فشهای کفکران
ای بزرگ یعنی اعالی بلندان و بلند مرتبگان ادانی نزدیکان اقاصی دوران
آدمی در دوی گان که برابر راه است و جانب راست مرکب از آن جانب سوار شوند
و جانب راست هر چیزی انسی آدمی و انابی جمع اری شتاب و شادی و جستن

دکار بزرگ و پهی ارابی جمع اثانی ریک بابهیا امانی اگه نوشتن شد اندایدی و ستهیا
نیکو نهیاه منتهاو آنچه در قول خدای تعالی آمده که دلما ستطلی ایدیهم پشیمان شدن
اجنبی بیگانه اشیا خیکها و او جمع اسقیه است افانی گیاهیست و عنب الثعلب رانیم گویند
افیحج تصغیر افحوانست یعنی بابونه خورد اماجی جمع اواقی جمع اوقیه است و آن
کیل است و جمع واقیه هم باشد اوهی روان شدن کاه آب در مزارع اروی
بزکوهی و بز وحشی اندزی خر وحشی احنتی مرد جوان و ریسمان یکنوع جامه است
ایاری مرد بزرگ ایرانی مرد بزرگ کوش اناری فراجبای ملک و او جمع ابار و ابت
انی جوی خورد آنی و انانی مرد و بعنی غرب هم آمده اتاوی سخن جسن عیب جوی
و او مشتق از اتاوه است اذی موج دریا اوادی جمع اذی حیوانی که بیکجا قرار گیرد
اجاجی سوالها که از کسی کنند و او جمع اجیه است احوذی سفینه نازک المنی مرد
بزرگ بحر جنبان کلان بر دکه کوهی دیده است ماشیقه اوری آنچه منسوب باشد
یا در ماسجان بدا باک کتاب با الباء مع الالف من باب الثانی من مقطع الثلاثة
بداوباک اندیشه داشتن از چیزی و کهنه شدن و پوسیدن بدا افحش گفتن
بوا بازگشتن و اقرار کردن و همتا شدن بقصاص و جای دادن نبا از بودن
دستم کردن و کهنه شدن و پوسیدن و انکار کردن و سینه بر دن آمدن
بطا در هم شدن گوشت و پر شدن گوشت برقا ثابت شدن در جنگ و کوشیدن
بقا خواستن بقا زنا کردن بکا گریستن بنا بنا کردن چیزی و بلند بر آوردن
و زن بخانه آوردن و بی اعراب گفتن سخن بدا آغاز کردن و اول آفریدن
و اول کاری کردن بگای اندک شیر شدن برای از بیماری و برستن برای آوردن

بهاو بیا خوگر شدن با چیزی بقباو بقاو بقا بماندن بدا زیبا و نیکوی شمردن بطا
درنگ کردن و کاهل کردن من غیر المصادر بلا زحمت و ناخوش شمرده و نعمت
بلی آری برا بیزاری بیدا بیابان بیضا آفتاب و سپید بطی کاهل بطحا زمین
فراخ و آب رفتگاه فراخ بدجا سختی بج برای دم بریده ربنا و ربنا یا
برآسیا او میان بدلا ابدالان و ایشان عباد صالح و مخلص خدای تعالی باشند
برلا نیکو فکر و فکرها و کارهای بزرگ و محکم بشکی اشترماده جت رفتار بمار
زنی که پشتش در رفته باشد و سینه اش بیرون آمده بجندی زنی که استخوان
او قوی باشد بداره زن بزرگ چشم بلبذ ابهن باجو را سختی کرما بحر بیه
نام موضعیست در شام بهری خاک بشته و ریک خورد که گرد کان می کنند
برای بازی کردن ماریا و بوریا حصیری که از نی بافته باشند بوبی بدحال و سختی
بسیار برشا گروه از میان بلصی جمع بلصوص است بغا سالی که در آن قحط
و شکی باشد و نام شهریست برقا زمین مرکب از سنگ و ریگ و گل بلها زن با
عقل بصدارا زنی که او را رخنه نکرده باشند بابا بازگشت و اقرار کردن و همتا
شدن در قصاص بتا زمین بجا قبیله ایست بجا چشم فراخ برای بیرون آمدن
شونده و بیزار شونده و آخرین شب از ماه و براجمع بری خانهای که صیادان
کرده باشند جهت صید کردن و او جمع براه است برابر یکسان و برابر با
سختی حال بولورا مهتر و بزرگ و مرد دانا و اصل چیزی بلوا زحمت بلا جمع
بقایا باز مانده بقایا کنیز کان و مرد دانا و اصل چیزی و زنان فاحشه و منبر دان
شکر بوبواره گیاهیست و نام قبیله ایست برایا خلق بشر آفریده

باب الباء مع الباء

من غير المصادر باب دربواب دربان

باب الباء مع التاء

من المصادر بت بریدن و عزم کردن نیت و جار واو دوختن و بمعنی دوم آمده است در حدیث رسول صلی الله علیه وسلم که لاصیام لمن لا یبیت الصیام من اللیل ای لا یقطع النیة فیه بته یکبار بریدن والبته از اینجاست و الف زایده است بسطه فراخ شدن و دراز شدن و تمام شدن بطنة پر شدن شکم از طعام بهت بهتان نهادن بیات در شب کاری کردن و واقع کردن در بیت بیتوت ایستادن بحت مخلص و خالص کردن و آن غیر المصادر هم آمده بیتوت بثت باز کردن کسی خبا که باز کرده و کالا جها نزدیک نهادن در رفتار بیتوت جدا شدن بشارت مژده دادن بشاشة گشاده روی شدن و خوش طبع شدن بلت نماک شدن بکت غلبه کردن بکارت دختر بودن بصرت و بصارت بینا شدن بهرت ابی در بی کشیدن نفس بتیه و بغتت ناگاه گرفتن و ناگاه رسیدن بدعت نو چیزی در دین پیدا کردن برکت بر زمین انداختن و بر چهار پا ایستادن حیوان بزمه تیز نگه کردن برطة خشم گرفتن بهت فرامیدن برعت شکوفه با غلات بیرون آوردن درخت برمت تیز نگریستن بابات کودک را المنظ ابا خواندن بثت آشکار کردن خبر بحطلت برجهیدن بسملة بسم الله گفتن بلت و بلت تر شدن بزمت یکبار خوردن بلدمت جدا شدن و خاموش شدن بلعمت ناخاییده بحلق فرو بردن طعام بغه خواستن بصبصة دنبال دنبال جنبانیدن باقیت باز ماندن و این بمعنی غیر مصدر هم آمده بهت و لهبت

دروغ آمدن بهت حیران کردن بربت بانگ کردن شیر نر و حیران و در غضب سخن گفتن بصبقت بانگ کردن کوزه بوقت آب کردن بلکنت بی کیف دیدن سطه بزنگی چاره کردن و شکافتن زخم بتوت مانده شدن و از جای بجای رفتن و مقیم شدن و سرجنبانیدن در رفتار برزت بشتاب پر کردن برقت برنگهای مختلف تفته کردن برزت گران شدن بودن برفطت و انگریستن و در گریختن و بدر آوردن و بیان کردن و پراکنده کردن برفعت رو پوشش بروی انداختن بحیحت چیزی کردن و کودک بدان الله شو و بلدجه خود را بزمین زدن بلجلت هم بمعنی بلدجه است بحدث داشتن بلدت و بلدت گشادن ابروان از هم یکدیگر بحثرت پراکنده کردن و پاره پاره شدن و بیرون آوردن و ظاهر کردن بعثرت رسم آمدن و رسم آمدن برگ بلاهت رسیدن و گریختن بحیحت بانگ کردن کودک در گرفتگی گلو بخبخ بخ بخ گفتن و رحین ستودن چیزی و رضا از چیزی و محکمی کاری کردن و خنک شدن و بانگ کردن شتر در وقتی که دهن او بر باشد بعثمت و بغشقت متن ببین بلادت کند ذهن شدن بدیهه و بداهت بی اندیشه سخن گفتن بطشت سخت گرفتن و حمله بردن و البطشة الکبری که در قرآن آمده مراد بدان روز جنگ بدر است و بعضی گفته اند که روز قیامت است بضاضت و بضوضت نازک پوست بضه و بخاخه دشمن شدن بلة و بدات در بیابان ایستادن بادرت تیزی نمودن و بی اندیشه سخن گفتن براعت تمام شدن طعام و بی طعام شدن و ناخوش بودن بلاغت

تیز زبان بودن و بسته سخن گوی کردن براعت ظریف شدن بسالة دلیر بودن
سخت دلیر شدن بضیفت شتابیدن در آمدن بحث و بحوث بحث کردن
در آوردن بحوث خالص شدن بدارة و بزودت بدحال شدن و بدشکل
شدن بارکت افزون شدن براءت بیرون رفتن از چیزی و دور شدن
و جدا شدن بهجت شاد شدن و نکو شدن سن تمر المصادر بجدة آوردن
اندرون چیزی بخدت دانش و اندرون چیزی بخندات زنی که سخن
او قوی باشد بدت توانایی و نصیب بدوت تنها و عوضها و جمع بدت
است بردوت سردی برت زمین که مرکب باشد از ریگ و گل و سنگ
بدعت چیزی که نو آورده باشد در دینی یا در دستوری که در آن دین و در آن
دستور نبوده باشد براوت ریزه که از سوهان زده افتاده باشد
برودت نحکما قال النبی صلی الله علیه وسلم اصل کل داء البرودت بدت
بدترین طایفه است از زیدیه بحرت زمین و آشکار بدیهة دبار دست سخن
بی اندیشه گفتن برت صحرا برارت جمع برارت بادریان بصیرت سنگ سعید
نرم و نام شهریست بردونه چار وای مادیان بنیة اصل ترکیب
بنیه کعبه تبرت ابکون و از خورد بدنة شتر فربه بزرگ که جهة قربانی
کنند بارقه شمشیر با بخت حادثه زمانه بحجه و بلجه روشنی صبح و ما بین
ابرو بصاصه چشم بطانت صاحبان سر و معتمدان بضاعت سرمایه مال
که بدان تجارت کنند بضعت گوشت پاره یا عضو شکستگی و بریدگی که
بگوشت رسیده باشد اما خون بدر نیاید و جماعت و جماعت گوسپند

بضاعت نام جاهلیت بارقة آنچه از تراشیدن افتاده باشد برات جای صیاد
که جهت صید کردن کرده باشند بعلة زن بعلوات شوهران مالوعه و بلوعة
سوراخی که در میان سرا باشد و سوراخ مبرز بلقعه سوراخ آسیا باعث
فرستندگان و او جمع باعیه است بیت گواه روشن و حجة آشکارا
بطة مرغ آبی که ماده کرد از بان حیل باشد بیکار گویند بیعت مسجد نصاری
برت بنجی یعنی چیزی که آن را بس افکنند و جایی نهند بتوت زنی که بریده باشد
از دنیا بدایه آغاز نبوت بری بقعت گوشه زمین باقعه حادثه زمانه
بلعت زمین خالی و بضم یا یعنی خبر آمده و بفتح با نمناک و خیزنیکی و نم
بلبة نمناکی بذلت کهنه بنبقة نام مرغیست و مردی که در وچیزی نباشد
بادر الجوبت گیاهیست معروف و این فارسی معربست بنة بوی چیزی
بغوه بلیوبت باران سخت بنت احمق کاهل و نام شخصی است بتوت جمع
بتات انگبت با قدیات و وشد بات لاغر و احمق نبات بریده
و سرکاره توشه و جهاز و رخت و ما یحتاج خانه و این معنی حدیث
رسول الله است صلی الله علیه وسلم لا یحظر علیکم النبات ولا یوخذ
علیکم عشر النبات براکیت نوعیست از کشتی دریا بعکوکت جمع
شدن او میان بدلت که با بیخ نخل و بستان می باشد تبلیت جستها
سوزید و فرماکه از درخت بزرگ جدا باشد هر عضوی که با گوشت باشد
بحیلت قبیله ایست از یمن از بنی سلیم بازلت ختن و یکی عضو شکسته
که خون از و بدر آمده باشد بسلة مزد کار و افسون گران برحمت

عفص انگشت بثت زمین نرم تبثت کنذی کو در زمینی باشد که برویذ بحیت
نام زنیت بحوثت جنگ فراخ بدهنیه فراخ عیش وخوش عیش بهنانه
زن نیکو بوی و بویا بر برسنت زن تر انبار که اندامش لرزد از تر ابالها
برسوت جایی در حضرموت بنت باران ضعیف تبت قطع کردن والبته
کلمه تاکید در خوبیست درکاری بتیت بازماند از فری وقول خدای تعالی بقیت
بقیه الله خیر لکم یعنی آنچه خدای تعالی بازمانده داشته است برای شما
از حلال و آنرا حرام نکرده است بهتر است برای شما باقیات بازماندها ومراد
هر عملی صالح که باشد رضی حق باشد بر لیت بثری که دران روغن وحوبا کرده
باشند بلبطت ناگاه ونشنه زمین بهطت طعامی که از آب وبرنج
باشد وگویند که آن هریسه است از برنج ودر صحاح سوخته گوید که بهطت سبز
برنجیست که دران شیرینی کرده باشند بلغت اندک از عیش وروزی
که بان اکتفا کرده باشد برقاة برقامی است بطارت گوشت پاره که
درمیان فرج باشد وگوشت پاره که در پیش لب بالا بر آمده است بعیرت
اشتر ماده بترت کاو باشد مطلقا واین تای تانیث است بخلاف بعیرت
بقرات جمع باقورت بمعنی بقره است بتیرت براهن واستین بتیرت
صورت وسلاح بکات گیاهیست بهیت طایفه ایست از خوارج بیهقیت
نام شهریست بالمثت لب سرخ برخون بهثت زنیت ونام قبیله اینست بهیمت
حیوان غیر ذی عقل بهمت سوار جنگی ولشکر ومردی خبر بهبت بره گوسپند
بهرت میانه ونفس بجای بهره وباحت وبحوحت میان سرای تبشدید

یاخلق عالم تربیت بتشدید در صحرا باسقاة در خنهار دراز خرما ودر ارشد ها
بردات بیرون دادن ماکبرت چوبی که بران آب کشند از چاه وشتر جوان ماده
وحلقه ودوان شمشیر بکارت شتر جوان ماده باکورت نوباوه واول چیزی ابثرت
اول گیاه که بیرون آمده باشد وافق وآب که سر از افق برآورده باشد مانند
حوض آبی که در بیابان باشد وآب دران ایستد بنات ولعبتهای که بآن
دختر کان بازی کنند ودختر کان را هم گویند بنت البنیه مرگ بنت الکرم
می بنت الشفه سخن بنت شو آنچه در قرآن آمده است البیت المعمور
مراد بآن خانه است در آسمان برابر کعبه معظمه وآن مسجد ملائکه است
بادیه بیابان بروت موضعی است بکرت صباح بارکه دختر مهر شکافته
برکت سینه وجامی که آب در د باشد بمات راههای خورد بنت
دختر بنات جمع بیت عیال مرد وخانه بیوت وبیوتات جمع بارت
کریه اللقاء ترش روی بیات شب بازیت بازان وآن جمع بازیت
بلوت وبلیت رنج وسختی بلیات جمع بلیت شتر ماده هم گویند که در ایام
جاهلی چون صاحبش مرده است ودر پهلوی گور او بستند آب وعلفش
را نمی داده اند تا مرده است بالیت پوسیده کهنه شده بالثات جمع بشرت
پوست ظاهر آدمی وگیاه زمین که بدر آمده باشد بشارت نیکو رویی بشارت
بضم با الین وبکسر آن مژده بلده شهر وسینه ومنزلی از منازل قمر
ومیان ابرو وابرو بلدعة رکوی وپلاسی که در پالان شتر ودر بالای پالان جلس
انداز ند بدرت ده هزار درهم وپوست بره بز غاله وچشم بنشین چشم تمام ماند

مدبر کمیلهٔ بکالت روغن بدوغ آمیخته وخوبا بشیر آمیخته بالت ظرفی که دردو دارو
خوشبو کنند بهصلة زن کوتاه بلهیت زندکی خوشی بدارت بسیار کوی بحرت
شتر ماده که پنج نوبت بچه کرده باشد وگوش بریده باشد وهمچنین بچه شتر که
که گوش بریده باشد بغتت ناگاه بغیت حاجت ومراد بازغت طلوع کننده
بوهت وعیث بررت نیکوکاران وپرهیزکاران واو جمع باره است
برت حلقه که مانند دست برنجن وخلخال وحلقهٔ گوش واو باشد بایت
آنچه شب گذشته باشد از گوشت ونان وغیر آن بیت کاری که در شب
هم کنند از برای اهتمام بآن وآنچه گذشته باشند از گوشت ونان وغیر آن
بجت نام تیی است بجاحت مرد فربه تن نیار که گوشتش لرزان باشد
از فربهی وتا را آن برای مبالغه است بجت بضم با وتشدید سطری او از
بیضه دلیل وعاجز وخایهٔ شترمرغ بهت عذر ودختر بکر بهت بکسر بانام
شهریت بانت سرانگشت بازرة آنکاریکه یکه مغطه بوت سرگین شتر
وگوسفند بخت دولت وطالع واین فارسی معرب است بخنت شتر بزرگ
بهات بهتان نهنده بابت بوسیده وگندیده بابت توشه وبچه
برای مبالغه است بحت خالص صرف بصیرت بیضه تخم مرغ وکلاه
وخود وخایهٔ مرغ واو میان ومیان سر او کرد چیزی بصیرت بینائی دل
ویقین وچشم بینا وپاره وجون ومحبت زقه چنو بهرت شتر ماده
بزرگ بردونه اسب ماديان سواری غیر بدوی باهرت بیننده بغوثة [illegible] خود
بارحت شب گذشته ودوشینه وباد گرم بوبات بیابان ونام موضعیست

بوطت

برطلت بوته زرگران بهانة ماده خری که در بیابان ساکن باشد بوت
یکدفعه باران بائقه حادثهٔ زمانه وبدی باقة دستهٔ تره بلکت پاره از
چیزی بلوقت بیابان بطخت خربزه بطیخت بفتح حای غیر منقوط رفتنگاه
آب که دران سنگ ریزه باشد من الصحاح وزمین رفتن دستور من
الدستور بلاقة وصله کوی ناگاه وعذر بکه برجاه حسبانند ورقم بهاران جامه
دران پوشند براکیت بضم باوفیت از کشتی دریا بنت ماده وکه برکت
بضم با مرغ آبی سپید ست برهت آنکه شتابزده زی چیزی یکبار خورد

باب الباء مع الثاء من المصادر

بث پراکنده کردن وآشکارا کردن بعث برانگیختن وبیدار کردن مرده
زنده کردن وفرستادن بحث واکاویدن سخن وزمین راکاویدن
وطلب چیزی کردن درخاک بوث بحث کردن من غیر المصادر بغاث
وبغاث مرغی که شکار نکند ومرغی وبد مرغی زبون وضعیف وای دو
جمع آمده اند که بغایت باشد ودر مثل آن آمده است که ان البغاث
بارضنا تستنسر هرکه بغاث خواند ومعنی سغیر واراده کند وتستنسر
باید خواند بیا براغث برانگیزندگان وآن جمع باعثه است برغوث کیک براغیث
جمع لشکر کقوله تعالی انما اشکو بثی الی الله بعوث جمع بعث
اندوه ومعنی پراکنده هم آمده است برث زمین نرم از نرم براث وبروث جمع

باب الباء مع الجیم

بج شکافتن جراحت ونیزه زدن برج

سفید چشم بگرد سیاهی آن در آمده باشد **بعج** شکافتن شکم **بلوج و بلج** درخشیدن و روشن شدن **بهج** شاد شدن و نیکو شدن من غیر المصادر **برج** باروی خانه و خانه ستاره بروج جمع **باج** نوع **برجس** کیاست سود و این پارسی معربست **بنفسج** بنفشه **بجاج** مرد فربه و ترا نبار کوکرز و از فربهی **بجرج** گوساله **بج** برده یعنی آنچه بغارها آورده باشند و این فارسی معربست **بلج** مرد سست رفتار **بادروج** یکنوعی از ریحان است و در کتاب اختیارات بدیع مبین است که بادروج نوعی است از ریحان و آن ریحان کوهیست و در دامنه کوه میروید و آن تره خراسانی نیست زیرا که تره خراسانی در کتاب مذکور به بیابانی و دیگر بعلقه خراسانی ذکر می کند و آنرا طبیعی می گویند کارهای سخت و سختیها **بعج** شکم شکافته و **بلج** نیز بهمین منعیت **بجاج** فربه و آنچه بسیار لبه باشد **برج** بچه میش **بهرج** باطل و زبون **بهیج** نیکو و شادمان **باب الباء مع الخاء** من المصادر **بوخ** آشکارا شدن راز **بوح** در بغل گرفتن **بروح** بدید کردن شکار از طرف چپ چنانکه از طرف راست در آید و از طرف چپ برود و باین طور کار عرب و شام کند و آن ضد سوحست **بطح** بروی افکندن **بجج** شاد شدن **بیح** شکافتن **بروح** **براح** از جای خود بران سو رفتن و نیست شدن و آشکارا شدن **بلح** خشک شدن **بدح** زدن و انداختن **بیح** آشکارا کردن و گشودن و سخت شدن کار و عاجز شدن **بجح و بجح** بج بج کردن و آواز **بدوح** نیک براه رفتن زن **بوح** مانده شدن من غیر المصادر

بطاح و بطایح جاهای فراخ که در رفتگاههای آب و سیل که دران سنگریزه بسیار باشد و او جمع ابطح است بغیر قیاس **بلح** نوعیست از خرما **بدرج** صعوبت **بلندح** فربه کوتاه **بوح** ابروبرد سیاهیهای سپر او بدین معنی اخیر جمع باحه است **بحابح** میان سراها او جمع بحبوحه است **بیاح و بیاح** نوعیست از ماهی **بح** بخشها و نصیحتها و کسانی که در آوازه بحبح کنند **مح** آشکار **براح** زمین فراخ **بدح** جمع **بدح** بکسر با فضای فراخ **بدح** جمع **بدوح** شکافها **برح** سختی **برح** شتران ماده نیک و او جمع برجیست **براح** بکسر ها نام آفتاب است **بارح** سخت و بادی که محکم بزمین آید و باد گرم و نخجیری که پیدا شود چنانکه از طرف راست شخصی در آید و طرف چپ آورد و باین تشادم کند عرب و این ضد سانحست **براح** روشن و زمین فراخ **باب الباء مع الخاء** من المصادر **بدخ بذخ** بضم دال گردن کشی کردن **بذوخ** بلند شدن **بخ** پسندیده شدن **برخ** ارزان شدن و افزایش کردن **بلخ** تکبر کردن **بارخ** ساکن شدن گرما و غضب و مثل آن و مانده شدن **بلخ** در رفتن **بت** و درمانده شدن و برون آمدن سینه من غیر المصادر **بطیخ** خربزه **برزخ** چیزی که میان دو چیز حایل باشد و چیزی که میان دو واقع شود میان دنیا و آخرت **برزخ** افزونی **نخنخ** بتخفیف خا و تنوین و جرح بتشدید خا کلمه ایست که در حین پسندیدن چیزی یا راضی بودن از چیزی گویند **بخ** و گران کرا از گروه بار کش زان کشیده است و آن مجرای بول است **براخ** جمع **بوخ** آمیختگی کار و آشفتگی آن **نخناخ** آواز شتری که دهنش پر از شقشقه

باشد باذخ بلند بوازخ کوههای بلند بذخ زن فربه سطبر بخ بخ باب الباء مع الدال
... من المصادر بجود ایستادن برد سرد گشتن و سرد شدن
و ثابت شدن و سرور خشم کردن و بسوهان سائیدن و همیشه بودن
و خفتن و مردن بد دور کردن و پراکنده کردن و هلاک شدن بداد
سحک کسی بردن و بیرون آمدن بداد بمعارضه بیع کردن بدد دور شدن
ره دوران و بمعارضه بیع گستردن بدد جدا بودن ابرو از همدیگر و
بودن آن بلو و مقیم شدن بداد دور کردن و هلاک شدن من غیر المصادر
بلد شهر و نشانه و شتر مرغ و جای خایه نهادن شتر مرغ بلاد جمع بلید کند
ذهن بعد هنوز بعید دور باعد دور شوند و خوار شوندگان و بدین معنی اخر
جمع باعدات بید و بید هلاک کردن و هلاک شدن بهلاک شدن
بالد بیشتر ایستنده بند علم بزرگ بود جمع بنود بس و بمعنی دیگر هم آمده و بمعنی
غیر هم آمده بدد طاقات باد که در قرآن آمده مراد از آن اهل بدو است
یعنی بیابان نشینان بید بیابانها بد غیر برد سرما و خواب برد تگرگ
برد و برود ابر تگرگ بارنده بارد سرد و ثابت بوارد کسکان بجاد جامه ایست
مخطط بداد بکسر دال اسم فعل آمده بمعنی امر غایب یعنی باید که گرفته شود
و بمعنی خود و مانند خود را در کاری و بمعنی ستبد و آمده یعنی پراکنده شده
و جدا شده بداد بکسر بازین کوه است و همچنان یکدیگر و ... یکدیگر
باد تیشد یه دال اندرون ران بید زین کوهه است و اندرون ران
و بیابان فراخ بد عوض دیت و گزیر آنچه گویند که لابد یعنی ناگزیر است

ازان

ازان و شاید که فعل ماضی مجهول منع باشد بمعنی ما فوق و بعد برود سرد و تر
رود آوری سرو شاید که بر جای افشانند و تنگ کنند برد جامه ایست برود
جمع و برد نام غلامی هم باشد و بال ملخ را هم گویند برید رسول که بجایی فرستند
و پیاده و ترتیب کننده و مقدار دوازده میل راه و جانوری که در پس نشانند
برحد جامه ایست سطبر و درشت باب الباء مع الذال من المصادر بذ
غلبه کردن من غیر المصادر بذ و بذ بدشکل و بد باب الباء مع الراء
من المصادر بتر بریدن بثر ریش شدن عضو و آنه پیدا کردن عضو بثر
و بثور مانند آبله چیزها از تن برآمدن و بسیار شدن به آرو و دور پیش گرفتن
و شتاب کردن بذر تخم افکندن بسور شیر بکسی آشامیدن بشی ازانکه
ماست شود و روترش کردن و گونه روی بگردانیدن و بی محل حاجت
خواستن و فرمان بشر را با غیر بسر مختلط کردن و بر رفتن شیر نر بر ماده
و بسر خراشیدن و ... ازانکه بحه شود هم گویند بطر زخم شکافتن بطر
بکسر باطل شدن خون بطر حیران و سرگشته شدن و عجب کردن ...
تمام گذرانیدن و بازاطات ... و گشاده روی بودن و ناسپاسی
گذرانیدن در حین توانگری بشر گشاده روی نمودن و پوست تراشیدن
و خوردن ملخ و گیاه زمین را و مباشرت کردن بشر شاد شدن و دویدن
و مژده دادن بشور مژده دادن بخت و خیره کردن و جای آتش
در زمین کندن بقر شکم شکافتن و گشودن و فراخ کردن بقر دیدن نیک
و منش ان و گاو را بار ریختن و جاه کندن و ذخیره نهادن بذر بعضا رده

و توابل در دیگ کردن بزر بابداد کردن و بسوی چیزی شتابیدن بور بوییدن
شتر ماده را و آزمودن که آبستن است یا نه و بزرگ و سطبر شدن زن
بواد هلاک شدن بج گوش شتر شکافتن بجر سخت تشنه شدن و متحیر شدن
از غایت ترس بر نیکویی کردن و بخشنودی مادر و پدر زندگانی کردن و راست
شدن سخن و راست سخن شدن سوگند و فرمان بردن و قبول کردن حج و طاعت
گوسپند بعر در شک انداختن و ریدن بهر غلبه کردن بحسن و کمال و غیر آن
و زیاده شدن نور ماه و بغایت روشن شدن و هلاک شدن و عجب بحب بلی
در پی کشیدن نفس بخر بوی گند کردن دهن بخ بیرون آمدن ناف بزرگ
و سطبر شدن آن بوار فاسد شدن و زیان شدن بد و بدین دو داشتن
بعر پوست بروی پوست دوختن بعور برانگیختن باران بغ سخت تشنه شدن
و آب آشامیدن آن قدر که سیراب شوند و نرم گردانیدن باران زمین را و پراگنده
شدن بهر طرف باد پیشی گرفتن من غیر المضا و ربود بتود گاو بچه روباه و نیکویی
و نیک کرداری با کسی در دین و طاعت نیکوکار و بیابان بشر انگشت
چهارم که در پهلوی انگشت کوچکین باشد بناصر جمع بشیر نیکو روی
و مژده دهنده بار نیکوکار بریر نام صنفیست از اراک میان براز جمع برار بغوره رسیده
و بخشم سخن گوینده گندم بر میوه درخت اراک تر و بیشتر بسیار
و دانه خورد و مانند آبله که بر عضو بر می آید برد جشیش گندم براز با ربایه زن مرد پیکار
آرنده و سنگ آرنده برز چوب چادکوب بازر عصاهای بزرگ بسر جمع بسرات
بسر آب تازه و باران و گیاه و تازه هر چیزی و غوره خرما بسیار جمع بسار ربار

بلاک

بلاک شونده بور هلاک شده و تباه شده و هلاک شدگان قال الله تعالی
وکنتم قوما بورا و این لفظ مفرد آمده و جمع هم آمده و چون جمع باشد مفرد وی بایر است
بور رفتنی زمین که زراعت کرده نشود بهر زه شتر ماده بزرگ بهار ز
جمع بلعبر یعنی سران عنبر باسور باسور علتیست که در مقعد و در اندرون
بینی پیدا شود و بواسیر جمع بشر آدمی و پوست ظاهر هر چیزی بشرد بشیر
بسیار و بثرانی را هم گویند که زمین ریگستان درخو چیده باشد بثور دملهای
خورد که بر عضو بر آید و آبها که زمین در چیده باشد بر جا نور کیست مانند
شتر بیور جمع بر چاه بیاد جمع بحتر کوتاه در هم رسیته نام شوصغیت
و نام ماه تمام بدور جمع بیدر خرمنگاه بیادر جمع بجور گوسپند ماده که بر دو شده
خودش زید بغر بفتح غین منقوطه علتی است که شتران را پیدا شود که سبب
آن چند انکه آب خورند سیر نشوند بهتر کوتاه بالای در هم رسته بهاتر جمع بهر
هلاک و عجب بهر بفتح واقع شدن نفس بیای برای بارگران و شکل آن بش
و این هم مصدر است بعو برگزیدن شتر بعیر شتر خواه نر و خواه ماده بجر جسم
و بینایی بصر اما و بینا بصایر چشمهای روشن و بینایی های دل و نا دانیهای
دل و خوبیها بخار غبار ناک که از جای بر آید بخور بوی خوش بخر بوی گنده دهن
نبات الحر یعنی نبات الحوات یعنی ابرهای سپید تنک بوادر کوشتهای
که در میان دوش و گردن باشد بطر بکسر طا از حد بردن شادی کنده بطر
باطل بطار و بیطر زخم شکافنده و کسی که بر بیکی جار و اکند بقیر نوعیست از جا
زنان بکر خرماستانی که خرما آورده باشد بکور و بکر جمع بکر دختر بهر ناشکافته

وبچه شتر و بچه گاو و بچه اولین و زنی که یک بچه زاییده باشد بکر و بکر اگه بامداد کاری
کند بکر بفتح اشتران جوان ماده و او جمع بکره است بدود آنکه سر مردم را فاش
کند بدر جمع بذار و بذر و بذر تخم نام چاه آبیست در مکه بذر بتشدید ذال
نام چاه آبیست در مکه معظمه بصر سنگ سپید نرم بصر جانب و کنار و سطبری و بمعنی اخت
حدیث رسول الله بصر کل سماء مسیرة کذا و بمعنی سنگ سپید هم آمده در دستور
بکر قبیله ایست و شتران جوان تر بکار جمع بهار شکوفه گیاهیست که آنرا عین البقر
خوانند بجر بسکون و ضم چیزی بد و کار بزرگ و سختی زمانه و کسانی که نامهای ایشان
بزرگ باشد و این هم مفرد و هم جمع آمده است بجر عیبها و اجرالهای درونی
و رگهای درون شکم که بهم رفته باشد و مجر و محرکه با هم گویند جمع اجرال خواهند
بحر آب فراخ رفتار و دریا و آب شور و عمق رحم بحور و بحار جمع باحور [illegible] جمع
بخت نام شخصی است و نام کوهیست در جزیره و نام آبیست از آن بنی ثعلب بظر
گوشت پاره که در میان فرج می باشد باحور سختی گرما بحر یکنوع علتیست که از تشنگی
پیدا می شود باقر مرد بسیار علم و بسیار مال تقار نام بیابانیست و گویند که موضع
جنبان است بقیر جماعت کاروان و پیراهن بی آستین و شتر ماده که شکم
او سخت کشاده شود از بچه که دران شکم باشد بکر در بامداد و حاجت خواهنده
باکر بامداد باب الباء مع الزاء من المصادر بروز بیرون آمدن
و آشکارا شدن براز با کسی برای جنگ بیرون آمدن بزز بودن و جامه دوختن بهر
غلبه کردن و آنجور بازستاندن و دست بر سینه کسی زدن و دور کردن
بغیر منقوطه بپای زدن یا بعصا زدن بزر خوشحال بر آمدن شتر من غیر المصادر

بارز آشکارا و بیرون شدن براز با کسی برای جنگ بیرون آمدن براز سرگین براز
بفتح بازمین فراخ بزر بانگ و عاجل و بر میزکار بزغر بچه گاو کوهی براز جامه فروش
بذر زدن فربه و سطبر باز معروف است بز بتشدید زا جامه و صلاح زر [illegible]
باب الباء مع السین من المصدر بجس روان شدن آب و روان
آب و کاشتن حق بس بتشدید سین فرستادن و نرم راندن و بحس [illegible]
آرد و گوشت بروغن را و کوشش کردن بوس و بئس و درویش شدن و حاجتمند شدن
بخس نقصان شدن باس سخت شدن در جنگ و دلیر شدن و مضرت
رسیدن داد و کین شدن بیس سخت حاجتمند شدن از غایت فقر بوس
بوسه دادن بس نام شهریست بلقیس نام زن سلیمان است عم من غیر المصادر
بهس شیر درنده بیس و بئس سخت و بئس بمعنی شجاع هم آمده بجس ابرهای آب
ریزنده و مستی و شیر درنده بخس کم و ناقص کقوله تعالی وشروه بثمن بخس دراهم
و زمین که بی آب داده در و تر و گیاه روید برس پنبه برنس کلاه دراز برجیس نام
بنمریست از بیمران و شتر ماده بسیار شیر و ستاره که آن را مشتری گویند
برجاس هدفیست که بران تیر اندازند برعلیس و برعیس شتر ماده بسیار شیر بس ارد
که بد و گشتاب یا چیزی دیگر ترکرده باشند بس بس بکسر را و تکرار تثلیث که برای
تسکین شتر ماده می گویند از وقت دوشیدن بسوس نام زنیست بلس زنین جای
بلس جریست مانند بحلس سختهای باطل و جاهای خالی بلس غرازها که [illegible]
وران کنند بلموس بیابان و صحرا بلس [illegible]
یعنی بدسته بلاس بلایی که بان نیمار جار و اکنند و این پارسی معربست بلس

بلس رند ازهای بزرگ که کاه وران کنند بلعس شترماده بزرگ بس بدجزمی شدن
ربد وگربه مسطر ابلیس بدحال از احتیاج بابس قوت وسختی وعذاب

باب الباء مع الشین

من المصادر بطش سخت گرفتن
وحمله بردن بغش باران اندک باریدن بهبش آرزومند گشتن و شادی
نمودن برش بوشناب نقطهای سپید افتادن من غیر المصادر بهش نقل تر دانی مسموع است
بغش باران ضعیف برش علتیست که در آدمی پیدا شود و نقطهای سپید
که بر اندام پیدا می‌باشد و نا نقطهایی که مخالف رنگ سایر اعضای باشد و ابرش
ازینجا ماخوذ است برغش مرغکیست مانند گنجشک برباش نام سگی است
وابو البراقش نام مرغیست که بچندین لون متلون شود بوش گروه آدمیان
که از هر جا آمیخته باشند بیش گیاهیست در هندوستان و آنرا خاصیت زهر داروی
بیش هونی و بیابش زهر می‌کشد

باب الباء مع الصاد

٤ ٤ ٤ ٤ من المصادر بوص در گذشتن و گریختن و دور شدن
از چیزی و پیش دستی کردن و طعام و علف دادن برص پیس شدن و علت
برص یافتن بصیص درخشیدن بخص چشم بر کندن و پشت چشم بر آوده شدن
من غیر المصادر بخص گوشت کف پا و سم شتر و گوشت پشت
چشم و گوشت بیخ انگشت که نزدیک کف دست باشد بصباص شتر حت و چالاک
برص سرون زن و راک برص آن سپیدیست که در پوست پیدا شود و نعوذ
بالله من ذلک ابیص شناسنده و پیش گیرنده بص کلمه ایست که مرکب سازند
گوینده و توابع بص بص یعنی نی شدن بلعوص نام مرغیست

باب الباء مع الضاد

من المصادر بیض خایه مرغ کردن و ورم کردن و سخت شدن گرما و سرد کردن بسرما و
و سپید شدن نبض جنبانیدن و نجتیدن بضیض رفتن آب اندک اندک بغض
دشمن داشتن برض بیرون آمدن آب و چیزی اندک اندک و بخشیدن من غیر المصادر
بیاض سپیدی بضع بخص پاریک پوست و بخشش اندک و سپید رنگ بعض
پاره و اندکی از چیزی بعیض بغین منقوطه دشمن براض و برض و برض اندک
براض و بروض جمع بارض گیاهیست که اول از زمین بدر آید زراض شدید
زانام شخصیست بضض آب اندک بضوض چاه اندک آب بیض تخم مرغ
و خود آهنین و ریسیست که بر دست گوه‌ای پیدا شوند بیوض جمع بیوض نیح
مرغیست که بسیار خانه کند بیض جمع بیوض تخمهای مرغ و خودها بیض شمشیرها
و سپیدها بیض مرغ خایه کن بیض بکسر با مرغان بسیار خایه کن و بدین معنی
جمع بیوض باشد و شمشیرها و سپیدها و بدین معنی اخیر جمع ابیض است بیض
مکنون که در قرآن آمده است تشبیه بهم خوانده اند که تخم مرغیست یا تشبیه کرده
بتخم مرغ در سپیدی

باب الباء مع الطاء

من المصادر بسط گسترانیدن
و قبول کردن بط شکافتن جراحت بطبط سکرا در جای فرش کردن من غیر المصادر
بطبط عجب و دروغ بط مرغ آبی تر و زبان کیل سیکا گویند و این لفظ را
بزرگ ماده اطلاق کنند بساط گسترده و حصیر و قالی و مثل آن که جهت حس و نشستن
انداز ند بسیط جمع بسیط خرد غیر مرکب و فراخ و سطح زمین گسترده و بحری
از شعر بسایط جمع براط نام حکمیت بسط شترماده که با بچها رها کرده باشند
و واگشاده شده و قول حق تعالی است ویداه مبسوطتان قراءة عبد الله است بل

بل بداه بسطان بباط جمع بسطات بربط نوعیست از طنبور بعبط و بعنوط تهریج
موضع بیابان سبط نوعیست از طعام یعنی شیر برنج بباط زمین فراخ
و هموار بلاط چیزی که باو فرش کنند سرا از مثل خشت و سنک و غیر آن شترط
شتر بچه ملبوط داروییست باب البا مع الظا من المصادر بظ
ساز کردن و ساکن کردن و مبالغه کردن باهظ کران شدن بوزن و کران
شدن بار بر چیزی من غیر المصادر سط وسط آب منی حیوان نر باهظ کران بودن
و دشوار باب الباء مع العین من المصادر بقع رفتن بهتان
و نهادن و سخن زشت کفتن کسی را بقع میش سیاه و سپید شدن مرغ و سک را بوع
بمقدار کشش هر دو دست بمودن ریسمان و غیر آن یعنی به باغ بمودن چیزی
و فراخ کام نهادن اسب و شتر در رفتار بع فریدن و فروختن بخع افترا کردن
و کشتن و هلاک کردن غم و از اینجاست قول حق تعالی باخع نفسک ای قاتل و مهلک
بالغم بخوع اقرار کردن و کردن نهادن بضع کوشت بریدن و شکافتن جراحت
و نهادن چیزی و سیر شدن از آب بضاع جماع کردن بلع بخاییدن بحلق فرو
بردن و سوراخ کردن بیع بی مزه شدن دهن و برطلم شدن چیزی بع افزون
شدن بضع نکاح کردن بضوع بیرآمدن و ملول شدن از چیزی بلع رسوا کردن
بلع شمشیر زدن و تمام بخشیدن و رفتن و ملازمت خاموش کردن و چیزها
ناخوش بکسی نمودن تبع دراز شدن کردن بدع پیدا کردن چیزی بی ماده
و بدست و ابتدا کردن و نوپیدا کردن بقع رفتن و بردن و فراهم آوردن من غیر
المصادر بلع جهاز و رخت خانه و متاعی که در عارت بدست افتد کیاهی که در

برابر باشد بقع بکسر با و نقطه آنچه مفاصل و سخت باشد و آنچه کردن او دراز باشد
تبع و تبع شراب بدیع بی ماده و ماده پیدا کننده و ابتدا کننده و عجب نماینده و نوا
پیدا کننده و نوا پیدا شده و چنانک کقول النبی صلی الله علیه و سلم ان التهامت
کبدیع العسل حلو اوله حلو آخره بضع میانه سه تا نه و بعضی کفته اند که میانه سه
تا نه و این ضعیفست از سه تا ده و قول او معتبر است و در قرآن آمده است
سیغلبون بضع سنین و قول او منقول است از حضرت مصطفی و کدای الکشاف
بضع کوشت پاره و او جمع بضعه است بضیع نام موضعیست و آن کورستانی
بمدینه است بلع سوراخ بضم با و فتح لام سوراخهای سرنیزه و سوراخهای جهاز
سرای را او جمع بلوعه است بتشدید لام بلع مقدار کشش هر دو دست
در بزرکی و بزرکواری و بخشش بواضع شمشیر کوشت برنده و جماعت
تیزان کوشت برنده بضع فرج زن باضع برنده بضیع کوشت و عرق و
خونده و در دو دریا و نام موضعیست جوان زیرک و بسر فصیح بی شرم
باضع کشنده و اقرار کننده بلع منزلیست از منازل قمر بارع فایق شده
در کمال و هنر بلقع زمین خالی بلاقع جمع بیع بکسر با ناخوش و بد طعم و کلو
کیر برقع آسمان هفتم و بعضی کفته اند که آن آسمان دنیاست برقع و برقع
و برقع روپوش بقاع کوشه زمین و او جمع بقعه است و جابقع زمین فراخ
بیع مسجد های نصاری و او جمع بیعه است بدع اول و عجب و نو کفته تعالی بل ان
کنتم بدعا من الرسل بروع نام شخصیست بتباع مرد احمق شتابکار و جماکار
بضع بعضی از شب ترع شریف بعضی بزرک برع جوان زیرک و کودک

فصیح فی قزم بلابع سوراخهای بیاینه سرا و سوراخهای بیرزه باد او جمع بلوجه هست بزرع بالان

باب الباء مع الغین من المصادر بلوغ رسیدن بجه بحد بلوغ بزوغ

بر آمدن آفتاب وماه وستاره برغ بفتح با ایشان را بسر زدن وطلوع کردن

بدغ آلوده شدن به بدی ونجاست بطغ آلودن وخود را بزمین مالیدن بلاغ

رسانیدن وکافی شدن من غیر المصادر بلغ وبلغ رسنده بلیغ سخن کوی برکال

بالغ رسنده ونیکو تبیغ آهوی نر وزه وجایی که قرآن نزدیک باشد باغ

تنوین علی طلب کننده وستم کننده بزراغ بزرغ وبرغ جوان تمام رسیده

بازغ طلوع کننده باب الباء مع القاف من ویران کردن سیل بند را

بستن

برق وبروق وبریق درخشانیدن وترسانیدن برداشتن نر باده دم خود را

نمودن اولی ایستنی وآراسته شدن زن وغیر آن وبرق بفتح راخیره شدن

چشم کشودن وروفت مرک بدق بدر وآمدن عضو که سپید از خوردن بسوق

دراز شدن درخت وماه وفایق شدن بر اصحاب بزق وبزوق ولسق وبصیق

خیو افکندن برق مصیبت ومکروهی عظیم رسیدن بحق کور شدن وکور کردن

بحق یک چشم شدن بق تشدید بسیار بچه شدن زن وفراخ کردن وبخشش

وباران اندک باریدن وسخت باریدن بعاق بسیار گفتن من غیر المصادر

بوق مانند نی چیزیست که در ان در دمند و دروغ وباطل بق بتشدید قاف پشه

وپشها و یعنی و م جمع بقات بتیاق وبقاق مرد بسیار کوی بقای رختهای

و متاعهای زبون بوق روشنی که از ابر برون آید وبرق جلب ابر باران

آنرا نام کویند براق اسم اسپی است که رسول علیه السلام در وقت معراج رفتن

المصادر شق

بر او سوار شد براق شتر باده که دم خود را بالا دارد وخود را آبستن نماید تا شتر

نر بر او نرود بروق شیر هایی که دران جربش ریخته باشد بروق کیاهیست

برق وبرق زمینهای مرکب از ریگ وسنگ وگل واین هردو جمع برقه اند

بارق ابری که از و برق جهد ونام قبیله ایست ونام موضعیست برق ره کوسفند

واین فارسی معربست برازق وبرازیق کروهها بطریق نام قایدیست

از قوام روم یعنی لشکرکش روم بالغیق یکنوع عزمات بلا بیق

بیابانها واو جمع بلوقات بلایق اسپهای ایستاده نبابق باده وکمها

بندق بیاده شطرنج برانی وبراق سختیها ودبیها وستمها کما جاء فی الحدیث

لا یدخل الجنة من ابا من جاره بوائقه بندق آنچه با وسنگ اندازند یعنی

قلماسنگ وکنده وسرکین رانیز کویند نباوق جمع براق وبساق

خیو یعنی آب دهن انداختن وجنس از خرما باسق درخت خرمای دراز

رسته بعاق باران سخت واری که باران سخت باشد بحبق برقع خرد

ورکوی که عورتان بر سر مقنعه فرو کیرند تا از او دو سیاهی مثل دوان

فرو نکیرد ودر کوکردن کودک که زبان کیل از آکوله بند کویند بلق سیاهی

وسپیدی درهم وخانه سومین وسراپرده وعمارت مثل خانه وغیره بهق

رنگ سپیدی که مخالف پوست باشد باب الباء مع الکاف

من المصادر تبک بریدن ونیک بجای ایستادن بروک فرو خفتن شتر

وایستادن وثابت شدن برک بنیک بانشستن وسینه بر آمدن شتر نیک

دور بجیه زدن جامه جامه را دروغ کفتن وبشتاب رفتن شتر وانبوه وکلوکردن

بتک

بکاک غلو کردن من غیر المصادر بریک جمع برک است بکبر با یعنی اکیزها برک سینه

وشتران بسیار بروک جمع بروک بفتح با زن که بسر بالغ داشته خوبی کند باک

دروغ گوی تبک بکبر با و فتح با نارهای جزری وآن جمع تبکه است بلعک تنزها ده

لنت برو نوعیست از خرما که آن را المقوسم گویند بارک ماده و بکهابرک بکسر با

جاسیت نیک بخ وصل دادرونیست بوک نوبت وچیز باریک شرف بسیر جوان

بوایک جمع با الباب مع الالام من المصادر بذل ده ذل

بخشش کردن بزل شکافتن و ریختن وسخت شدن وصافی کردن شراب بزول اید

نمودن کسی را و را انچه در و باشد تقرطق کرته پوشیدن تفیهق فراخ کردن روی جای

در سخن تلهوق سخاوتی نمودن که نباشد ترقرق جنبیدن سراب و آب و درخشیدن

و کردیدن در سخن و در چشم ملحا شدن و لی دین شدن تمرفق تکیه بالش دیر مرفق

دست تکیه کردن تملق جنبیدن من غیر المصادر تعیاق و اروی یابت

مشهور تواق سخت آرزومند تیق بدخو تر توق کلی است که از نمر سیل و در جوی آب واقع

میشود الباب التاسع الکاف من المصدر من الثلاثی المجرد تکوک

احمق شدن ترک بگذاشتن تمدک بلند شدن باب التفعیل تبتیک بریدن و پاره

پاره کردن تبریک دعا برکت دادن کردن تحریک جنبانیدن تحنیک استوار

عقل گردانیدن و کام کودک مالیدن تدلیک ورهم بردن تشریک کسی را انباز

کردن و نعلین را شراک کردن تفلیک گرد و مدور شدن پستان و جز آن

تملیک خداوند چیزی گردانیدن و پادشاه گردانیدن تمیک خنک در زدن

و خداوند شک کردن و مشک رنگ کردن و بمشک آلودن تنویک بمالیدن

چیزی و گوشمال دادن تمعیک واغه نمودن ستور را تهلیک هلاک کردن

توریک گناه بر کسی نهادن و بر پروی ستور نشستن و بیرون خود برنشست ستور نهادن

تسویک مسواک بدندان مالیدن تشویک خار در جای کردن و با خار شدن

و دراز شدن شتر و موی بر آوه شدن چیزی و سر تیز و بلند شدن

پستان دختر و خار بر سر دیوار نهادن تحکیک یک خار بدن تلکیک

در شک انداختن تفکیک از هم گشادن و از هم جدا کردن من باب

التفعیل تبرک برکت جستن و مبارک شمردن چیزی را تحرک جنبیدن تدکک کوه را

التفعل

مالیدن تمسک چنگ در زدن تمغک بغین معجمه در خاک غلطیدن تنبک بستن
تملک پادشاه شدن و خداوند شدن تمک عبارت کردن خدا را تهمک کوشیدن
و مبالغه کردن تهتک رسوا شدن و پرده دریدن تورک بسرون ستور نشستن
و سرون خود بر چیزی نهادن تورک در صلوة نهادن الیه است بر پای چپ
نهد تبوک مسواک کردن تحنک دستار تحت الحنک بستن تنوک با خار
شدن چیزی تهوک سرگشته شدن و در واقعه افتادن بی باکی تحلک باکسی
واکوشیدن تفلک از هم جدا داشتن تمکک از استخوان آنچه نرم باشد
خاییدن و مغز خوردن و مغز را از استخوان برون کردن و دور گرفتن
بر عزما تلمک زبان بگردد و دهن بر آوردن تا از طعام پاک گردد و خشک خاییدن
شتر تفلک گرد و مدور شدن من باب التفاعیل تدارک در یافتن و فراهم
آمدن و بهم رسیدن و بدست آوردن تباک انبوه شدن تبارک برکت کردن
و افزایش کردن و بزرگ شدن و بلند شدن و بر بلندی بر رفتن و پاک شدن
کقوله تعالی فتبارک الله احسن الخالقین تضاحک خندیدن تماسک و تمالک
خداوند شدن تداعک با همدیگر کوشش کردن تداوک همدیگر را تنگ گرفتن
و خصومت و شر تقاوک با این طرف و آن طرف میل کردن اشتر از ضعف
تماحک یکدیگر را لجاج کردن تهالک افتادن و تجربه در افتادن بحرص
تمام من باب التفعلل تصعلک درویش شدن و مفلس شدن و موی او ریختن
شتر تهوک بنت بر کردن و هلاک شدن تربوک خود را جبانیدن در رفتار
من غیر المصادر تورک کلاه خود و پای آهنین و او جمع تورکها است تمدک طایفه ای است

کردن

معروف از آدمی ترایک جمع تورک است تراک نام موضعیست تهلک بضم تا و دال تشدید
لام باطل تبوک نام غزائیست که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم کرده است
تامک کوهان دراز شتر تامک بلند تاک بتشدید احمق تکلک بند پای شلوار
و او جمع تکه است تنبک و تاک و تلک و انهیار سه اسما اشارتند تانک
ایشان دو زن تراک بگذار و این اسم فعل است

باب الکاف مع اللام

من المصادر من الثلاثیه المجردة تبل فانی کردن و تباه کردن
دوستی با زاط داشتن و دشمنی داشتن تغل خیو افکندن تک بردی در افکندن
تهتال و تهطال باریدن باران و اشک تحوال طواف کردن و جولان کردن
ترحال رفتن تقتال کشتن تفل ناخوشبوی شدن تن جهة بکار نداشتن
عطر من باب التفعیل تبتیل دل از دنیا بریدن و بریده شدن بوی خدا و مخلص
شدن او را تمام خلقت شدن تبجیل بزرگ داشتن تبخیل بخیل خواندن تبدیل
بدل کردن و تغیر کردن تبغیل نوعی براه رفتن تثقیل گران کردن بوزن تجدیل
بزمین انداختن تجمیل نیکو کردن تجهیل نادان خواندن تحجیل دست و پای
سپید کردن تحصیل ستاندن و پیدا کردن و جمع کردن و فایده گرفتن و اشکارا
کردن بمعنی اخیر است قوله تعالی وحصل ما فی الصدور تحسیل بجای منقوط تقصیر
کردن و ناکسی نمودن تحلیل تا دوشیدن گوسپند تا شیر در پستان او جمع شود
تحمیل عیب کردن و ضعیف خواندن و ضعیف شدن در حث و ما نده حیل
کار و شمشیر و مثل آن طلا کردن و شتر را قطران مالیدن و فرا پوشانیدن
چیزی را بچیزی تحمیل بار بر نهادن و شغل از کسی در خواستن تحییل کم عقل گردانیدن

تخجیل شرمنده گردانیدن تخذیل بخواری گذاشتن وخوار گردانیدن ترتیل آشکارا
خواندن قرآن وکتاب ترحیل بر رفتن داشتن کسی را ترجیل جعد کردن موی وفرو
گذاشتن موی وشانه کردن موی ترطیل موی را بروغن چرب کردن ترفیل
بزرگ چشم گردانیدن وبر کردن جامه ترکیل سم بپایها کوفتن چیزی را ترمیل
خون آلوده کردن ترذیل برای ذرجامه بجیدن تسبیل بچیزی را سبیل کردن
یعنی گذاشتن در راه خدا تسفیل بزیر فرو بردن تسهیل آسان کردن تطفیل
میل کردن آفتاب بفرو رفتن وروا کردن تاریک شب وچیزی را طفیل
کردن تعجیل شتابانیدن تعدیل عدل خواندن کسی را یعنی عادل خواندن
وصادق خواندن تعذیل بذال بسیار ملامت کردن تعسیل انگبین دادن وچیزی را با
پروردن تغسیل بغین معجمه شستن تغفیل تنگ گردانیدن وتنگ شدن
جای از بسیاری مردم واستوار شدن بچه در شکم مادر چنانکه بیرون نتواند
آمد تعطیل بیکار شدن وبیکار گردانیدن وفرو گذاشتن وبی زیور کردن وچیزی
را تعهد نکردن وخراب ساختن زمین تعقیل عقال بسیار بر پای شتر بستن تغفیل غافل
خواندن واحمق گردانیدن تفتیل نیک تافتن تفصیل آشکارا کردن وجدا
واکردن وپاره پاره کردن تفضیل افزون گردانیدن وافزونی نهادن تقبیل
بوسه دادن تقتیل نیک رام گردانیدن ومجاهده کردن در کشتن تقفیل در
را قفل کردن تکبیل بند کردن تکحیل سرمه در چشم کردن تکفیل بانیدانی فرمودن
وبدین معنی تسجیل حجت نوشتن قاضی تکمیل تمام کردن تمثیل صورت کردن و
چیزی نمودن تخییل بجای حجه نیک نیختن تنزیل فرو فرستادن وبترتیب نشستن

مسل

تنبیل بر سوی در شب انداختن حیوان تنصیل پیکان از تیر بیرون کشیدن وپیکان بر
در زیر نهادن واین از لغات الاضداد است تهلیل کسی را گفتن هبلتک امک
یعنی گم کرده بودترا مادر تو دگوشت بسیار جمع شدن در بدن کسی تنعیل نعل بستن
تنبیل پی در پی دادن تنفیل غنیمت بکسی دادن تنکیل عذاب کردن واز بو گند
بازداشتن وار آیدن چیزی را عبرت غیر گردانیدن تهدیل فرو گذاشتن
شاخ ولب زیرین تهجیل دشنام دادن وسخن زشت شنوانیدن وانداختن
بی وجوب ومثل آن بر کسی توسیل نزدیکی جستن توصیل نیک پیوستن توکیل
وکیل کردن وکسی را بر چیزی گماشتن وکار بکسی گذاشتن تحویل بسیار گردانیدن
تجویل بسیار گردانیدن ده اگردانیدن تخویل بجای معجمه مالک چیزی گردانیدن
وپادشاه گردانیدن بر چیزی وبخشیدن وبمعنی اخیر است قول حق تعالی
اذا خولنا نعمة منا ای اعطیناه ترویل چرب کردن ونرم کردن طعام بروغن
وفرو هشتن اسب ایرخود را برای بول کردن تسویل بیاراستن کقوله تعالی
وکذلک سولت لی نفسی تهویل خود را بزیور ودر جامه آراستن وبر ساییدن
تطویل دراز کردن تمهیل زمان دادن تعویل اعتماد کردن وباور داشتن وبلند گریستن
وبدین معنی اخیر است قول رسول علیه السلام تنفیل سخن بر کسی بستن تا دلیل
کردن تمویل مال دار کردن تنویل بخشش کردن تخییل کسی را در خیالی وظنی
انداختن تذییل دراز دامن کردن تزییل جدا کردن تسییل روان کردن آب
وآنچه بدان ماند تعییل بگذاشتن جار وادمه کردن آن برای تعییل ضیعت
برای خواندن تغییل در نیم روز شراب دادن تمییل میان دو کار مترددبودن

تاکد امین کرده شود تبجیل نیک تر کردن تحمیل اهل بر شتر انداختن و پوشانیدن چیزی تحلیل
حلال کردن و بجایی فرود آمدن و نکاح کردن زن مطلقه ثلاثه را تا برای زوج اول حلال
شود و فانی کردن چیزی بگذاشتن و راست کردن سوگند تخلیل خلال کردن دندان را
و سرکه گردانیدن و سرکه شدن تذلیل رام کردن و پایمال کردن راه و راست کردن [illegible]
کقوله تعالی و ذللت قطوفها تذلیلا تصلیل گندیده شدن گوشت و پوست بچیزی
کردن تضلیل بضاد معجمه گمراه کردن ناخوانده و هلاک و ضایع کردن تظلیل بظای معجمه
سایه بان کردن و چیزی را در سایه بردن تعلیل چیزی علت نهادن و بیاپی شراب دادن
و به بازی داشتن چیزی را و علت زایل کردن و بیاپی میوه چیدن تغلیل بغالیه آلودن
و غالیه نوعیست از خوشبویها تفلیل بسیار رخنه کردن تقلیل اندک نمودن
تکلیل تاج بر سر نهادن و درخشیدن و ذیل گذاشتن درخیک و دلو دل شدن
و این از لغات الاضداد است تهلیل لا اله الا الله گفتن تادلیل تیز کردن نخجیر را
تاثیل و تاصیل اصل کردن تابیل یک لخت شتر بدست آوردن تاجیل زمان دادن
و دور کردن کسی را معالجه کردن تادیل سر چیزی را تیز کردن تاکیل مال بکسی دادن
تا بخورد تامیل امید داشتن و در امید انداختن تاهیل سزاوار گردانیدن

من باب التفعل

تبتل کار ثوابی خاصه برای خدا کردن تبتل بریده شدن
از چیزی تبجل غالب شدن بر کسی به دشنام و ضرب و غنیمت گرفتن تبدل بدل گرفتن
تبذل بخشیدن نمودن تبزل شکافته شدن تبقل گیاه خوردن تبجح [illegible] نمودن
تحمل از جای برداشتن و بار برداشتن و بر خود نهادن سختی بشکیبایی
تخلخل زبون شدن زمین ترجل پیاده شدن و روز بوقت چاشتگاه رسیدن

فرو رفتن

و فرو رفتن ترمل خون آلوده شدن ترهل نرم گوشت شدن و نرم شدن عضو ترحل
از جای برداشتن ترسل آهستگی خواندن و در رسالها انشا کردن تزمل خود را در
جامه پیچیدن تنبل [illegible] دور رفتن تسهل آسان شدن تعجل شتاب رفتن تعزل یکسو شدن
تعطل بیکار شدن و بی زیور شدن تغزل عشق نمودن تفضل فضل نمودن و یک جامه
پوشیدن برای کار تقبل پذیرفتن توکل به پای بر چیزی زدن تشکل خوب صورت
شدن و نیمه رس شدن انگور تفحل اندک اندک در رفتن تطفل طفیلی شدن یعنی ناخوانده
بطعام عروس حاضر شدن تغشل روان شدن آب تفتل فرا سیدن و آهستگی نمودن
تنهل بد حال شدن و بلباس شدن تکحل سرمه در چشم کردن تکفل [illegible]
کردن تمثل مثل زدن و بر مثال چیزی شدن تمهل درنگ کردن تنبل مردن
و چیزی را از میان چیزی برگزیدن تندل دستار بستن تنزل فرود آمدن
تنصل از گناه بیزاری نمودن و بیرون آوردن تنعل نعلین در پای کردن تنفل
بخشش کردن و سنت کردن تنقل از جای بجای رفتن و چیزی را بجای نقل
کردن و نقل خوردن تهدل فرو هشته شدن توبل نزدیکی جستن و دروغی کردن تهول
مهربان کردن شتر ماده بر بچه دیگر او را بلباس [illegible] توصل بچیزی
توغل دور شدن در کوه یا در زمین توقل روبر شدن در کوه توکل اعتماد کردن
تحول از جای بجای رفتن تحمل بعهده چیزی بایستادن تکول جمع شدن
تطول انعام کردن و منت نهادن تغول از حال گردیدن و در رنگ گردیدن تقول
سخن بر کسی بستن تمول مال ور شدن تخیل خیال بستن و سزاوار شدن
ابر باریدن و ابر گزیدن کسی را و در یافتن خبر تزیل جدا شدن و پراکنده شدن تنبل

اقتدا کردن بکسی و خود را مانند کردن و در جایگاه آشامیدن تمثّل پیشه شدن
تبتّل تر شدن تجلّل بر بالای چیزی برآمدن و چیزی بزرگ گرفتن تحلّل استثنا
کردن در سوگند تخلّل دندان را خلال کردن و در میان گروهی شدن تقلّل بی قرار
شدن از غایت درد تدلّل نازیدن و کرشمه نمودن تدکّل نازکردن و بزرگی نمودن
تذلّل رام شدن تسلّل در پیچ و دم پنهان شدن و بیرون آمدن از میان ایشان شدن
تعلّل بهانه کردن تغلّل غالیه بکار داشتن تفلّل رخنه شدن در تیغ تکلّل گرد در آمدن
تهلّل گشاده روی شدن و ریزان شدن آب و اشک تأثّل خود را اصلی گرفتن
و چاه کندن و فراهم آوردن تأثّل خود را اصلی گرفتن تأزّل تنگ شدن تأبّل
گله گله شدن گاو و گوسپند و مثل آن تأکّل خورده شدن تأمّل نیک نگریستن
تأهّل زن بردن تأوّل بیان کردن تفأّل فال نیکو گرفتن من باب التفاعل
تبادل با یکدیگر بدل کردن چیزی را تثاقل گرانی کردن و درنگ کردن و کاهلی
کردن تجادل با یکدیگر جدل کردن تجاهل نادانی نمودن تحامل بر کسی میل کردن در خصومت
و مثل آن و رنج چیزی کشیدن تخاتل یکدیگر را فریفتن تخاذل یکدیگر را فریفتن
یکدیگر را فرو گذاشتن و واپس شدن و ضعیف گشتن تراحل بهم در رفتن
تراسل بیکدیگر پیغام فرستادن تواکل با باهم نهادن تیاسل بیابان شدن
آسمان فرا گرفتن و فرد گزاردن تشاغل خود را بچیزی مشغول کردن تشاکل
بیکدیگر مانند شدن تعادل بیکدیگر راست آمدن تعاقل خردمندی نمودن بی خرد
تعاظل با یکدیگر افزون آمدن تغافل خود را غافل نمودن بی عاقلی تفاضل از یکدیگر
افزون آمدن تطاول دور و دراز شدن و دور اطراف شدن بیابان و غیر آن

تقابل

تقابل با یکدیگر برابر شدن و باهم در افتادن تنازل با یکدیگر کارزار کردن تکاهل کاهلی خود
گرفتن تکامل تمام شدن تماثل از بیماری به شدن و مانند یکدیگر شدن تعاقل همدیگر را
آب فرو بردن زه و زه ناد کردن و زه در و بد پیدا آوردن تناثل فرو ریختن تناضل با یکدیگر
تیر انداختن تواصل بیکدیگر پیوستن تداول از یکدیگر فرا گرفتن تزاول کردن کشتی گرفتن
و گردن بر داشتن تا چیزی نگریسته شود تقاول با یکدیگر سخن گفتن تناول خوردن
و فرا گرفتن تزایل جدا شدن و پراکنده شدن تسایل با یکدیگر روان شدن
لشکرها و غیر آن تمایل میل کردن تخایل همدیگر را دوست داشتن تطاول بر جای
بلند بر رفتن تا چیزی دیده شود تضاءل لاغر و باریک شدن تساءل از یکدیگر پرسیدن
و از یکدیگر چیزی خواستن تشاءل با نیزه فرو رفتن در حرب من باب التفعلل
تسربل پیراهن پوشیدن تغشکل بهم در شدن خوشه خرما تسرول شلوار
پوشیدن تبلبل آشفته و شوریده شدن نعتها تسلسل لاغر شدن تغلغل
سیاه شدن ریستان تجمل فراهم آمدن تجلجل بزمین فرو رفتن تحلحل جنبیدن
و سست شدن ترغل غارت کردن و مانند شیر افعال نمودن تقلقل جنبیدن
تخلخل از هم وا شدن بانگ کردن آهن و آنچه بدان ماند
تغلغل در رفتن تململ بی آرام شدن بر بستر از سختی درد من غیر المصادر
تل پشته زمین تمثال صورت تماثیل جمع توابل داروها و اخلاط که در
طعام کنند و او جمع تابل است و او دیگیست که در طعام کنند تهاویل گلهای
گوناگون و آنچه از چیزی افتادن باشد تحجیل سپیدی دست و پای اسب
و این لفظ مصدر و غیر آن آمده است تنقل و تنفل بچه روباه تفال بفتح لام بیاید او

تماثل د

درست از تعالی تبل هلاک کننده و دشمنی دارنده تبل کینه و دشمنی تفاعل کار
بزرگ تملیکی کردن با ابتاء مع المیم من المصادر من الثلاثی
المجردة تلهم آخر شدن تمام سخت شدن گرما و باز ایستادن باد و فاسد شدن
طعام ادام گرد کردن من باب التفعیل تبلیم زشت کردن تجثیم نشینه
خوابانیدن و بر پهلو گردانیدن جانور را برای کشتن تجریم عاجز شدن
در کردن طرف تجریم بر کردن طرف و تمام کردن سال تجدیم سخت بریدن
تجسیم خداوند جسم گردانیدن تجشیم رنجانیدن و تکلیف کردن تحشیم
رنجانیدن تحریم حرام کردن و سخت بستن تازیانه و تمام دباغت ناکردن
پوست و حرمت دار گردانیدن تحکیم حاکم گردانیدن و منع کردن تحطیم نیک
شکستن تحلیم بردبار گردانیدن تحمیم تیز نظر کردن تختیم نیک ختم کردن
تخشیم سخت سست کردن و متغیر شدن تخطیم مهار بر کردن کردن
تجمیم تر کردن باران زمین را اندک و جرب کردن و جوشش دادن کسی
را ترحیم نیک شکسار کردن ترحیم نیک رحمت کردن ترخیم آخر اسم منادی
را انداختن تردیم پاره پاره دادن جامه را ترذیم نیک درهم بستن حاجتها
ترسیم نیک نشانه کردن و نیک نوشتن و مخطط کردن جامه ترمیم آواره
گردانیدن ترئیم راست تراشیدن و اندک گردانیدن عطا و حجت
گردانیدن و به غذا گردانیدن ترکیم تشبیه کردن ترنیم با نشاط گردانیدن
تسخیم سیاه کردن تسنیم بلند کردن گور تسدیم دهن شتر بستن تسقیم بیمار گردانیدن
تسلیم سپردن و سلام کردن و گردن نهادن و به سلامت و سلام دادن

تسهیم خانه نقش کردن تسخیم فاسد گردانیدن تشریم باز گردانیدن صید جراحت یافته
و سخت شکافتن تصمیم تمام کردن و استوار کردن تصمیم سخت بهم واکردن تصریم بریده
کردن شیر از پستان تضمیم تمام کردن تصلیم از بیخ بریدن تضریم بر افروختن
آتش تطهیم تمام حلقه کردن مرد نیک حلقه و نیک خلق گردانیدن اسب را
و گرد روی گردانیدن کما قال الله فی وصف النبی علیه افضل الصلوات لم یکن
بالمطهم و لا بالمکلثم ای لم یکن بالمدور الوجه و لا بالمعظم الوحش تظلیم ظلم
خواندن تعتیم دیر واداشتن و درنگ کردن تعجیم برزدن حرف اعجام تعظیم
بزرگ داشتن و بزرگ کردن تعکیم برواز کردن و شتر نره شدن تعلیم
کسی را آموختن تغریم بر کسی تاوان نهادن تغنیم غنیمت دادن تلدیم جامه
را وصله کردن تفخیم بزرگ گردانیدن و اماله کردن حرف را تفدیم فدام
دهن ابریق بستن تا آب و شراب که در وی باشد مصفی بیرون آید تفهیم
دریابانیدن تقحیم بعنف در آوردن و بر روی در انداختن تفحیم سیاه گردانیدن
و در تاریکی شب بر کردن تقدیم در پیش کردن و در پیش فرستادن و در پیش شدن
تقسیم وا بخشیدن و نیکو کردن تقلیم ناخن چیدن و بسم رسانیدن
تکتیم نیک پوشیدن تکدیم نیک گزیدن به دندان تکریم گرامی کردن و
نواختن تکلیم سخن گفتن و خسته کردن تلطیم سخت طپانچه زدن تلقیم
لقمه دادن تنجیم بنجوم حکم کردن و بخند مدت باز گردانیدن و کار دیار
وام بدادن و مال وغیر آن تنشیم در شدن در کاری و گنده شدن
و متغیر شدن تنظیم در یک رشته کشیدن تنهیم سرود گفتن تندیم پشیمان زد

بودن تهدیم سخت ویران کردن توحیم آرزو کردن زن آبستن یا دادن وشتاب آن
تودیم آماسیدن توسیم بوسیم آمدن و بسیار داغ کردن توشیم بسیار نقش بر دست
کندن توصیم درد کردن اندام و بدرد آوردن و سست کردانیدن توهیم در غلط
انداختن قلاده دوال بگردن سگ کرد و علاج و ذم نافه کردن و دخم در کتاب بالواو
مسطور است تتمیم کسی را تتمیم کردن فرسودن و قصد چیزی کردن تیتیم تیم کردانیدن
تدویم کرد برآمدن مرغ در هوا و آفتاب در سما و بر آنچه در آوردن شراب مرد را
دکردکردیدن و ساکن کردانیدن خوش دیگ را آب و جنبانیدن و زبان
را اگر در دهن بر آوردن تا خنک شود و سخت بریختن سنگ تسعیم جدا کردانیدن
اسپان و شتران و داغ کردن و نیکو خوکردانیدن اسپ و غارت کردن
و فساد کردن و حاکم کردن کسی را در مال خود مان کندم پختن تقویم راست
کردن و قیمت کردن چیزی را تکویم توده کردن تلویم ملامت کردن تنویم
درخواب کردن کسی را تهویم ساعتی خفتن و سر جنبانیدن در نعاس تیمیم
کسی را قصد کردن بعشق تخییم مقیم شدن و چیزی چون خیمه کردن تهیم ستوه
کردن و پیوسته شدن باران تدیم ایستادن و دایم بودن تغییم ابرناک شدن
تتمیم تمام کردن تحمیم سیاه شدن سر موی و بر آوردن جوجه و مهر دادن
زن را و سیاه کردن چیزی را از غال تذمیم بد گفتن کسی را تدثیم مهار بر کردن
انداختن تصمیم بگذشتن در کار گذشتن شمشیر و چیزی که بر آن آید و گزیدن
و بدندان چیزی را نشان کردن تعمیم عمامه بر کسی بستن و تیم را فرا رسانیدن
تغمیم نیک بپوشانیدن تکمیم غلاف شکوفه یا شکوفه بر دن آوردن

درخت

۱

درخت و کسی را کلاه پوشانیدن تاثیم بزه و گناه نسبت کردن تادیم
فره کردانیدن تامیم قصد کردن تایم زن بیوه کردن سوراخ من باب
التفعیل تترم سیر بر آمدن و بمکیدن شدن تبسیم آهسته خندیدن و دندان
برهنه کردن بخنده تجلم دخته شدن تجریم تمام شدن سال و کسی را جرم
نهادن تا بی جرم صاحب رنج کشیدن تجهیم ناخوش کردن تحرم حرمت کسی جستن تحزیم
سلاح پوشیدن تحطیم شکسته شدن تحکیم حکومت کردن تحلم حلم نمودن تخزیم
شدن تحتم واجب شدن و نرم شدن طعام تختم انگشتری در انگشت کردن
ترحم بخشانیدن تردم و تلدم کهنه شدن جامه و پاره بر جامه زدن ترسیم
به نشانه چیزی نگریستن ترنم سرایدن ترغم و ترغم خشم گرفتن تزغم
بمعنی بانگ کردن شتر ماده و شتر گره هم آمده است تسلم تسلم تسنم
بر بالای چیزی شدن تزعم لقمه کردن و بسیار تقرم بریدن تضرم زبانه
زدن آتش و خشم گرفتن تضرم دریده شدن و شکافته شدن تطعم شست
چیزی خوردن تطعم چشیدن تطهم ناخوش شمردن تظلم از بیداد کسی
نالیدن تعظم جاه کندن و بزرگی نمودن تعلم از کسی چیزی آموختن تقحم
جاه کندن شد و آمد کردن تغنم غنیمت گرفتن تفصم شکسته شدن بی جدایی
تفهم دریافتن تقحم بجور در رفتن تقدم فرا پیش شدن تقسم پراکنده شدن
و پراکنده شدن تقصم شکسته شدن با جایی تکرم بزرگی نمودن تکلم سخن
گفتن تلثم دهن بند بستن تلقم لقمه کردن و تا خامده فرو بردن طعام تلجم
سخت کردن تاردن حایضه لجام را یعنی فوته که در حیض می سازد و حشم حسوانو اختری

تقدم پشیمانی نمودن تبسم دمیدن و بوییدن نسیم و خبر رسیدن تنعم نبار و نعمت
زیستن تهدم ویران شدن تهزم شکسته شدن و آواز کردن تهکم استهزا و تجرم
کردن و تکبر کردن و غضب کردن و سرور گفتن و ویران شدن تهضم ستم
و بیداد کردن تهقم لقمهای بزرگ خوردن تهشم شکسته شدن توخم ناگوارنده
شدن تودم آماهیدن تولغم بر سر چیزی افتادن توغشم خشم گرفتن توسم
نزاست دریافتن توهم گمان بردن تیمم بخاک طهارت کردن و قصد کردن
نزاست دریافتن خود را نشان کردن در وقت جنگ تلوم درنگ کردن
و چشم داشتن تخیم خیمه زدن تغیم ابرناک شدن تغنیم در رفتن تنگ داشتن
بوییدن تذمم و دستار بر سر بستن و عم خواندن کسی را تأثم از گناه پرهیزیدن و از گناه
برون آمدن تادلم در دمندی نمودن تایم بی زن شدن و بی شوهر شدن
تامم قصد کردن تدادم بر بالای چیزی بر رفتن در جستن شیر تر بر شیر ماده
تهیم خواستن من باب التفاعل تحاکم با هم نزد حاکم رفتن تحالم حلم نمودن
تخاصم دشمنی کردن تراجم بر یکدیگر سنگ انداختن تراحم بر یکدیگر رحم
کردن تراکم بر هم نشستن تزاحم انبوهی کردن تسالم با یکدیگر آشتی کردن
با هم قرعه زدن تزاحم یکدیگر را دشنام دادن تصادم با هم واکوفتن تصام
از یکدیگر بریدن تضاجم کوژ شدن تظالم مظلومی نهادن تعاظم بزرگی نمودن
تعالم با هم دانستن تفاقم بزرگ شدن تقادم بوزن تفاعل کهنه شدن
نشستن و جمع شدن تقادم دیرینه شدن تلاحم با هم درآویختن و با هم سوگند خوردن
تکادم گرم نمودن بی گرم تلاجم مختلف شدن در هم پوشیدن تکالم با هم

سخن

سخن گفتن تلاحم نیک اندام شدن زن تلاطم بهم دیگر بوچه زدن و بهمدیگر زدن
موجهای دریا تلاکم یکدیگر مشت زدن تنادم با هم دیگر را ندیمی کردن تهادم
کرو گردیدن تباوم با یکدیگر مضایقه کردن در خرید و فروخت تقاوم
با یکدیگر به پای استادن در جنگ تلاوم یکدیگر ملامت کردن تهادم بر هوا
گریزانیدن مرغ تلادم خود را حشه ساختن تناوم تمام شدن تشاتم با هم
پوشیدن چیزی را تشاوم فال بد گرفتن و نامبارک شمردن چیزی را
تصام خود را کر ساختن تصام فراهم آمدن من باب التفعلل ترطم خشم گرفتن
تحوثم فراهم آمدن تجحم و تغضم انگار کشتن تجرجم آرام گرفتن جانور وحشی
مسکن خود تحضم بزرگی نمودن و تکبر نمودن تلعثم درنگ کردن در کاره در کاری
درو حیدن تهمهم حریص شدن تحمحم آهسته بانگ گفتن اسب ترمرم خاموش
بودن و دهن جنبانیدن در سخن تلملم کلاه بر سر نهادن تدبلم ور آمدن
در چیزی کذا فی المجمل و در صحاح تدحکم مقلوبست من غیر المصادر تیمم تسمت
واستوار تیم بنده تیم الله یعنی بنده خدا تسلم بسلامت باشی تا مر دنیا سلامت
باشد آن زن و آنچه عرب گوید لا بذی تسلم ما کان کذا و کذا و برای تثنیه
گویند لا بذی تسلمان یعنی لا والله الذی تسلمکما و برای جمع گویند لا بذی
تسلمون یعنی والله الذی تسلمکم و آنچه عرب گوید اذهب بذی تسلم یعنی
اذهب بسلامتک تخوم نشان زمین و حدود و حد ده و شهر و بعضی گفته‌اند که تخوم
حدود حرم کعبه است و قول النبی صلی الله علیه وسلم که ملعون من غیر تخوم الارض
تخوم و تخم جمع تخوم است تخم طعامهای ناگوارنده و او جمع تخم است

تلاطم شاگردان واو در اصل تلامیذ بوده است که یا و نون را جهت خفت حذف
کرده دانه ایست که از نقره سازند مانند در تریم نام موضعی است تزنیم
که در قرآن آمده است یعنی در حوض اندازد ایشان را و بخیلی و دلالت
کنند ایشان را شراب بهشتیان و نام چشمه ایست در بهشت دوم از تفضیها
و نام قصه ایست از عمان و آنکه با دیگری بیک شکم زاییده باشند
توائم و توام جمع من المصابیح حسن الثلاثی المجرد تبن کاه و دادن و دوختن
تبن از باب علم زیرک شدن تحلان توکل کردن تهدان باریدن باران
و چکیدن اشک تا نان نالیدن تبیان آشکارا کردن من باب التفعیل
تبذین پر و بسیار بال شدن تبطین استر کردن جامه را تثمین هشت گوشه
شدن تقدیس پر گوشت شدن ترهین جایی باریدن باران تجبین بددل
کردن و بددل خواندن تحزین نرم آواز کردن تحسین نیکو کردن
و نیکو شمردن تحصین استوار کردن حصار تخشین درشت کردن تخمین
بگمان سخن گفتن تدخین دود کردن تدهین چرب کردن و بروغن آلودن
تهدین کاهلی نمودن و آرامیدن مادر بچه را تدین نیک نگریستن ترقین
بخار نگ کردن و بین السطور کتاب شک کردن در کتابت کردن تزکین
مانند کردن تزوین جاه را استین کردن تسخین گرم کردن تسکین آرام
دادن تسمین فربه کردن و خشک کردن و روغن نخود کسی دادن
تضمین چیزی را بضمان دادن و چیزی را در میان چیزی نهادن و شعر کسی در
میان شعر خود آوردن تعضین تو در تو کردن چیزی را و در هم کشیدن و خود را بطریقی

ابستن

ابستن نمودن شتر ماده تطبین خشت کردن تفتین در فتنه انداختن تقریب
با همدیگر قریب کردن تکفین کفن کردن تلجین در هم دیگر چسبیده کردن و سطر
کردن تلحین بخطاب منسوب کردن و سزاوار خویش خواندن تلمین چیزی را زبانه زدن
کردن تلعین سخت لعنت کردن تلقین فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن
تلهین طعام نهادن دادن تهجین زشت گردانیدن تنتین گنده گردانیدن
تمتین استوار کردن تمدین شهر ساختن تمرین نرم کردن تمکین جای دادن
و دست دادن کاری تغشین گرد آلوده کردن تخزین خاین خواندن کسی را
توهین سست کردن توطین وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن تدوین
در دیوان نشستن تقوین که با نوشتن تکوین در وجود آوردن
تلوین رنگ کردن و رنگ آوردن میوه تنوین منور کردن کلمه نون ساکن
در آخر کلمه در آوردن در تلفظ نه در کتابه تنوین آسان کردن توجین بر پوشت
گردانیدن روی و رنگ گردانیدن و جنبه روی تلبین آشکارا کردن و آشکارا
شدن تحسین هلاک کردن و سکابی جدا کردن تدبین کسی را با دیانت او
گذاشتن تزبین آراستن تطیین بگل اندودن دیوار را گل زدن تعیین
معین چیزی نمودن و آشکارا ساختن و برابر گفتن سخن و آب در مشک
نو ریختن تا درزهای آن استوار گردد و سوراخ کردن تعیین گشنیز ک
را بیاراستن و بصلاح آوردن چیزی تلیین نرم کردن تزنین گمان بد کسی دادن
تغنین عاجز کردن مرد را از جماع و حباب را عنوان نوشتن تفنین نوع کردن
تابین بانگ نماز گفتن و آورز دادن تابین خشم داشتن چیزی و در دلق

جیری رفتن و مرده را ستودن تامین آمین گفتن تاوین وسیراب وعلف اخوردن
ستور چنانکه برد و طرف شکم او برجود ماند میان دو کد و من باب التفعل تبطین
در زیر شکم آوردن تبن چیزی در طرف نهادن و بهر دو دست برگرفتن
و اسن تشزن با دشمنی کسی برخواستن تحزن اندوه بردن تحصن خود را در حصار
گرفتن تشخص صورة چیزی مشاهده کردن تعین نشانه چیزی جستن و بحوی
مانند کردن خود را تدهن بروغن چرب کردن تسکن بچاره شدن تضمن
در میان خود گرفتن تعکن شکن شکن شدن شکم از غایة فربهی تغضن بهم کشیده شدن
پوست عضو تعکس پشیمانی نمودن تکهن اختر شناسی کردن تلحن چنبیده
شدن و برگ بر سر ماندن بعد از شستن سر و برگ با استخوان خرما گرفتن
تلهن نهاری خوردن تزخن کاهل شدن تراقن وطن گرفتن توهن سست
شدن تثمن فربه شدن تمکن جای گرفتن تمکن جای گرفتن و دست یافتن
بر چیزی تخون بتعهد خود گرفتن و نقصان کردن تکمون ست کردن و
نقصون خود را نگهداشتن تلون رنگ گرفتن تبین آشکارا شدن و بجای
در رسیدن و تحقیق کردن و درنگ کردن تحین هنگام جستن تدین دین
داد شدن تیمن بیرکت بودن تزین خود را آراستن و آراسته شدن
تلین نرمی کردن تحن مهربانی کردن تشن کهن شدن پوست و خشک شدن
پوست تغن گونه گونه شدن تاذن با کاهیدن تاسن متغیر شدن
و مانند کردن خود را بکسی و خلق و خوی کسی گرفتن و کاهل کردن و بهانه آوردن
من باب التفاعل تداقن همدیگر را دفن کردن و آن علم خبری پنهان داشتن

تراطن

تراطن با لا تراکفتن بلغه عرب تصافن بخش کردن تراهن باهم گرو کردن
تقاعن با یکدیگر کینه گرفتن تغابن بر یکدیگر زیان آوردن تهاون
سست ایستادن کار تماجن مسخرگی کردن توازر و هم سنگ آمدن
تهاون هم پشت شدن تهاون خوار داشتن و سستی کردن توازن
از یکدیگر جدا شدن تداین بیکدیگر قرض دادن و فروختن من باب الافتعال
تجهن خدمت کردن و طعام پختن ترعن فرعونی برخود گرفتن خود را بزرگ
نمودن من غیر المصادر تبن تکبر کاه و بزرگ ترین قدحها تین انجیر و نام
کوهیست در شام تیحوذه بجادوبی فریفته میشود تخرصون دروغ می گویند
توارون که در قرآن آمده است یعنی بیرون می آرید آتش از آتش زنه
و آتش بیزنه تلان اکنون توامان دو فرزند یکشکمی توابا بنیان بردو
ترپان جمع ترابت تان و تان ایشان دو زن تحین کفش موزه
تاحین جمع تحان فیشه ها او جمع تاحت تین بیخ اول دکتر
تهتان باران بی رعد و برق تموون که در قرآن آمده است یعنی زبان
بیجانید واو مشتق است از تی است تجون دور می شوید و بیهوده می گویند
تبان شلوار کوتاه خود بتبان کاه و فروش بیخ تران فرماندان جمع
ترست تعبتون بازی می کنند ترجمان وترجمان وترجمان لغتی که بمعنی
لغتی دیگر باشد تعین مرد استاد کار و کل ولای و طبیعت من المصادر الما
المجرد از پی رفتن و نگهداشتن دخواد ساختن من غیر المصادر توسن و تمو
بی روه و بچه شتر الباب مع الهاء من المصادر الثلاثی

المجرده تیه تکبب تا حیران شدن و تکبر کردن تمهّر کسی کننده شدن روغن
و زیان شدن خوردنا تجه روی بسوی چیزی کردن از باب علم بی مزه شدن
و زبون شدن من باب التفعیل تدلیه بی خرد گردانیدن ترفیه غمی واروئی
و خوش عیش گردانیدن تسفیه نادان و سبک عقل خواندن مانند کردن
تعویه و آرامش بجای رفتن و فرو آمدن و ایستادن بجایی تنفیذ زر یک دو دانا
گردانیدن تجبیه سوار شدن دو کس بیک مرکب که هر یک پشت بیکدیگر
کرده باشند تعضیه درخت عضاه بریدن تمکریه دشمن داشتن تنبیه
بیدار کردن تنزیه دور کردن از صفات زشت و کسی را دور بودن و از قبیح
صفت کردن توجیه روی بسوی چیزی کردن و کسی را نزدیک کسی یا بکاری
فرستادن و نیک بیان کردن تولیه شیفته و حیران گردانیدن و جدا
گردانیدن مادر از فرزند در حدیث است که لا تولّه والدة بولدها تنویه
و تبیه سرگشته کردن تربیه جنبانیدن تشویه زشت گردانیدن و چشم کردن
چیزی تا ناقص شود تفویه زبان دیگر گردانیدن و گفتن و قادر بودن در سخن
تمویه آبدار کردن و بیاراستن و تلبیس کردن و ستوقه کردن درم را
تنویه بلند نام گردانیدن و بلند گردانیدن کنه گردانیدن کسی را در سخن
گفتن تأویه آه گفتن تأبیه شتر را خواندن من باب التفعل تسفه سفاهت
کردن و فریب دادن تسنه سال داده شدن و فاسد نان و غیره
و بزنگ شدن نان از نمناکی و متغیر شدن چیزی برود سالها و بسیار
سال شدن تشبه خود را بچیزی مانند کردن تجنب باز داشتن در اندن

تموه خود را استودن تعته دیوانگی نمودن و تکبر کردن تمکه سرگشته شدن
تفقه فقه آموختن تفکه تعجب نمودن و برخورداری گرفتن و پشیمانی نمودن
تنبه بیدار شدن تنزه دور شدن توجه روی بچیزی کردن و تقاضای حاجت رفتن
تربه جنبیدن سراب تفوه سخن گفتن تشوه از حال گردیدن و شکار کوسپند
کردن تأمیه کردن کسی کردن تأله عبادت حق کردن تأبه تکبر کردن تأوه
آه کردن باب التفاعل تشابه بهم مانند من باب التفعل تمزه در
گردیدن تمهمه و تجهه باز ایستادن من غیر المصادر تجاه و تجاه برابر
و تجاه این زن و این مرد هردو اسم اشارتند تلمیه یعنی باک و فکر میدارید
واو مضارعت است از و یه که در اصل تیه بوده است تا را کسره داده اند
و او محذوف عود کرده اند و منقلب بیا شد برای سکون واو و انکسار
ما قبل تیه بیابان که رونده در آن متحیر گردد تباله شهریست تراده
باطلها تفه بی مزه تافه اندک و زبون و بی مزه باب الناقص مع الیاء
من المصادر من باب التفعل تخبیه خیمه زدن تولی بر و ردن تتلی
خانه ساختن صیاد تا در آنجا پنهان شود برای صید کردن تقبی قبا پوشیدن
تقصی دل بردن و کودک شدن تشتی زمستان کردن تعصی از حد در
گذشتن و بنهایت بری رسیدن تفتی جوانمردی نمودن و جوانمردی
ورزیدن تدجی تاریک شدن ترجی امید داشتن ترجی باندک چیزی
روزگار گذرانیدن و باندک چیز اکتفا کردن تهجی هجا کردن حرف
ترحی گرد کوشش شدن دستار بستن بالتحا لحک تنحی دور شدن تقضی

سوی فرو گذاشتن و با بزرگ ترین قومی تزوج کردن تسخی لاغر تندی بخششی
کردن تبدی بیابان مقیم شدن و بدید آمدن تحدی از کسی در خواستن
که با تو برابری کند در کاری و یا معترف شود بعجز خود ترسی رجستن و شاید
تردی رو ابر خود انداختن و هلاک شدن و از جایی در افتادن تدلی بالای چیزی
رفتن تصدی پیش آمدن تزری قصاب کردن تعدی از حد درگذشتن و از
جستن تغدی غذای چاشت خوردن تحری صواب جستن و قصد کردن و درنگ
کردن تذری فرو ریختن تعری برهنه شدن تثری وا شدن و شکافته شدن تربی
بلند داشتن تعفی نیست شدن و ویران شدن تمنی کشیدن تتری در شهرها
گردیدن و بی رویی کردن و پی بردن بچیزی تهری بعصا زدن تنزی [?] کردن
دلنشت [?] کردن تحسی آشامیدن تکسی کلیم بخود انداختن تعشی شام خوردن
تغشی خود را بجامه و غیره بپوشانیدن تفشی بزرگ شدن و فراخ شدن
و تباه شدن ریش تمشی رفتن تنفصی از تنگی و دشواری بیرون آمدن و از [illegible]
و بیرون شدن کاری کردن تقصی دور دور شدن تمقی فرا پیش شدن [illegible]
شدن ترضی خشنود کردن و خشنود شدن تنقی تمام شدن و [illegible]
و از هوا در آمدن جانور تخطی در گذشتن تنعی فرا بوسیده شدن
تمطی خود را نازیدن و خرامیدن تنشطی [?] از هم بر خواستن از پی رفتن
نیقی باز داشتن ترقی به بالا بر شدن تلقی پیش فرا رفتن و چیزی
از کسی فرا گرفتن تنقی بر گزیدن تزکی زکوة دادن و صدقه دادن و پاکی
کردن تشکی شکوه و گله کردن تجلی آشکارا شدن تحلی زیور کردن و آراسته

شدن

تعلی مه

شدن و خرامیدن تبلی والخوش شدن و وا شدن غم و ابر و و مثل آن تصلی
بگرما در آمدن و باتش در آمدن تعلی بلند شدن و پاک شدن زن و سالم شدن
از علت تسقی آشامیدن تغلی بوی خوش بکار داشتن تمکی چشم خاریدن
زانوی تفلی [?] داشتن تملی بسیار روزگار برخورداری گرفتن
تبنی خود را امام نهادن تمحی بزار شدن و یکسو شدن تثنی متغیر
شدن تنقی همچو کار واقعی شدن و در شتر تلقی گیاه بدست گرفته و [?]
شدن انگبین تکبتی خود را خوش بوی گردانیدن همچو تینی [?]
تثنی دو تا شدن و بر رو در آمدن تمتی قرآن خواندن و کتاب خواندن
و آرزو کردن و دروغ گفتن تحنی خیانت بر کسی نهادن تحتی مهربانی کردن
و بر رو در آمدن تدنی نزدیک آمدن تظنی گمان بردن تعنی رنج بردن
تغنی سرائیدن و بی نیازی نمودن تکنی کنیت پیدا کردن تکمی پوشیده
شدن در چیزی و بپوشانیدن چیزی را بچیزی تشهی آرزو کردن تلهی
بازی کردن و در روزگار گذاشتن و مشغول شدن تاتی کردن تاتی حاصل
شدن و پیش رفتن کار و یاری نمودن تاخی برادری کردن تاری رسیدن
بچیزی تاذی آزرده شدن تاری ایستادن تاشی جبر کردن و بی رویی
کردن تمامی کشته شدن و تباه شدن تادی فراهم آمدن تزیی لباس
پوشیدن و او مشتق از زی است تاتی درنگ کردن تالی سوگند خوردن
تیهی [?] خریدن تانی نرمی و آهستگی نمودن و درنگ کردن
توخی قصد کردن و جستن توخی شتابانیدن توفی تمام ستانیدن و جان [illegible]

توقي برهيزيدن توتي برگشتن و دوستي داشتن و ولايه نمودن وبكار
كسي قيام كردن تطوي تحوي كرد شدن وخود را گرد كردن تروي سيراب شدن
تسوي راست شدن تقوي نيرومند شدن مستوي برخويشتن بمحدن
من باب التفاعل تقالي عاشقي نمودن تعامي غفلت نمودن تعالي
باكديگر راز گفتن تناجي بايكديگر دشنام دادن تراخي دور شدن وكاهلي
نمودن تعادي بايكديگر دشمني كردن ودور شدن دفات شدن تعادي
يكديگر را واخواندن واز چيزي رهائي جستن وبكسو شدن تحامي از چيزي
برهيزيدن تمادي در براهين دور دور شدن تنادي يكديگر را آواز دادن وفرستادن
تباري باهم معارضه نمودن دركاري تجاري باهم رفتن تماري در شك افتادن
وباهم ستيزه كردن تجازي تقاضا كردن تحابي باهم آشاميدن تناسي فراموش
كردن وفراموشي نمودن تحاشي بكسو شدن تعاضي شب كوري نمودن تماشي
باهم رفتن تناصي موي پيشاني يكديگر را گرفتن در برابر يكديگر افتادن تراضي
از يكديگر خشنود شدن تقاضي تقاضا كردن تعاطي خود را افارين تعاطي فرا
گرفتن تداعي بر يكديگر افزوني جستن تداعي بايكديگر بانگ كردن شتران
تجافي بيك سو شدن از جاي برداشته شدن تصافي بايكديگر دوستي پاك كردن
تغافي اندك از حق گزاردن ودر يافتن تنافي يكديگر نيست كردن تبالي باهم باقي
ماندن تباقي همديگر را باقي گوئي كردن تناعي از يكديگر دور شدن
وپراكنده شدن تعابي در خود دراه بيرون ميل كردن براي باد برم
بيرون دادن تشاكي بايكديگر گله كردن تعالي آمدن وبلند شدن تقاعي

برن

نيست شدن وباهمديگر انداختن ودراز وبلند شدن گياه تمران وريزيده
موي وپشم بوست شدن جار وا تعاضي تاريك شدن از يكديگر جستن
واجستن تعالي يكديگر را دشمن داشتن ترامي باهم تير با سنگ انداختن وافتادن
شدن وهمديگر را دشنام دادن وزياده شدن تسامي بايكديگر معارضه
كردن بزرگي تعامي كوري برخود گرفتن تداني بيكديگر نزديك شدن تفاني
از يكديگر بي نيازي نمودن تفاني باهم نيست شدن تباهي باهمديگر مفاخره
نمودن تلاهي باهم بازي كردن تناهي به پايان رسيدن وباز ايستادن
وباز داشتن توادي پنهان شدن تواصي اندرز كردن توافي تمام
شدن توالي بياپي شدن تواني فتور يافتن توالي سستي كردن وتقصير
كردن تهادي خود را چيزي دادن ودرمان گرفتن تبادي برابر شدن
تعاوي باهم آمدن براي يارى دادن تهادي از بي يكديگر افتادن تآخي
بايكديگر برادري كردن تآري بايكديگر ياري كردن تآخي يكديگر صبر كردن
ودر نمودن تنائي دور شدن تراآي يكديگر را ديدن ودر برابر يكديگر
افتادن من باب التفعلل تدغلي پنهان رفتن تدني دركرديدن من
غير المصادر تقي پرهيزكار ترسنده تجزي چون براي غايب باشد
يعني يكديگر را جزا دهد وچون براي مخاطب باشد يعني يكديگر را جزا
دهي تذري يعني خوار دارد واگر براي غايب باشد ويا خوار داري
اگر براي مخاطب باشد تالي در بي آينده تدمري نوع كوتاه وخود ترابي جمع
جز پايا كه دهنا واو تر قوت است تناهي منو ضعهاي كه آب صحرا دران جمع

شود و او جمع ثبه است ثوادی چوب بارها که بر پستان شتر بندند تا بچه شیر
نخورد و ثوجری کمی و آزیده و خبرها

باب الثاء مع الالف

من المصادر ثرای بسیار شدن و شاد شدن ثرا توانگر شدن ثطا
در بغل گرفتن ثما روغن انداختن و تربیت کردن نان طعام چرب دادن
شکستن ثنا ستودن ثغا آواز کردن گوسپند و بز و مثل آن ثأی
سوراخ شدن مهره و سوراخ کردن و شکافتن ثواء ثوی ایستادن
من غیر المصادر ثری خاک ثریا منزلی از منازل و قمر و زنی که بسیار مال
و اسباب دارد ثراء بسیاری ثغاء آواز گوسپند و مثل آن ثنایا
که با پای شتر می کنند ثداء نام گیاهی است ثیاء بتشدید یای نام گیاهی است
ثلثاء روز سه شنبه ثجلا فراخ و شکم بزرگ ثنایا دندانها ثنی ستنی
کاری که دو بار کرده شود و قال النبی صلی الله علیه و سلم لا ثنی فی الصدقة
ای لا تؤخذ فی السنة مرتین ثنی فروتر مهر قوی باشد در مرتبه ثکلی
زنی که فرزندان او فوت شده باشد ثؤباء دهن دره ثمراء درخت میوه دار
ثنیا و ثنوی و ثنیا سخت با

باب الثاء مع الباء

من المصادر ثقب سوراخ کردن
ثقوب بر شیر شدن شتر ماده و افروخته شدن و روشنی کردن ثوب
بازگشتن ثواب مزد نیک دادن ثلب نقصان کردن و عیب کردن
و رخنه کردن ثرب سرزنش کردن ثخب سخن چینی کردن ثعب
روان کردن آب ثوب باز آمدن آب و جمع شدن او میان و جمع
شدن آب و بر شدن آن در حوض و چاه و ظرف و مثل آن من غیر المصادر

ثواب

ثواب مرد نیک و غلّه و مزد او ثوب و جامه ثیاب جمع ثیب زن شوی
کرده و مرد زن برده ثایب باد سخت که در آن باران پیدا شود ثرب
پیه تنک که در گوسپند و غیره می باشد برگرد شکنبه و روده پوشیده
می باشد ثعب مجرای آب در بیابان ثعب آبی که در کوهها مانده باشد ثقب و ثقوب
سوراخها ثقوب هیمه نرم که بر آن آتش برافروزند ثاقب افروخته و روشن
و شتر ماده بر شیر ثلب شتر و سر رخنه در دندان افتاده ثلب
رخنه شده و شکسته ثعلب روباه و سر نیزه ثواب صاحب جامه ثعاب
آب صافی ثغب مرغها و او جمع ثغبات

باب الثاء مع التاء

من المصادر ثبات و ثبت و ثبوت ایستادن و قرار گرفتن ثبت قرار
دادن و نوشتن ثت شکافتن زمین ثخانت سیر شدن و استوار
شدن ثوره کشتند را اکشتن ثرمة بطریق به چیزی خوردن ثروة
بسیار مال شدن ثجلة بزرگ شدن شکم ثنت بوی کند کردن ثغثغة
در هم سخن و دندان جنبانیدن مرد و در لرزه آمدن او چنانکه سخن او
فهم نشود ثاثات بدو وا داشتن و سیراب کردن شتر را ثرثرة بسیار
گفتن و شک کردن زمین را من غیر المصادر ثبوت کرده ثنت کنده
ثلة جماعت کبوتران و جماعت مرجه باشد ثلة جماعت ثلة گوسپند بسیار
و خاک چاه ثمیلة بقیه آب که در جای مانده باشد ثمغة سر کوه ثرت زمین و ثنت
و ثشیب و جام و مانم موضعیت ثلمة رخنه ثرطیة مرد احمق ضعیف ثرمط
گل ثجلة بزرگ شکم ثلة رخنها ثقلة گرانی ثمالت کف و بقیه چیزی

که در زمک ظرف مانده باشد ثملة چیزی که در جای مانده باشد و کل و تک
جاه ثلة هم بهمین معنی است ثمانیه هشت ثبة جماعة و میانه حوض ثبات
جماعة متفرقه ثوية جای گوسپند و سنگی که در راه بر افرازند برای
نشانه راه ثوبة نام مکانیست ثغرة جاه سینه ثجرة میانه رود و خانه موضع
فراخ آن ثارتة کل و لای ثفاتة کیاهیست که آنرا در سینه سفید گویند
ثقبة سوراخ ثفنة عضو شتر که در حین فراخوابیدن بر زمین نهند
ثفنات جمع ثنة موی دراز که بر سیج دست و پای چارپا باشد و میان
ناف و زهار ثاغیه گوسپند ثروة بسیار مال ثنیة خوارتر و زبون تر چیزی
ثناية ریسمان موئین و پشمین ثلمة رخنه دندان پیشین و راه سر بالا
و زمین بلند و آدمی که مقدم بر آدمیان باشد و بچه که یک ساله باشد
و با در سال دوم نهاده باشد ثبنة گروهی که از متفرقه باشد ثندوة
پستان مرد و زن ثرقیة جامهٔ سفید کتان ثعلبت نام شخصی است
و روباه ماده ثعلبت نام موضعی است ثبت حجة و ثبات و قرار ثبیت
مرد ثابت عقل ثلاثاء سه شنبه ثغة استوار ثغبة برغ یعنی حجو ثعلم روباه
ماده و نام شخصی است ثلبوت نام موضعی است ثعالة روباه باب
الثاء مع الثاء من المصادر ثلث سه یک ستاندن و سیم شدن
و سه کردن من غیر المصادر ثالث سیم و سه کننده باب الثاء مع الجیم
من المصادر ثج و ثجیج خون ریختن بذبح و آب ریختن و درو ریختن آب
آب بر چیزی و روان شدن ثلج و ثلوج برف باریدن و آرام گرفتن دل

ثاج

ثاج بانگ کردن گوسپند من غیر المصادر ثلج برف ثلوج جمع ثوج نام
ظرفیست ثلج طمانیة ثجاج فرو ریزنده و روان شونده ثبج میانه هر دو
شانه و پشت و میانه هر چیزی و ریگ پشته بزرگ باب
الثاء مع الحاء من المصادر ثج و ثجیج خون ریختن بذبح و آب
ریختن و درو ریختن آب بر چیزی و روان شدن ثلج و ثلوج برف باریدن
و آرام گرفتن دل ثاج بانگ کردن گوسپند من غیر المصادر برف
ثلوج جمع ثوج نام ظرفیست ثلج طمانیة ثجاج فرو ریزنده و روان شونده
ثبج میانه هر دو شانه و پشت و میانه هر چیزی و ریگ پشته بزرگ
باب الثاء مع الخاء من المصادر ثوخ بچیزی نرم فرو رفتن
باب الثاء مع الدال من المصادر ثرد نام در کاسه شکسته و ثرید
کردن ثرد شکافته شدن لب ثمد بسیار سوال کردن از کسی و بسیار
درخواست کردن جماع را از مرد چنانکه آب منی مرد تمام و ابدیده شود و
من المصادر ثاد نم و نیم ماندن ثناک و سرما رسیده ثمد و ثماد آب
اندک که او را ماده نباشد ثمود نام قبیله ایست و ایشان قوم صالح پیغمبر اند
علیه السلام ثوهد جوان نوخاسته فربه قوی ثهمد نام موضعیست ثعد
نرم و تازه ثرید تریت ثرد شکافته که در مرد و لب باشد
باب الثاء مع الراء من المصادر ثبر باز داشتن ثبور زیان گشتن
و واهلاکاه گفتن و این معنی آخر از تفسیر منقولست و هلاک شدن
ثور برانگیخته شدن و بر جستن بغضب برای زدن کسی ثرب بسیار شیر شدن

تجر ایختن ثقل جز با جزی ثغر دندان انداختن و دندان شکستن و سد کردن
برون رفتن کاه کسی را ثاور کشنده را و انگشتن و کینه کشیدن من غیر المصادر
ثور گاو و پاره کشک و سرخی شفق و نام برجیست از بروج آسمان ثغن بسکون
فا فرج و دو دام و غیر آن ثمر میوه و فایده ثمار جمع ثمر جمع ثمارست و مال را
هم گویند ثمر بار دوم ثار کینه ثبیر کوهیست در مکه ثغر بفتح تا و بسکون
عین دندان شکستن و رسیدن کاه و در بند کار ثغور جمع ثار کشنده چون ثار و ند
و کینه کشنده ثامر درختی که میوه او رسیده باشد ثجیر ثقل چیزی که
ثجر بلکه بهن ثجر تیرها ستبر ثر ابر بسیار آب ثرثور رشته بادهٔ پر شیر
ثعرور مانند آبله چیزی که بر عضو بر می آید و آن را بزبان جیل جملسک
می گویند ثعارر جمع ثعرور بسیار گوه نام

باب الثاء مع الطاء من المصادر

ثلط دیدن ثعط گندیدن گوشت ثبط باز داشتن ثطط اندک ریش
شدن و کوسه شدن من غیر المصادر ثط مرد اندک ریش ثطاط جمع ثار ط
کلها و لا یباوا جمع ثار ط است ثلط سرگین

باب الثاء مع العین

آشکارا کردن و زکام رسیده شدن ثع قی کردن ثلع سر شکستن ثملع

باب الثاء مع الفاء من المصادر

ثقف زود دریافتن و است کردانیدن نیزه
و دیدن و باز یافتن ثقف بفتح قاف استاد شدن و حست شدن من غیر المصادر
ثقف مرد استاد و حست ثقاف قالب نیزه ثنف سرکه ترش و تیز

باب الثاء مع اللام من المصادر

ثول دیوانه شدن گوسپند
ثلل هلاک شدن و ویران شدن ثل خاک در چاه کردن و به کین انداختن
و در ریختن و ویران کردن ثهل گستردن چیزی بر روی زمین ثکل و ثکل
بی فرزند شدن مادر و نا پدید یافتن فرزند ثمل مست شدن ثقل کاهل شدن
و گران شدن بوزن ثقل کردن چیزی را بوزن و دست بر گرفته سنجیدن
چیزی تا دانسته شود که گران است یا سبک من غیر المصادر ثقل بوزن در درخت
هر چیزی ثقال شتر کاهل ثقال پوستکی که در شیب آسیا اندازند
و دران آسیا گردانند تا آرد بران پوست افتد ثقال گران و گران بار
ثقیل کاهل و گران بوزن ثقل گرانبار درخت و وزن ثقل متاع مسافر
ثقال زن آرامیده فربه بزرگ سرون ثاقل دنیا و دست ثمیل بقایا آبها
که در آب گیرها مانده باشد ثمال بضم تا سوراخی که کنده شده باشد
ثمل مست ثهتل باطل ثمال فریاد رس و کار کننده مردم و او جمع ثمالة
است یعنی کفها که بر سر آب و مثل آن افتد ثعل سر پستانی که زیاده باشد
و از آن شیر بر نیاید ثعول جمع ثعل نام شخصی است ثعل و غذا انهای زایده
ثکول زنیکه که بی فرزند شده باشد ثیل غلاف ابر شتر ثیل نام گیاهیست
ثول جماعت مگسان انگبین ثنل مرد مردار و عاجز ثیتل کوه و بز کوهی بر
دکاد کوهی ثولول مانند آبله کنده که بر عضو بر می آید و سخت می باشد ثالیل
جمع

باب الثاء مع المیم من المصادر

ثرم جمع کردن استوار
کردن و نیکو ساختن ثکم ایستادن ثلم رخنه کردن ثرم دندان افتادن
و بر دهن زدن ثغم کشیدن ثم تباه کردن من غیر المصادر ثوم سیر ثرثوم
بقیه طعام که در کاسه مانده باشد ثم بس ثم آنجا ثمام آنکه چون چیزی را بگیرد

ثبان و ثبن صه

نعام کیاهیست که آنرا درسته گویند تمام کیاهیست ثنم سک خوکز نکم و ثنکم سیاه

راه و سیان مردبا الثاء مع النون من المصادر ثنی برگردانیدن جامه و دوختن

آن و برگرفتن چیزیست بد ثبن ثعن زدن شتر کسی اشبعته خود و بعضی

بعضوی که بر زمین زند و چیز فروختن و بدست زدن چیزی را ثعن ارزنت

شدن درست و غیر آن ثمن هشتم شدن و هشت و یک ستاندن ثوبان

بازگشتن ثوران برخاستن کردن و غیر آن ثت نسبت شدن و کندیده

شدن ثدن تغیر یافتن بوی گوشت و پرگوشت شدن من غیر المصادر

ثخن ستبری ثخین ستبر و درو تمام سلاح ثمن بها ثمین سنت و یکی جزی

قیمتی ثمن هشت و یک ثکن جماعت و او جمع ثکنة است ثکن میان راه

ثعبان اژدها ثعابین جمع ثعبان اژدها ثعابین جمع ثعبان مرهای

آب دربیابان واو جمع ثعلبت بفتح ثا ثعلبان مانند دو پستان

چیزی که بر دو طرف غلاف ازاب می باشد ثبان ظرف چیزی بیان

آنکه دو سین کسی باشد در قهر و فضیلة ثیران گاوان واو جمع ثورات

ثدن فربه ثماثین و ثمانون هشتاد ثنن جمع ثنه است ثن حشیش خشک

باب الثاء مع الواو من المصادر ثوی بسیار عدد کردانیدن چیزیرا

باب الثاء مع الیاء من المصادر ثوی مقیم شدن ثنی بفتح و سکون دو تا کردن

و دوم شدن و برگردانیدن و باز داشتن من غیر المصادر ثدی پستان و ثدی

و ثدی جمع ثانی دوم و دو تا کننده و برگرداننده ثوی مهمان ثادی مقیم ثنی

ریسمان و دو لو شتر ماده که دو بچه بیک شکم زاییده باشد و دو بچه یک شکمی دارد

داشن گاه

داشن گاه آب و وزن خانه و گردش ریسمان ثنی گوسپند یکساله که با در دوم سال

نهاده باشد و گاو شتر دو ساله که با در سیوم نهاده باشد و آهوی شش

ساله ثدی بسیار ثرقی جامه سپید کشان ثنایی لفظ او سه حرفی ثلاثی لفظ

سه حرفی کتاب الجیم مع الالف من المصادر جفا ستم کردن و قرار

نا گرفتن چیزی برای جای خود و زین از پشت اسب دور شدن جلا بفتح

مهمد و از وطن و جای بیرون رفتن و بیرون کردن بدر بردن جزای

پاداش و گزاردن و بی نیازی کردن از چیزی و غالب شدن جبا

به دل کردن و پنهان شدن فرای پاره کردن و دانجشیدن و قناعت

کردن جوبس کردن کجری فرای کودک بودن جسو سخت شدن دست

دست از کار جفا و جشو از جا بر آمدن دل و از جای بجایی رفتن جفا

بر زمین زدن و انداختن و کنک و خاشاک برکنار انداختن آب و کنک

انداختن دیگ و میل دادن و کماکک ادبر دجوی تباه شدن و کندیده

شدن و سبز رنگ کردن و تنگ آمدن دل از چیزی جیا و جیو پنهان

شدن و دوالیس ایستادن و بیرون آمدن خبا کوژ پشت شدن جنی

خراب شدن جبا جیدن من غیر المصادر جوی درد و سبز و سوزان آسمان

جبایا آسمان وزن ترکین در زمین قحط رسیده جوا نبید و گیر زمین فراخ دائم

دیک در وی نهند و نام موضعی است جلدا زمین درست و سخت جهرای رشید

که در آفتاب چیزی نه بیند جمزی جست و تیز رفتار جوشش تقین جماد ثمن جماد

گوسپند بی شاخ جماعة آدمیان فرای سک بچگان و او جمع جراوست

جو میار با دکنز که مابین شمال و دبور جهد جرای کودکی دجهة جراوجنراجهت جیا
ظریفه که دیک در و نهند جرعار ریکستانی که کیاه در وز وید جلبای همنشینان
جدوی و جدا بخشش و فایده و جدا باران عام را هم کویند جوزا او سپند سپید میان
و نام ستاره ایست و نام برجی از بروج آسمان جرای دلیر جو و پاره از جرعی
جیا میوه جیا خاک خشک خشا. کان سنگ و شاخ درخت جدای جمع جاری ات
جزی جمع جزیه جهوی آشکاری شدن جلندی نام بادشاه عمانست جور
و جوسینه مرغ و سینه کشتی جاتی صلح جبای بی دل جدای زعفرانها
جدی و جذی و حذی جذرها. آتش و انیها جمع جذوه اندجی شراب جلی مرد
سخت چشم و ازینجا کویند فلان جلی العین باب الجیم مع الباب
من المصادر جلب و جلب کوسپند و شتر و برده و مثل آن از جای بجای
بردن برای فروختن و پوست بر سر آوردن جراحت و بانگ داشتن
و بانگ بر زدن و برانگیختن در میان قوم برای صدقه ستاندن تا صدقه
را پیش او برند جنوب دور کردن و پهلو شکستن جب جار و او اسیر
بسوی خود کشیدن و بردن جاب کسب کردن جوب وجیب بریدن
و شکافتن و سوراخ کردن و مسافة قطع کردن جباب بریدن
شاخهای درخت خرما تا آزاد شود جب کوهان شتر بریدن جب بریدن
و خادم کردن کسی را و غالب شدن بر کسی بحسن فضیلت و غیر آن
جذب کشیدن دور بودن و کم شیر شدن شتر و جدا کردن بچه از مادر
جذاب بایکدیگر کشیدن چیزی را و نزاع کردن بایکدیگر در کشیدن

حرّ

چیزی جلو پوست بر آوردن جراحت جوب بر کندن و انداختن جلب در شب شدن
طعام و بی خورش بودن طعام جبب جمع کردن جنب بفتحتین بمعنی پهلو درد هم
کشیدن شتر از غایت تشنگی و به پهلو لنکیدن هم آمده است جنب با ...
و زیدن و به پهلوی خود کشیدن چیزی جواب پاسخ دادن جرب کرکن
شدن من غیر المصادر جرب کر جواب بکسر انبان و انبان جاه و کرکنان
واو جمع اجربست جنب پهلو و نام قبیله ایست جنوب جمع و آنچه در قرآن آمده
است که الصاحب بالجنب یعنی یاری که مصاحب باشد و در سفر جب شتر
که به پهلو لنکد و شتری که خود را او هم کشیده باشد از غایت تشنگی
جنب بضمتین مرد غریب و مرد بی غسل جانب غرب و طرف و آنچه در قرآن
آمده است و ما کنت بجانب الغربی مراد از جانب غربی طرفیست از کوه طور
بجانب مغرب که مقام میقات موسی علیه السلام بوده است جناب
غریبان جنیب غریب و در زبان بردار جنوب طرف دست راست کسی که دو
بطرف مشرق باشد و بادی که از همین طرف جنوب آید جنابت جنبتها
یعنی اسپان که در پس سوار کشند و برند جانب کوتاه جوب و راز
جادب و جدد و جدوب شتر ستبر و ملخ سبز دراز پا جادب بفتح جیم جمع
جندب ملخ و جنادب جمع جارب نر کور بزرگ سطبر جاذب رباینده
و کشنده و شتر کم شیر جذاب و جواذب جمع جذب سه درخت خرما
جریب مقداری معلوم از زمین و از غله و از ابعات جا بزاجب شتر آن نر که
جشب طعام درشت و طعام بی نان خورش جنیبت جامه سبز درشت جب

وجذب

بوستانها جباب چیزی است مانند کنگ که بر سر شیر شتر می باشد اشد جلبت آوازها
چیزهای جب جاه حباب جمع وجباب جمع جبه هم آمده است حجاب وجباب
آب بسیار جاجب زنبیلهای پوست که بآن خاک وگل بجایی برند
واو جمع جیجته است جلعب اسم موصفیت جعبوب مرد زبون و مرد کوتاه
جعب مرد شر انگیز جلب وجلب ابر تنک بی باران وجوبها وجوب بالان
جلباب چادر دون دوار واجلابیب جمع جلباب سخت بر جناب بستان
وکرد اکرد جب قومی است از عرب جواب که در قرآن آمده است وخبالی کالجی آب
در اصل جوابی بوده است یعنی حوضهای بزرگ واو جمع جابیه است
یا را از وحذف کرده شد برای خفة جوب ببر و بر اهن بی آستین جدب
وجذب زمین تنگ وسال تنگی وقحط جیب گریبان پیراهن جورب آنچه
در پای پوشند واین معروف است جوارب جمع حباب کشتیهایی
تیز واو جمع جبه است باب الجیم مع التاء من المصادر جودت بضم
نیک شدن آب جودت بفتح نیک شدن جوادت تشنه شدن جهالة
نادان شدن جده بکسر وتشدید نو شدن جدت تخفیف دال توانا
شدن وتوانگر شدن بوهرت جمع شدن خبطة برگردیدن ورمیدن
حمو جمط آب ستوار کردن وسخت کردن حجلة انداختن جور سیار
گفتن وو دست بر طعام نهادن تا کسی بخورد وجوهت یکبار خوردن
خباثة فراهم آوردن جونه سیاه رنگ بودن جعودت لوچ شدن از
سوی جاده چالاک وچست شدن جاره دلیر شدن جهارت بلند آواز شدن

جلادت درم شدن جزوه وجیرة وجبوت تکبر کردن جروبة دست نهادن بر چیزی
از طعام که پیش تو نهاده باشد تا کسی نخورد جلالت بزرگ شدن جزالت
تمام شدن ومحکم شدن وبزرگ شدن وفصیح وروان شدن سخن جادة خوب
شدن جارة شتر را آب خوراندن جبدت خط کشیدن را قلم سر بر زدن وتازه
کردن ونقش کهنه جامه را نو کردن جوبة جورت پوشانیدن جوشة وحرقت جبانت
دل بر آورده شدن بعد از لاغری وجوشمة نیز گرستن هم آمده است
بزرگ تن شدن جباة وجهومت سخت ترش روی شدن جبلة آفریده
جبوة ستم کردن جبنة جواب دادن جلوت خرامیدن مجحة کسی را خواندن
وافغان کردن وانداختن وآرام گرفتن وخواب کردن جیاة وجیات
آمدن برة وبرت دلیری کردن جمیعة فراهم آمدن وسازگاری نمودن
جعلة وجملة وجهلات انداختن لولغة گرد آیدن جسم جرجرة آواز کردن
جعجعه بانک کردن آسیا وکسی را حبس کردن بجایی بد وبانگ کردن شتران
ومصافقه کردن در اوای ترص و... خوابانیدن شتر وفروختن
شتر جهجهة بانگ بر زدن خباثة خبیث شدن ودور شدن وغریب شدن
جنبکه آزیدن جنت دیوانه شدن خبابة گناه کردن جباة فراهم آوردن
آب دهان جلبة چادر پوشیدن جدجدة شتابیدن جهرة آشکارا گفتن جلبة
آواز دادن وغوغا کردن جلجلة بانگ کردن دعوی جنبانیدن زنگل
ددرای ومثل آن من غیر المصادر جازیة تشنه وربایده جابیة حوض
بزرگ جاریة کشتی وکنیزک وآفتاب روان شونده جاریات جمع جنة بهشت

دبستان جمجمه کاسه سر جاه که در زمین شوره باشد و کشکول چوبین جودیت شهاجلدة
شتر ماده قوی جذوة وجذوة وجذوة خدرة آتش وجمره سنگ ریزه هم گویند و هزار
سوار هم گویند جاثیة بزانو نشسته جلة شتران بزرگ جرعة مقدار یکبار آشامیدن
از آب و مثل آن جامدة ایستاده فسرده ج جنازه وجنازه تختی که مرده
برو نهند جعلت لب لب جثوة وجثوة وجثوة سنگ چند که جمع کرده شده
باشد جبة سوراخ آهن سر نیزه که سر نیزه دروکنند و سر ساق که بپشم پیوسته
باشد جائزه وصله و بخشش جخنه خاه خود جنة شاخ زند کابه چوبین جارحة
دست و جراحت کننده جبانة بفتح وتشدید دشت و صحرا جنیبت اسپی نجاره
که در پیش سوار کشند و برند جراحت بکسر جیم ریش و زخم جبیرة دست
رنجن و رگوی که بر سر جراحت ببندند جبارة بند جیفة جثه مرده جنة ریا
و فرشتگان جلهة کناره رودخانه جلهمة بضم با نام شخصی است جمایة کوی بزه
جراثة آنچه از گندم نیم کوفته افتاده باشد جحالة سیاهی چشم آب اندک
و مال اندک و بعضی از شب جلعة شتر ماده ستبر جفنة کرده و همه جفجفه زمین
بلند جائفة شکسته که پوست و گوشت آن سر دو شکافته شده باشد و سال
سختی و قحط جبلة کوهان شتر جثلة موی که سخت دراز و بسیار باشد
و مورچه سیاه و درخت بسیار برگ جدالت زمین جدیلة قبیله و ناحیه
و تهی گاه میان جزلة پاره خرما چیزی جلمة سرگین شتر جلة طرفی که در دو غا
کنند جمرة تنگی و بدخلقی خدمت تازیانه و پاره از چیزی جدامة بقیه زرع
که بعد از درودن مانده باشد جذیمة نام قبیله و پاره از چیزی است جلمة گوشت چیزی

وجمرة

جرثومة

جهینة

جهینة قبیله ایست جرایة آواز سخن آشکار جعة شرابی که از جو سازند جیزة
کناره چیزی جادة زمین خواب جلبة بسیار نشنیده حجرت سوراخها جنیئة
کیاسیت جرعة بفتح جیم کلمه ایست که بآن شتر را بآب خوانند جوة سال
سخت جبرة خرمهره جرة جوئی که ریسمان در میان آن کشند و بآن صید آهو
کنند جرة آنچه شتر را از حلق برون آرد تا نشخوار کند جرجة شاهراه جرحت
ظرفت مانند خرجین جرجه سر و کله سیر جاحت مهره ایست جادویة طایفه اند
از زیدیه منسوب بجارود نیم ای زیاد جرازة آنچه از بریده و تراشیده افتاده باشد
جوزنت کننده پشم جوجنت کننده پشم که بر سو وج آویزند جردة زمین هموار جدا گانه
جعدة گیاهیست که بر کناره جوی بر آید جمة فرمای هم بجه جنبدة چیزی بلند و گردها
قبة جدیدة سویق جعارت مرد درشت خوی جبیریة یک طایفه اند جبارة و جبیرة
دست بند و چوبکهای که بر استخوان شکسته می بندند جاعرة حلقه و بر جدبت مرد
کوتاه و خرد مند و گوسپند زبون جنة سر خجه خنر گره ماده و پشمی که شبان بر دست
خود پیچیده باشد تا بریسد جدایة و جدایة آهوی نر جبریة حوصله جانور جلیة جرشتن
جالیة بزرترند کسانی که جلاء وطن کرده باشند جبالة جلای وطن کردگان
بزة پوست پاره که در جنگ وصل کنند و پاره از زمین و رنگ گندم گون جلیة
سختی زمانه و پوست باریک که بر جراحت روید در ابتدای خوش شدن جعثة بفتح
جیم و سکون عین مهمله و با نقطه کیش تیر جبروت بزرگی جهمة اول شب تاریک
شب جحة چشم جبرة آشکاره جفرة میان و اندرون و زمین پاره هموار و گرد
جمله همه جیریه سطبر جماعة گروه حمه تن جاحم آفت جبهة پیشانی داب و جماعة

وجماعة نام ستاره ایست که آنرا جبهة الاسد گویند و منزلی از منازل قمر جحه زنبیلی است از
پوست که خاک و ریگ دران کنند و از جایی بجایی نقل کنند و شکنبه گربه که آنرا
درو کنند جادّة راه راست جبت ساحر و ستاره شناس و معبودی که ماسوای خدا
باشد و کار معاند جزیة خراجی که بر یهود و اهل ذمه نهاده باشند جرائیة و جریة آواز بلند
و سخن آشکار جزة پشم گوسپند که بریده شده باشد جزورت گوسپند پشم بریده
حمالة و حمالات آفرینه جمالة و جمالان شتران نر جمال شتر بزرگ قوی جبالة و جبال و جبلیت
جلدوی کار نیک و مردکار جهیرة نام زنی است که بغایت احمق بوده است جبارت
گردن کشان مجازة سخت دونده جلالة شتر ماده بزرگ جرجة راه راست جرحه
نام ظرفیت جنایة و جریمة گناه جنایات جمع جنایات است جلیة آواز ما جونة
قرص آفتاب در وقت غروب جوبة فرجه ایست که در ابر پیدا شود و موضعی از سنگ که
ابر از و دور شده باشد جوزة و جنوت رنگ اسب که سیاه سرخ باشد
جابة و جیاوه ظرفی که دیگ دران نهند جیئة آبی که در موضعی خشک که درمیان
آبی ایستاده باشد جحاه احمق جزیرة موضعی خشک که درمیان دریا واقع شده باشد
جسرة شتر ماده قوی که در رفتار و پویدش دلیر باشد جبریة وزعة جریت
بفتح جیم و تشدید یا ذبار حز و جماعه اقربا از آدمیان که مساوی هم باشند
در خردی و بزرگی جفت بسیار و جماعتی که مطالبه دیه کنند و جایی که در آن آب جمع شود
جمع شدن کاه موی پیشانی و جماعتی که مطالبه دیه کنند باب الجیم مع الثاء
من المصادر جثث از بن برکندن جاث ترسانیدن درختن کاه و جیبن کران
باری من غیر المصادر جث زمین بلند جب موم جدث قبر جثیث درخت خورد جثاث

دیوریت

درهم پیچیده و سیاه شده اصل و حب جریث نوعی است از ماهی باب الجیم مع الجیم
من المصادر جرجر جنبیدن من غیر المصادر جرج زمین سنگستان جرجالی ارام
و کردیده و جیب بنده جلیج سعیده اول سیج و سرها و کلمها سپید و بدین دو معنی
جمع جلیجه است باب الجیم مع الحاء من المصادر جنوح میل کردن و شتاب رفتن و روی
کردن بچیزی جنح بال جنبانیدن مرغ جدح آشامیدن و تر کردن و دارو در
کردن تمدح و تجدح و جرح زخم و ریش کردن و کسب کردن جح بر دیدن و کشیدن
جلح بختن موی پیش سر جموح دوان سر درخت را جموح و جماح انداختن از
جای بجای و شتاب و سرکشی کردن و رفتن زن نزد خویشان خود بی رخصت شوهر جوح
از بن برکندن من غیر المصادر جوح از بن برکندن جح عطیه جناح و جنح بمعنی رنب
و جنح پناه و آرامگاه و مردم را هم گویند جبح موضع مگس انگبین که در کوه باشد جح
بزرگ جرح ریش و زخم جروح جمع جراح جراحتها جح اعضای آدمی که بآن کسب چیزی
کنند از خیر و شر و جانوران شکاری از سباع و طیور جحاجح مهتر قوم جحاجح
و جحاجیح جمع خارج بنده جامح اسب که سوار را برای نفس خود کشد جموح اسب سرکش
جماح تیری بی پیکان که دنباله او مدور باشد و آنرا بفارسی سک زن گویند جوانح
ضلعهای که در پهلوی سینه و نشیب ترایب می باشد جنیح ناگاه و آرامگاه جلح گاوان
بی شاخ جلواخ زمین فراخ باب الجیم مع الخاء من المصادر جمخ و جخخ فخر کردن
و تکبر کردن جخ از مکانی بمکانی نقل کردن و به پهلو خفتن و بر زمین بول انداختن
جوخ و جلخ بریدن سیل زمین را من غیر المصادر جلواخ و دو خانه خراج بسیار
آب جلاخ کوشش که جاه و نقم کشد باب الجیم مع الدال من المصادر جرد پوست

جود و جمد

داکردن و برک از درخت باز کردن و ملخ را خوردن و خوردن ملخ چیزی را
بی فشردن و ایستادن جهد کوشش نمودن جود بفتح نیک باریدن و درو
شدن جود بضم بخشش کردن و گرسنه شدن جید دراز شدن گردن و نیکو کار
تشنه شدن و تشنگی یافتن جود و د جان دادن جدا و جدا د بریدن شاخ
درخت خرما و غیر آن جد بکسر و تشدید کوشش کردن و سخن بحقیقت گفتن
جلبه بفتح و سکون تازیانه زدن و بر روی زمین افکندن جحود و جحد و جحد
انکار کردن و کم خیر شدن جهد دشواری بر خود گرفتن و کوشیدن و بسیار خوردن
دار زوی طعام کردن جهاد با کفار کارزار کردن جلاد با کسی شمشیر زدن جلد ب
جست شدن و سخت شدن مجد اندک نعمت شدن و افزایش نکردن گیاه و اندک
شدن گیاه جبد خشک شدن خون و جسبیدن جد بریدن و جذا و اندک شدن
و بزرگوار شدن و توانگر شدن و قول رسول علیه السلام در دعا آمده است که لا
ینفع ذا الجد منک الجد یعنی لا ینفع ذو الغنا منک غناه بل ینفعه العمل بطاعتک
من غیر المصادر جید گردن جند لشکر و یاران جنود جمع جید نیکو و محکم جیاد
و جیاد و جیاد بهمزه من غیر قیاس جمع جلد بکسر و سکون پوست جلود بضمتین
جمع جلبذر ناتوان جلبد نام گیاهی است جاحد سخت جدید نو و بریده ورو ی
زمین که بی آب باشد جحدیج و قبره ها جرد و جراد ملخ و کوه و جنبه جلد
و جلید جیت نمی را هم گویند که مانند برف بر زمین افتد جلاعد شتر سخت جلاعید
بفتح جیم جمع جمد و جمد جای سخت و بلند جماد زمینی که در و باران نبارد و سالی
که باران نباشد و آنچه او را نشود نما باشد جمود جسم بی گریه جاهد کوشنده و ارزدی

طعام

طعام کننده جود بفتح باران بسیار جود بضم بخشندگی و او جمع جواد است جرید تمام شاخ
درخت خرما درختی که برگ و پوست او باز کرده شده باشد جد و موضعی که در و
گیاه نباشد و نام موضعی است در بلاد تمیم جادد مرد شوم و بخس و نام یکی از صحابه
هم باشد جاوید همیشه جواد بخشنده و دور و اسب تیز رفتار جیاد جمع جسد
تن و خون و خشک و سرخ و زعفران و هر زنگی که باشد جساد جسد و جادب
خون خشک جعد موی زج و مرد بخشنده فاما جعد الیدین بخیل را گویند جلمد بفتحتین
جلمد و جلمود سنگ جلمد شتر بسیار قوی را هم گویند جد پدر پدر و پدر مادر
و بزرگی و توانگری و عظمت و خدای تعالی و بخت جدود و جمع جداد جامهای کهنه
و شاخهای درختها که بهم رفته باشد و درختهای خرد جدود کوسپند ماده کم شیر
جد و جاده جدود راههای راست و خطها و او جمع جادة بفتحتین زمین سخت و هموار
جد جدد زمین سخت و هموار جحد و درویش محتاج کم خیر جباد و جلاد شتران
ماده چرب شیر و درختان بزرگ خرما و او جمع جلده است جلبه بفتحتین زمین
سخت و شتر بزرگ و شتران ماده که ایشان را چه شیر نباشد و پوست شتر
کره که بر کاه کرده باشد بجهت تسلیه مادرش و مطلق پوست را هم گویند
جامد فسرده جمد مکان باشد بلند جماد جمع جنید زمین سنگ دار و نام
شهریست جماد زمین سخت **باب الجیم مع الذال** من المصادر بریدن و شکستن
جبذ ربودن و کشیدن نه من غیر المصادر سوشش جرذ انگه بزانوی پای چارپا
پیدا شود از ریش و آماده و مثل آن جذا و احد آمده است یعنی سنگ
طلا و زیادتی و ریزه و خورده چیزی **باب الجیم مع الزای** من المصادر

جبر شکسته و آبستن و نیکو کردن حال کسی و توانگر گردانیدن و بر رویانیدن جبور
شکسته و بسته جزر بریدن و شتر کشتن و آب کم شدن دریا و رود و خانه
و بلند کردن حرف خواندن جبور شکافته شدن و پیدا شدن جبه در پشت
سخت شدن جبر بجا نگاه داشتن آب و اشتر و غیر آن جفو سخت شدن از شهوت
جفز شتاب کردن و فراخ کردن جود بستم کردن و از راه گردیدن جوار
همسایگی کردن و همسایه شدن جر کشیدن و بخفض کردن کلمه و خیانت کردن
جفر سرگین انداختن سگ جهر آواز بلند کردن و براه مجهول رفتن و پاک
کردن چاه و بزمین نامعروف رفتن جهر در آفتاب چیزی ندیدن و دروغ
در خنیک کردن و بزرگ دیدن کسی را و بسیار دیدن لشکر جوار بانگ کردن
گاو و زاری کردن در دعا کما قال الله تعالی ثم اذا مسکم الضر فالیه تجارون
حذر ظاهر شدن گیاه از زمین و سزاوار شدن محجره در رفتن چشم و واپس
ایستادن محجره حجر تغیر یافتن بوی گوشت جبار شدن جاه جبار باطل شدن
خون من غیر المصادر حجاره زنان بر دار حجر شال است جحیر تصغیر حجام است
جزار شترکش جر پایین کوه و خرمهره جرکة جر دار که بکشیدن نیاید جعبر جیدر
کوتاه جوار در دزندگان پنهان جمهور پشته ریگ و بزرگترین جو و سگ
و گرگ بزرگ شکم و سرگین جار بگیر را گشاده جار ریسمانی که در میان
بندند و بچاه فرو روند جعفر جوی خورد جوار بسوی جو کشنده و لشکر بسیار
جار و جویی که از سیل شده باشد جوار کنار آن جزایر جزیره جایر جور
کننده و گرمی دل از غضب یا تشنگی در راهی که از صواب و حق گشته باشد بغیر راه

ضلالت

کما قال الله تعالی وعلی الله قصد السبیل و منها جائر جسر بند ریسمانی که در گردن شتر
کنند جحر سوراخ و مقام چیزی جدار و جدر دیوار جدر جمع جدار است
جدر نام گیاهیست جدیر سزاوار و مکانی که بر گرد او دیوار کرده باشند
جدر اصل حساب جذور جمع جذیر شتر کشتن جذیر جمع جذیره و گوشت جوز دیده
ولی گوسپند جسر و جسر بل جسور جمع جسر شتر بزرگ را هم گویند
جسور دلیر جبار صفت در نحید جفر چاه فراخ و بچه گوسپند
یکساله و بزغاله و بچه بزرگ که چهار ماهه باشد جفیر بر وزن فعیل کیش تیر
جهر شکل و هیات جوهر دانه قیمتی جبار جبار و آهنگ و گرمی دل از غضب یا
تشنگی جرجر آواز حلق شتر جحور جراجر رمه بزرگ را و شتر جارکیا
خوش بود شتر آواز کننده و محرز چیزی را هم گویند که گذاشته شده باشد جسر
کب یعنی که با شتران شب در بیابان ایستند و مسکن خود نروند جبار و اما کر بجز الکاه
خود برا کنند جسر جوال و کسی تر حرتر ک و جرکین جعبه ورزنای زبون
حجار سنگ جماری درخت خرما جمیر جمع شدن کاه مردو دانیا جمیر شب
و روز را گویند جور شتر سخت آواز و باران که با رعد سخت باشد جمرات
پارها او جمع جمرات جهر آشکار جبر کسیر را بلی و بمعنی حقا هم آمده است
جبر جبر تره ایست و نام رغلیت جار شریک و همسایه و نگهبان و در پناه
و شده و بدین معنی آخیر است قول خدای تعالی وانی جار لکم جابر نان و باز
بند و جبار درخت خرمای بلند که دست شاخ آن نرسد جبار خونی که ضمان
کسی بر او لازم نیاید جبار بزرگوار و تکبر کننده و کسی که هیچکس را بر او حقی نباشد

و درخت خرمای بزرگ دراز و مرد مسلط و مرد گردن کش و مرد قوی و هیکل
و برد گشنده و بغضب جبیر سخت تکبر کننده جور بسیار جعد کوتاه جوزر جوزر
بچه گاو وحشی جادر جمع جذار همه جذمور و بزنار بیخ شاخ درخت خرما
و شاخ آن جرد رویدن کشت جر دروید ن کشت و بریدن پشم گوسپند و درخت
و غیر آن جار زآب در گلو ماندن جمز دویدن جبر زبریدن جهاز کریختن
و دویدن جهر گشتن من غیر المصادر جلفز زن سخت ذن سخت بر حوان
تیغ نیک برنده جرموز حوض خورد و جر ایز اعضار ام گویند جبر زو جبرز
زمین بی گیاه و جرز یعنی رستی و بال سخت ام آماده است جرد زمردی طعام
جبان خورد که رخوان هیچ نگدارد و زن سخت خورنده و شتر ماده سخت خوی بدن
جادر سرفه سخت و زنی که آبستن نشود جرز اعضو و آنین جهاز بفتح رخت
و ما یحتاج و فرج زن جهاز آنچه بصلاح آرنده حال آدمی باشد و ما یحتاج سفر
و ما یحتاج مرده جوز میانه و کودکان جماز رونده جاز آمدوبی که در دل ماند از
غضب و آبی که در گلو ماند جوایز صلها و بخششها جواز زمینهای خشک درخت
در نگستان و او جمع جارزه است جرز پوستین سطبر و درشت جرز مرد گریز
و بنده جرو زخشکی جرامز کمندهای بسم جوز آبی که نیال و ملک خورد و بنده
خوترش ای دبخیل جزنان حسک باب الجیم مع السین من المصادر جموس
فزون جوس جرجستن جس بسودن و جست جو کردن جرس بفتح آواز
کردن و سخن گفتن و خوردن جس انگبین را جلوس نشستن جلس
بجای بلند در آمدن جبس بیدن سنگ و مثل آن جلس گشتن دو آشیدن

ادر فبار

در جنگ جحش گشتن و کار زار کردن جلس تخم پیدا کردن و نا گوار شدن
طعام من غیر المصادر جرس جرس بکسر جرس بفتح آواز خفی و بعضی از شب جرس
نوعی از زنگی که بر استر و اشتر بندند و آن بفارسی درای گویند جوابس
مگسهای انگبین جوجس جانور که بغایه خورد که تا خرت نکند احباس و خوان
کرد و آن را بعوض هم گویند و بعضی گویند بشارت جاسوس جست و جو کننده
احوال جدیس قبیله جرجس نام پیغمبری است جعوس کوتاه دست و سرگین
جعاسیس جمع جعس و جعموس سرگین جرقاس سطبر جرباس شر دزنده
سطر جلس زمین درشت و سخت و بشته زمین و شتر سخت و محکم جلیس همنشین
جالس نشیننده جاس فسرده جنس نوعی از چیزی در قسمی از چیزی جلوس
نشینند کان و او جمع جالس است جالینوس نام حکیمی است جلس ترش
روی و بد دل و کاهل باب الجیم مع الشین من المصادر جش کوفتن و بشتن
و خورد کردن و زدن پاک کردن جش بفتح و سکون بجوش آمدن دیگ
موج زدن دریا و بهم بر آمدن دل جیاش کشتن و کوشش کردن در جنگ
جحش خراشیدن جاش طپیدن دل از ترس جهش آغاز گریستن کردن
دیر خواستن جرش نیم کوفته کردن چیزی و خوردن و شله کردن سر جرش
تراشیدن موی و سر انگشتان و دوشیدن و آواز کردن و یاری کردن من
غیر المصادر جریش گندم نیم کوفته و نمک درشت بوی جوش بعضی از شب جشیش
کوفته و خورد و کاه و جش کوه جیش سپاه جیوش جمع جوش و جوان بش
بزرگ پهلو جمرش زن پیر و چرد درشت جحش خر کره و نو جحاش جمع جحش دو رشونده

ازدوم

مجوش بوالی تراشیده و مکانی که دروکیاه نباشد حمش آواز جموش سالی که کیاه بدید نباشد حوستن
ومیان شب حوش وجوشوش سینه حشوش کوتاه زشت **باب الجیم مع الصاد**
من المصادر جص کج که از سنک می باشد **باب الجیم مع الضاد** باب الجیم مع الضاد من المصادر
جرص جنو در کلو کرفتن از اندوه وتحکیم شدن **جیض** نزاماندن وستکبرانه راه رفتن
جبیض رمیدن وکریختن جض حمله کردن بنیزه بر کسی من غیر المصادر جربض آنچه
در کلو کیرد وخشناک واندوه جونض فستر وضجیم ورخورنده جاهض ستاننده جرواض
وجریاض سطبر وزرک **باب الجیم مع الطا** من المصادر جلط سرتراشیدن وشمشیر را
ازنیام کشیدن من غیر المصادر جخوط زن بربا **باب الجیم مع الظای** من المصادر
جحوظ برون خزیدن چشم جعظ باز داشتن جنظ کاخ کردن جوظ متکبر رفتن ج عنیر
المصادر جعظ سطبر جحاظ بدخلق جواظ مرد سطبر متکبر در رفتار کاقال النبی صلی الله علیه
وسلم اهل النار کل جعظری جواظ جنظ آنکه کلاه چشم او برآمده باشد ونام شخصی
جنیاظ آنکه در وقت طعام خوردن خشم کیرد جلنظاظ آنکه بسیار موی بر تن او باشد
باب الجیم مع العین من المصادر جوع کرسنه شدن جدع بریدن
لب وکوش وبینی ودست وبدغذا شدن جزع ستوه رای علف که خشتین
وکرفتن ومالش کردن جرع اندک خوردن شراب وآب جزع قطع مسافت
کردن وبریدن جمع فراهم آمدن جزع ناشکیبایی حریص شدن جلع کشاده شدن
لب چنانکه دندان ظاهر شود وکم حیاشدن وجامه برکندن جماع کاهیدن من غیر المصادر
جیاع زن کوتاه وتیری که پرداده بکمان نشاند جزع در خت آرامه وغیره جندع جمع
جمع حریص جمع کرده وفرمای زبون جمع همه ولشکر جماع کروهی که از قبایل متفرق

مسرد

متفرقه باشند **جذع** نوعی وشتر چهارساله که با در پنجم نهاده باشد وگاو دوساله که پا در سیوم
نهاده باشد وکوسفند یکساله که پا در دوم نهاده باشد وشروع کننده در حدیث
جزعی وشیر درنده جذاع جمع جوع زیر سینه جلنفع شتر سطبر جنازع اذیل
مرجزی وشکاربا وحشرات زمین مثل سوسمار وموش وما وامثال آن وذات
الجنازع حادثه وزمانه را کویند **جازع** چوبی که در زیر زر انکور می زنند **جزع** خرمهره است
مخصوص مزرع کردش کاه روده خانه جعجع وجعاجع موضع درشت شکیب مجاع
سطلی ضیق را نیز کویند وشتر آواز کننده را نیز کویند **جامع** فراهم آرنده ومادۀ حوشی
که اول آبستنی باشد جوع زادی کننده جادع رنده **باب الجیم مع الغای** من المصادر
درجلف کل راه بیل وامثال آن فراز فتن وبریدن واز بن برکندن وانداختن
جحاف رسیدن ولو تیک جاه جحف شناختن ونقصان شدن وطرف دامن
کسی کردن جحیف نازیدن مرد زیاده برمرتبه خود جخف تکبر کردن جدف کستردن
مرغ بال خود را تا بپرد جدف بریدن ودشتاب رفتن وکسترانیدن مرغ بال خود را
تا بپرد جوف تمام بدر بودن وتمام کرفتن چیزی را وکل نه همه از زمین کندن
جراف کیاه خشک جواف بضم یک نوع ماهی است جوف فراخ جیف جنهای مردگان
واو جمع جثه است جف همه ومردم بسیار وغلاف شکوفه ودلوی که از خیک
باشد جناوف کوتاه سطبر جخیف باد سخت وزمین بلند جزف فرو کیاه
ونوعیت از شراب جناف مکان مرغ جارف طاعون جرف وجوف مکانی که آن را
سیل شکافته باشد وجوی کرده **جرف** نشانه است بر ران شتر جحاف مانند بره
ومرگ عام وروبیت ومخصوص کر آدمی را طاری می شود وسیلی که طرف رود را جراف تمام

بدر جهنده و نوعی از کیل بزرگ را هم جراف گویند جرف نیز بکسر جیم همین کیل
را گویند جلف جم خالی و ظرف چیزی و پوست کنده شده بی سر و بی دست و بی پا
و سر و جفا کننده جلوف جمع جاف خشک جوف شکم و اندرون و زمین مغاک
و زشت باب الجیم مع القاف من المصادر جرق فرو ریزیدن موی من
غیر المصادر جرموق کفشی است که آن را سر موزه می گویند جوسق کوشک جلق نام
موضعیست در شام جوالق و جولق جوال جوالق و جوالیق بفتح جیم جمع
و این فارسی است معرب جوال کرده باب الجیم مع الکاف
من غیر المصادر جحک سطبر باب الجیم مع اللام من غیر المصادر جیل آزنده
جدال و جدال با کسی و الکاویدن بد شمنی و دشمنی کردن جدل بحکم نیا فتن بر سبیل
جعل جزلیش کد اختن جزل بریدن درخت خرما جزل بریدن جعل انداختن
جفل شتاب کردن جول گشت و طوف کردن جل بزرگ شدن و رجیدن
کالا قال جللة یعنی خفیه جلول جلال وطن کردن جلال سخت بزرگ شدن
جعل کردن و گردانیدن و نام نهادن کقوله تعالی وجعلوا الملائکة الذین عباد
الرحمن اناثا ای سموا و بمعنی آفریدن هم آمده است قوله تعالی وجعل
الظلمات والنور ای خلق جذل بعصس شاد شدن جهل نادانستن جمال نیکو
شدن من غیر المصادر جبل کوه جلیل بزرگ و کیاهیست جل بزرگ ترازان و گل
و جل اسب جلل بکار بزرگ و حقیر و کار آسان جلل کارهای بزرگ جحجل سنگ
بزرگ جحفل لشکر و بزرگ قدر جحفل سطبر بزرگ لب جحال زهر قاتل
جحنبل سنگ و جت جوبل و جزل بسیار و محکم و بزرگ و روای فصیح غزل بیمه

حکر

خشک و بزرگ را هم گویند جمیل نیکو و بیه گداخته جمال شتربان جمال بضم جیم بغایة
نیکو جذل بنیان و بیخ جسرل و جودل شک جودل شتر سطبر جفل ار جفال مردی
بشم بسیار و آنچه او را سیل برده باشد جبرئیل و جبریل و جبرعل و جبرعیل
نام فرشته ایست معروف کز رسول حضرت کردگار است جل ها دبان جلول جمع جل
باریک و ساق گندم و برنج که بریده باشند جلال بزرگ جبل سطبر جنبل کفکوک
بزرگ چوبین و قدح بزرگ جحل ماننده ملخ مرغیست و خیک بزرگ و جعل را هم گویند
یعنی گوگال را جحدل فربه قوی جدال نوعیست از خرما جادل شتر کوره که در پی ما در
تواند رفت و خر سخت جدیل مهاری که از پوست تافته باشد جرل سکستان
جریال شراب و رنگ آن جوزل جوزه کبوتر و زهر جعال و گویی که بآن ریگ را
از سر آتش بردارند تا دست نسوزد جلعل جمع جاقل بر انگیخته جوه بال رنگ سرخ
جعل گوگال جعل درخت خرما خورد فربا جعل پای مرد و کار نیک و جلید جبل و جبل
و جبل گروه خلق و جبیل بسیار را هم گویند جابل ها دان جهول سخت نادان
جبال جمع جمل شتر نر جمال و جمایل جمع جابل رمه شتر جلجل زنگهای جدا
که روجم دوخته بر اسب و اشتر انداز ند جلاجل جمع جمل ریسمان سطبر
جمل جملها جندل سنگ جنبذل بکبر زنگنان جیل کیل و صنفی از آدم و غیر آن
کما یقال جیل من الناس ای صنف منهم جبیل گفتار و جنبل سوی بسیار زرم
جدل عضو جدا و کسر جمع جذل انچه پیدا شود از ابر کوه جازل خر بلند مکان جدا
سنگ جول عقل و رای و کناره چاه باب الجیم مع المیم من المصادر
جثوم بر سینه خفتن مرغ و آدمی و هلاک شدن جم بر شدن و بر کردن پیمانه

جهام گرد آمدن و برکردن و بسیار کردن و بسیار شدن آب چاه و نزدیک شدن
جام جمام آسوده شدن و از ماندگی بر آمدن اسب و ترک ایزی کردن اسب جذم
و جلم بریدن و جذام علت جرام معلول شدن را هم گویند جرم جشم و انگیزدن
جرم بزه و گناه کردن جوم کسب کردن و بریدن و بار بر نهادن و سر آواز آوردن
و حمق آوردن جزم بریدن و ساکن کردن حرف و آرزوی گوشت داشتن
جعم آرزوی طعام داشتن هم گویند جشم بزرگوار سخنی داشتن غیر مصادر
جم تن جم بسیار و جمع شدن گاه جاجم قبیلها جراجم قومی اند از عجم توسام
علهٔ برسام جرجم قبیله ایست جراجم شتر سبطر قوی جسیم و جسام بزرگ جسام
جمع جسیم است جعثم کوتاه سطبر قوی جلم آنچه با وی چیزی را برند جموم
چاه پر آب جمیم گیاهیست جهیم نام موضعیست جعم شخص خورده لاغر
جرضم مرد سخت پر و مرد سخت خورنده جراضم جحشم آنکه مرد و پهلوی برابر آید
باشد جرم بد خلق مخطم آنکه کلاه خشم او بدر آمده باشد جهضم بزرگ
سر و شیر درنده جهم زشت روی جهام ابر بی آب و جهوم ناتوان جهنم دوزخ
و آتش دوزخ جهنام چاه و ژرف جاجم جای سخت گرم مجام نوبت
از دوار جشم جحیم دوزخ آتش قوی جاثوم کابوس و کابوس در کتاب
گاو میش شده است جدم کوتاهان جرم جارو گریز و لا جرم بمعنی حقا
و بی شبهه و ناچار و بی محال باشد برم کرم جرذم جاهان کرم جبهم سبز
رنگ و آوازتن جذام بضم جیم و ذال معجمه باد خورده و قبیله ایست جرم
بکسر بیخ مرضی جرم گناه جریم خرما و استه خرما جرام جمع جرائم جنایات ان

و او جمع جرعات است جسم گرانی بوزن جشم نیز شتر و ظلم قبیله ایست باب
الجیم مع النون من المصادر جن و جنن مدول شدن جنون دیوانه
شدن و افزایش کردن گیاه و بسیار شدن و آید از مگس و نشاط کردن کمان
یا گویا از و شب در آمدن و تاریک شدن جولان گردیدن و سیر کردن جنان
در آمدن شب جتن دیوانه شدن جن دفن کردن جریان روان شدن مجن
بغدا شدن جبن و جبون نرم شدن من غیر المصادر جبن بضمتین و سدید
نیز جنن قبر جنین دفن کرده شده و بچه که در شکم مادر باشد جوان سوراخ
و مقام جنیبی جوزان زیر درختها که در خانه انداز ند و او جمع جایات
جبان خرگان و او جمع جحش است جذعان جمع جزع است حتی بری
و دل جان و جابان ماریست و بری و بد بر پایان و ابلیس خبان و دل خبان
بکسر جیم بستانها و او جمع جنه است جبان بشح بد دل جوفان جرین
موضعی که خرما را و را ان جا خشک باشد جنجن استخوان سینه خباجن جمع
جبان نشح و تشدید صحرا جردبان آنکه دست بر سر طعام نهد تا کسی بخورد
جاران جای سایدهٔ و دزه گندم و بچه مار در راه کهنه خراب شده جفن پلک چشم
و در وز جلجلان بضم حیمتین کشنیز جیحون رود خانه ایست در بلخ حجان
دود خانه ایست در شام جون زمین درشت جدان کرد لاشتر جرن جمع
جرابان شراب جوشن زره و سینه و میانه جواشن جمع جحان کوهیای
نرهٔ جفن سبرها و او جمع جنه است جون سپید و بمعنی سیاه هم آمده
جمع جلبان و انه ایست مانند ماش که آنرا خلی هم گویند بتشدید لام جولانهای

خورد و زبون مثل گوسفند و بره و بجای آب و شتر جولان بسکون واو نام کوهیست جیدان
و زیاده و ماده جوعان گرسنه جذلان شاد جمان و جمال تن جاثمین بر سینه
و هلاک شدگان و بی حس حرکت شدگان خفان کاهها بزرگ و ساختهای زر جران
همسایگان و نگهبان جمران نام شهریست جردان سوتها و جمع جر است جوزان
و درجیان. جمع جرب ارث جریان بضم را و تشدید یا طرفیت که شیر با طلاف
دران نهند و گربان برهمن جبین پیشانی باب الجیم مع الواو
من المصادر جثو بزانو نشستن جدو از کسی چیزی خواستن جزو متهور کردن
من غیر المصادر جو بفتح و تشدید واو هوا و اسم شهریست جزو بچه سگ و بچه
و خیار خوردن و هرچه خورده باشد جرو بچه سگ باب الجیم مع الهاء
من المصادر جبه بریش باز زدن و تر و آب فرود آمدن و کسی را بکاری
واداشتن جله ریگ از جای بدور کردن جسلم موی پیش سر ریزیدن
من غیر المصادر جباه پیشانیها و اسبها و گروهها جلاه کنارها رود خانه و او
جلیه است جاه روی و قدر منزلت روان شود واو اسم فعلست مستعمل بجای
راندن شتر باب الجیم مع الیاء من المصادر جافی جو بکنندگان و فرار ناگیرند و کجای
خود و مرد زبون ناکس بی وجود جاری روان جلی آشکارا جاری [illegible]
برعاله و نام برجی است از بروج آسمان جلذی کار سخت و شتر قوی و شتاب.
جوالی حوضها و از نجاست قوله تعالی وجفان کالجواب جلاذی درزیها
خورد جوزنی فراخ اندرون جوفی نوعی است از ماهی جاذی آنکه بر طرفهای
انگشت بایستد و پاشنه بر زمین ننهد و مرد کوتاه دست جبای [illegible]

مرغان

مرغان و بینیهای کشتیها و او جمع جوجو است جعظری مرد درشت خوی سطبر جهوری بلند آواز
جنی بر وزن فعیل چیده و چیدنی جنی بری جنی شمشیر و زره باف جثی و جثی
بزانو نشستگان جری یک نوع ماهیست جری وکیل و رسول جواری کشتیها
و کنیزکان جادی بتخفیف یا آنکه سوال کند گدا و جانی کند جودی نام کوهیست
سخت آواز در اصل جاسی بوده است مهموز لام جالی مرد بزرگ هیکل جانی
گناهکار چیننده باب الحاء مع الالف من المصادر حبا و حبا بخشش کردن
حثی در روی انداختن حدا راندن شتر حیا شرم داشتن حطا کف دست
بر چیزی زدن و دفع کردن حلا نکاح کردن و پوست وا کردن حلای حسیدن
و گردانیدن و پناه کردن و یاری کردن حجی حریص شدن و ملازم شدن
دکان بردن حجار خواندن گوسفند و غیر آن حجری آشتی کردن حجیری
زیاده شدن حفی و حفا سوده شدن سم ستور و پای برهنه شدن سوده
شدن پای از بسیاری بر سنگ آمدن آن حمی گرم شدن حری سزاوار شدن
حزا جمع شدن شتر آب دادن شتر من غیر المصادر حبا فراخی بال و بازار زن
حیا فرج و زهدان شتر حوای خانه نشیمن عرب حما و حمو پدر شوهر و برادر
و خویش شوهر و خویش زن حصی و حصا سنگ ریزه حرا [illegible] سخت
حما فدا و غلاف [illegible] حما [illegible] جمع حشا دل و ناحیه
بضم نام مرغیست حسنا زن خوب شکل حسنی نیکویی و بهشت [illegible]
و [illegible] حجی بکسر و فتح عقل حجا بفتح ناحیه حجا سوالی که به بازی کنند
از [illegible] برخاک حشا [illegible]

مع الیاء

غنیمت جاکردبرکردچریی حساشور با حقبا ازگور ماده خفتیا مرد فربه کوتاه جوتاه
جگر جوجا حاجت حماوی خایه جوی زن تشنه و شتر ماده تشنه و ازاد
حفزادی کیاهیست حقیبا ای کوتاه سطبر جرشا درست پوست حجضم وتشدید
وتب جاشا مکروه و دور شده جوبا تن جوکا بوزینه و مرد کوتاه پای را نیز کویند
خودا سپید پوست و سیاه و سپید چشم که سیاهی و سپیدی که در غایه کمال
باشد خواری نان سپید و طعام سپید حماو دراز دمی و حمی آشنا مبیدی
حنطاء مهموز المقصر حنبطی کوتاه شکم و دلیر علفا کیاهیست جلی زن
آبستن حبالی جمع جلی کیکان او ماه جو لاکابوسکی که با بچه از شکم بیرون آید
می آید و بعضی گفته اند غلیظی است که با بچه از شکم مادر بیرون می آید حار بمره
کلمه ایست که برای راندن شتر و خواندن گوسپند گویند حیجا آورز حمقی
احمقان حمقا بالف ممدوده زن ابله دار خودای نام موضعی است حمسار
خر سخت و او مونس احمس است آنچه بآن دست و پا با چیزی
دیگر را رنگ کنند و آن معروف است حربا جانوریست که دوران کند با دوران
آفتاب و متلون شود بانواع الوان حربا زمین درشت حوصهای زنا
تنک چشم حدا جمع حداة است و آن یکنوع مرغیست حلوا معروف است
حلوا شیرینی حینا بس شونده مارا حوایا روده ها و جرمیها که بر روده ها
باشد واو جمع حویه است سقا میل کنند کان بجانب حق دار است بر شنید کاه
دختنه کرده شد کان حار نام قبیله ایست و نام مرغیست حیاری گرسنکان
واو جمع حیران است حنا بج کیاهیست سفید که می خورند که از نجاست قول رسول

صلی الله علیه وسلم بام تحقنوا بها تقلا اخرا کیاهیست خطا تیرهای خورد و بلیه
پیکان حتی تا حسا مرجا با ب الحا مع الباء من المصادر خطوب زرد
شدن حرب گناه کردن حجب باز داشتن توب گرفتن مال و فرا گذاشتن آن
مخرور بودن حوب جنگ کردن و سخت غضب شدن حب شمردن و بس کرده
حساب شمردن حصب سنگ انداختن حطب هیمه جمع کردن و هیمه آوردن
حب وحب وحباب دوست داشتن حدب مهربانی کردن و بلند شدن
و بلند بر آمدن و کوژپشت شدن حصب حصبه بر آمدن یعنی سرخو حقب و ابستن
بول حرب رسیدن حلب دوشیدن شرحب کج شدن ساق حوب گناه کردن
و بانگ زدن بر شتر تا برود من غیر المصادر حقاب میان بندیست که زن
در میان بندد و نام کوهیست حلب کیاهیست حلبلاب کیاهیست که آن را
البلاب گویند و بکسر و بضم تا هم خوانند حب دانه حبوب جمع حب خم که درد
سرکه و دوشاب کنند جیب و حب دوست حباحب مرد خسیس و بی نفع حجاب
کوه خرد و مرد کوتاه بالا حباحب حباب مار و کک مرد که بآب می افتد و شیطان
حباب بشج با آب بسیار حباب دو سها حیراب کوزه کوتاه سطبر حسیب بس شونده
و حساب کننده حب مژدهای کار دار جمع حبه است حصب آواز کمان و مانند
شمرنده و بس شونده و حساب کننده حب شمرده و شرف و بزرگی و بیشتری و مال
هم آمده است حدب زمین بلند حدب جمع قال الله تعالی من کل حدب ینسلون
حسطب بلخ و حناطب جمع حطب طایفه و یاران جوشب بزرگ شکم موصل و
ورر سع دانه حاصب بادی که با غبار و سنگ ریزه آید حطب هیمه و لاغر
جعلطه

ما دادن کمان و بازند شمرند و بس شوند و بدین معنی آخر است قول حق تعالی عطاء حسابا
حسب بس و بس شونده و حساب کننده حسب شمرده و شرف و بزرگی و بلند دین
و مال هم آمده است حدب زمین بلند حدب جمع قال الله تعالی من کل حدب ینسلون
خطب بلخ و خناطب جمع خطب طایفه و یاران خوشب بزرگ شکم موصل و ظلیف
ور رسیع وانه حاصب بادی که با غبار و سنگ ریزه آید حطب هیمه و لاغر حطب
مکان بسیار هیمه حصب و حصب هیمه خوردی که به آن آتش برافروزند حقب
سالی که باران نباشد حقب ریسمانی که با آن پالان شتر را بر بندند دار و بر شکم
بدر آرند حقب و حقب زمان دراز و هشتاد سال حلوب خداوند شیره دوشیده
شده حلیب و حلب شیر خوردن و شیر دوشیده شده حواب آن و جای فراخ
حوب و حاب گناه حجاب پرده حجاب که در قرآن آمده است حتی توارت
بالحجاب مراد به آن شب است حبب خنک و دو تنعم حواب دحوب جمع حاجب ابرو و
پرده کننده و باز دارنده حجاب دربانان با الحاء مع التاء من المصادر
حیوة زنده شدن حت تراشیدن و فرو ریزانیدن و شتابانیدن حلاوة شیرین
شدن حزاة نیک رای شدن حقارة زبون و خوار شدن حرکة جنبیدن حرت
بزرگ دار جمند داشتن کس را در بزرگ دار جمند شدن داشتن و حرام شدن
و حمت شهوت شدن بجماع و بی ردی شدن حط فرو انداختن و آنچه در قرآن
آمده است قولوا حطة مصدریت مضافش محذوف و آن مضاف خبریت
مبتدائش محذوف یعنی قولوا امرنا طلب حط ای طلب حط الذنوب دیا اسم
دیا اسم فعلت بمعنی حط یعنی عفا و ذرنا و حطة را بمعنی لا اله الا الله هم گفته اند

اما

اما بدین معنی اخیر ددم که ذکر رفت از غیر مصادر باشد حکومت داوری کردن حکمت دانستن
حجامت کوه و رنهادن بر عضو برای خون گرفتن حوبة و حیابة حاجتمند شدن و درویش
شدن حوت سخت مالیدن حوت گرد چیزی گردیدن حرت هموار کردن و تابیدن ریسمان
و محکم کردن حتن یکبار شیر دادن حضنت آرزو داشتن حناطه گندم فروشی کردن
حطاقه قوی عقل بودن حسرة اندوه بردن بر چیزی فوت شده حیلة مکر کردن حسیکة
کینه داشتن حثیة یکباره خاک افشاندن حیات جمع یعنی چندین حوة خاک افشاندن
حیة بر بیز کردن و ننگ و عار داشتن از چیزی حمایة و مراقبة حیط و حیاطه
نگهبانی کردن حلت بخشیدن و تراشیدن و زدن و پشم را از پوست جدا کردن حصانة
استوار شدن حصانة پنهان شدن و در پرده شدن حضانة بچه پروردن و دور کردن
حشمت خشم کردن و خداوند بسیار خدمتکار شدن حوایة گرد کردن حفاوه حفاوة
مهربانی کردن و مبالغه کردن در سوال کردن حفوه و حفیة و حفایة
سوده سم شدن و پای برهنه شدن نیک نگرستن در حبس کردن و تنگ
شدن و تنگ کردن حفظ و حفیظه خشم گرفتن و حمیة نمودن حشنجه جان کشش نا کردن
آدمی حرمه ارزاه گردیدن و جنت گرفتن حاجة سخت یافتن ریسمان حضرمت
بضاد معجمه خطا کردن سخن و خطا کردن اعراب حضرمت بضاد مهمله سخت بره
کردن سخن و خطا کردن اعراب حضرمت بضاد مهمله سخت بزه کردن کمان حشحشة
در حرص و طمع افتادن محجه واپس گردیدن و واپس گردانیدن و سخن اول خواهد
بگوید و بعد از آن ترک کند و نگوید حقحقه نیک رفتن در اول شب حولقة لا حول
و لا قوة الا بالله العلی العظیم گفتن حیلقه حی علی الصلوة گفتن حرقة سوختن ۱۲ ار

گرم شدن آب تشنه شدن حموضت ترش شدن حیدة و حیدودة برگردیدن
حدت بتشدید دال تیز شدن حجه و دشمنی نمودن حولقة سخت پیر شدن حلاقا
شدن و فرود آمدن خدمه شتابنده حته دیوانه شدن حکلة کند زبان
شدن حبرة شادی نمودن حسابت و حسبت ترد ن حوذقة بزرگ شدن
رون حلقه حلقوم بریدن حمره سرخ شدن خفلة جمع شدن و انبوه شدن
حضرت سخت تابیده کردن زه کمان حنحان خواندن حمله ور رفتن بر کسی
بغضب حلوة تلخ داشتن چیزی تا چون گران شود و فروخته شود درحفر
ایستادن حموضة گرم شدن جوجه فراهم آوردن حسیفه و حسافة دشمن داشتن
و غضب کردن حساکة کینه داشتن و دشمنی نمودن حلتفة نیم پخته شدن
خرما حزونة درشت شدن زمین و سنگ زار شدن آن حدبیة در دیدن
مرارت تیز شدن بطعم و تیزی داشتن و گزیدن حرفة پیشه کار شدن
و کم نصیب شدن حذاقة نیک استادی داشتن در صنعت حماقة احمق
بی عقل شدن حیرة سرگشته شدن حزازة اندوه و خشم در دل گرفتن
حمازة سخت شدن حمانة دیری کردن و سخت شدن حصحصة بزمین
رفتن بشتاب و آشکارا شدن و حرکت دادن حطوة حظوة و حظة
دولتی شدن از شوهر و ظفر یافتن من غیر المصادر حوة ماهی و نام برجی از
از بروج آسمان حیه مار و کژدم و دراز حیات جمع حیات حبه دانه حنطه
گندم حت شتاب کننده حمامه کبوتر حجارت سنگها و جمع حجارات حجرات
سنگستان حرات جمع حرة زن آزاده و برزگر و ابر بسیار باران حرة پشه

حلقه

حلقه دایره مجوف حجلة تخت که بر وی عروس را نشانند و کبک ماده و شتر کره حلیله زن منکوحه
حبیکه راه و حدیقه باغ حویة روده و جوی که در روده باشد حماة یعنی گل نرم و تر و گوشت
ساق و مادر شوهر خویش حمارة گل سیاه متغیر شده و حصه مانند لبه دانهای سرخ
که از عضو بیرون آید و آنرا بزبان حیل سرخه گویند حترة جایگی که در میان لب
بالایین و بن بینی باشد آتش قوی و سال سخت و مرد برخورنده و شخصی که رحیم باشد
بر حیوانات حباله دام و هنگام حلقه سوگند حدلقة چشم بزرگ حقنه داروی مسهل
که در حقنه کنند و بدبر استعمال نمایند برای اسهال حجرة ناحیه حجرة خانه و حظیرة شتر حجرات
جمع حفظة نگهبانان و یاد دارندگان و فرشتگان که می نویسند اعمال بنی آدم را
فعل ماضی است یعنی تنگ شد کما قال الله تعالی حصرت صدورهم حارضة شکسته پوست
شکافته روابری که با باران سخت باشد حرص بمعنی اول حارصه است حشرجة چاه
حولة حیله سند [illegible] اده و حرارة و حروة گرمی حرارت آ د از میانه سر او گوشه
حاشیة طرف و کناره و شتران خورد و مردم سفر و مایه حشیة فرومایگان حنظوة
و حطیة تیر خورده حیات فروزنده حزنه برخورند حلیت و حلتیت صمغیت مخصوص
حماة سنگهایی که برگرد حوض نهند تا آب روان نشود حمرة مرغیست حلمه سر پستان
و یکنوع گیاهیست و میمون و زرک و کرمکی که در پوست گوسپند می افتد حوارات زنان
سفید رنگ حرمت بضم و سکون زادسته غله و میوه و غیر آن حمه سیاهی
و گرمای سخت حمة الاذن فضای فراق را گویند حمة بضم و تخفیف خار نیز که دم را گویند
سرخی حبلة زیور و میوه درخت حبلة شاخ رز حارثة مار افعی سبز پژمرده حسرة
طعامی که برای بنا کردن عمارت مهیا سازند حکوة غله و طعام که نگاه دارند برای ادراک

حالقه سرتراشنده کان واد جمع حالقت حلقت زره و حلقه نقره و آهن و مثل آن
حنجرة حلقوم حوقرت کره حلقوم حافرة راه و اول حال کار حفرة و حفنة جاه حمالت
زن بار گشنده حبانه تیر خورد و بالش خورد سوراخی که بند شلوار در و کنند و فرج
بستنده کان خوط حجرات جمع حجرة ستمکاران حطام خورده و ریزه حلیه زیور حیرات
اندوه بر دلها حظیره محوط که برای حار و اکنند و رچین و حصار آن بدرختها و شاخها
درخت باشد که بر سر هم انداخته باشد و آنرا بزبان دیلم دیل گویند حضیرت
حصار حبار پنج عاویان و چرکی که در جراحت جمع شده باشد و آب رودی که با بچه
از شکم بیرون آید در وقت ولادة حکمت عقل و دانش حکمت حلقه آهنین
که در دهنه لجام می کنند حافة کناه حافه کناره چیزی و جانب چیزی حافة ستر ماده
و حانته نفایه کرم حانوت دکان حوانیت جمع حاملة زن آبستن حاملات
بردارنده کان و زنان آبستن و مراد بحاملات که در قرآن آمده است که فالحاملات
ابر های اندک که بر دارنده کان حیرت کاو حمیة غیرت و خشم حمیت جنک و جنت
و آنچه بر و موی نباشد حمه و حمات نفایه کرم حمته نفایه کرم حمت حصات عقل
و مشک پاره و سنک ریزه حفرت در کاه و استان و نزد حفدة یاران و فرزند
زادکان و خدمتکاران و دامادان پدران زنان و پسران زن و پسران
شوهر واو جمع حافد است حوجلة و حوقلة شیشه خورد و فراخ سر حوقلة است
را هم کویند حقه ظرفکیت که در و مروارید و مرجان و مثل آن در ان نهند حنوة میان ستن
کاه و در شکم حذوه برابر حذیة کوشت پاره حسبت مزد کار حذاجه با رحدة حدید کان
حقه سترسا له که با ورجهارم نهاده باشد حشاشة باقی جان که در وقت مردن مانده باشد

حثوه

حثوة مقدار یکبار آشامیدن از آب و مثل آن حاضرة نزدیک حوصلة معده مرغ که دانه
در او رود حلجلة مسافة حیدة بند شاخ بر کوهی و کوسپند کوهی حیدة دیکی که سخت در
جوش باشد حزورت پشته زمین خورد حزورات جمع حجة کواه دعوی حجه بیال
و چشمه کوشش حاجت امیدوار و مراد در درویشی و سختی حال حاجات جمع حزونة
زمین درشت و سنک زار حفنة مقدار دو کف از طعام و غیره و جز اندک حلبه
دوشیده شده حمدة بسیار ستایش کننده حمدة آواز شعله آتش خناله و حثاره
پوست جو و کندم و پوست هر چه افتاده باشد حوز و جاه ابریشمین نالی که شیر دره
کرده باشند حوزة نهر دوست داشته و بر کزیده خضرات جمع حضرت حاضر شده کان
حباشة خیره کردهی که از طوایف متفرقه باشد حشرجة آواز دهن ملح و زرد
چیزی خوردن حشکه بمعنی جنک است حافقة سیلاب حافقان جمع حشفة
کردن ابر حلیلة منکوحه حشمت پشته زمین سرخ حدت زنی کوتاه بالا حمة
تشدید چشمه آب کرم حاضنة دایه حافیة سر کین و جایکی که در حبس کردن باشد
حمانة میمون حمامة جای سخت حشنة شکوحه حباشة آنچه آورده از مال
و آدمیان و غیر آن حرمیة طمع کرده شده که فوت شده باشد و بآن رسیده شده
باشد حقنة چوبی که جامه بر و پیچیده بود حفانة جوز و شتر مرغ حنیر کمان و عقد
طاق عمارت حرقوت کوتاه و بالا زشت حجزت سوراخ شلوار که بند در وی کنند
حرارت دردی که در دل پیدا شود از غایت غضب حلزة زن بخیل و کوتاه حمرت
تره تیزیست که زبان را می کزد و مرتبه آنچه شب در دیده شده باشد حوبة کناه
و دردی که از و نه خیر آید و زن و عیال و مرد ضعیف حال و غم و سختی حال و درویشی

جیرة نام شهریست نزدیک کوفه حریصة اندکی از زیور حاصة علتی است که موی بریزد
حصة نصیب حیضة رکوی که زن حایض خون را بان پاک کند حجفة سپری
که از دست خطا باشد خزانة اهل جسته شده و بقیه طعام حرقفة و حرکله
استخوان سر سرین حمالة تره ای زبون که افتاده باشد حارقة زنی که آرد کشش
و محتاج باشد قهقهة دشوارترین سیر سفر و سیری که در اول شب باشد حوایج
آنچه از خانه رفته باشد حیکة خار پشت حثالة تا کسی خبر حطلة جا حبلت
بهشت و بر دیبایی دوخته و روا حمامة بقیه طعام که در خان مانده باشد حرم
جایگی که در میان آب بالاین می باشد حمولة شتر قومی که بارکش و سرجا و دای
که بارکش باشد و بارهایی که بر شتر و اشتر و غیر آن نهند حمولة شتر بر بار حادثة سختی
حربة آرزو مردی حوزة میانه مملکت و فراهم آوردن کاه حابة دریا بنده حاقة
سزاوار شونده و قیامت حافة و کناره و ظرف چیزی جبة زر و قلادة دو باشد
و میوه مخصوص جوتر وایی که بر کوهان شتر می گیرند حقبة بشتا و بسال حرمات
حرمتهای درست داشتها حنتة نیکی حنات جمع حدقة حدورت حندیرت
سیاهی چشم حکة خارش را گویند و این فعلة است از حک از باب نصر یعنی
خاریدن و خلیدن چیزی در دل باب الحاء مع الثاء من المصادر حدوث
نو پیدا شدن حنث حنث مخالفت کردن در سوگند حرش کشت کردن
و کسب مال کردن و نیک افروختن آتش و لاغر کردن ستور از بسیار راندن
حث و حثوث سخت در آرزو و نیاز و حرص انداختن و شتاب نمودن من غیر
المصادر حدیث خبر نو خبث بزه و گناه حرث کشت زار و عمل حنثو شیر درنده

حنث

حثیث شتاب کننده و عرض دارنده حثحاث بمعنی حثیث است حثاث خواب
و مقدمهٔ خواب حث ریگ سخت و درشت و ریگ خشک و سرمهٔ تر نباشد
و کاه ریز حدث و حدیث نیک حدیث گوی حوادث سختیها حدث
مرد نو خاسته و ناپاکی و چیز نو پیدا شده حدیثه اکمه بسیار حدیثه و حرکوید
حدث فرگوی و افسانه گوی حواث برزیگر حرث کیا هیست حفاث ماریست
حفث شکنبه و روی اندرون شکنبه حوث مرجان باب الحاء مع الجیم
من المصادر حوج حاجت فاسد شدن حج و حج زیارة کعبه کردن و حجة
آوردن و قصد کردن و قدم نهادن و بسیار اختلاف کردن با کسی و میل
زور بردن در جراحت حمج نیک چشم انداختن و نگریستن چیزی حجاج حجت
گفتن حجج چوب زدن و آشکارا شدن و تیز دادن و حرام شدن و اماسیدن
شکم شتر از خوردن عرفج حدج بالان شتر و اسباب آن بر شتر نهادن و بار بر شتر
سخت بستن و بکسی تیز در نگریستن و بکسی چیزی انداختن و گناه کسی بر دیگری
نهادن حلج پنبه از تخم جدا کردن و سیر کردن حرج تنگ شدن و خیره شدن
خشم حرج تنگ گرفتن و تنگی یافتن و در گناه افتادن و حرام شدن حشج
میل دادن و تابیدن ریسمان من غیر المصادر حشرج لاغر و تنگ کتاه
و تابوت مرده و مهره ایست که بزبان چیل کلاجک گویند حجج سالها واو جمع
حجة است حاجة و حجیج حج کننده حاج بمعنی جمع آمده است یعنی حج کنندگان
حجج جمع حاجج است و همچنین حجیج و حجاج حدج کدوی خشک و تلخ حدوج
جمع حدج باد حداج بارهای شتران و جار و ابادا و جمع حداجه است

حج وحجج وحرجوج شتر ماده دراز حرجوج بمعنی لاغر هم آمده است حراجیج
جمع حضج آبی که در حوض مانده باشد حلاج آنکه پنبه از تخم جدا کند حلیج
پنبه که از تخم جدا کرده باشد خج اصل چیزی حوج تخفیف جیم حوایج جمع حاجت
حاج یکنوع خار را نیز گویند حجاج و حجاج استخوانی که گرد اگرد چشم رست
حج حجتها حلاج شاخ گاو و دم حیکی که وزن گوان دارند حشرج کوزه خورد
خفلج مردی که زانوی او از یکدیگر دور باشد و پاها بهم نزدیک نهد باب
الحاء مع الدال من المصادر حد ایستادن و ثابت شدن حداد ایستادن
زن از زینت بعد از وفات شوهر حشر و موضعی که سرگین شتران افتاده
باشد حرد جمع حشد جمع شدن و بکاره شدن و نیکو خدمت کردن
حیاد دور شدن از چیزی حسد و حسود بد خواستن و کینه داشتن
حصاد و حصاد و حصد درویدن حد کناره چیزی پیدا کردن و حد شرعی
راندن و باز داشتن حشد و اهم آوردن حید و حیود گردیدن و میل کردن
آهنگ کردن و خشم گرفتن و کینه گرفتن و باز داشتن حرد دور شدن از
کم شیر شدن و اندک باران شدن سال و خشم گرفتن حمد ستودن
من غیر المصادر حرید یگانه و دور شونده از جای خود و قوم خود حید کوه
و بند شاخ گوسپند کوهی نر حیود جمع حیو و جمع حیده هم آمده است حید جمع
حیده است داو بمعنی حیود است حاد تیز حدید آهن حداید آهنها داو جمع حدادات
حداد جمع حادات جاجها یا ماتم را هم گویند حداد آهن گر دربان حداد
بکایت تیز حد کناره چیزی و مرتبه و بخش و تیزی چیزی که از میان دو چیز باشد

وبار

وباز دارنده مرد باشد از رسیدن بیکدیگر حدود جمع حمد ثنا دیش ستاینده
حمید ستوده محمود و شتر کم شیر حرید گل سیاه حسود بدخواه حشد گروه چدرو
نام شخصی است حصید درویده شده و فسرده شده و نیست کرده شده حقود کینه
حقود کینه دار حقلد بخیل حشد حقام حقد چشمه که دایم از آن آب روان
باشد حده باطل و گریز و وام حاقد یار و دوست و خدمتکار و فرزند زاده و داماد
وزن پسر و پسر زن باب الحاء مع الذال من المصادر حذ بریدن
و سبک دم شدن و سبک دست شدن حذ کشیدن حذ بریدن گوسپند
در زمین و اندک آب در شراب کردن حوذ بجور راندن من غیر المصادر
حنیذ بخته و بریان کرده و نوعی است از روغن حذ حاذ شتابنده حاذ
پشت و یک طرف و نزد و نام گیاهی است حنذ نام شهری است باب الحاء
مع الراء من المصادر حبر و حبور شاد شدن و زرد شدن دندان
و عود کردن جراحت حجر و حظر و حجر باز داشتن کسی را از تصرف مال و ستم
کردن و حرام کردن خطر و رگه شتن حدر شتاب قرآن خواندن و شتاب
بانک نماز کردن و از بالا بزیر فرستادن و آماسیدن و از بالا بزیر غلطیدن
در به و قوی شدن و تقدیر کردن حدور قوی شدن و آماسیدن و از بالا بزیر
افتادن حشر جمع کردن و تیز کردن و مردن و هلاک کردن و برانگیختن
حصر شمردن و در حصار کردن و باز داشتن حصر شکم فشرده شدن و از طلاق
تشدن و رنج کشیدن حصار محاصره کردن حصر تنگدل و تنگ سینه شدن
و بخیل شدن و در ماندن در سخن حصور جا فراآمدن حور و حود باز گشتن و سپید

شدن و هلاک شدن و کم شدن و قول عرب است که نعوذ بالله من الحور بعد الکور ای
من النقصان بعد الزیادة حور کم شدن و هلاک شدن و باز گشتن چیز گشته
شدن و جمع شدن آب در جای حفر دویدن حوار روبرو داودن حور فتح
واو سیاه شدن چشم یا سیاه سفید شدن چشم ترکم شدن و سخت شدن حشر
آزاد شدن حور گرم شدن حشر بخشیدن و چشیدن حمر پوست باز کردن
از چیزی حمره تخم جدا کردن نان حبز احتیاط کردن کشت و ارتفاعات
که چه مقدار است و اندازه کردن آن و ترش شدن شیر و شراب حسر نخاندن
حسور رنجه شدن و مانده شدن و کند شدن بینایی سست شدن بینایی
و اندوه بردن بر چیزی فوت شده و بریده شدن از نفقه و خیرات و نفر
و غیر آن آوار نمودن و واکشودن حفر زمین کندن و لاغر کردن و خراب شدن
حفرت خوار شدن حذر و حذار حذر کردن بکار و پرهیز بدن و ساز کردن
و تهیه کردن و در باهی شدن و ترسیدن حیر سطر شدن پلکهای چشم و از
سرخ و دانه سرخ بر پلک چشم بر آمدن و دانه بر آوردن و سبت من غیر المصادر
حور بوستی است حور هلاک شوندگان و او جمع حایر است حور بمعنی سیاه
چشمان هم آمده است شتر کره حمار خر حمر و حمیر جمع حجز رگ شکم
حنجور نای حلق حنا و جمع حفر جاهها و او جمع حفرت حر کنده شده
و مانده شده حمیر دوال چرم سپید را هم گویند حمر باران سخت حزر کوتاه
زشت و جمع شدن گاه آب خبر خطیر خود کرمانا حمیر قبیله از قبایل بنی سبا
حاسر آنکه در جنگ بی زره و خود باشد حاسر شیر ترش حبار گیاهیست

حلّ

علکرهای که نگهداشته شود تا چون گران شود آن فروخته شود حکر آب اندک
که جمع شده باشد و مالی که محتکر نگهداشته باشد تا در وقت گرانی فروخته شود حجر آب
سکنا نهادن شکاف حزاز دو میان چیزی وحر بمعنی بچه کبوتر و بچه آهو
و بچه مار و بمعنی نیکو و گل بی ریگ و ریگ بی گل هم آمده است حار گرم حر در
باد گرم حشر بر گرم شده و گرمی یافته و جابه ابریشمین حفر جاه و هم حار و احرار
جمع حفیر جاه و قبر حفور خاکی که از جاه بدر آرند و جایی که کنده باشند و حفری
که در آن جاه کنند حصر سطبر حرکوکر ریگ و تختی و حادثه زمانه حادر رد و درهم
بسته و قوی حار و در کو شو از حدر زمین سر اشیب حیدر سیاهی چشم
حدباو و حدبر شتر ماده لاغر حدابی جمع حدنا رمه و ناحیه و موضع اعلا چیزی
خدافیر جمع جرایر ریگهای بی گل حدر و حدر مرد آگاه و تهیه کاو کننده و پرهیزنده
و ترسنده حصیر پهلو و جای حبس و بساط و بخیل و تنگ و روی زمین
و پادشاه و آنکه نفس خود را باز دارد و از آنچه هم صحبتان و هم سر او کنند از
لهو و لعب و مناهی حصور آنکه او را رغبت بزن نشود و آنکه نفس خود را باز دارد
از مناهی و آنکه از مجامعه اجتناب نماید و پارسایی ورزد و بمعنی بخیل
هم آمده است حصر راه پوشیده حجر گوشهای سرای او جمع حجره است
و او مفرد هم آمده است که بعد از این مذکور میشود حابور مجلس و آستان
حبر چیزی حرور تشنه خورده از زمین بستری که بالغ شده باشد
و قابل خدمت باشد او را و جمع حرور تشدید واو و فتح را هم بمعنی
عزور است حیاو شاه جبیر نو دار حبر زیبایی و اماد نشانه و زنگ و

کدر و دوات کنند و رزو وی و دندان حبور جمع حبر خبر اذک حتار آنچه محیط بر چیزی
باشد حتیر کوتاه حشر باریک و نازک تیر و گوشهای تیز حاشر نامیست
از نامهای پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم کما قال علیه السلام فی حقه ان لی اسمای
انا محمد و احمد و الماحی یمحو الله بی الکفر و الحاشر و یحشر الناس علی قدمی
والعاقب حشور جادو و ای کمر و تهی گاه او بر شده باشد از برخوردن و فربزرگ
شکم مسکن و غیر بیابان حاضر بحضور آمده و ایستاده و بمعنی جمع هم آمده است
یعنی حاصل شدگان حضار جمع حاضر است حضایر جمع حضیره است خطایر بطایر
جمع خطیره است حضار شتران سفید خضار بفتح حا شتر ماده نیکو رفتار
حصر مردی که قابل سفر نباشد حصور حاضر شدگان حصون بفتح حا نام شهریست
حجر سنگ احجار و حجار جمع حاجر و حاجور بندی که نگه دارد آب
ادیان و شکم و خیک و بغل آدمی و دو است حرام و دیار ثمود که در میان مدینه
و شام است و بندی که آب را نگهدارد از زوال شدن و نام دیواریست
که در کعبه مبارک باشد حجر و تیار را هم گویند که از موضع تا نه حاصل شود
حجور جمع و نام موضعیست باب الحاء مع الزاء من المصادر حجز باز داشتن
و در میان انداختن حوز جمع کردن و نرم راندن ستور حز بریدن و بیان حزّ
و سوراخ کردن حفز دفع کردن و جنبانیدن و در چیزی شدن و راندن
و تراشیدن و نیزه زدن حرز استوار شدن حمز گزیدن و سخت شدن
من غیر المصادر حمار قبیله ایست از تمیم حاجز باز دارنده و در میان انداختن
حجاز شهر مکه و بعضی دیگر از شهرها که نزدیک مکه است و ریسمانی که در دست شتر کنند

حنز

حنزر کوتاه حزنکام خزاز بتخفیف را او که حسر از تشدید را او روی که در دل پیدا
می شود از غضب و فرا شده و اده و خشم حریز جای دشت حلز مرد بخیل و کوتاه
حمیز زیرک و سخت و استوار حزز زمین خشک بی گیاه و ناحیه حیز نیز هم از این معنی است
باب الحاء مع السین من المصادر حوس در میان گشتن برای غاره
و آمیختن و خوردن حس کشتن و شانه کردن بال ستور و تیمار کردن ستور
و از بیخ بر کندن و بخشانیدن و مهربان شدن و کوشش کردن و آواز نرم کردن
حدس رفود و دریافتن و شتاب کردن در سیر و تیر انداختن و در بغل گرفتن
حسیس آواز پنهان کردن حس کشتن و بال ستور را شانه کردن و تیمار ستور
و از بن بر کندن و بخشانیدن و مهربان شدن و کوشش کردن و آواز نرم کردن
دیداری نمودن و تعیین کردن خبر و دریافتن و آتش بچیزی رسیدن و باز گردانیدن
آتش بعصا حمس دلیری کردن و سخت شدن حس دریافتن و مهربان شدن
حبس گرفتن و آمیختن و تابیدن ریسمان حماس بد خلق بودن من غیر المصادر
حلس دلیر و حریص حلس پلاس که در شیب بار شتر بر بالای پالان اندازند
حابس دریابنده حوس زمان و زمانه حارس پاسبان حراس جمع احراس
گوسپند که در شب دزدیده شده باشد و او جمع حرکس است
جلیس دلیر حوادث و شغلها زمانه که مردم را در پیش آید حلس جاهای
بر روغن و دروغ آمیخته باشد حلیس و حلابس مرد دلیر حبیس حبس وقف
کرده شده حبس چوب یا سنگ یا گل و مثل محراب نهند تا آب بایستد
حمارس سخت حندس تاریکی و شب بغایت تاریک خندلس شتر گران رفتار احواس

دریابند کان و او جمع حاتة است حفنیس وحفلیس کوتاه بالا حبش تشنه داواز
بزم حسابس شوم وبدی خلق ومای خورد حس دردی که زنان را در وقت وضع
حمل پیدا شود و سرمایی که گیاه را بسوزاند حس آواز بزم حسحاس سخی وطعام
دهنده **باب الحا مع الشین** من المصادر حشش برافروختن آتش و گیاه
دادن ستور را و گیاه درویدن و خشک شدن حشّ برافروختن آتش و گیاه داد
ستور را و گیاه درویدن و خشک شدن حتش شکار کردن و برکردانیدن حشش
جمع کردن حوش گرد جانور درآمدن تا در دام آورده شود و جمع کردن
در بندان حوش در حوض انداختن و دشمنی میان مردم افکندن و شکار سوسمار کردن
فرو کشیدن و شب شدن حفش فرو ریختن اب و سیل دوشیدن و جمع شدن پی
و در بار روان شدن **حمش** باریک شدن و جمع شدن وی در پی روان شدن
حمش باریک شدن و جمع کردن خویش تقرب کردن و خوش گوشدن من
غیر المصادر حشیش گیاه خشک حوش نشانه درویشی حاش که در قول
خدای تعالی آمده که حاش لله یعنی دور شدن است حش یار و شکار حبشی
جبیس مرغیست حوش کوتاه حارش موکات حرش باری که بر پشت او نقطهای
سیاه و سپید باشد و جانوریست که زبان فرس کردن گویند و نام قبیله ایست
حبش وحش باغ و بستان و بیرون آمدن گاه حوشش جمع حش خانه خورد
و ظرفی که دودک بوخ در ان نهند حس باریک حایش بیشه درختان خرمای خوشی
و جاربایان و حشی و آهن و سخت **باب الحا مع الصاد** من المصادر حوص
فرو نشستن اماه و حوش حوص دوختن و تنگ کردانیدن حص وحصص موی از سر

الحنی

وکم شدن موی و فرو ریزانیدن موی و بهره دادن کسی را و دویدن حوص تمام پاک کردن
زمین از گیاه و چیدن جاه و شکافته کردن جاه و در وقت کوفتن و شکافتن
پوست و غیر آن حرص سخت آرزومند بودن بچیزی حیص و حیوص بکردیدن و گریختن
وص بر زاده شدن کوشت چشم حوص تنگ شدن کنج چشم حصاص دویدن
و نیز دادن حصحاص شتاب کننده و جست حایض تر زاده که فرج او درهم
باشد چنانکه قضیب محل **حصحص** فعل ماضی است یعنی ظاهر شده و حرکت و شتاب
و شتاب رفتن و معنی اول است قوله تعالی الان حصحص الحق حیص تره ایست
حفص بچه شیر و زبیلی که از پوست باشد حصحص خاک و سنک حیص کلمه ایست
که مرکب سازند با لفظ بیض و گویند و قوانی حیص بیص یعنی نه شده
باب الحا مع الضاد من المصادر حمض و آن گیاهیست حض برانگیختن
اهل خود را بر طعام دادن شکیب و شتاب کردن و نزدیک کردانیدن کسی را
بهلاکت و در حوض انداختن حرض تباه شدن حرض و حضض فریض کردانیدن
حفض بجانیدن چوب و غیر آن انداختن حیض خون از فرج زن آمدن خفض
جنبیدن و آواز کردن و افتادن و باطل شدن و کم شدن آب چاه
من غیر المصادر حضیض نشیب ترین طرف چیزی و زمین و نشیب افتاده
بدانسته کوه حایض زنی که فرج او در اخون باشد حرض نزدیک شده بهلاک
وض و حوض استان که بان جاه شوئیده آنکه استان بر سنک سوزانند تا گچ سازند
حرض کسی که در وی چیزی و نفعی نباشد و کسی که او را اصلاح نباشد و کشتن کشته و کسی
که از عشق و دوستی بیمار و ضعیف شده باشد چنانکه نزدیک بهلاکت باشد و فساد

یافته حفض رخت و اسباب خانه برو بار کننده حوض جایی که برای آب ایستادن کوتاه
کرده باشد حیاض جمع حایض تیز حامض ترش باب الحاء مع الطاء
من المصادر حط فرو انداختن و فرود آوردن و فرو آمدن حبط و حبوط باطل شدن
و ناچیز شدن دعوه کردن و جمع کردن حطام زام شتر مهار حنط سرخ شدن
و سفید شدن خفط سبک شدن من غیر المصادر حایط دیوار حنوط داروی که بر جرب
باشند حبط و حبنط کوتاه زمین سراشیب حماطی هست که آنرا افانی هم گویند
حنط جمع حنطه حنطه است حناط گندم فروش حانط نبات سرخ حوط
نوعیست از زیور نقره حطاط کنک شیر دانه که بر رو پیدا شده باشد حطایط
خورد باب الحاء مع الظاء من المصادر حفظ نگاه داشتن و یاد گرفتن و دوستی
داشتن حظ بهره مند شدن من غیر المصادر حافظ و حفیظ نگهبان حفاظ حافظان
حظ بخت و نصیب حظوظ و حظظ دارویست باب الحاء مع الفاء من المصادر حفف
و حفوف خدمت کردن و مهربانی کردن و گرد چیزی درآمدن و درآوردن و موی
از روی برکندن و تیره شدن موی از بی روغنی حلف و حلف و حلف سوگند
خوردن حصف که خشک برآوردن عضو حنیف آواز کردن حذف انداختن
و گرفتن و عصا زدن بچیزی و یا انداختن عصا بر خرگوش و غیر آن و پاره از
عضو بریدن و انداختن بضرب تیغ حتف هلاک شدن و مردن حیف جور
و ستم کردن حنف کج شدن پای حلف عهد کردن حرف معامله کردن و کسب کردن
و دور گردانیدن حوف و حنف اندک مالی بودن و سختی و دشواری زندگانی کردن
کردن حیف پاک کردن خرما جبانه آن یعنی زبون آن بدر کردن من غیر المصادر

میل

میل کنندگان بدین راست و طرف حق و عابد مستقیم الطریقه و خشنه کرده شده
همان حلیف تیز زبان و هم عهد حصف که خشک دو دانهای خورد که بر اعضا بر آید
حوقوف لاغر حراقف استخوانهای سر و سرینها حتف مرگ حتوف جمع و آنچه می گویند
مات فلان حتف انفه یعنی مات بلا قتل و لا ضرب جحف که از پوست نعط باشد
و آن جمع جحفه است حرحف باد سرد و حرشف فلوس ماهی که آنرا بزبان
جبل سیم ماهی گویند و مانند دنیا و پیای نقره که بر سلاح آرایش کنند و گیاهیست
که آنرا کشکر گویند حقف ریگ پشته کج شده و میل کرده حرف لنگوته پوست که زن
حایض بر میان بندد حشف خرمای زبون و بوستان لکن روش حشف بوج
دلی معز حشف جانه کهن حصیف مرد استوار عقل حاقف جانوری
که خود را سر و پا در هم کشیده باشد خفته حرف کناره چیزی و لفظ و حرف کلام
و راه و روی و شتر ماده لاغر و جانب و قوی حریف معامل و یار حریف تیز
یعنی گزیده زبان حرف منها واو جمع حرفه است حرف شتر ماده لاغر حذف
گوسپندان خرد و سیاه و نام مرغیست حنف ناحیه و اثر و درو شی حیاف نجاب
و طاز موی حاقی کرده و رانیده حفف چوبی که بران جامه بافند و آنرا کارجوب
گویند باب الحاء مع القاف من المصادر حرق بسوهان سائیدن و دندان بهم
سائیدن از خشم و سوخته شدن و سخت جهیدن برق و فرو ریزیدن موی
حرق خانه رفتن حق آمدن و واجب شدن و راست کردن و درست شدن و سزاوار
شدن و سزاوار گردانیدن حقاف دشمنی کردن حبق و حبق تیز دادن حلق
بردن و کرو فرد گرفتن حذوق ترش شدن و گزیدن حذق و حذاق و حذاق

ایستاده شدن حمق احمق شدن مرق سخت بستن و سخت کردن حلق موی یا سر تراشیدن
و به گلو زدن و سرخ شدن و ابتری کردن نا نوعی که زبان دارد حبق فرو آمدن
بالا و مکروه و فرو افتادن و کره فرو گرفتن خنق کینه گرفتن حمق و حموق کم عقل
شدن و گشاده شدن باران من غیر المصادر حقیق سزاوار و واجب حق نکویی
و درست و ملک سزاوار حقوق جمع حرق آتش حریق آتش زبانه کشنده و سوزاننده
حرق درخشنده حراق آب شور و آب نیک دونده حدایق باغها حماق علتی است
که در بدن طاری میشود آدمی را احلق مال بسیار و انگشتری ملک حالق و زالکور
که درهم پیچیده باشد و تراشنده و پستان پر شیر و گره بکنده و مکان بلند
حلق و حلق هردو جمع حلقه است حقه و حقق و حقاق جمع حقه و حقه
هردو باشند حدق و حداق هردو جمع حدقه اند خندقوق گیاهیست حازق ایستاده
و برنده خذیق بریده شده حزق جماعه آدمیان و اسپان و درختان و غیر آن
حرق جمع حمق احمق حاق میانه خنق کینه خناق جمع حلق حلقوم حلوق
جمع حلاق و جی است که در گردن پیدا می شود حمق احمقان حماق اندرون پلک
چشم و سپیدی چشم حلق خشم دار حوق گرد بر دو کناره سر ذکر حبق بغا حبق بادی
که از دبر بیرون آید حبطقطق آواز پای حزق مرد کوتاه حق ستر ساله که پای
چهارم نهاده باشد حبلق گوسپندان خرد باب الحا مع الکاف
من المصادر حلوک سیاه شدن حنک بفتح و سکون نون کام کودک مالیدن
در سن در دهن شیر کردن و دریافتن و استوار کردن یافتن حک [illegible]
و خاریدن و چیزی دل جهیدن حرک یافتن و استوار کردن حیک خرامیدن و عمل

کردن

کردن و گرفتن سخن در دل و کار گر شدن شمشیر حبک کینه گرفتن حتک و عقب
کسی جنبان رفتار نمودن تا که قدم در قدم او نهاده شود و شتاب رفتن
و اک جنبیدن حرک به پهلوی شانه رسیدن حنک ترک کردن و دوشیدن تا
تا ستر جمع شود و باران باریدن و فراهم آمدن حشوک پر شدن ظرف
از چیزی و پستان از شیر و بار شدن درخت را میوه من غیر المصادر
حنک کام دهن آدمی و سیاهی غراب و منقار غراب حلک و حلوک حالک
سیاه حشاک نام جویی است حواسک بادهای مختلف حبک موی جعد و زره
و راههایی که در آب ایستاده و در ریگ پیدا می شود و در وقت روان باد
بر آب و ریگ حنیک عنین یعنی غیر قادر بر جماع حایک جولاه حوالک کبک و حواد
اطراف سرون اسب و غیر آن پهلوی پهلوی شانه حرک زیرک و جست
حبلک زود بیا حتک خار گیاهیست که آن گیاه را سعدان گویند حوتک
کوتاه و لاغر حوالک بچهای شتر مرغ حشوک شترماده که در پستان او زود
شیر جمع می شود حانک درخت پر میوه حشاک چوبی که بر دهن بزغاله بندند
تا شیر نخورد حلک شک نرم سپید حمک شپشهای خرد و چیزهای خرد
و او جمع حمکه است چنانکه راهها و طورها داد جمع حبکه است باب
الحا مع اللام من المصادر حول جدایی افکندن و باز داشتن و از حال
و عهد برگشتن و جنبیدن و نیرومند شدن و حیلت نمودن حول گردیدن
و رفتن از جای بجای حول یکساله شدن و گذشتن و برجستن جهت بر اسب نشستن
زین بر نهادن نگذاشتن اسب گره و آبستن نشدن آن حل بفتح و تشدید

بیرون آمدن زن از عدة و واجب شدن عقوبة و واکشادن و فرود آمدن حل
روا بودن و حلال شدن حلول فرود آمدن حلال روزی شدن و بیرون آمدن
از حرام و بیرون آمدن زن از عدة و واجب شدن عقوبة حظل باز داشتن
از تصرف چیزی و از جنس و غیره نمودن حوقال و حیال برشدن حلل است
شدن زانوی شتر حیل حیلة نمودن و قوی یافتن حبل آبستن شدن و عهد
کردن و بدام گرفتن و تردیک شدن و بچیزی پیوستن و امان یافتن و حمل
فرامیدن و رحیم رفتن و باردار شدن زن و بار بر نهادن و حمله بردن
وکسی را بر ستور خود نشاندن قول خدای تعالی ان تحمل علیه یلهث یعنی
اگر حمله بری برو زبان از دهن بدر می اندازد از تشنگی حذل بریدن فرده
چشم و سرخ شدن چشم حسل ناکس شمردن و خوار گردانیدن حقل بخشش
کردن حفل جمع شدن و آشکارا کردن و پاک داشتن فصل تباه شدن
حصول پیدا شدن و جمع شدن و فایده شدن حبص بدرد آمدن شکم از خوردن
خاک با گیاه حقل درد شکم پیدا کردن شتر و سر و دو دست بر میان زدن بر
در وقت رفتن حدل ستم کردن من غیر المصادر حواصل جمع حوصلة است
حوتل کره بلوغه رسیده باشد حول قیامت و گرداگرد چیزی و سال و چاره
حایل بازدارنده و بچه ماده شتر حال فرود آینده ریسمان و عهد و ریگ
بشته دراز حبل حادثه زمانه حبول جمع حبل است و یعنی آن الم آده حبل الحبلة
بچه بچه جنین باشد حبل الورید رگی است حبل الذراع رگیست در دست
کار و میانه و زنانی کو در وی باشیم و کل سیاه و بالا پوش را هم گویند حلا لا رود ای

کنز

شه حنظل کدوی تلخ حاصل پیدا شده و بیرون آورده و فایده حامل و حمال بر دارنده
حمل باری که بر سر و پشت باشد حمل بار شکم یعنی فرزند و بار درخت یعنی میوه
حمل بره و بره و نام برجی است از بروج فلک حمیل بازیافته کرده والد الزنا
و حاشا که سیل بر داشته باشد حایل آنچه در برابر اندازند حکل آنچه او را گویایی
نباشد و آنچه او را آواز و سخن او شنیدن نتوان حنکل کوتاه بالا و بخیل و ناکس
حسل کوتاه و بوتیمن حابل آنکه برای صید دام نهد حابوک ریسمانی که بآن درخت
خرما روند حسل نام درختی و مرد کوتاه حجل کبک نر خلخال قید که بر پا نهند حجل قید
و خلخال شتر کوهان کربا و کبک ماده و او جمع محلة است حصایل بقیتها
واو جمع حصیلة است حصل نوعیست از خرما حصل زمین پاک و زرعی که بر لهای
او پراکنده شود حشال چاره و گریز حیل اسم فعلت یعنی بیا حومل دانه ایست
حصیل گیاهیست حلایل زنان نکاح کرده و او جمع حلیلة است حل حلال
و فرو آینده و ساکن شونده حسکل بچه خورد فرجل دراز فرزبل مرد کوتاه محکم حبول
بچه سوسمار حسول جمع حلیلة است حیل بچه کاد خذل سرخی چشم و دانه
خورد که بر پلک چشم پیدا می شود و دامن جامه و کناره جامه خذل دامن جامه
حلال و کشاینده حلیل شوهر حنطال و حنظل درویش که محاسبه نفقة
عیال کند حنظل شتر را هم گویند که حنظل خورد حفل جامه حل بفتح و تشدید
روغن کنجد حلال درخت پالان شتر حلل بردهای یمانی و حلهای
بهشت حمول شترانی که بر ایشان زنان نشسته باشند حول شتر بچه
کان ماده که آبستن نشوند حول حوادث زمانه حلاحل مهتر قوم حلاحل

حمول شترانی که بر ایشان زنان نشسته باشند حول شتر بچه کان ماده که آبستن
نشوند حول حوادث زمانه حلاحل مهتر قوم حلاحل اول جمع با الحای مع
الیم من المصادر حجم دهن بستن و گردانیدن و باز داشتن و حجامت
کردن و مکیدن و حجام در دهن شتر کردن و حجام غیر در مصادر مذکور است
حکم باز داشتن و حکمت لگام بر دهن اسب کردن تحکیم فرمان دادن و داشتن
و استوار کار شدن حکم کردن و قضا باز گزاردن حتم محکم کردن و واجب
کردن حلم و حلم خواب دیدن حم گرم کردن آب و گرم شدن آب و گداختن
دنبه و قصد کردن و شتاب کردن و اندازه کردن حجم گرم شدن حذم بریدن
و بشتاب خواندن و جست رفتن حرم و حرم بی روزی کردن و نا امید
شدن حشم بخشیدن و مالیدن حزم بفتح حا و زای معجمه استوار کردن
و تنگ بستن بر اسب و بیدار بودن در کار حزم بفتح زا گرفته سینه شدن
آدمی و فراخ سینه شدن اسب حم و حموم از بن و بیخ بریدن و پیوسته
داغ کردن خشم خشم کردن و بخشم آوردن و محالت دادن و ایذا کردن
و افغان کردن حطم فرو شکستن حوم گرد چیزی در آمدن حلم سوراخ شدن
و تباه شدن و خرسند شدن در غضب شدن حزم بی دانستگی بوده ن
در کار حکم سوراخ افتاده شدن پوست و شکسته شدن حرم احرام حج
بستن خصم شکستن و درست شدن و سزاوار شدن و تیز دادن نه غیر
المصادر حمیم آب گرم و آب سرد و بارانی که در موسم گرمای سخت بارد
و گرمای تابستان و خویشاوند و عرق و خاصه و برگزیده حم خویشاوند

شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر زن خشم قضا حتوم جمع حتم کلمهای ع
واو جمع حجم است خدام نام زنست حام نام پسر نوح است که پدر اهل
سند است حمام آب نیکو گرم حمام کبوتران دما لهای لبسند بده خوب
حام که در قرآن آمده است که لا حام در اصل جای بوده است و مراد او شتر
نرست که ده بچه از پشت او شده باشد و آنچنان شتر را در زمان جاهلیت
باز تنها واگذاشتندی و نگذشتندی قد حمی ظهره و از جهت حامی گفتندی حمم و حم
زغال و خاکستر حم بمعنی گریزنیم آمده است حم آنچه بعد از گداختن مانده باشد
و دنبه گداخته و گریز خاسم حریص حوام گوسپندان که ماده آرزوی نر داشته
باشد حوم گاوان و او جمع حرمت است حسام شمشیر تیز و طرف تیز شمشیر
خشم نام موضعی است خشیم مرد بخشم یعنی بزرگ بینی و تبع خدام حطیم دیوار
حلم آنچه در خواب بینند حوامیم سورتهای قرآن که مسما اند بحم حوم دستها
و همیه دغل واو جمع حمه است حاتم قاضی و زاغ و نام شخصی است حمحم
سیاه حمر حمرت و مرد بخیل حمام کبوتر طوق دار و قمریان واو جمع حامه
داو یعنی مفرد هم آمده است حسام تیغ و شمشیر تیز برنده حلقوم
نام حلق حزام تنگ اسب و استر حکم دانش حکم بفتحتین قاضی و حکم کننده
و تمیز کننده نیک از بد حزوم حیزوم میانه سینه حزم زمین پشته درشت
و سخت حزم جمع حسوم بی در بی حریم گرداگرد چیزی و جامه که بلبس و پوشش
آن حرام باشد حرم احرام بستگان و حرمت داشتگان و ماههای حرام
ذو القعده و ذو الحجه و محرم و رجب است حرام احرام بسته و حرمت داشته و باز وی گذشته

حکم گفته حکام جمع حاکم حکم حکمتها خطام خورد و شکسته شده و ریزه چیزی
محطم شکننده حطم شکسته و دانا و استوار کردار حکم فرمان حوم منگوچه
دامدزدون سرای دکعبه و بارو نزدیک شده حتم سیاه و فرمهره سبز خیاتم
جمع نزعاله حلام گوسفندان خود حلم میمونان بزرگ حالوم مانند پنیر چیزیست
که از آن زبان دیلم گوید حلیم فربه و خردمند و کم غضب حشم خدمتکاران
حتم کبوتر حجم تن و مقدار دکنده که از عضوی برون آمده باشد حجام چیزی
که بر سر بینی شتر بندند و دهن تا نگزد حوم و حوم رمه شتر حوم کرد
گرد چیزی را کوید باب الحاء مع النون من المصادر حجن کم شدن
حرن نه زیاده و نه نقصان کردن در بیع حرون با فرمان شدن اسب و بد خلق
شدن آن حجلان رفتن کوتاه براه و پاها نزدیک به یکدیگر نهادن و زانو بها
جدا داشتن در رفتار حجلان بیک پای رفتن و بجسته جسته رفتن
حزن اندوهگین کردن و اندوهگین شدن حضن به زیر خود گرفتن مرغ
خایه را و برورون بچه و دور کردن و باز داشتن حضن در پرده شدن
زن حرمان نا امید شدن حرمان گرد چیزی درآمدن حشن گندیده شدن
حیصان گردیدن از چیزی دگر دیدن و گریختن مرد و راهنما را هم و اگوفتن
خطلان و خطلان باز داشتن و غمناک شدن حلوان جلد دادن و مهر دختر
خود برای خود ستاندن حسان شمار کردن و شکنجه کردن حبان کان بردن حقن
باز داشتن و شیر در خیک کردن یا در ظرف کردن و پاره ماست در آن ریختن
تا تمام ماست شود حفن کسی را کاتی چیزی دادن و اندک چیزی دادن

دو دست چیزی را فرا گرفتن حین هنگام شدن و هلاک شدن حنین آرزومند شدن
و بانگ کردن شتر ماده حنان رحمت کردن حسن نیکو شدن حسن شیر
دادن زن بچه را و یک طرف پستان دراز شدن حتن سخت شدن گرما
من غیر المصادر حشان و حیشان و حیشان و حسون خارک خورد پست که از شتم
گوسفند چسبیده باشد حراسین جمع حشان با عنها حسان ضیعان و ناتوانان
حیفظان و در اج نر حنطیان مخنث گویند حلقان نوعی است از خرما حملان
کبهکهای ماده خندمان جماعت و طایفه حدثان مرد و کوش حرذون سوسمار حصین
نام محل است حصان نام شهریست حضون گوسفندی که یکطرف پستان او دراز
تر باشد حقن جاها جاها حلوزن جانوریست حوابین جاهای سخت خشان
دو مانند یکدیگر حیوان جنبنده زنده حرون اسب بدخلق و ناآرام و که گرد کوه
بدخلق حزن اندوه حزن زمین درشت و سخت حزن و حزین و حزن کوهها
بزرگ و درشت حزون گوسفند بدخلق حصن حصار و پناه گاه حصون جمع
حصان و حاصن زنی که در پرده باشد حصین زندان و جای محکم حرانی دون
برج زن و گوشت پاره که بر در فرج می باشد خفان جوزه شترمرغ و مکاران
و شترکرها حیطان دیوارها و او جمع حایطات حیتان ماهیان و او
حوتست حاشرین چراننده گان و فراهم آرنده گان حاجین طواف کنندگان
نیکو نام کو حیت حسن تصغیر نیکک حسان نیکوتران حاس ماده خشان
و حیان نجابت نیکو حاقن باز دارنده بول و آنکه او را سخن بول رسیده باشد حاقنان
مرد و جای حنوان باد سخت حنان نجابت دیده در وشن حنین بود از شتر ها حنین

بادو حنین موضعیست کما قال الله تعالی ویوم حنین ای یوم حرب حنین حدا ان نام
قبیله ایست جن طایفه ایست از جن حافین گرد در آینده کان کما قال الله
تعالی حافین من حول العرش حصن عاج حصن شب نعل وجانب وناحیه
وخانه کنج حصان گوسپندان خورده وبزغاله شکم وشش ماه وغایت
جن رمل حتن وحتن شل وهمو حاتن سخت گرم حاتن دوررو ودراز وموی صعبت
بلکه حیزبون بفتح حا وزا وبا وضم آن زن پیر حنین که در قرآن آمده است
که احد الحسنیین مراد بدان نصرت یافتن وشهید شدن است حدرجان جان کوتاه
حوزان گیاهیست حجران جمع حاجر است حواریون برگزیدگان انبیا وتصدیق
دل تصدیق کنندگان ایشان وجامه شویندگان حروف شکستها نهاد او جمع
حره است حران رو تشنه ونام شهریست در جیره حیران وحوران اشتر کان
واین هر دو جمع حوار باشند وجمع شدن کاههای آب را گویند ودیدن معنی
جمع حایر باید باشد حسبان تلخ وتیرهای خورد وشمار وما و حفر دو جمع هم آمده
است حیران سرگشته حیوان زنده وزندگی باب الحا مع الواو
من المصادر حثو خاک پاشیدن واندک چیزی بخشیدن حجو ایستادن
وبخیل نمودن خریدن کودک وحمایه کردن ونزدیک شدن وبلند شدن
وبلند برآمدن وبرزمین آمدن تیر ادلاو بعد از آن بر هدف آمدن حذو
برابر کردن چیزی بچیزی ودر برابر بچیزی افتادن ودر برابر نشستن حسو
آشامیدن حنو خم کردن حشو اکندن حفو وحفو مهربانی کردن حمو باز داشتن
حصو تیز دادن وباز داشتن حضو برافروختن آتش حدف نفس بوذن

بهره وبرانگیختن

وبرانگیختن وراندن شتر وخواندن آن من غیر المصادر حنو حنا زین وکوه
کوه وکوشه پالان حقو میان بستن گاه حسو شوربا ودردی کو بسیار
شوربا آشامد حمو پدر شوهر وخویشش زن حشو در میان افتادن را
بدو شتران خورد ومرد زنانه حلو شیرین باب الحا مع الیاء من المصادر
حثی خاک پاشیدن حی بفتح وتشدید گرد کردن وگرد چیزی وگرفتن واو
در اصل حوی بوده است حلی زیور برکردن حری نقصان شدن وسزاوار
شدن حوی فقیر کردن وبوده شدن سراب وبرداشتن حذی بریدن و
گزیدن وشراب وسرکه وشیر زبان حفی مبالغه کردن ومهربان کردن ودست
داشتن ونیک پرسیدن حمی روان کردن باد گشتی را من غیر المصادر
حبشی گوییست در گمه وحشی حوشی بفتح وتشدید وزنده وبیابانی حیان
دیه وطایفه وقبیله اسم فعلست بمعنی بیاوری کما یقال حی علی الصلوة
حفی وحافی مهربان ودانا ونیک پرسنده وبرهنه پای وسوده سم
حالی تیری که بهدف رسد حتی ابر خطی صاحب دولت وبزرگوار حاوی
گرد کننده وگرد در گیرنده حوابی مرد سطبر کوتاه وزمینهای سخت ودرشت
حذاقی تیز زبان حرکی کوتاه ولاغر حواری سفید کننده وسپیدیت ویاری
کننده وبصدق دل تصدیق نبی کننده واز اینجاست قول رسول صلی الله
علیه وسلم زبیر ابن عمتی حواری امتی حتی ال است که او را زمین از خود
جیده وباشد حافی آگه دارنده وبغایه گرم وشتر نری که بسیار بچه از پشت
او شده باشد واو را آزاد کرده باشد حالی بزیور آراسته حلی زیور حلی جمع

واین مثل طبی است وطبی حلی کیاهیست حولی کره یکساله حیرپے همیشه برحی سزاوار
حجی شترکه درشکستان بود حجی سزاوار کتاب الخا باب الخا مع الالف
من المصادر خطیبری زن خواستن خوزرا وخیزرای وخوزنی وخیزرای
یکنوع رفتن خیزی هلاک شدن وکمراه شدن خصیصی خاص کردن خلیفی
خلیفه شدن وپادشاهی کردن وبجای کسی ایستادن خیتی جست رفتن خالی شدن
وجمع شدن خلا و خلا نازمان شدن شتر ویدخلق شدن آن و فروختن
شتر خصا کندن خا خوی خالی شدن و افتادن خنا فرنفتن و فربه
شدن وشرم داشتن وباز داشتن خیلا کردن کشی کردن خبا پنهان کردن
خبا و خبوه فروتنی کردن خفا پنهان شدن و آشکار شدن و درخشیدن برق
خنی ناسزا و فحش گفتن خسا دور شدن و دور کردن و خیره شدن خسم
دور شدن و دور کردن و راندن و باز رانده شدن و خوار شدن خیره شدن چشم
خطا در هم رفته شدن گوشت و ریش شدن آن خطا گناه کردن خیری هلاک شدن
و گمراه شدن خنا فرنفتن و باز داشتن خجا نکاح کردن و جماع کردن من غیر المصادر
خلیطی و خلیطی قاید خیلطی شترمرغ خلطا انباز در مال کما قال الله تعالی وان
کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض خلیطا موضعیست ضیطا نیم ابسم موضعیست
خوتا زن تیزرک شکم نرم شکم خبرای بیابانی است که درو درخت سدر روید
خبلوی جمع خبشرا و خیرا ایزدکان خضما و دشمن خضا گیاه سبز گیاهیست سبز
خباری گیاهیست فرسا آنچه آواز کند و سخن نگوید فرسا پوست مار و پوست تخم مرغ
بیلم و غبار خنشا استخوان پس گوش خشا زمین مرکب از سنگ و گل موضع بکس

انکبین

انگبین خدا جزو مکانی که در وی چیزی نباشد و گیاه خشک ستون خفایا پنهانیها خطایا خطیات
خضراء سبزه گیاه و آسمان و گیاه سبز خضراء الدمن غلفت سبزیست که در میان سرگین
برآمده باشد خوقا بیابان بی آب و فراخ و کرکن خطا ممدود خطای مقصور گناه
خطا بسیار گام نهادن و او جمع خطوتست خطایا گناهها و او جمع خطیه است
جرباء گوسفند که هر دو پای وتهی گاه او سپید باشد خجو مرد دراز خنفا کوکال
خلفا پادشاهان خنفا شتر ماده که پوست پستان او فراخ شده باشد و یا یک
چشمش کبود و یک چشمش سیاه باشد خبا پنهان و باران و گیاه خبالاء پلاس
و کرباس که در صحرا زنند خیمه خنفای زنی که استخوان او قوی باشد فرنا زن سرشده
فراگیاهیست حسا فرد یعنی طاق خاسی دور کنند و دور شونده خطا گوشتی که در هم
رسته شده باشد خنا سخن فاحش و بیهوده خدلا زن فروساق خنثی آنکه آلت
مرد و آلت زن داشته باشد خناثی جمع خنثی بادة فرخشا درشت و درشت
خشای ریگستان خنا استخوان پس گوشت مرده سرگین جمع فربای یزه
نرم خلفا بموار باب الخا مع البا من المصادر خبب براه رفتن و دویدن برپا
باد گاه بران با ایستادن خضیب آمیختن و تیز تراشیدن او باو شغل کفتن
بهر نوع که آید و شمشیر را صیقل زدن خضب رنگ کردن موی خراب ویران شدن
من غیر المصادر خدب سطر و فرد خرب اخر یک پشته و سوراخ درو سوراخ
کرک وباشد خاب در و خراب جمع خروب و خرنوب گیاهیست خرب گوشت نرم و نازک
خب درشت خاضب شترمرغ خطب زن خواهنده خلاب فریبنده دروغ گو
خناب مرد دراز خرشب موج های جارو اجناب جاه بریده موج دریا مرد جالموس

خشب چوب خشب وخشب جمع خشاب طایفهٔ اند از عرب خشیب شمشیر صیقل زده
نوعیست از تیر وشتر سطبر خدب براه رات خطیب خطبه گوینده وخطبه خواننده خطب
خطب سخن حال وکار وسبب کار خرب ویران خضیب وخضب فراخ خضاب درخت
خرما بار خطاب زنگ ریش خرعوب دراز ودو شاخ شده خرب وخباری ونخواب
خویشها خماب مغز خوابت خلابت برده دل خلب برقی که با او باران نباشد وابر
خلب نغایة کرم وریشه درخت خیاب نا امیدی وبی بهره خاب که در قرآن آمده است
وقد خاب من دسیها یعنی بی بهره شده باب الخاء مع التاء فی المصادر خطبة گفتن
وخطبه خواندن خطبة زن خواستن خطابة خطیب شدن خلابة فریفتن زبان
وبریدن خبرة آزمودن وامای داشتن خشیشة وخشیة ترسیدن از سکین
شدن خیبة بی بهره شدن وناامید شدن خیرة برگزیدن خسة تقه بسیار بچه
خرگوش شدن زمین وبرگوشت شدن زرد وپهلوی شتر مانند بچهٔ خرگوش خ علو
لنگان لنگان براه رفتن خشونة غلیظ شدن شیر وآب وآنچه بآب از مایعات
خیاطة دوختن خفرة تبز شدن خزقة فرانقة شکافتن وبریدن ونقاب
کردن خسة وخساسة زبون شدن وبی مروة وبخیل شدن خدعة وخدیعت
فریفتن خفة سبک شدن جت شدن خفة کهنه شدن خشنة وخشونة
درشت شدن خاطفة کهنه کردن خندقة پای از لگد لگد کشاده نهادن ابرص ووقت
رفتن ولوک لوک رفتن خسارة زیان کشیدن وگمراه شدن وهلاک شدن
خلافة بقایم مقام کسی ایستادن وپادشاهی کردن خلفة مخالفه شدن چیزی
بچیزی خلقة آفریدن خفیة پنهان شدن سخن خنیثة ترسیدن خزاة غایط

بستار ورق عقب است

کردن وبیرون آوردن خدمة فرمان برداری کردن خصوصیت خاص کردن خرابت
ترسا ور سوا شدن خصاصة درویش ومحتاج شدن خدة براه رفتن شتر
خنة وخنانة سر ذکر وفرج بریدن آنقدر که سنت باشد خیانة با کسی دغل
وناراستی کردن خوات آواز کردن خوت فرود آمدن مرغ از هوا بر
شکار وفلان وعده کردن وبسیار سال شدن خشودة سست شدن خفوت
مردن وفرو افتادن آواز آهسته کردن آواز سخن خفاة ناگاه بردن خفارة
عهدی بجای آوردن خجالة شرمنده شدن وبسیار گیاه شدن زمین خلة وخلوة
دوستی داشتن خلة درویش بودن محجة فراهم گرفتن خود را از ترس وپنهانی
جستن خرجة خوش عیش گردانیدن ونیکو غذا شدن وفراخ شدن خمجة
درهمگی شدن ونرم بودن وجنبیدن خرابة دزدیدن خوت راه شتابی بس
شدن خراعة وخلاعة فسق ومخمور کردن وخشت کسی کردن خلبته درخشنه انداخس
ودل بردن خروجة تکبر کردن خلعة خلاف کردن خردلة پاره کردن گوشت خمیرة
به دل شدن خمصة گرسنه شدن خلط زندگانی خوش کردن خطط انبازی
کردن خنعة کمان بردن خشفة جنبیدن ودریافتن وشکستن خطرفة وحدرفة
بشتاب رفتن وگام فراخ نهادن خطوة بفتح وسکون یکبار گام نهادن خطرة
سخت زه کردن کمان سخت حلقه گردانیدن خفرة خراب کردن شب گسستن
گردانیدن گوشت بوجهی وکسی نداند که از آن ترابت یا از آن ماده دزدن
رخشنه کردن وبدو نیم کردن روزگار کسی را وشکافتن گوش شتر خرخرة
بانگ کردن پلنگ وغیر آن در خواب وخسیدن خشخشة آواز کردن جامه وسلاح

وکاغذ و مثل آن و باد از آوردن خضخضة جنبانیدن آب و مثل آن خمخمة زشت
خوردن خبه وزدتی کردن خنث به معنی سخن کفتن خنضبة کریختن خمخمة به معنی سخن
کفتن من غیر المصادر خطوات بسیار کام زدن و او جمع خطوة است خطوت
کام خطوات وخطوات جمع خفیت پنهانی خنفه ترسیدن خلیفه پادشاه
و از پس آینده و قایم مقام کسی خلیفة طبیعة و آفرینش و آفریده
و آفریدها خلق آفرینش خضامة میانه چیزی درخته خالفة بسیار خلاف
کننده و دردی خیر و ستون الاحق خلقة حلاوه کنند کان و مختلف شود
و از پی یکدیگر آینده و کیاهی از پس کیاهی بروید و میوه که از پس میوه‌های
پیدا شود و دوکونه داشته آمیختن خلة کیاهی که شیرین طعم باشد و دوست
را هم کویند و بمعنی مصدر هم آمده است خصلة خوی ناصیة خوی و دانش خوات
تکبرها خبیث خوار و زبون خدلجة زنی که بازوها و ساقهای او فربه باشد حوجمة
حادثه زمانه خبرة بخش و نصیب خسارة بقیه خداریة عقاب و شتر ماده
سیاه خوزة در روی که در چهره زشت پیدا شود خزرات جمع خزرة شکافتن
کشتی خثارة بقیه چیزی و چیزی زبون خضرة سبزی خضراوات سبزیها
خضرت و رسته زنک ریزه را کویند و در آدمی زنک کندم را کویند خفرة
خفارت عهد و پیمان خمرت سجاده است که از شاخ درخت سازند
خمرة بوی خنزرة خمیر و نان مله که در نشیب خاک ترند خرعة بارد اندک
از کار خیبة و انهای شتر ماده خلاصه با کر چیزی و خوتر آن خطة کار و قصه
و حاجت خط و خطیئة زمینی که در و باران نبارد خبیعة متنفه کننده بوت

پاره

خنث ورق گشوده بستان ان را بگوید

پاره که تیر انداز در انکشت بر زکین کنند خضعة فروتنی کننده خلعة مال برکزیده
و خوب و زنی که طلاق خلع داده شده باشد خرافات افسانها خدمت خلخال
و دوالی که بر پای شتر بندند خیمة خانه که از جامه باشد خریصة
پوشش و خیر خیدیة کار اول خنعبة شتر ماده بسیار شیر خیاله سواران
خنط کار آدمی و دامن او و شیب بغل خاصرة تهی کاه میان آدمی خطة
کوشه زمین خطبة سخن خطیب خلدة کوشوار خاویة فرو افتاده و خالی
خبیثات پلیدیها خیرات نیکوییها و زنان برکزیده خزانة و خانه که در او مال
و اسباب نهند و نکه دارند خزنة خزینها حرره حرره خبندات زنی که استخوان
او قوی باشد و نیکو خافیة پنهان شونده و چیز که در بدن آدمی پیدا شود
و پرهای کوتاه مرغ تیز پر باد و شاخ درخت خرما که نزدیک سنه باشد
خفیة پنهان شدن و چاه و کناه اندک و خفیات جمع خلوة جای خالی خبة
و خبه راهی که در دیک یا در آب پیدا شود خبیة پشم شتر و پاره جامه و کوشت
پاره و بمعنی خبه هم آمده است خبتة سخت و سطبر خنطولة جنبیده
زمین و طایفه شتر خنطبانة زمین بسیار خندم باب الخاء مع الثاء
من المصادر خنث آن روی دیگر و اکردانیدن خیک را و از آنجا آب
خوردن خوث و خوث پلید شدن شکم و نرم شکم شدن خبث
پلید شدن و بد کسی کفتن در عقب او من غیر المصادر خباث زن خبیثات
و خبیث پلید و مردار خبث الحدید ثفل آهن ردی آن خبث سست و شکسته
باب الخاء مع الجیم من المصادر خروج بیرون آمدن و بیرون رفتن خلج

کشیدن و ربودن و مشغول کردن و برابر اشارت کردن خلوج جستن چشم
و در دل آمدن چیزی و پراکنده شدن خلج بچه از شیر باز گرفتن و تباه
شدن با وکج نهادن پا در رفتار خداج بچه انداختن شتر پیش از وقت
خجج سستی یافتن من غیر المصادر خرج آموخته و ادب داده خرج جرب
که بآن بار کنند خلوج شتری که بچه او را از شیر باز گرفته شده باشد
و او شیرش کم شده باشد از جهت خجوج باد کج رو و باد سخت
خراج ریشی و دملی که در بدن پیدا می شود خراج حاصل ملک خرج
فرجن خرج بر آسمان و مالی که برون رود و حاصل ملک که برون رود و در رود
خانه که گذر گاهش نباشد خرج زنگ سیاه و سپید خنفج و خناج مرد پر گوشت
خایج برون خزرج نام و نام قبیله ایست خلیج دریاچه و جوی و ظرف
جوی و ریسمان دکاب و کشتی خورد خلج جمع خلیج هم نام قومی باشند از
عرب خلوج ابر پراکنده خلیج درختی است خلایج جمع خبربخ نرم و نازک
خدیج شتر کره که پیش از وقت ولادة از شکم مادر افتاده باشد خداج
ناتمام کما قال النبی صلی الله علیه و سلم کل الصلوة لا یقرأ فیها بام
القرآن فهی خداج **باب الخاء مع الحاء** من غیر المصادر جوح شفتالو
باب الخاء مع الدال من المصادر خلد و خلود جاوید ان شدن مردن
و فرو نشستن گرمی و فسرده شدن خد نبیح و تشدید زمین کندن و داغ
و نشان کردن بر روی خضد خار از درخت پاک کردن و سخت خوردن
و بریدن میوه در وقت تری او خوردن و حبه انگور را لب از خوشه را

کفتن

گرفتن و پوست از درخت باز کردن و بچانیدن چوب دست و برگ از
شاخ درخت ریزیدن خفد بشتاب رفتن من غیر المصادر خفود
شتر ماده که پیش از رسیدن وقت بچه از شکم اندازد خقیده شترمرغ
جست خلد موش خمود جایی که در آتش پنهان کنند خد نبیح و سکون
رخ و راه و شکاف زمین خود زن نازک اندام خود جمع خدود جابها
داو جمع خلد جابها او جمع خددت خداود رغ و نشانه که بر روی
باشد خرد و خود و خراید زنان شرم دار و اینها جمع خریدة اند خفیفه
الخفیف السریع و ولد النعامه خضیده درختی که پاک کرده باشد
از خار یا از برگ خضد آنچه بریده شده باشد از درخت تر خضاد درخت
بی خار خند ودم غلیت خلد دل خالد جاوید ان باشند خاد قبر دو
باب الخاء مع الذال من المصادر خذ از آمدن ب در وقت غیر معلوم
من غیر المصادر خناذید کوهها و سرها کوهها خندید جای برکنده خذ بکیر
باب الخاء مع الراء من المصادر خیر و خیر آزمودن خار گمراه شدن
و هلاک شدن و زیان یافتن خور بحلقه و بر رسیدن نیزه و تیغ خطور
در دل آمدن چیزی خمر پنهان شدن و پوشیده شدن خمر خمیر مایه
در آرد کردن و شرم داشتن و سرشتن و گواهی پوشیدن و چیز
پوشیدن خمر خمیر مایه بانگ کردن گاو خفر شرم داشتن و خمر خوردن
خفر باطل شدن خدر سدر کردن ز بونهای جبر خثر انگیختن و غلیظ شدن
و در بیابان اقامت کردن خزر تنگ شدن چشم و خورد شدن زبان

گردن وکم کردن ختر عذر ونابراستی کردن خطر دنبال جنبانیدن شتر
وجنبانیدن نیزه وخرامیدن مرد خطر نزدیک شدن بهلاک وبازی دادن
خطر نیزه زدن وخرامان رفتن ودم برداشتن شتر ور ران خود زدن
وخرامیدن خفر عهد بجا آوردن ورهانیدن ورهانیدن وبزیاور سیدن
خفر شرم داشتن خیر بهتر بودن وبهتری گزیدن خریر بانگ کردن آب
وخواب خوش کردن خزور افتادن واز نجاست قول خدای تعالی ولا [illegible]
ضعیفا خذر دریده شدن خذر کلاریای چشم ظاهر شدن وخشبیدن
پای خذر بسست شدن پای ورزه ودور افتادن آهو خصر سرما تمین
رسیده خیر بمعنی داشتن هم آمده است من غیر المصادر خلّر بتشدید لام
دانه ایست مانند ماش وآنرا بزبان عجم هم خلر می گویند اما بتخفیف لام
خرز حلق آسیا که گندم اولا در فند ورود خرز یک جنس است ارادی
خزارد دجیه که بهم آمیخته باشد خنابیر هلاک شدگان واین واحد ندارد
خضار تره که اول پیدا شود وشیری که درو آب باشد بسیار وانچه بان
خضاب کنند چیزی را خطا نیزه زننده خضیر ببشر یا در سیده ورمانده
خاور گیاهیست غیر تیک ونیک تر وآب زلال خیرة برگزیده ونیک
کار خیار جمع خذر بیشه خذر بازان خضر نمناک وسست خدور برها
خادر حیران وسست وکاهلی خطر بزرگ وجاه وترس وتهلکه وانچه بربان
گرد کنند خطیر بزرگ ومانند ومهار خطر بینه وسبز خضر بران حفر
بضاد مهمله سرحاجب یکی ضاد وسرو خفر میان آدمی تا سر زبان کار خرزبان

خفر

خنصر انگشت خورد وجمع خناصرست خنزیر خوک خنازیر جمع ونام یک نوع
علتی است خنزر بون خنجور شتر ماده بسیار شیر خناجر جمع خنیقور
رگ ودنیار خبر بی که آدمی نداشته باشد وغول بیابان وجاده
زنانه خنیطر زن بر خمر شراب وانگور وبدی وچیزی که از پس پرده
باشد خمیر خمار شخصی که حریص باشد بخمر خوردن خمار بقیه مستی خمار کرده وعلتی
خمر پرده ونهان شدن گاه وعلتی خمر معجر زنان خمر وخمر جمع
خفر شرم وحیا خفیر دانا خبر حکایة وقصه خنبک بزرگ خبور جمع
خبار زمین نرم خابور اسم موضعی است درشام وموضعی است در حجاز
خنار بقیه طعام که در خوان وسفره مانده باشد خنار چیزی زبون خاثر غلیظ
خادر شیری که در بیشه اقامت کرده باشد خبر آور آب وزمین
زمین زشت که در میان دو پشته واقع شده باشد خور زمین دشت
که در میان دو پشته واقع شده باشد خور شتران ماده ضعیف خوار او ره
خوار بانگ گاو کما قال الله تعالی عجل له جسد خوار خنار بی وفایی
کننده ومکر وعذر کننده بالخاء مع الراء من المصادر خرز
دوزه وشاک وکفش دوختن خزز جمع خارد دیوار نهادن تا کسی
بر دیوار نرود وبه دوختن خبر بستن نان پختن ونان دادن وبسخت
راندن وزدن شتر دست خود را بر زمین ختر گندیده شده گوشت
من غیر المصادر خبر نان خز بچه ابریشم وجامه که از کج بافته باشد
خاذر باز مکس آواز مکس ونام گیاهیست ودردی که در حلق پیدا می

خزاز یعنی خاز یا زبا باشد خرز جوهره مهره و خرزه پشت جباز کی ...ست
و ناج را آواز مهوزه دوز خرز خرگوش نر خرزقوتی جور صنفی است
از آن میان باب الخا مع السین من المصادر خنوس پنهان شدن و وا
پس رفتن و واپس ایستادن خلس زبون خمس پنج یک گرفتن و پنج
شدن خمس خمیس گردانیدن خلس و اپس شدن یعنی خیس بعذر و بعهد
کردن و فاسد شدن لال شدن حبس گرفتن من غیر المصادر خربس نان
خندریس گندم کهنه و شراب کهنه خرس طعامی را گویند که برای عروس و زن زاده
مهیا سازند خراش خجگره خلا برا کنده شد کان خامس پنجم خنس ترا ایست
خنس نام شخصی است خنفس کوکان خلیس انگه اورا سوی سیاه و سپید
بهم آمیخته باشد خناس شیطان و پنهان شونده خنابس دریه و کریه منظر
خلابس دروغ و چیزی خوب خنس ستارها را جمع شونده و ستارها
فرو رونده خمس پنج یک خمیس لشکر و پنجشنبه خمس شتر تشنه که هر پنج روز
آب یکبار خورد و نوعی از جامه برد و نام شخصی است خنیس یا خنابس شیر درنده و بیشه بسیار
درخت خنوس خسیس زبون و کم همت و بخیل خربس جم جنوبس گیرنده
باب الخا مع الشین خمس و خدش و خموش و خدوش و خرش
خراشیدن خشن مهار یعنی شتر کردن و در رفتن در چیزی خبش
یعنی کسب کردن بهم آمده است خفش ضعیف شدن خشم و جز و نشدن
خشم من غیر المصادر خشاش جهار و مار کوچک خشاش مرد کوچک سر
و جنبندگان زمین و مرغان خرد خشخاش گروه و گیاه معروف خفاش شب

پران جانوریست معروف خفافیش جمع خفنفش بقیه مال و بعضی شتران خرنی
نهی کاه میان آدمی و بسیار حیوانات خیش جامهای کتان که زبون باشد
خموش مگسک خورد و پشه باب الخا مع الضاد من المصادر خضرض
خورد کردن غله و خرما و غیر آن و دروغ گفتن و کمان بردن خمص لاغر میانه
شدن و آرامیدن و ریم جراحت خضوص خاص کردن خصاص ... ورد
بودن و محتاج بودن خمص لاغر شدن خوص در گو فرو رفتن چشم
خیص اندک شدن خلوص پاک شدن و بکسی رسیدن و بجز بی
پیوستن خلاص برستن و تنها شدن خلص آمیختن من غیر المصادر
خلاص نشانه خلوص درد روغن که در تک دیگ مانده باشد
خیص و خائص چیز اندک خص خانه که از نی ساخته باشند خوص خرص
چیز و تیزه و حلقه زرد نقره خرابیص جمع خرص دروغ خورکننده
خرص گرسنه سرما رسیده خوص برگ درخت خرما خوص جوبکی است
که بر سر خنک زنند خریص سر تیزه و چیز خواص خاصها خلص دوست
خوص آنکه یک درخت خرما فرو شد خصاص میانهای یا پیهای انگشتان
و سوراخ خورد آمیخته باب الخا مع الضاد من المصادر خوض در رفتن
در باطل و در بازی و شروع کردن در کاری و شمشیر زدن جنبانیدن
و در آب رفتن و آشفته شدن شراب خیاض در آب فرو رفتن و جنبانیدن
خفض ختنه زن کردن و فراخ شدن و عیش فرو داشتن و نرم شدن
و فرو آوردن و فرو بردن و کسره دادن لفظ را خفاض ختنه زنان

و خربس

من غیر المصادر خضاض دوات و مداد خفخف مهره خورد خضاخض های بسیار
آب خضخاض قطران خضاض از احمق نوعی است از بور اندک باب الخاء مع الطاء
من المصادر خط نوشتن و با انگشت خط کشیدن در زمین
خلط آمیختن خبط شب کردیدن برای سوال و دست بر زمین در کوفتن
شتر و انداختن برگ از درخت و خسبیدن و انعام کردن کسی را
بی معرفت خباط مانند دیوانه شدن و دیوانه گردانیدن خلاط فراهم آوردن
خراط سرگشتی کردن اسب خمط بی پوست بریان کردن خفط نزدیک
شدن خرط خراشیدن و تراشیدن و نکاح کردن و دراز کردن نی
غیر المصادر خیط رشته خیوط جمع خیاط درزی خیط ابیض که در قرآن
آمده است یعنی سپیدی روز و خیط اسود یعنی سیاهی شب خیط کرده
شتر مرغ خمط شیر ترش و درخت بر خار با میوه بد طعم و درخت بی خار
را هم گویند نوشته خطوط جمع خطاط نیک نویسنده خلط آمیخته
کرده و تیری که چوب آن اصلا کج بوده باشد و داروی نوشش
بود یکی از اخلاط اربعه که آن خون و صفرا و بلغم و سودا است خلوط آمیزه
خلیط جمع خیاط نشانه که بر ران شتر کنند خرط بضم سوراخ سوزن
و سوراخ تیر و مثل آن را می گویند خراط علت و دردیست که در پستان
شتر پیدا شود خوط شاخ نازک مر درخت و مرد نیک خلقه خاط
شیر ترش آمیخته خمیط بریان و شیر ترش خبط برگی که از درخت
افتاده باشد خیط جمع خطات خروط اسبی که سوار اندازد خطوط

گاو وحشی خطط گوشهای زمین و او جمع خطات خطائط زمینهای که در باران
نبارد و آن جمع خطیط است باب الخاء مع العین من المصادر خدع و خداع
فریب دادن و دور رفتن سوسمار در سوراخ و دور رفتن در چیزی و خشک
شدن و کشاده شدن بازار و بخیل کردن و متلون فراخ بودن و گوناگون
بودن چیزی خذع گوشت ابخیل و شمشیر زدن و بریدن خشوع
فروتنی نمودن و نرم و نهان شدن و آرام گرفتن و فرو دوختن چشم
و تنگ شدن دل و خوار شدن و بر سیدن و ویران شدن خضوع و خنوع
فروتنی نمودن و خضوع بمعنی غروب کردن ستاره هم آمده است
برکشیدن و فرو گذاشتن و برکندن و عزل کردن و خلعت خلع برکشیده شدن
و از دوختن زن و نکاح خمع و خموع لنگ وار رفتن خرع نرم شدن خیع برپا ایستادن
و از گریه باز ایستادن و پنهان کردن ختع و ختوع رفتن و همراهی کردن
خواع دیوانه شدن شتر ماده خنع سرکجه شدن و افتادن و به همشیر
و مثل آن زدن خواع حیران شدن خرع باز پس ایستادن از چیزی
شکافتن و سست شدن من غیر المصادر خرع کوه سپید و میل
کردن گاو را بطرف چپ و راست خونع راه نمای ایستاده خوع
بچه فرگوش را هم گویند خادع فریبنده و متغیر و متلون و ناقص خروع
گیاهی است خیدع راه نار است و سراب بیابان خداع سخت فریبنده
خلوع بخیل خلعلع گفتار خلعلع فربای بچه خلع ظرفیت که گوشت
بچه در آن نهند و گوشت قاق بریان کرده و گوشت بچه سمی کرده

خشع دو چشمگان و آرام کرفتگان بالخاء مع الفاء من المصادر خرف میوه
چیدن خلف خلوف از حال بگشتن بوی دهن و تباه شدن نبید و آب بر شیدن ؟
و از پس آمدن خلف خلاف وعده کردن خسف در یافتن و خیسیدن
و شکستن خسوف بر زمین فرو رفتن فرو بردن و نقصان شدن و بو شیده
و پنهان شدن خصف بر بستن و بر هم نهادن و در پی چیزی آوردن
و کفش و موزه و مثل آن دوختن خذف زودی رفتن و اندک شدن
خرف سخت پیر شدن چنانکه عقل فاسد شود خطف و خطفان ربودن خذف
بانگشت سنگ انداختن خذف کشیدن خناف نرم شدن موج
پای شتر و بجیدن شتر یعنی خود را از مهار خرف بدست فرا سیدن
در رفتن خلاف دیگر گون کردن و واپس ایستادن و با کسی بباز
کاری نمودن خوف ترسیدن و بمجاز بمعنی ترسانیدن آمده است
همچو قول خدای تعالی یریکم البرق خوفا و طمعا خیف یک چشم
کبود و یک چشم سره رنگ بودن و ستم کردن و فراخ بودن پوست
بستان شتر من غیر المصادر خندف رفتار بطریق هروله خلوف غایبان شدگان
و حاضر شدگان و خلاف کنندگان و این از لغات الاضداد است
خایف آنکه بلند دارد و از تکبر خنیف جامه سپید کتان خنف جمع خایف
سخت ترسنده خسف مخرج آب چاه و گرسنه خواری خاسف لاغر خیف جایی که
در سنگ کرده شده باشد خنف جمع خسیف برق خنوف جست روماه
شتر شب رو خانف شتر شب رو خنف جمع خشاف جانوریست که آن را
خفاش گویند خفخف کفش خصاف طرفها فراکه از برگ فرا کنند خفیف تری

کرهاست و روکرده باشند خفیف خرزهای خورد خفاف موزه خف کرده اند که یک
وجه خف بضم و تشدید موزه خف سبک و جهت خفیف فرزند نیک و از
پس آینده نیک خلف فرزند نیک و لیس پسر چیزی و سخن زبون و از پس
آیندگان و از پس آینده خلف سر پستان خلف کوتاه ترین استخوان
پهلو خلوف جمع خلف بکسر لام شتران آبستن را هم گویند خوالف
زنان کما قال الله تعالی رضوا بان یکونوا مع الخوالف و جوبهای الاحق
را گویند مخالف آب گشنده و باز پس مانده و مرد نجیب خلیف راهی که میان دو
کوه باشد و جامه کهنه خلاف پس خیزد و دگرگون و درخت و آنچه در
قول خدای تعالی آمده است که لاقطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف یعنی از
طرف مخالف چنانکه از طرف راست را و از طرف چپ پای را و یا بالعکس
خنف بکسر و سکون آهو بره خذروف جهت رقاره چوب و مثل آن
چیزی که کودک رشته در آن کشد و گرد گرد اند تا آواز دهد خذاریف
جمع خذاروف کیا میست ترش خطیف جست رفتار خایف ترسنده
خذوف ماده خرفرفه خرایف فرهره خرف پیری که عقل او را فاسد شده
شد از غایت پیری خروف بره و اسپ کره شش ماهه خرایف خرماهای چیده
شده خارف قبیله ایست خصوف شتری که بچه انداخته باشد
از پس آینده کان و بادهای خفاف سبکان و سبکباران را هم گویند
خیف پوست بوستان و آب سیل و دگرگون و گوشه کوه خریف پاییز و باران
پاییز خنیف کتان خنوف شتر نرم رفتار ماده خطاف بضم غلیت و آهنگ آب

که بر دو سر محور چرخ آب کشی را ودران می باشد خطاطیف چنگالهای گرگ و شیر و مانند
و امثال آن خطاف بفتح خا شیطان خاطف ربانیده و گرگ خاطف طلبه مرتب غیبت

باب الخای مع القاف

من المصادر خفوق غایب شدن خفق آواز
کردن فرج و زنان و علاف ابر از غایة لاغری خناق بکید بکر را گلو گرفتن خون
زاخ شدن خرباق تیر دادن خفقان جنبانیدن و جستن دل و جنبیدن علم و چیزی
را بچیزی بهم زدن و چشم زدن چیزی را و غایب شدن و بریدن خلق
آزردن و فرا یافتن سخن و دروغ گفتن و تقدیر کردن و خلاف کردن بجای
کسی داشتن و اندازه کردن خنق گلو گرفتن خذق سرگین افکندن مرغ خرق
سوراخ کردن و دریدن و دروغ گفتن و بریدن و گذر کردن باد و غیر آن
خزق و خسق تیر در جای نشستن و تیر بجایی رسانیدن و نیزه زدن خرق
درشتی کردن با کسی من غیر المصادر خلوق خلق خو و عادت خلق کهنه و فرایافتن
خناق زخمی است که در حلق پیدا شود و حلق بگیرد خورنق نام کوشکی است
که آنرا نعمان اکبر فرموده اند خارق و خاسق سر تیز و تیری که در نشانه
نشسته باشد خفان تحت بهم شده خیفق فراخ و جست رفتار خیفقیق حادثه زمانه و دن
جست و دو خفوق ماده خری که زهدان او آواز کند از غایة لاغری و همچنین فرج
و علاف اگر آواز کند خلیق کهنگک خلوق خوش خلق و داروییست خوشبو
خناق ریسمانی که در حلق چیزی باشد خانق راه تنگ کوه و کوچه خوق حلقه
خناق جرب یعنی گرخاق باقی فرج حیق مرد دراز و اسب دراز جست و شتر
دراز جست و دخدرنق عنکبوت خرنق بچه خرگوش خرانق جمع خرق بیابان و سوراخ

اوق

خروق جمع خلیق سزاوار خلاق نصیب خق شکافته زمین و اگر خشک شده
خرنق باد نرم و باد سرد سخت و زمین هموار نشیب خرق جمع

باب الخاء مع اللام

من المصادر خذل فرو گذاشتن دوستی و یاری و بدبخت شدن و جدایی نمودن
و سست شدن خمول بی نام شدن خل خالص شدن و استوار کردن خلال و لاغر
شدن خبل ناقص عقل کردن و بریدن دست و با خلال دوستی داشتن خلل تباه
شدن کار خلول لاغر شدن و کم گوشت شدن خل بمعنی شکافتن و درویش
شدن هم آمده است خمال لنگ شدن خول نگاه داشتن خشل فرهنگ خیال در دل
داشتن خال تکبر نمودن خجل شرمنده شدن و شادی نمودن و دیوانه شدن
و تباه شدن خفض ترسیدن خدل پر گوشت شدن ساق خطال لنگیدن خسل ناکس
شدن خصل و خصال تیر انداختن خطل خطا شدن و فرو هشته شدن گوش
و سراسیمه شدن و بی اختیار شدن و بیهوده گفتن خیل پیدا شدن
خزل گوشت بریدن من غیر المصادر خیل خنال ضعیفان و زبونان خصل آنچه
بآن گرو کنند خصل شاخهای درختان که در هم رفته باشد خلخال ترو گیاه تازه و
خلخل ابر دراز و شاخ دراز خلخال پای آورنجن خلاخل جمع خلخل بمعنی خلخال
هم بمعنی خلال است خمل نرم چشم و زیر بالش خابل نگهدارنده و خدمتکار
و خیال کننده و متکبر جمع و این لفظ بمعنی مفرد هم آمده است خیل سواران
و اسبان خیول اسبان خل دوست خلیل دوست و درویش و محتاج خل بفتح
و تشدید خیر و شر که و مرد ضعیف لاغر و جای کهنه و رگیست در گردن که بسر
پیوسته است و راهی که در میان ریگ باشد خبال اندیشه و شخصی و جوی که در میان

خبل و خبال و خبل

وغله زار رست کنند و جامه سیاه بران اندازند تا جوشش برمند خال
ریم و لک و نام اسپی است فرعبل سخنان بیهوده وکار باطل خال ابرو و برادر
مادر و شتر بیاه نر و علم لشکر و خال عضو خذل وزوکذارنده یاری و دوستی
خلل میانه چیزی و زیانی خلال چوبی که در میان جامه نهند و سخت درهم بهمند و میانه
چیزی و خاصیتها و جوب خلیل و ذات و دوست خصال و خصائل خوییا و خاصیتها خردل
دانه اسپندان خرعل خدعل زن احمق خیعل پیراهن بی آستین خزل خنثلیل
گدشته ختنجل گران وزن خناطیل طوایف شتران وگاوان جنبندگان
خجل شرمسار و زمین پرگیاه خامل فروافتاده و بی نام خطل جنبنده و مرد مضطرب
و مرد احمق و مرد رود بخشش خطل آنکه گوش او فرو افتاده باشد خطل سخن
فاسد خیطل گربه خذل سطبر خشل زبون خشل مثقل میوه خشک و آن یکنوع
خشل و خشل سر یا دست او بخناو پای او بخبابم گویند باب الخاء مع المیم
من المصادر خم و خموم جاک پاک کردن و فراز رفتن خانه و متغیر شدن گوشت
بخنه ختم مهر کردن و قرآن تمام خواندن و بآخر رسانیدن سر چیزی ختم بهین
شدن خزم بریدن و کم کردن و از راه بگشتن و شکافتن و سوراخ کردن خرم
خطم مهار برکردن خصم و خصام دشمنی کردن خوم بمعنی درهم پیوستن و دواهمودن
و سوراخ کردن هم آمده است خشم بمعنی شکستن و متغیر شدن گوشت خضم بجمع
دندانها چیزی خاییدن خذم بریدن و شتاب رفتن خیم پای بر داشتن و خیمه
دوختن خرم غیر المصادر خثعم نام شخصی است خدام پای او بخیاو خوم بمعنی خودم سنگی است
که دران سوراخها باشد خزم درختی است که از پوست او رسن سازند خیشوم

خیشوم

خیشوم بمعنی خیاشیم جمع خشام مرد بزرگ بینی علتیات که در بینی پیدا شود خشرم
مگس انگبین و زنبور و خانه زنبور و سنگ کج و نام شخصی است خصم بفتح و کسر
ثانی دشمن و دشمن سخت مخصم جانب بار و گوشه او جانب هر چیزی خضم مرد بسیار بخشش
و جماعه کثیره و شتر نر خلم دوست و یار و خانه آهو خیم خیمه خیام خیمه دو
خیم خیمها و او جمع خیمه است خادم خدمتگار خدم و خدام جمع خادم مرد بخشنده
و چست رفتار خصم و دشمن خصماء و خصوم جمع خصیم دشمن و کینه کش خذلم آنکه ساق او
پر گوشت باشد خطم منقار مرغ و پیش بینی جاروا خطام مهار خام گندیده خمخم
گیاهیست خلجم دراز خشارم آواز تا خرام چیزی بزرگ قطر فراخ و مرد بسیار
بخشش خضارم جمع خضرم بچه سوسمار ختام آنکه فال بد گیرد خراطیم بینی فیل و پیشی
هر چه باشد و شراب خرطوم مهتران خیام خیمها خیم طبیعت و خلق خایم بدول خاتام و خیتام
و خاتم انگشتری و مهر نگین خواتیم جمع خاتم و خیام آخر چیزی ختام گلی را هم گویند
که با آن چیزی مهر کنند ختم سطبر بینی و بهمن بینی باب الخاء مع النون
من المصادر ختن و ختان بسر ذکر و فرج بریدن القدر که سنت باشد
خزن نگاه داشتن مال و غیر آن و در خزانه نهادن و پنهان داشتن راز
خسران زیان کردن خذلان فرو گذاشتن یاری و بدبخت شدن خون
جرم کردن و ناراستی کردن و بیوفایی کردن خین و خیان یکبار خود چیزی
برداشتن و باز گردانیدن جامه و بدست گرفتن چیزی و پنهان کردن
چیزی برای روز سخت خطران دم جنبانیدن شتر و جنبیدن در رفتار
و نیزه زدن خنس بمعنی گریستن و بمعنی خندیدن خزان گنده شدن گوشت

خفقان جستن دل و جنبیدن سراب و علم و شل آن من غیر المصادر خزان خرنیا
خشن درشت و علتی است که در آدمی پیدا می شود ختن داماد و پدر زن و برادر
زن خنان ترسنده خطبان رزدی که در و خطهای سبز باشد خلبن زن حمقا
خیردان نی و یکنوع درختی است خزان خرگوشان نر و او جمع خزز است
خیفان ملخ منقش که بر و خطهای سپید و زرد باشد خوان شیر درنده
و خیانت کننده و کم کاس کننده خذین دوست خمان و خمان مردم
زبون و ناکس و نیزه شکسته ختان سراپرده که بریده می شود در وقت ختنه
کردن خندیان مرد بسیار ترخشن درشتان و او جمع اخشن است
خناق علتی است که در بینی پیدا می شود و دروی که در حلق مرغ پیدا می شود خوان
خوانی که طعام بر و نهند خون خداون عنکبوتان و او جمع خدرنق است خنطایان
مرد بیهوده گوی و بد و مجرای سرگین خلفان دوست و دوستان خافقان
افق مشرق و افق مغرب خضین تیر خورد خسران زیان خاسین دور
کنندگان و دور شوندگان خاسر بی بهره شدگان و ایستادگان خامدون
مردگان خراصون دروغ گویان خرصان حلقهای زر و نقره و نیزها خصان
جمع خاص است خصوم دشمنی ورزندگان خاضعین ورزندگان خبتین سخت و سطبر
خشنادان ورزندگان و استخوان که در پس سر گوش نات است دمعود
او خناست تهنیه پدیشین خزیان ترسنده خن به معنی گویندگان و او جمع احق است
باب الخاء مع الواو من المصادر خبو فرو مردن آتش خشو زبون شدن و نرما
خطو در هم رسته شدن گوشت خطو بفتح و سکون گام نهادن خلو خالی شدن و لا داشتن

دور

و در خلوه شدن و اقیو بس ل اشتن خفو درخشیدن و آشکارا شدن خذو
معجب سست شدن و فرو گذاشته شدن خروسیات کردن یعنی خرای
کار بد دادن و قهر کردن من غیر المصادر خلو خالی خرمای زبون باب الخاء
مع الیاء من المصادر خزی رسوا شدن و خوار و هلاک شدن خشی سرگین اجفی
گاو خذی نرم شدن و فروتنی کردن خفی پنهان کردن و آشکارا کردن و آشکار
شدن و درخشیدن خلی گیاه درویدن و شتر را گیاه دادن خذی شستاب
نمودن خی فرو افشاندن ستاره و غیر آن و خالی شدن و چیزی بجوردن
زن در وقت زائیدن و کهنه شدن و زنبح برکندن من غیر المصادر خو
بلغمها خابسی کارزیان خراتی جنیان که در تن آدمی پنهان باشند دریا یا
مرغ که شب تیز پرهای بزرگ باشند و شاخهای درخت خرما که متصل
تنه باشد و نهان شدها و او جمع خابیه است خماسی لفظ پنج حرفی خلی خالی تهی خلی
نیم را گویند خشی سرگین گاو خشی خناک حذری و خذاری شب تاریک و ابر سیاه
و هر چه سخت سیاه باشد خضاری مرغیست که آن را خیل گویند خرسی فرابیانی
خزی رسوا خفی و خنی پنهان خطمی گیاهیست معروف حذری علتی است که در آدمی
پیدا می شود خرنی رخت خانه خوی زمین و نشت خصی خیانه کننده

كتاب الدال باب الدال مع الالف من غیر المصادر دوی بیمار شدن و کینه
برفتن دقا بسیار شیر خوردن شتر کره و تخمه پیدا کردن آواز بسیار
خوردن دوای داد کردن و بدای سخت دویدن شتر ونا زبون
و ناکس شدن ونا کوژ پشت شدن و از بیمار شدن و هدی در گردانیدن دعا

خواندن و خواستن و عبادت کردن   کرم شدن و فا منحنی شدن و کوژپشت
شدن و دراز شاخ شدن   رود کردن و ورم کردن پشت سرو کج
شدن چیزی دعوی نسب خواندن کسی را   قفی شتاب رفتن دقده
درشدن درخشیدن و رفتن ستاره از جای خود   زیرک شدن من
غیر المصادر دوای دوای دارو دما خونها واما سوراخ یربوع دعوی
حکم کرده و خوانده شده دجی تاریک دبا کدو دبا ملخ و نقطی شتر زر سطر دوبا
سرگین دنیا این جهان و نزدیک تر و زبون تر دغلیه خلق دار درد و بیماری
و علت دطلا صاحبان سر د معتمدان دکای زمین هموار و گسترده و شتر
بی کوهان دفا بچه شتر و شیران و پشم آن و هر چیزی که گرم دارد چیزی را مثل جامه
و غیر آن دری سیاه سر دعا آنچه خدا را بدان می خوانند در حاجت دقوی
شتر کره که تخمه پیدا کرده باشد از بسیاری خوردن سبز دقیا جمع دلا جمع دلو
دعصا زمین کرم سیر دقا خوانده و قفا خاک درا کجی و نیکو درا نام موضعی است
دیدا و داوا آخر شب و آفتاه و فواه درخت بزرگ دعقاب دراز منقار
و اسب دراز گردن ددی بازی دمی و او جمع دمیات و این تی است که از عاج باشند
موضعی است در بادیه دوی بیماری و احمق دوا تنها در شهر دور دانا کنیزک دعجا چشم
سیاه و فراخ پشت زمین و ماه کاهیده و شب سلخ و دو شترماده بریل دندان
دباسا ملخ ماده دفلی گیاهیست تلخ که آن را خرزهره خوانند درما گیاهی است
بلند و خرگوش و زنی که کعب او را گوشت پوشانیده باشد دهما دیگ و گروه
آدمیان و شترماده سیاه و گوسفند سرخ و سختی زمانه دعد بسیار دهلای ادمیان

باب الدال

باب الدال مع الباء من المصادر دبیب نرم رفتن داب و دؤب پیوسته رفتن و جد کار
کردن و رنج کشیدن و دأب عادت کردن و دوب بدحال شدن من غیر المصادر دأب عادت
و شان و جوب ظرف و ب جرس دواب جنبندگان دیوب جدا کننده داب روشن
دایم پیوسته رونده و در جد کننده دیوب سخن چین دلوب غاره و شتری
که از غایت فربهی رفتن نتواند دیب موی روی زن و بانگ بسیار
درب رفتن گاه نشاط دعاب مزاح و بازی کننده دولاب چرخی که بآن آب
از چاه بر دن کشند دوب جمع دعوب مرد ضعیف دب درار داره و زمین
هموار و مورچه و دانه الیت ولب بضم درخت چنار باب الدال مع التاء
من المصادر دراسة علم خواندن و کتاب خواندن دعاثه فراخ کردن دعه فراخ
شدن عیش و روزی دیة خون بها دادن و داد دراصل ودی بوده است چنانکه
دعه در اصل وعده بوده است دیانة دیت داری کردن دمنه کینه ورشدن
دهشة حیران شدن دباغت موی پوست بدبردن از پوست دکر ده کردن آن دولت
گرد کردیدن دولت بی نیازی و مال داری کردن و غلبکی نمودن و گردن
گرفتن و دولت بهم دیگر دقة باریک شدن دعوة خواندن بسوی طعام و چیزی
دعوة نیت خواندن کسی را و صوت تحکک خواندن دقعه از کاری گریختن
دغرة بد در انداختن و ویران کردن دعکسه دست بهم بگرفتن و دروقت
پای کوفتن و رقصیدن دنه سخن گفتن چنانکه نشنوند و در نیابند دماثة دوعه تاکشی
و خوار شدن دلاته ره نمودن دریه و دیه دانستن و پنهان شدن و فریفتن دعدعه
سخت تاریک شدن و مرغ خاکی را خواندن و ملکه کرده و هموار کردن دجه

دوره

رام کردن و خوار کردن و مانده شدن و مانده کردن دعدغه تشویش خاطر دادن دعدعه

جنبانیدن و پر کردن ظرف از چیزی و گوسفند و بز را خواندن و دویدن مرد

دقدقه آوردن سم ها و ستوران دلدله آویخته را جنبانیدن دلجه دویدن و رام تشدن

درکله نوعی رفتن دبدبه گردیدن گوشت پاره بزرگ در میان آب و یک بریدن

و شکستن دهقمه طعام نرم و لطیف پختن و شکستن و بریدن و یا شسته گندم

در خرمن فرو کردن دعجله رفتن و شتاب کردن دوحجه گردانیدن دمدمه هلاک شدن و هلاک

گردانیدن و لرزانیدن و زمین جنبانیدن و خشم گرفتن و فرو فرستادن

عذاب دعفقه آب ریختن دزره فرو ریختن و روان شدن و بسیار شدن شیر

و روان شدن آن دعورت جمع کردن دانه انداختن دردره بزرگ کردن لقمه

دعارة فسق و فجور کردن و پلید شدن دمغته و دفقه تباه کردن و تباه کردن

دنغشة بمعنی نیک نگریستن هم آمده است و محتمه گران رفتن و دو قفت

خوار شدن و فقیر شدن درنجه فرو تنی کردن و فرمان بردن و پشت را آوردن

و سر فرو افکندن دریه و دیزه بچیزی عادت کردن دلجه و دالجه و ترتیب کردن

دجمة نوعی رفتن چنانکه پاها را از یک هم نهاده شود دعوه و در بوی آن

دیت بدور کردن دملجه گرد و هموار کردن دعمزه پنهان کردن چیزی و پنهان شدن

و شورید کردن و آشفته کردن دخرجه بیان کردن دهدمه از جای در گردانیدن

من غیر المصادر درجایه مرد فربه کوتاه و بیابه اول کتاب و روی آن و روی

مرجه باشد دعوه و دیعه خلق دعیات و دعوات جمع دعه نام زنی است

که بغایت احمق بوده است دریه حیوانی که شکار پاز در پس او پنهان شود و هم شکار

زند و حلقه که بدف تیره پیرساند دشت صحرا و این پارسی معرب است و دولت

دولت سخن زمانه و دولت بخت دگر و فرگرفته دیمه موی شش و تیه راه دائره حسنده

زمین و حیوانی که بر او سوار شوند دانیه نزدیک دامیه تا خوش آینده و حادثه

زمانه و کار بزرگ و سخت و دهات زیرکان رحم سخن دجم و دخنه آنچه ستیابی

در دمی کند برای کتابه دولت و دکه و شمتی دیدی و داغصه استخوان گرد که بر

زانو می باشد درجه منزل بهشت درجات جمع دیه تر و بان درکه منزل

دوزخ و حلقه زه کمان که بر گوشه کمان افکنند درکات جمع دخنه ارزن

و رنگ تیره دهقه طعام نرم و خوب و سرجه نرم باشد درکه بفتح دال و سکون را

و فتح نان سپید و رباحه مرد کوتاه دلظاه شتر ماده سطبر دعامه ستون خانه

دنابه و دنیه و دناته و دفعه کوتاه دهتمه زمین نرم دراته دربانان دجه

سخت تاریکی دجاجه مرغ خانگی و کنده ریسمان درجه مرغیست دراجه مرغیت

دبجه خوشهای خرما و جمع دیج است دوده کرم دفـرازه سخن دعاونه زنان

دروغ بیهوده و شلوار کوتاه که آنرا پارسی تنبان گویند خطی گردی

که بر گرد ماه باشد و آنرا هاله هم گویند دارات جمع دساسة ماویست که در

نشیب خاک پنهان میشود دستجه چیزیست که کودکان عرب با آن بازی

می کنند درصه جمع درص است درزان دراغة فوطه که بر دوش اندازند

دسیعه بخشش و طبیعه و خلق دامقه شکسته که از آن خون روان شود

دامغه شکسته که اثر جراحت بدماغ رسیده باشد دافه لشکری که نرم نرم سوی

خصم روند دکه و دعقه ریه شتر دثوقه جانوریست دقه خاک نرم دکه دکان درکت

نوعیست از رقص و راته زن کوتاه دمه درو خواهر و فسرده ماه دسیمه موزچه دمنه
راه و سوراخ یربوع و چیزیست که بآن بازی کنند دمنه سرگین شتر و بمویه
بیابان بی آب و بیابان دور و دراز و بیابان دائمی که هرگز معمور نشود و
دمنه جایی که سرگین بیاید دران جمع شده باشد و خانه جایی که مردم گرده
باشند و نشانه سرا و کینه دیمه همیشه و باران بی رعد و برق و دیه خون بها
دوحه درخت بزرگ و جاده جماعت همراهان و کاروان دجله رود و خانه بغداد
دیگر فردوسان و دخله گوشتی که در عضو جمع شده باشد و دفعه یکنوبه و دفقه و دفعه
دافقه یکبار و یک نوبه داعیه خواهش و دیمه شیر که در پستان مانده باشد
ورقه بری که از پوست فتقا باشد دجنه ابر سیاه بی باران داجنه ابری که
باران باشد دبره مزرعه که زمین در مزرعه می باشد و قطعه مزرعه دفینه
آنچه پنهان و در زیر خاک کرده شده باشد دوقعه درویشی دره مرداری
دره بکسر دال دره که بکسی می زنند دحیه دوجیه مرکبی نام شخصیه از و ناوت
خویشی دیدبه آواز نوم سپاهی شب صحرا و دایره گرد کننده و صفحه کرده
باطل و بی حجت دفه پهلو دامیه عضو شکسته که خون بر آورده باشد اما روان
نباشد دکله قومی بزرگ و شریف که پادشاه را جواب نگویند و التفات نکنند
برای کمال عزت خود و پاره گل را هم گویند باب الدال مع الثاء من المصادر دعث
سستی و قشعریره پیدا شدن دمث نرم شدن و اث خوردن ولث گام خود
نهادن در رفتن من غیر المصادر دعث و دیث کینه و دعث اول بیماری
هم گویند دمثه جای نرم دماث جمع دلاث شتر شتاب رونده و دلث جمع دلاث

بکسر شیر رونده و شیر ماده و شتاب رونده و مرد دلیر دنات باران ضعیف
دلوث مرد بی عزت باب الدال مع الجیم من المصادر درع سخت سیاه
و فراخ نمودن چشم دلوج گرفتن و بچاه فرو رفتن دموج در رفتن در چیزی
دسج در برون چیزی بچیزی دوج گذشتن و رفتن و فواج در گردانیدن
دج بر زمین رفتن دلج در همه شب گشتن و آب بر کشیدن من غیر المصادر
داج تاریک دجج تکی دیجوج سخت تاریک و جاج مرغ خانگی و جار تج
کندهای سرگین که گوگال می گرداند واو جمع دحروجه است دراج مرغیست دراج
نام موضعیست و علیج نام اسب شخصی است دبلج و دلوج دست و رنجن دوداج
شتری که دو کوهان داشته باشد دروج بفتح دال باد تیز شتابنده و باد سخت درج
راه برج صندوقچه که در و مروارید نهند و دلج آلی که روان شود از چنگ و خانه
جانور وحشی دواج آب بر کشنده و آنکه دلو را گیرد و بچاه رود و داج شب تاریک
و داج پنهان و تمام استوار باب الدال مع الحاء من المصادر دحح در زیر خاک
پنهان کردن دلوح گران بار رفتن دلح روان شدن من غیر المصادر دحداح کوتاه
دروح برسس و بارح بارش رونده و درختان بزرگ واو جمع دوحه است
دکوح و داکی ابر پر آب و لوح جمع لوح است دلح جمع دالح است دولح
نام زنی است داح نقشی که بر لوح می کشند برای بازی کردن و از اینجا گفته
اند الدنیا داحه باب الدال مع الخاء من المصادر دوخ خوار شدن
و خوار کردن و در شهرها گردیدن دیخ خوار شدن و سرنگون شدن من
غیر المصادر دوخ و دودوخ نام کوهیست و دماخ کوهی است دبخذ دیخ خوشه

باب الدال مع الدال من المصادر دود کم داد و بمعنی جمع هم آمده است که واحد اد دواده
باشد وعد نام زنی است دود جمع یعنی زنانی که بسی بدعه باشند دد بازی و نام
جایی است و بمعنی اول است قول نبی علیه السلام انا دد ولا من الدد سیی

باب الدال مع الراء من المصادر دثور رفتن و پشت بر کردن و روز از
نشانه گذشتن تیر دلی روزی کردن و نقل کردن سخن از کسی و باردو ما رهلاک
شدن و ثور ناپدید شدن نشان اثر و فرود آمدن دوار برگیجه شدن و حیوان
شدن نشان و سخت شادی کردن و کندیدن و سر دفع کردن دسور بی
دستوری در سرای کسی رفتن در گرد گشتن در شیر و باران فرو گذاشتن
و بسیار شدن درور فرو آمدن و روان شدن دحور دور کردن دخور خوار شدن
خوار شدن دغر ربودن و فشردن حلق و دفع کردن در رفتن بمیان جنگی
دعر ناچیز و ناکار شدن و بسیار دور شدن طعام و همه و غیر آن و تباه
شدن و فاسق و خبیث شدن درر جستن باد من غیر المصادر در مهره وارید بزرک
درر جمع در شیر گاو و گوسپند و مثل آن و چیز و عمل و از اینجاست لله دره
یعنی علله و آنچه در قول عرب است لا در دره یعنی لا کثر خیرت درر بنهای
دندانهای کودکان دور دور گردآبی که در مظنه غرق شدن باشد درر [illegible]
شتاب رونده دارو دور شتر باده بسیار شیر دور راه راست و آهنگ [illegible]
گاه باد ورد دریا که بکسی زنند داوجمع دره است دعر دور کننده و فر
فتح و کندم و حادثه زمانه و قادیه درو غناو باطلها و حادثهاء زمانه دوار سرا
دیار و دیور جمع و بمعنی قبیله هم آمده است و بمعنی جمع دور است دعماء بیابان و عنود

خوضی که در و سوراخ شده باشد دعاثر جمع دوسر شتر دوسطر دشکر نعمان
بن منذر دوار گرد کننده دوار سرگیجه و نام بتی است دیر مسجد و معبد رهبان دفتر
کتاب دفاتر جمع دینار معروف دیار دیر سخت دیهور باطل دیار یکی دثور نام
مرد افتاده و مرد بر خواب دبر پس دیجور تاریک و تاریکی دهنار شلوار کوتاه
که بپارسی تنبان گویند دبر رود در پس آمدن و پشت و گوره دار احمر و تابع
و رفت و پشت بر کرده و بخشش و نصیب آخر [illegible] و تیری که از هدف گذشته
باشد دبر بفتح و سکون گبان انگبین و زنبورها گبس انگبین دبور جمع
دبر مال بسیار و دبور بادی که از طرف مغرب و قبیله بطرف مشرق جهد
و بار روز چهارشنبه داهر همیشه و هر زمان و زمانه و همیشه و زنانی که نهفته
داشته باشد و عادت و همه دهور جمع دخدار جامه زرکار سپید و جامه
که در شیب جامه پوشند و فرود اخنر خوار دوار گرد گردنه کان دواد جمع
داور است دثر مال بسیار داثر کهنه دثار بره زنی و جامه که بر بالای جامه
پوشند و نشانه و قاعده دسار مسمار و ریسمانی که تختهای کشتی بدان بندند
دسر جمع باب الدال مع الزاء من المصادر دغز دفع کردن و نکاح کردن و غیره
المصادر دلز دلاز قوی و محکم درز جامه و دروز جمع دهلیز میانه اندرون
سرا و هالیز جمع باب الدال مع السین من المصادر درس ناپدید کردن
و آموختن و خواندن و حیض کردن زن و کهنه شدن جامه و کوفتن خرمن
دمس تاریک شدن شب و سخت شدن تاریکی دوس و دیاس خرمن
کوفتن و صاف کردن چیزی بصیقل دبس انگنده و نیزه زدن دبس چو کن

شدن و بچیزی زشت آلوده شدن دحس خاد انگیختن و بهر دو دست در پوست
گوسپند در بردن جهت پوست کندن دبس نرم شدن ریگ دلبس تار ریک
شدن دلبس بسیار شدن دخس پنهان شدن در خاک دراس گندم را خرد کردن
در خرمن دسیس مکر پوشانیدن دس پنهان کردن من غیر المصادر دعکس
نشانه و اثر دقس چهارپایان خورده دکس شیر درنده و عدد بسیار دکاس
مقدمه خواس دیعاس دوقیاس مرد احمق دنفس و دلفیق زن
احمق درفس و درفاس شتر نر و سطبر دلس کیاهیست دمس کارهای
بزرگ دعابس نام زندان حجاج بن یوسف و پنهان خانه دلبس جو کردوس
نام شخصی است سرخ و دکیهای نرم و ادوس است دیار لیس نحیتها و حوادث
زمانه و دارلیس بلا در پی آیندگان دلهمس شیر درنده و حیوانی دلیر شب رو
دمقس کج ابریشم دردبیس بفتح دالین و سکون رای مهملات و کسر با
معطوه و سکون یای تحتانیه و سین مهمله مرد بیروزن و بیرو حادثه زمانه و نام
مهره هم باشد دلعس شتر ماده سطبر ددوس نام قبیله ایست درلیس و درس
جامه کهنه درس راه پنهان و چوب اندک که شتر را باشد دردقس استخوانی
که در مفصل گردن واقع شده است دلخس حیوان زرک سخت گوشت دامس
سخت ریس دوشاب و شیره فرماوس زرکها دبس دهابس جای نرم
دخیس بسیار و مرج پای چاروا و گوشت محکم دلخص فربه باب الدال مع الشين
من المصادر دهش سرگشته شدن دلنش خوردن تلخ گیاه را و ازینجا گویند
ارض مذبوحته دوش خراب شدن چشم از درد دعش پر در آمدن من غیر المصادر

باب

باب الدال مع الصاد من المصادر دلص درخشان شدن زره دبص بهاران ببوی
چیزی رفتن و گریختن دعص بر شدن درون شتر از گیاه دحص جسپیدن
دست و پای کشته شده و جنبانیدن من غیر المصادر دلیص و دلاص زره
نرم درخشنده دعص ریگ اندک و تنک دعص ریگ بشته گرد و دلمص
و دمالص و دملص و دلایص درخشنده دعموص جانوریست که در آب می باشد
دعانص و دعامیص جمع دعمیص نام شخصی است که بغایت زیرک و دانا
بوده است دلقص الکه بهاران ببوی چیزی رود دلص خود این
حسه بالای دیوار دایص دره و دوص و انار رص بچه موش باب
الدال مع الضاد من المصادر مض خزیدن پای در دال و الاستادن قحاب
بریده حجت و باطل شدن آن دحوض باطل شدن حجت من غیر المصادر
دحض و دحض لغزیدن گاه و دوض نام موضعی است و نام آبی است باب
الدال مع العين من المصادر دع بزور و خواری خواندن دبیع
ستور را بردن حیوان و بدور کردن و بخشش کردن دفع چیزی فرا کسی داده
و باز داده و باز گشتن و دور کردن و باز داشتن دکع علة دکاع پیدا کردن
دلع زبان از دهن بیرون کردن دقع خوار شدن دقع بخاک پنهان شدن از
بهنگی و ناشکر بودن در درویشی دقع بخاک افتادن و درویش شدن دمع
آب ریختن چشم من غیر المصادر دمع اشک دموع جمع دکاع سرفه
و دردی که بر سینه اسپ و شتر پیدا شود درع زره و پیراهن زن دروع جمع
ادرع جمع دراعه است دارع زره پوشیده و صاحب زره دسیع شتر کردن نزدیک

شاذ می باشد دنوع گرسنگی سخت دماغ آب چشم که بواسطه علتی پیدا شود و آب زرد که بها
از ذکر بیرون می آید دبع آنچه قصاب شتر از شتر جدا از دکه بکار نیاید دفع
ردبلی خبر دع بگذار دافع بازدارنده دع بمان قوله تعالی ودع اذیهم دفاع سیل
بزرگ دافع طالب کننده کسب دریع نجات سیاه و تاریک باب الدال مع الغین
من المصادر دبغ دباغ پوست را کره کردن دمغ شکستن استخوان سر و بت
کردن و باطل کردن من غیر المصادر دابوغ هندوانه دباغ دبغ آنچه بآن پوست را
دباغت کنند و پوست دباغت کرده دماغ مغز سر درمغ احمق باب الدال مع الفاء
من المصادر دف سودن و آب جنبانیدن دلیف رفتار گام خورد نهادن و بش
گرفتن دفیف نرم رفتن و بر سر زمین بریدن مرغ دنف نزدیک بغروب شدن
آفتاب و سخت ضعیف شدن از بیماری و عف بسیار ذا گرفتن من غیر المصادر
دنوف مرغیست که نزدیک زمین پرد دالف که از نشانه بگذرد و مردی که با بار
گران بر راه رود دلف جمع دف و دف چیزی که بآن بازی کنند و آن
مشهور است و دف بفتح دال پهلو را گویند دلف بیمار دایه دنف بیمار
دایه دیاف موضعیات در جزیره باب الدال مع القاف من المصادر دوق
و دوق احمق شدن دعق بسیار آمد شد کرده شدن راه و نشانه کردن
واثر کردن و رمانیدن و برانگیختن دسوق در رفتن در جای بی رخصت و در کاخ
رفتن دمق دندان شکستن دفق ریزانیدن آب و غیر آن و درست شدن
دندان دلق بفتح و سکون شمشیر از نیام برآوردن دق کوفتن دمق کشیدن و سخت
افشردن و شکنجه کردن و شکستن و بریدن دمق بدو در داشتن و اخفاق زائیدن

و بیرون آمدن زهدان زن بعد از زائیدن چنانکه نجات نیابد و بیرون من غیر المصادر
دانق و دانق و داناق دانگ دیق چیزی جنبده دابق نام شهریست دحوق
شتر ماده که زهدان او بیرون آید بعد از ولادت دیق سپیدی سراب بیابان
و درخشنی آن و درخشنده و حوض پر آب دغفق فراخ دهاق جت رونده دفق
شتر شتاب رونده دقیق خاکهای نرم واو جمع دقات دالق و دلوق
شمشیری که آسان از نیام بیرون آید دلوق شتری را هم گویند که دندانهاش
ریخته باشد از پیری دمق باده رق دمشق شتابنده وجست دمشق جت و نام
شهریست دمق شکنجه دافق ریزنده و ریخته شده دفاق برکننده دق دقیق باریک
دقیق آورد و باریک و کم خیر دردق طفلان و حیوانات خرد و نام بچانه است
دراق جمع دقیق و دور دلق دلق و آن جانوریست دهاق پر و بالی
باب الدال مع الکاف من المصادر دلک نیک مالیدن و لجاج کردن
دلوک بزوال رسیدن آفتاب و فروشدن آفتاب دک خرد و فرد کردن
و شکستن و فرو ریختن دراک بپای کردن دموک هموار شدن درک و درک دریافتن
و در رسیدن و پیروی کردن دیک خرد و فرد کردن دمک سخت بشتاب رفتن
دواک گرفتن و سائیدن و بهم آمیختن من غیر المصادر دکداک زمین ریگستان
که ریگ پشته ها در او باشد دسوک شتاب شتاب رونده و آسیا
دلمک سخت و قوی و آسیا و سخت خورد کننده غله دناک رشته که بناد
نجار بآن عمارت بنا و چوب گیرند و راست دارند دمک نای سپید
آنچه باندام می مالند مثل خطمی و روغن تازه و غیر آن دیک خالی که با در برآورده شده

باشد دبر و طعامی که از روغن تازه و خرما باشد و چنگال خوابست که آن نان
در روغن بهم آغشته باشد دلعک شتر ماده سطبر دونک اسم فعل یعنی بگیر دملوک
سنگ گرد دوامک سختیهای زمانه خرد و مرد و افتاده شده و یک جمع دیک خروس
دلوک ح دکیک تمام درک منزل دوزخ و ریسمان پاره است که بر دلوی
بندند دکرا اسم فعلیست بمعنی درک نیک دریابنده درنوک نوعیست از بساط
و سر پوست حیوان دراینک جمع دک هموار شده و خورد و مرد شده
دکوک جمع دک کوه پست و اسبان پهن پشت و شتران بی کوهان

باب الدال مع اللام من المصادر دخل و دخول در رفتن و در آمدن
ددخل بمعنی لاغر کردن و دیوانه کردن بهم آمده است دارل و دال خرامیدن
و کاهلانه براه رفتن و نشاط براه رفتن دجل تلبیس کردن و بر کردن
و دروغ گفتن و تیک چشم و یک ابرو شدن دغل تباه شدن ذبول کهنه شدن
دبل سرگین نهادن دل و دلال کرشمه نمودن و سکون و وقار نمودن
و نادیدن دحل در نهادن گاه در رفتن و در چاه در رفتن دلدال جنبیدن دیل
جمع کردن و فراهم آمدن کار نیک بکسی و نیک واکردن چیزی و بر کوشت
شدن حیوان من غیر المصادر دمال سرگین و خرمای پوسیده دخول و دخالی جمع
دخل است دحل چاه در فرد چاپلوس و فریبنده و خبیث دخل در آمد
دخل مرغکی است خرد گیاهیست در بیخ درخت در رفته باشد دخایل
جمع دخول اسم موضعیست دقل یکنوع خرماییست دیل و دلال و دال
راه نماد لایل نشانها و راه نمایان و دخل [illegible] دخیل و دخلل آنکه در کار کسی دخل کند

دخل

دخل تباه و تباه کاری و مکر و خیانت و عیب و ریب و برمرغ که در میان پشت
و شکم باشد دحل مرد فربه بزرگ شکم و سست رفتار داحول چوبی که صیاد
بر زمین فرو نشاند جهت صید کردن دجال تلبیس کننده و فرا پوشنده دروغ
بود آنکه یک چشم و یک ابرو نداشته باشد و کاردان بزرگ و همراهان بزرگ
دمل سرگین دمل کوبی آماسیده که بر اعضا برمی آید دمامیل جمع دوبل گیاهیست
که هر سال برو گذشته باشد دمل خرمای زبون دلدل جانوریست مانند خارپشت
و نام اسب امیرالمؤمنین دولول سختی زمانه دلیل جمع دعیل شتر ماده
دغیل بچه بلی و فراخ درقل یکنوع جامه ایست دولیل فرخورده و بچه خوک
دیول جوجهای خورد دبل حادثه زمانه دئل نام جانوریست و نام قبیله ایست
از کنانه دول قبیله ایست از عبد قیس بعضی از [illegible] دغل تباه و بشه دواغل
حادثهای زمانه و سختیها

باب الدال مع المیم من المصادر دوام و دوم همیشه
بودن و ساکن بودن دحم بقوت جماع کردن و سخت دفع کردن دعم ستون
نهادن دهم ناگاه آمدن دقم باران شدن و ناپدید شدن ابر دم
رنگ کردن جامه و طلا کردن چیزی بدارو و زشت شدن و انباشتن
بر بوغ سوراخ را دغم شکستن بینی تا سخت بلند نباشد و بیهوش شدن گوشت
گردانیدن دمام گام نزدیک نهادن در رفتار و نرم رفتن و پوشانیدن
و کعب دباو از و ریزیدن و دندان دام بلند ساختن دیوار دحم غمگین شدن
من غیر المصادر دهم نام شخصی است دعم گرگان دخم نام شخصی است دیم [illegible]
و طلی کردن شده مدار و دو دیا میم بابا نهادوم درخت مقل و مقل میوه است درم مرغکان

دژم نام شخصی است که در حرب کشته شده و قصاص کرده نشد و نامفقود شد دسم
هرگز جاها و سام آنچه با و جراحت را بندند و سر شیشه و سر کوزه را بندند
و آنچه در گوش باد در کوزه و شیشه کنند دم خون دمام عضوی که بر او
و طلا کرده شده باشد و دارویی که با آن چیزی را طلا کنند دردم شتر ماده
بردم رابها و رشنا او جمع دم است دمم سرگینهای شتران و او جمع دم است
دمام زمین شتهای خورده دوام سوراخهای زیوع و او جمع دامات دوام
دوار یعنی سرگیجه دایم همیشه و آرامیده دوم و درختی است که میوه آن را
مقل گویند ددم مانند خونی است که از درخت موز بیرون می آید دستم
سختی زمانه دستم مرد نرم و آهسته و خوشخو دهلم نجابة پر گذا فی محمل اللغة
فاما در صحاح دیلم منقول است بکاف دیم بارانهای رعد و برق دسم و دب
دیسم کیاهیت و بچه خرس دیم عدد بسیار و قسم خاک دقم شتر ماده که دندان
او از پیری ریخته باشد درهم نام اقچه دراهم و دراهیم جمع دیلم مکان دشمنان
و جمع شدگان مورچه و دراج نر و مرد سیاه و بعضی مردم گویند ملکت
دحاد نه زمانه دکار بزرگ سخت باب الدال مع النون من المصادر دجن
فربه و بزرگ شکم شدن و خبیث و فربه و بسته شدن دکن بر هم نهادن دکن
سیاه رنگ شدن دحن بوسیدن ابراهیمان او بر پای داشتن و ایستادن
و چون ابرناک شدن روز و ایستادن دوار آن گرد گردیدن دیصان بنام
بسوی چیزی بردن و گرفتن دخن دود کردن و تیره رنگ شدن دمن تعصا
زدن و بروغن چرب کردن دین بفتح وام دادن و دام ستادن و خوار کردن

دودد

روورق بعد از این نگاه کن

دود کردن در آن کامهای نزدیک بهم نهادن و در رفتار و نرم رفتن دین زبان
بردار گشتن و مالک شدن و مسلمان شدن و کسی را بر کار ناخوشایند داشتن
و خوار کردن و فرا دادن درن چرکین شدن دفن لازم شدن و سرگین نهادن ددن
و ضعیف شدن دتن شتاب رفتن مرغ دلان بنشاط رفتن مرغ و اسپ و غیر آن
من غیر المصادر دخان دود دواخن دخن دود رنگ و سیاه دون بازی
دوران نام شخصی است و بران سخت نشاط کننده و حیران دهسان ادای فربه
دحان سخت جماع کننده دن خم ددن تر و غیره زبون و بخیل و نزدیک تر و شیب
دین وام و دیون جمع دیان جزا دهنده دین عادت و شمار و جزا دهنده کالا
و راه و شتی و سلطان و خاصیت و حال و خورد کار دان نزدیک دفتین هر دو
پهلوی چیزی هر دو در طرف جلد کتاب دعاغ مرد سیاه رنگ دفان شتر کرده که
تخم پیدا کرده باشد از بر جوز دن شیر دلقین دو باشد که در باب الدال
مع السین مذکور است در همین سختی زمانه و پیدا جمع صحیح مصغر دیاده است
یعنی شترکان خورده داون خوار و ذلیل شدگان دحق مارگیها و سیاهها
دجن و دجن مرد خبیث جابلوس و بسته و مرد کوتاه فربه بزرگ شکم
دفان جاه انباشته دفن جمع دفون پنهان شونده و ران همشیر کننده
و مردی فایده دیدون بازی دیوان موضعی است دمن گیاه کهنه سیاه شده دیوان
کتاب حساب و کتاب شعر دواوین جمع دهقان کدخدای ده دهان دهان
شتران بسیار دکان خانه فروختن اسباب بقالان و اهل بازار جمع
بس الکنهای نهانی در زیر خاک کرده و دهان سیاه و بدان باطل ورن

دهسان

ورن برگ ورن برگین درین کاو کیاه خشک فرو برنده و دسان جامه کهنه دفین در زیر خاک
کرده و دردی که بنهان باشد و جاه انباشته دهن روغن و نام قبیله ایست دیار ان
ضعیف دهان روغنها و بارانهای ضعیف و دردی که روغن زیتون و پوست
سرخ بکال قال الله تعالی وکانت وردة کالدهان دهین شتر کم شیر دین کینه
و شتر و سرگین دمان شتر و عفونتی که بخنه باز رسیده دمن سرگین زار یاد نشانها
برا و عملو تها و کنا دا و جمع دمنه ایست دران منزلیست از منازل قمر
دجن باران بسیار دجن کوسفندی که الفت داشته باشد دیدان گرجها و او
جمع دو است دیدن دیدن دیدان عادت باب الدال مع الواو
من المصادر دسو کم شدن و بنهان شدن دجو تاریک شدن شب و قوی شدن
و همه را پوشانیدن دلو بازی گرفتن باکسی و آب از چاه بر کشیدن دو کشتن
دلو بمعنی نرم هم آمده است و بمعنی شفاعت خواستن هم آمده است و نوز دو
شدن دحو گستردن و انداختن و دور کردن من غیر المصادر دو بفتح و تشدید
بیابان دلو کوزه و شکلی که بآن آب از چاه بر کشند و عارته زمان و نام برجیست
از بروج آسمان دعو علی ید باب الدال مع الها من المصادر دره باز داشتن
و بدور داشتن دده حیران شدن دله بی عقل شدن و باطل شدن لوه
دور شدن شتر از جای خود و از بچه خود دهداه شتران خرد دهاده جمع باب
باب الدال مع الیاء من المصادر دوی فرفین و داشتن دوگا او از کردن دای
فرنیفتن و سپه ناخوش آمدن و نیک فکر بودن و رسیدن بحرنی من غیر المصادر
دهری ملحد دهر بر سال دار دوی شخص بیابانی و آواز دوی دو انها و او جمع

دوی است و دوی جمع دو ایست دری موضع پشت شتر که پالان نهاد نگاه باشد
دایه جمع دلی جمع دلو است دلیای راه نما و سیری و دو سرای شتر بزرگ و بتی بزرگ
دانی نزدیک دنی ناکس و زبون و نزدیک دجوجی سخت سیاه دامی زیرک دواهی
خواستها حوادث زمانه گردش زمانه دعوی کی ادعی خوانند و بقیه شیر که در پستان
مانده باشد دمی پسر خوانده و ولدزنا دمی خونها و او جمع دم است دری دور پی
نبت کرده بدر و در روشنی و صفا درخشیده دری درخشنده ستاره بزرگ
دراری جمع دفئی و دفنی بوزن عجمی باران بهار و تابستان و بچه شتر که درین مقام
دو موسم زاییده شود دفتی یکنوع جامه مخطط دوری کنیزک کوتاه دار
عطار و از نجاست قول رسول صلی الله علیه و سلم مثل الجلیس الصالح
مثل الداری ان لم یجدک من عطره علقک من ریحه دعی دعکی و نام دارو
از ابو عمرو قاری دواهی حوادث زمانه بحری و او جمع داهیه است
دیانی شتر نر بزرگ که منسوب بموضع از جزیره که مسمی است بدیانی
کتاب الذال باب الذال مع الالف من المصادر ذکا بفتح و قصر فروخته شدن
و زیرک شدن ذکری یاد کردن و یاد آوردن و پند دادن ذرا برافزودن
و سپید شدن موی پیش سر و بسیار کردن و پراکنده کردن و پاشیدن
ذابی جدا شدن گوشت از استخوان ذفا حرکت کردن من غیر
المصادر ذا این بر دو حذا و بد ذکا سال ذکار محدود اقتاب ذری موضع
پس شتر که عرق کند ذکری پند ذرا پنهان شدن گاه و دانگی که
ریخته باشد و چیزی که آن را باد برده باشد ذری بالا ترهای خرما داد

زکاتی ترجمه ... [illegible]

و انستگی که ریخته باشد و چیزی که آن را باد برده باشد ذری بالاترهای خرما و او حسباع
ذروه است ذری آنچه افتاده ذما بقیه روح که در مقتول باشد ذمالی نفخ
دم مرغ و آب بینی شتر و بی روان درسانحتی زنانه ذفرا گیاهیست زشت بوی
ذفاری یا قوت و زن خوش دهنی ذنین کو دایم آب از بینی او آید و زن کو حیض
او منقطع نشود باب الذال مع الباء من المصادر ذبب بژمرده و خوشیده شدن
دهن از تشنگی و باز ایستادن از چیزی و باز داشتن ذب که خشته شدن
و پژمرده شدن ذهاب و ذهوب رفتن ذهب خیره چشم شدن و آواز کردن و راندن
تیز زبان شدن و دیدن ،، درکان ذائب خبیث شدن و آواز کردن و راندن
معده و بیهوده گفتن و تیز شدن چیزی و قبول نکردن جراحت دوا را ذنب گناه کردن
من غیر المصادر ذهب زر ذهوب جمع ذئب گرگ ذئاب جمع ذنب دم ذباب مگس تیزی
شمشیر ذب گاو وحشی ذئیب ای ذئاب جمع ذئب مغاید تیز ذوب عسل
صاف ذنوب بتیح دلو پر آب و گوشت پشت ماده و نصیب از هر چیزی ذنوب
دراز دم ذعاب بازهای چاه و کنارهای چاه ذوائب موی ها ذعلب شتر ماده
جست رفتار ذعلوب کناره جامه ذیب عیب ذنب گناه ذنوب جمع ذناب باشته
هر چیزی و دنباله ذناب بی رو ذنایب نام موضعیست ذباب بار انبان های سیاه
دارو جمع ذبابات باب الذال مع التاء من المصادر ذعلعة پراکنده کردن
و فاش کردن راز ذعلعة پراکنده شدن ذابة مانند کرگ شدن ذلات
تیز زبان بودن ذلة خوار شدن ذلوة گلو بریدن ذنیة جنبیدن چیزی
که معلق باشد در هوا ذات و ذعت علو گرفتن ذرعت جست رفتن من غیر المصادر

غیر المصادر

جای

غیر مصادر

ذمت جایی که در وی آب اندک باشد ذنیت دست آویز شتر ماده که در پس او پنهان شود
برای صید ذمت عهد و امان و هر چه نگهداشتن او واجب باشد ذریة فرزند و فرزند زاده
ذات حقیقت و خداوند نفس آنچه در قول حق تعالی آمده است و اصلحوا ذات بینکم
اما نزد این فقیر مناسب تر آن می نماید که ذات بمعنی نفس باشد ای اصلحوا نفس
بینکم چنانکه گویند ذات لیلة ای آیة لیلة ذات سعیدی ذروة و ذروة بالاترین
موضع چیزی ذریره نمک ذره مورچه ذعلبة شتر ماده شتاب رو و شتر مرغ ذمانة
مکس ماده و بقیه قرض ذائقه چشنده ذائفه طرف حلقوم ذکوة آنچه باو آتش بر افروزند
ذخیره بخت یعنی چیزی که پس افکنده کنند و برای روز پسین گذارند بارها و بدر بهدکا
وجه اکنه کالی ذنوب ذیت جنس و جنس زکوة تیزی شمشیر و غیر آن ذریة باران بسیار
باب الذال مع الجیم من المصادر ذاج دریدن خیک و رمیدن خیک و بر کردن
یعنی ملوکردن راندک اندک خوردن آب و شراب باب الذال مع الحاء من المصادر
ذبح گلو بریدن و دو شکافتن و سر واگشودن من غیر المصادر ذبح گوسفند و شتر و هر چه
برای کشتن باشند ذبیح گلو بریده ذبح شتر و نشته زمین و جانوریست برنده ذراح جمع
ذباح شکافهایی که در انگشتان پیدا شود ذبح گیاهیست که از آن شتر مرغ میخورد
ذراح و ذروح جانوریست سرخ و ذراریح جمع باب الذال مع الخاء من المصادر ذخ
کشاره ماده پر شود ذخوخ جمع باب الذال مع الدال من المصادر ذود نام کوهیست ذود شترانی
که بعد و میانه سه تا ده باشند ذاید ذواد دور کننده و دفع کننده باب الذال مع الراء
من المصادر ذرار بد خلق شدن شتر و روی برگردانیدن کسی را از غضب ذبار خشم
گرفتن ذرور بر آمدن آفتاب و مثل آن نمک بر چیزی افشاندن ذکر یاد گرفتن

دریا و گردن و نید گرفتن و بلند بودن و بزرگ و شریف بودن ذخر چیزی را برای روز
پسین نهادن ذعر ترسانیدن ذفر تیز بوی شدن ذمر بانگ کردن شتر و فایده
یافتن و برکار [illegible] انگیختن کسی را ذفر سیاه شدن دندان ذاذکر بختن از چیزی
دخو کرشدن و عادت کردن بچیزی و ناخوش شمردن و دلیر شدن و از نجاست
قول رسول علیه السلام ذربی النساء علی ازواجهن ذبر نوشتن ذر یکدر و این فعل امرست
ذر ببندید را سورجبایی خورد و دوزنک ذمر و ذمرد و دمیر و ذمر مرد دلیر با دوگونه
سیف ذوذکر یعنی شمشیر تیز ذکر قرآن آواز دنیا و زر سیکه و سخن خدا و آنچه در وی
آمده است و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر بعضی گفته اند که مراد به ذکر توریت است
و بعضی گفته اند که مراد به ذکر توریت است و بعضی گفته اند لوح محفوظ است و بعضی گفته اند
که اسم جنس کنایه است که بر انبیا منزل گشته است ذفر آنچه برای روز پسین نهند
ذخایر جمع ذخیره است ذمار آنچه باید داشتن او واجب باشد ذبار ترکیبی ذبر
نشتری که پس سر او قوی باشد ذفر بوی تیز و بوی بغل ذکر و ترة سطبر و بزرگ را هم گویند
اره تر و یا فولاد ذکور جمع ذکر نیک یاد کرده و صاحب ای بزرگ ذکر و ذکر نیک
یاد کرده و یاد دارنده باب الذال مع الطاء من المصادر ذقط زماده رقبیان ذرغ
ذزعط گلو گرفتن ذعط گلو بریدن باب الذال مع العین طمع داشتن ذبع
پراکنده شدن و فاش شدن ذرع بارش نمودن و غلبه شدن قی و [illegible] دادن
دراز کردن من غیر المصادر ذراع ارش و باد و خیک جوزه و طاقه و منزلی
از منازل قمر و نشانه ایست بر ذراع شیر ذوارع خیکهای جوز و ذرع درازی
و طاقت و ضیق الذرع کنایه از بی طاقتی ذرایع فاش و آشکارا ذرع از جهت دست [illegible]

و ریسمان تشتن ذریع جست و شتاب ذرع بفتح بچه گاو وحشی فارع فی بسیار
ذعاع گروهها ذعاذع پراکنده شدها باب الذال مع الفاء من المصادر
ذف و ذفاف شتاب نمودن بکشتن و جستی نمودن ذرف روان شدن آب
و خون و مثل آن ذرف و ذروف زیرا که دو کردن ذکف راست بودن بینی و خورد بودن
بینی من غیر المصادر ذفیف شتاب رونده و جست ذوارف ابهای روان
ذعاف آب اندک زعاف زهر باب الذال مع القاف من غیر المصادر ذحق پوست
انداختن زبان بواسطه مرضی ذرق سرگین انداختن مرغ ذوق و ذواق چشیدن
و آزمودن ذلق تیز زبان شدن و جسبیدن ذعق افغان کردن من غیر المصادر
ذعلوق گیاه سبز سیراب ذعلق نخان ذلق و ذلیق طرف زبان ملول ذواق خوردنی باب الذال
مع الکاف من المصادر ذنک و ذاک آن ذانک و ذانیک انها دو مرد این چهار لغة است اشارة تثنیه
باب الذال مع اللام من المصادر ذحل کینه کشیدن و عداوت ورزیدن
ذل خوار شدن ذل رام شدن و آسان ذیل باریک میان شدن ذبل و ذبول
پژمرده شدن و کاهیدن ذمیل شتاب رفتن من غیر المصادر ذبل پشت سنگ
پشت دریایی و آن چیزیست مانند عاج ذیل دامن ذلیل خوار و خرم ذاهل غافل
ذلول رام شده ذلل جمع ذحل کینه ذحول [؟] جمع ذا الکفل نخفی بوده است
که تکفل کار پیغمبری بوده است باب الذال مع المیم من المصادر ذم بد گفتن
و عیب کردن کسی را که بد عهد باشد ذیم و ذام عیب کردن و خوار شمردن و [illegible]
سست کردن من غیر المصادر ذنیم کوهکی سپید که بر بینی بر آید و آب بینی [illegible]
که از قضیب نر بر آید نکوهیده و زشت ذمام حرمت و حق و جاهای اندک آب

عن المصادر

باب الذال مع النون من المصادر ذقن بر ذقن زدن ذیعان پراکنده شدن
ذنین آب از بینی آمدن ذرقان روان شدن خون و آب و مثل آن بست
رفتن ذن سست شدن و هلاک شدن ذهن توانا بودن و زیرک بودن ذوبان
گداخته شدن و سخت شدن گرمای آفتاب ذابلان شتاب رفتن ذاریب عیب
کردن من غیر المصادر ذهین زیرک ذقن زنخدان ذوکان مردان ذوالبطن شکم دو
شتر ماده که ذقن خود را فروگذاشته باشد در رفتار ذبیان ذبیان نام شخصی است ذوانی
ذودان ایشان دو مرد و این برد و اسم اشارتند ذکوان شخصی است ذوبان
گرگان و مفلسان و دزدان ذنبان موی کردن شتر و بقیه پشم ذبان کمان ذیعان
ذیعان زهر قاتل ذو نون گیاهیست ذنبان گیاهیست ذانین جمع ذنین
ذنان آب بینی ذندان و اسن ذماذن جمع ذرذین ذرذنا خداوندان
ذوات جمع ذوات ذراعان دو ستاره اند و دو پشته زمین بلند را هم گویند ذو
القرنین اسم شخصی است و او را بدین نام از این جهت گفته اند که در سر او دو گیسو بود
و قیل بلغ قرنی الارض و هو المشرق و المغرب و اختلف فیه انه کان
نبیا او غیره صلحا باب الذال مع الواو من المصادر ذار سخت راندن و پژمرده
شدن گیاه و غیر آن ذرو باد بردن و جدا کردن و پراندن و جست گذشتن
و افشاندن و بردن من غیر المصادر ذو خداوند باب الذال مع الهاء من المصادر
ذره حیران شدن من غیر المصادر ذه و ذه این و ذه باب الذال مع الیاء ذمی رنجانیدن
و بدحال گردانیدن و بلند برداشته شدن ذکی برده شدن من غیر المصادر ذکی
زیرک ذمی یهودی ذرنی یکبار ذراذرا جمع ذریه ذرانی ذرای نمک بغایت سپید

ذي

بچیزی رغبت کردن و از چیزی رغبت گردانیدن رکوب سوار شدن رسوب و رب
در آب فرو رفتن در چشم رهب و رب ترسیدن راب جمع کردن و قدح شکسته
را بستن و اصلاح آوردن کار رقوب چشم داشتن رتوب و دؤوب ثابت شدن تیر و
سخت شدن رتب و رتوب دایم ایستادن رحب فراخ شدن رطب تر شدن
من غیر المصادر رحاب و رحب فراخ رحیب فراخ و سخت خورنده رب پروردگار
و خداوند و آفریننده و اصلاح آرنده کار ربب بسیار و ربّ کارد پرورده رباب
گوسپندانی که نو زاینده باشند و او جمع ربّی است رباب آمینه و ابر
ربیب پسر زن و پرورده راب پسر زن و شوهر مادر ربرب رمه گاو وحشی
رباب جمع ربیب جمع ربة آب بسیار ربب نوعی از گیاها مخصوصه وادی جمع
ربة است ریب شک و گمان و حاجت و حوارث و آنچه در قرآن آمده ریب
ریب المنون یعنی حوادث زمانه یا حوادث مرگ زیرا که منون یعنی زمانه و یعنی
مرگ آمده است رکاب آنچه بر زین اسب بندند تا پای بر و نهند و شتر
سواری و شتری بارکش رکب جمع رکاب است و جمع رکبة هم باشد رکب
سواران رکوب آنچه بر او سوار شوند رکاب کشتی رسوب دردی آب و خون که
در میان آب و خون باشد رسوب برنده رضاب آب دهن راضب
باران رعیب کوهان فربه شتر رغاب گردنها و ایشان جمع رقبه اند رهب
پیکان باریک و شتر ماده که بالا شود و رهب ملغه بعضی از قوم عرب که آن
قوم حمر اند استین را گویند کذا فی الکشاف ربا جمع ربة دوغ دمات
ربب گاهها و او جمع ربة است راکب سوار و علت و دردی که بر پشت گوسپند

بدا شود و درخت فو و فرناکه از تن درخت فرا رو ییده باشد رکیب مردی که در میان جو دو دیی
واقع شده باشد رکب زهار شکم رطب تر و نازک و تازه رغیب چیزی که فراخ اندرون
باشد رغاب زمین نرم رغایب عطاهای بسیار رواتب دایم و ثابت رجب رواجب مفاصل
انگشتها رجب رجاب میان سرها مسجدها رعوب ضعیف بددل رتب میانه انگشت سبابه
و انگشت وسطی و بسته زمین رقیب مکان و مار و اشطار کشنده و نگهدارنده
رقوب زنی که فرزند او نماند و شتر ماده که با دیگران آب نخورد و زنی که انتظار
مرگ شوهر خود کشد تا میراث برد رباب دختران زن ربب عابد از قوم نصاری
و ترسنده ریب گیاهها و علفها که در اوقات تابستان بر زمین مانده باشد باب
الراء مع التاء من المصادر رعونة خویشتن آرایی نمودن و احمق بودن رجفة
لرزیدن زمین و غیر آن رتة تعجیل سخن گفتن و کند زبان بودن و این از لغات
الاضداد است رخاثة نرم و باریک شدن آواز رحمة مهربانی و دوستی نمودن
رفت خرد و مرد کردن رجاوة امید داشتن و ترسیدن رتبت آغاز برخاستن کردن
شتر رماة هلاک شدن رفعت بلند شدن و بزرگی داشتن رفاعة بلند شدن آواز
رباعت مهتری کردن رواجة بازارگانی کردن و کسب کردن رقبة بندگی و رقیه افسون
کردن رزانة بلند داشتن و استوار شدن و آرامیده داشتن رحمة مهربانی کردن
رثوت خدمتی دادن ناکار ساختن رثاثة کهنه شدن و بدشکل شدن رباحت گنده دهن
شدن ردة اندک زشتی نمودن ردة مرتد شدن و بر از شیر شدن پستان رزمة
بانگ کردن شتر ماده ریاضة جور بر تن نهادن و چارپای که رام آموختن رجلة مرد شدن
و پیاده رفتن و راجل شدن رجولة رجولیة تر دی نمودن راحة آسایش کردن

ربایة

ربایة بر انداختن رقاعة احمق بودن رفتة پوشیده شدن رطیطة آواز دادن و ا فغان
کردن رضرضة شکستن رطانة سخن عجمی گفتن رتوة گام نهادن رجحو رهوار رفتن رفاعة
فراخ شدن رسوب ترسیدن رخو جنبانیدن رویة خبر دادن روة اندیشه کردن رجبة

و رسبانة

از خدای ترسیدن رذالة رذولة ناکس شدن و ناکس شمردن رجابة نگهداشتن و تیمار
کردن رداة رداوة فاسد شدن رفاهة رفاهیة خوش عیش شدن آسوده داشتن
رعشة لرزیدن عضو رضاعة شیر خوردن رجة اضطراب کردن و لرزیدن رکاکة
ضعیف و زبون شدن و سست شدن رقت تنگدلی کردن و تنک شدن
رکانة بی آرام شدن رفرفة حرکت دادن مرغ هر دو بال خود را و بر گرد چیزی بریدن
مرغ تا بر آن فرود آید رغرغة عیش خوش کردن و رفتن شتر به آب هرگاه که خواهد
رعرعة برومیدن و افزایش کردن و زدن آب بر زمین رزة نیزه زدن رعبلة
پاره پاره کردن ربلة نوعی رفتن رجابة سست شدن و ناتوان شدن و نا استوار
کردن و مهیا شدن ابر برای باران رقرقة روان شدن آب و جنبانیدن آب
رشاقة نیکو قد شدن رعة بهم آمیختن شیر ترش و شیر شیرین رخصت دستوری دادن
رواحة بوشیدن روعة رنگ آمدن روغة حیله کردن روباه رعة پرهیزکاری
کردن من غیر المصادر رتعة رشته است مانند قلاده و دو میعه در زبون بی اصل

غیر مصادر

راحت کف دست و آسایش رایحة بوی راضیة خشنود و خشنود شده و بمعنی مرضیه
هم آمده است همچو قول خدای تعالی فی عیشة راضیة مرضیة رکزه در نیزه پشم
رنگ کرده که بر گردن شتر بندند جهت زینت و سخن سهو و غلط و رکوری که با آن زر
گران زیور جلی کنند رتاة سخن سهو و غلط ربادیة بدی ریدة دراده و ریداینة

بادلام رغیفة شیری که درو اندک آرد کنند و جوشانند و بزن زاد بچه دهند رکلة زن
سطبر دوته سرس رزتة آواز راعیة سیر رتیة ششن لقة آب دهن رفقة گرزک
رتّة رخت و ما یحتاج خانه کشکنه شده باشد و از کار افتاده و زن حمقا و مردم
فرومایه زبون رتمه و رتیمه رشته که بر انگشت بندند تا چیزی بریاد باشد رتمه درختی
را هم گویند رثه ریسمان کهنه رثیثه را هم گویند ربده رنگی که برنگ خاک باشد
ربطة چادر یک باد و نام زنی است رعشة کار دیعة زمین بلند رسیته بر ...
کوتاه و ضعیف رعدة لرزه رتبة منزلة رویة زبون رخفة گل نرم و روشن و باه
تک و سنگ میان بوح و سکه دوغن رجاله بیا دکان رجمه قبر و سنگهای که
بر قبر چینند و ابستنی کمتار رتیة اندرون ران رصیدة گندمی که کوفته باشند و بره
شیر ریخته ربیلة فربهی رمثة کال روضة مرغزار و بستان ربقة ریسمان رفعت
بلند و بزرگی رویة عقل و بعضی از شب و حاجة و خمیرمایه ماست که در شیر کنند
تا ماست شود رقمة وصله چوب روئة اندیشه و بقیه از چیزی و حاجت راویة روایت
کننده و اشتر و چاروای که باد آب کشند و خسک رهمه باران خرد رفعة و رفقة همراهان
رنیة شیر غلیظ و جمع مفاصل رقبة اسیر کردن و بنده رزیة رنج و اندوه و مصیبة رسینه
گرد ریبة ترس و ترسناک رهبوت سنگدلی و مهربانی رکبة زانو رقطه سیاه و سپید
رأفة غایت مهربانی رقة نثره دایحه رقیة افسون و سحر کوته کار نازک ربطة سوراخ
یربوع رحضت زن نازک اندام رافقه بر دارنده و بلند کرداننده ربابة استخوان
سینه رهوة بلندی و پست رابعة ظرف زر رکمة جاروای ما دیان رمکة رنگ تیره
و سیاه و سرخ رکبانة شتری که سوار شدن را شاید رکوبة شتری سواری باشند

رکیة بروزن عطیة چاه رکة گل رتقة پاره جامه و کاغذی که بجای نویسند رتبة
گیاهی که در اول تابستان بجای مانده باشد ربدة انگبینی که در کوه و سنگ جی
باشد رثتة زمین بسیار سنگ رونق نیکویان رحلة شتر ماده قوی رفتار رتیة
و شیر ترش رثیة درد زانو و درد مفاصل رتبات جمع رواه سنگ سخت رزدم
شتر ماده لاغر شده از کثرت سیر ربعة بخشش بسیار رمیاجة از کار حرمار دار
سرگین و سرینی رابیة و ربوة و ربوة پشته زمین و زمین بلند و جای بلند
رابیة افزوده و زاینده را هم گویند رقلة درخت دراز خرما ریقة زمین گرفته
زاد ابدان فراخ نعمت رحبه بیخ خانه رجلة بنفج زن رجته شتر ماده و رغوت
ورغوت کفک شیر و حیران رعات رعایة کنندگان و شبانان رعیت مهدا گرسنه
و تیمار کرده و محکوم رعلة بسیار و شترمرغ و جماعة اسپان و درخت دراز خرما
و پاره گوشت که شکافته و فروشته باشد رطبة تر رطبة اسپست تر رطوبة
تری رطانة سخنی که نتوان دریافتن میان دو مرد رایة علم رایات
جمع رضمة استخوان زانو رضمه سنگهای که بر سر هم چیده باشد رضوعة گوسپند
شیر خواره رجفة لرزه عذاب رزقة یکباره دوری و علوفه و لشکر جمع راجفة
لرزنده و نفخه اولی در وقت حشر رادفة در پی آینده و نفخه ثانیه در وقت حشر
رجراجة زنی که کفل او لرزد و گوسپند لاغر رجرجة بقیة آبی که در حوض باشد
و ربیت دوب و نرم رتّ خوک و مهتر رتوت جمع ربابة ابر رباتة عهد و پیمان
ربیبة دختر زن ربراکة زنی که ران و دبر بزرگ دارد رشوة چیزی که کسی بکسی دهد
تا کار بسازی وی کند رکوة حوض رکوة رابطه بسیار دانچه با آن چیزی را بخری

بازبند بذرزة حلقه که بر پستان در باشد و قفل بر ان کنند رمازة زن زنا کننده دبر
ربقة کلاه خود و سنک بر افراشته و نام مردی هم باشد ربوة شخصی چهار خویت
یعنی نه دراز و نه کوتاه ربعة نام شخصی است رزعة کل تر را عوقة سنک که در یک چاه
می نهند و سنکی که بر لب چاه می نهند رتیة جامهای سپید کتان رکاکة اگه با اهل
خود و خویش خود فایده نرساند کما قال النبی صلی الله علیه و سلم ان الله لعن الرکاکة
رهمة باران خورد قطر بازده کاه رارقات مهربانیها راهیة کوه استوار
رفافة چیزی که زن لاغر در دن خود بند تا بزرک شود و ریسمانی که بیمید
در قید خود کند و بر دست کیرد رغشه و رغمه کو شواره رقاعة نام شخصی است رقبة بندکی
راده و رودة زن جوان خوب رتبة فعل ماضی است یعنی اما هیده راسیات استوارها
رثاة خرد و مرده شده و از هم پاشیده شده رضراضة حیوان بسیار کوشت
رضراجة زمین سخت و زن فربه رتوتا دایم و آرامیده جملة مردم ایستاده رزعة
کل ولای رغیدة شیری که بر و بعض آرد افشانده شده باشد و جوشانیده و روغن
تازه رحمة مرغیست غلیواژ رفادة رکوی که بر جراحت نبدند رفدة اکر بسیار
خسبد رخفة کل نرم بر آب و روغن تازه زم جادة کجاده و سودج رسکر طعامی که
از خرما و روغن و دروغ بهم آمیخته سازند کباب و ماه باب الراء مع الثاء
من المصادر رثث دو نک کردن و اهستکی نمودن رغث شیر خوردن روث سرکین
انداختن رفث جماع کردن و در حین جماع با زن سخن کفتن و سخن زشت کفتن ربث
اصلاح کردن ربث جدا کردن و باز داشتن من غیر المصادر رث کهنه رثاث جمع
رثث رختهای زبون از کالا افتادن رغوث حیوان ماده شیر دهنده روث سرکین

افرز

رفث سخن زشت رفنو نشم رثاث تاج سر و کوشوارها و بدین معنی اضر جمع رعثه است رباث
چیزهایی که از حاجت و از کار خیر باز دارند کما قال النبی علیه السلام اذا کان یوم
الجمعة لبعث ابلیس جنوده الی الناس فاخذوا علیهم بالرباث و احد جمع ربیثة
است رمث بقیه شیر که در وقت شیر دادن در پستان بماند رمث چوبهای که بهم
بر بندند و بر نشینند و بدریا روند و چیزیست که شتر خورد و بیمار شود و کیاهیست
که شتر می خورد رثیث کاهل باب الراء مع الجیم من المصادر رتج در بند آمدن زبان
در وقت سخن کفتن رمج تباه کردن رعج درخشیدن برق رهج کنده و بهن شدن رجج
جنبانیدن و لرزانیدن رواج روانی یافتن من غیر المصادر رجرج لرزنده و جنبنده
رجرج کیاهیست رجاج کوسفندان لاغر و مردمان ضعیف ربج سرکین بچه شتر
و سرکین بوزه کوسفند که هنوز علف خورده نباشد رمج درنی که
بسته باشد و در بزرک داج چوز سنی ربج غبار رمواج باب الراء مع الحاء
من المصادر ربح و رباح سود کردن رجح کشاده هم زدن و کستردن سینه یا بر زمین
رشح برون دادن عرق برون آمدن رضح شکستن و کوفتن براح شاد شدن ربح
سخت شدن بار و بوی چیزی دریافتن رواح شبانکاه کردن و شب جویدن شبانکاه
رفتن رحج مهربانی کردن و بخشاییدن و فراخ شدن ربح افزون شدن رمح نیزه
زدن و خداوند نیزه شدن و لکد زدن حیوان رزوح و رزح افتادن از غایت لاغری
ربح اندک کوشت شدن سرون رکوح میل کردن روح باره از نبار بر خانه فرود دادن
من غیر المصادر راح شراب و کفهای دستها و بدین معنی جمع راحة است ریح زمین
که باد سخت باشد رحاح فراخ رشح و رشح عرق رمح نیزه رماح جمع رامح نیزه برداریده و دارنده

او را دو شاخ باشد ریح بوی و باد ریاح جمع رجاج زن بزرگ سرون وجح
جمع ریح است گوشه کوه و میان اسرار کوح جمع راخ رازح شتری که زوده
بهلاکت باشد از لاغری رزح جمع رضخ استخوان خرما که شکسته شده باشد
روح جان و زندگانی بی مرگ و قرآن و عیسی علیه السلام و جبرئیل علیه السلام
وگفته اند که روح فرشته ایست بغایت عظیم که مقدار چندین صف از ملایکه
باشد فلهذا گفته اند ان الناس عشر الجن والجن عشر الملائکه والملائکه
عشر روح روح باد خنک خوش آسایش رساننده و مهربانی رواح شبانگاه
کننده و بوی کننده و کاو وحشی ریح و ریح سود ریح نام مرغیست و بچه شتر
و بیخ و ریخ همیون نور رود زن بزرگ سرون و کاسه بزرگ و شلواری که آنرا نیمه
رود و رود جمع رباح سود و ساق و جانوریست مانند گربه و نام شهریست رباح نیزه
دار نیزه زننده رباح بکسر را قبیله را هم گویند بابا نفخ [illegible] از نراه و باد
و مرغان پراکنده روح لکدزننده رابح فزون باب الراء مع الخاء
من المصادر رخا نرم و تندکانی کردن رخ ابخن شراب بجزی رخ سست
شدن رسوخ استوار کردن و ثابت بودن رضخ اندک کردن و شکستن
و خرد کردن رسخ باریک شدن روخ شکستن عرقی که میان ریح باشد رخ
غیر المصادر راسخ استوار و ثابت ربخ درختی که شاخهای آن در هم برآورده
باشد ریخ مرد بزرگ جثه سست ربوخ زنی که در وقت جماع بیهوش
شود رضاخ جناخ نرم رخ گیاه نرم باب الراء مع الدال من المصادر رد باز دادن
جواب و امانت و غیر آن و باز گردانیدن و از پیش خود بیرون کردن و اندک

سکل

بستگی در زبان بودن و فایده دادن رفد و بخشیدن و یاری کردن در کوه و حاجت
بستن رقاد و رقود و رقد بفتح و سکون خواب کردن رکد و رکود آرام گرفتن آب
و باد و راست ایستادن ترازو رهد سائیدن رعد آواز کردن آسمان و ترسانیدن
و آراییده شدن و نیکو روی شدن راد بلند شدن چاشتگاه رد و ورد باد
آمد و شد کردن و طلب آب و گیاه رود تابانی و آهسته رفتن رهد هلاک شدن واد
رشد و رشد و ارشاد راه راست رفتن رکود ایستادن رمد درد چشم پیدا
کردن روید آهسته رفتن و این غیر مصدر هم آمده است رغد بسیار نعمت شدن رصد
و رصد و دکار کردن و چشم داشتن و راه نگهداشتن رشد برسم جیدن من غیر المصادر
رعید و رعاد فراخ و نیک و بسیار رغد بخشش و یاری رفد قدح بزرگ رقد قدح بزرگ
رفود شتر ماده که یکبار دو شیدن قدح را پر از شیر کند رئد هلاک کننده رمد شه
رافد یاری کننده رخود شخصی نرم و استخوان بسیار گوشت راقوم خم بزرگ
رواقید جمع رشید و راشد راه راست یافته رکود بر شده رعد آواز ابر و
نام فرشته ایست رمد درد چشم رند درخت پاک خوب از درختهای بادیه و
درخت عود را هم گویند ربد غبار شیر و شتری که بر روی او غبار نشسته
باشد راد و رود زن جوان و خوش شکل و بی ریش رود زیون رصود شتری که
مترصد آب خوردن شتری دیگر باشد تا بعد از آن او آب خورد رعدید بددل
و زن نازک اندام رعاد یکنوع ماهی است و ابر رعد آرنده و مرد بسیار گوی رواعد
جوبهای سقف رقود و رقد خفتگان رقد کوهیست که از آن سنگ آسیا تراشیده
رمد هلاک شده و متغیر شده راند و ستهٔ آسیای خانگی و اگه او را بطلب گیاه

فرستاده شده باشد و خس و خاشاکی که در چشم افتاده یعنی مهمله رماد خاکستر
رمید خاک رند و رشد بر سر هم چیده رشد مرد ضعیف را هم گویند رید کوه که برون
آمده باشد ریود جمع راد آنکه او را بطلب چیزی فرستاده شود رصید سبعی که چشم دارنده
بجریب باشد و شیر درنده رهد اول باران زنکبانان و جهنده و چشم داشتن
گاه و گیاه اندک را گذاشته و راکد جمع باب الرا مع الدال من المصادر رد
باران باریدن رد ریدجت و سبک شدن من غیر المصادر رزاد خوشی و باران
ضعیف ریدجت رفتار ربد تسمهای که بر گردن شتر آویزند برای زینت باب
الرا مع الرا من المصادر ریر و رثار مغز فاسد و متغیری که تر و بسته باشد و محکم شده
باب الرا مع الزا من المصادر رز کارد بر زمین فرو بردن و چیزی
در زمین ثابت کردن رزز در راست کردن و بدم زمین را کاویدن ملخ تا خایه بنهد
و ساختن و نیزه زدن و تیر بر هدف زدن رکز نیزه بر زمین فرو زدن رجز به بحر
رجز شعر گفتن رنز بدست زدن چیزی را دور کردن رفرزدن رمز اشارت کردن
به لب یا چشم یا ابرو رنز حرکت و گردش روز آزمودن من غیر المصادر رازک
جهند درکز آواز پنهان و آهسته رجز عذاب رجز عذاب و پلیدی و گندیده
و سرگین رجز یک نوع شعر است و نام بحریست از شعر و یک نوع علتی است
که در کفل و ران شتر پیدا شود رجاز نام مکانی است رز آواز و درد رز و رزه
برنج و در اصل ارز بوده است زیر جزیه و زنر کیاست که با و چیزی را زنگ
کند راموز ربارکار کنج و معدن چیزی باب الرا مع السین من المصادر رس
خبر گفتن و واقف احوال مردن بودن و ثابت شدن و ابتدا کردن تب و اصلاح

کردن کار مردم و افساد کردن آن و قبر کندن و چاه کندن و با خود اندیشه کردن رسیس
اول رسیدن بچیزی رعس افزایش کردن و بسیار عادت گردانیدن و بسیار شدن
و رجس آواز کردن آسمان که آن را رعد گویند رکس واپس گردانیدن
رمس سنگ انداختن و در خاک پنهان کردن و پوشانیدن رعس سست رفتن
در عشق افتادن و افشانده شدن مال رفس به پای زدن دهمن در بغل گرفتن
رمیس خرامیدن و تکبر کردن رئس بدست زدن و بر کردن رأس مهتر شدن
روس رفتن و سنگ بر کسی انداختن من غیر المصادر رس خیره و نام رود خانه
ایست و معدن و چاه رسیس ثابت استوار رمس خاک رواعیس بادهای خاک فشاننده
و هوس بس سخت خورنده رئاس قبضه شمشیر و اول کار رعوس آنچه سر او لرزد
از غایت پیری سستری که در سر او قوة نباشد و در اعضای دیگر هم رئیس
کلاه و فروش رابی سر جماعت و مهتر روس جمع راس المال سرمایه تجارت رئیس
و رئیس مهتر رئس فره و دلیر و سختی زمانه ربس جمع ردیس سنگ انداز رعبس
نیکی کرس نجس و مردم بسیار رماس نام رود خانه ایست یا بیابانی دکادی که در میان
خرمن گاه دارند و دیگر گاوان بر گرد او گردانند برای خورد کردن خرمن
رجس بکسر نجس غضب و عقوبت رجس بفتح آواز رعد و آواز شتر باب الرا مع الشین
من المصادر رش آب زدن و اندک باریدن و اندک اشک ریختن و اندک
خون ریخته شدن ریش مصلحت کار کسی قیام نمودن و خیر بکسی رسانیدن
و پر بر تیر نهادن ارتعاش هم در رشدن و نرخ کشتن ملکه چشم رقش نقش کردن
و عیب کردن رفش خوردن رعش لرزه بر اندام افتادن من غیر المصادر

خیره‌بش و همسایه فاجره آرایش و صورت و مال معاش ریاشن جمع ریاش رکهای کف دست باران اندک رشاشش جمع رشاشن بفتح را خون یا سنگ یا آبی که بچیزی چکیده باشد رعشه لرزه رعس بد دل رغو جوانی که سر او او لرزه از غایت پیری رقاشن نام زنی است رهبوشن شتر بسیار شیر رمیش شتر ماده که پشت او کم گوشت باشد و پیکان تنک و خبر ضعیف ورواس ست رشاشن بریانی که آب از و چکد رشن رشن استخوان نرم رایش آنکه میان رشوت دهنده و رشوت ستاننده سعی کند چنانکه رسول علیه السلام فرموده است لعن الله الراشی و المرتشی والرایش باب الرابع الضاد من المصادر رص نیک بر سر همدیگر بر آوردن بنا و استوار براوردن آن رعص مضطرب حال شدن رقص پای کوفتن در جهیدن و جوشش زدن رمض بنیاد دیوار نهادن رمص بد حالی کسی بحوس حالی مبدل گردانیدن و سرگین انداختن مرغ و زاییدن رهض یعنی سخت گرفتن و سخت فشردن هم آمده است رحض از ان شدن من غیر المصادر رصاص قلعی رخص نرم و نازک رخیص ارزان رمص رجه نشستن دیوار روامص سنگهایی که از جه برجه نهادن رمص چرکی که بر کنج چشم باشد باب الرابع الضاد من المصادر رفض بر انداختن و فرو گذاشتن رکض پای بر زمین زدن چیزی را و دوانیدن اسب و دویدن و حرکت کردن بچه در شکم مادر و جنبانیدن پای و غیر آن رض کوفتن و خرد مرد کردن ربوض و ربض گوسپند و یک و مثل آن و گذاشتن فرج ایتری را رمض و رمض جریدن رحض جامه شستن و در عرق آوردن تب بدن مار رمص سوخته شدن پای از گرمی و گرم کردن و پیا و یافتن اندرون

حیوان

حیوان از گرما و گرم شدن سنگ از آفتاب رمض گوشت بختن من غیر المصادر ربض گوشها و طرفها رحض خرمای در شیر آغشته رافض و رفض دو جرنده رفضا آب اندک رایم گویند و گروه بسیار رایم گویند رضاض خرد و مرد شده چیزی رضراض سنگ ریزه و حیوان بسیار گوشت رمیض تیز رفض گروههای پراکنده رفاض راههای مختلفه روافض لشکری که سردار خود را گذاشته باشند رکوض کمانی که تیر او سخت جهد روض مقدار نصف خیک از آب رواض ریاضت کنندگان ریض ریاضت کش ریاض و رض بستانها و مرغزارها رضاض خرد مند و مرد شده از چیزی ربض آرامگاه و باره و خانه و اهل و اعیال و شکوه مرد و ریسمان‌ها و روده‌های شکم و بعض و رمه گوسپند روض فراخ و زرک و سطبر رحیض شسته باب الرابع الطاء من المصادر ربط باز بستن چیزی یا بچیزی و استوار کردن رباط پیوستن گذرگاه و دشمن بستن و باز بستن اسب در راه خدا لقوله تعالی و من رباط الخیل و او خیر مصدر هم آمده است ربط عیب کردن رقط منقش کردن بنقطهای سیاه و سپید من غیر المصادر رباط سخت چیزی که با وی بندند چیزی را و دام و مقدار هیچ بره است و شتر و اسبی که او را باز بسته باشند در راه خدا ربیط خنک فراکه آب برو ریزه باشد و سخت رطیط افغان و احمق رطایط جمع رباط‌ها ربط جماعه و لکوتره پوست که زن حایض بر خود بند و رباط جمع ربط و رباط گوهای یک و صله اند و این هر دو جمع ربط اند باب الرابع الظاء من المصادر رعظ شکستن و ناله تیر من غیر المصادر رعظ سوراخ و ناله تیر که پیکان در و باشد رعیظ تیری که ناله او که موضع پیکان است

شکسته باشد باب الراء مع العين من المصادر روع ترسانیدن و ترسیدن و نیکو
آمدن رجع باز آمدن و باز گردانیدن رجوع باز آمدن رضاع و رضع و رضع و رضع
شیر خوردن ریع بفتح و سکون زیادت شدن و افزایش کردن و بار گشتن
و بسیار شدن بچه شتر ربع چهارم شدن و چهار و یک ستاندن و چهار بو کرده
و سنگ بر افراشتن و بجای ایستادن و انتظار کشیدن و نوبت روز چهارم آمدن
ربع مر چهارم روز گرفتن رتع طمع داشتن و حریص بودن رجاع خود با بطن
آبستن نمودن اشتر ماده و از کرم سیر برو سیر باز آمدن مرغ رواع عود کردن
بیماری رصع فساد یافتن پلک چشم رصع بچیزی در چسبیدن و تمام فرو بردن تیز
در چیزی رتوع چرا کردن روع باز زدن و باز داشتن و بچیزی آلودن رتاع
بر زن کشت درود ده بخرمن گاه رفع بر داشتن و نزدیک کردن و بلند کردن و
آشکارا گردانیدن و بلند آواز شدن و بضم کردن کلمه و بیرون گشتن در دیه
بخرمنگاه رقع پاره در جامه کردن و بجو کردن رکوع پشت خم کردن برای تواضع در درد
کردن و بکرون نهادن فرمان را ربیع متغیر شدن روی از زیدن ردع کاج
کردن من غير المصادر ربع بفتح منزل و سرای و محله ربیع بهار و جوی آب و گیاه بهاری
و باران بهاری ربع چهارم رباع چهار یک رباع در ربوع جمع ربع اند ربیع نشسته
دست دو روز و روز میان چنانکه از روز نوبت باز نوبت دیگر چهار روز باشد رباع
جونکان رتاع نام آلی است رو تیع میزلی بکان رصع بجای کنجشک لکین راضع
لقب شخصی که بخیل باشد رعوع و رعاع جمع رعاع آدمیان زبون رقاع
رکوها و رقعهای که بجای نویسند رضیع بچه شیرخوار رضع و کلمه ضمه را جع

بانگ کننده و شتر یاده که با تن ماند رجع باران و جای که آب باران در رود ایستد
و زیر شانه دست رجیع سرگین و چارپای که از سفر باز گردیده باشد
و سفری دیگر رود رافع بلند کننده و بر دارنده و بضم کننده کلمه رقیع
بلند گردانیده و بزرگ و صاحب اعتبار رفیع کم عقل و آسمان که جای في الحدیث
من الذی سبعه ارقعة رادع جونده ربع زمین بلند و راه رباع جمع دخلی که
از زر حاصل شود رقیع عقل راکع تواضع کننده و پشت خم کننده بتواضع رکع
جمع باب الراء مع الغين من المصادر رسغ سست شدن دست و پای
چارپا و ارتفع فراخ شدن روغ حیله کردن روباه و پنهان بسوی چیزی
رفتن و پنهان حمله بردن و میل کردن و خواستن و رمیدن دل رزغ
در گل ماندن و تر کردن سخن را ناگفتن در سخن و در آرزغ کفتن من غیر
المصادر زندگانی فراخ و نیک رفغ ... بر دوران رزغ در گل مانده

من غیر مصادر

روغ آب و گل رتع احمق رابع میل کننده رسغ در مفصل دست و دراع
و مفصل پای و ساق رساغ ریسمانی که در برخ پای شتر کنند باب الراء مع الفاء
من المصادر رجف لرزیدن رسف رفتن مقید براه رشف مکیدن رخف
نرم و براب شدن خمیر و غیر آن رجف زمین کشت زار را چریدن رصف
لی بر تیر پیچیدن و صحن ریحن بپوستن و سنگ بر سنگ نهادن رعاف خون
از بینی بر آمدن رقت رعایه کردن و مزید آب دهن در وقت بوسه دادن
رضف داغ کردن بسنگ و بریان کردن بسنگ گرم و رضف طعام بسنگ گرم
رفیف درخشیدن گیاه از تری رعف پیش رفتن و خون از بینی بریده شدن

رووف نزدیک در پی آمدن رأف مهربان شدن من غیر المصادر رووف انکه ورید
اسب کسی نشیند و نام ستاره ایست رارف و رووف مهربان رضیف
شری که بسنگ خوشایند باشد روو بینی کوه رف طاقچه دیوار و گردن
جمع رات رعایه کننده رفیف پراکنده و درخشنده رفرف نام درخت که اطفال را اطعف
طله گویند و شتر مرغ را هم گویند ریف زمین فراخ و زمین غله زار رفیف فراخ
روانعت اطراف و نیز رضف سنگی گرم می سازند و بآن شیر داغ کنند
و گوشت را بریان کنند صیف محکم و معارض رجاف زن تنک فرج رضف را یا
رحاف سنگهایی که بر بر هم چیده باشند رحاف بی درد بنالد تیز بجیدن رغیف
قرص نان رغف جمع رفرف بقیه آب که در حوض باشد رفرف دریچه خیمه و کنارها
زره و مرغداره و بالش و بساط گرانمایه و جامهای سبز و فرش و تخت رفارف
جمع رفرف باریک و تنک و خمیر نرم و روشن و همچنین روغن تازه نرم و درو شن
و یکنوع است از زنگ رشوف زن نیکو زهن باب الراء مع القاف
من المصادر رتق بستن رزق دادن روزی دادن و بخشیدن رشق تیر باران
کردن و تیر انداختن و جست شدن و نیکو قد شدن رفق نرمی نمودن و یاری
کردن و همراهی کردن و فایده گرفتن رهوق و رمق بکسی بسیار نگریستن روق
نیکو آمدن و صافی شدن شراب و در عجب انداختن روق از برای بره و بزغاله
کردن تبه ساختن روق دراز شدن دندان ریق درخشیدن ریوق
نیکو شدن رقاقی و ملک شدن و بنده رتق ضعیف شدن استخوان رنق
تیره شدن آب و شراب رهق در رسیدن و در آمدن بچیزی شتاب و تاریک شدن

دبا،

دتباه شدن و تکبر نمودن و نادانستن و بیهوش شدن و دروغ گفتن و ستم کردن و عیب کردن
رتق بسته شدن و سوراخ فرج زن رفق گردیده شدن مرفق از پهلو رقراق
درخشیدن سراب رق و رقاق زمین نرم و هموار رقی یکی رقاق نان نازک
و فرم رقیق تنده و نرم و باریک راق افسون کننده رشاهق یک طایفه اند از سپاهان
رفق آنچه جستن و یافتن آن آسان باشد رقوق طومارها و کتابها رقراق
درخشنده رماق چیز اندک رمق آن قدر که سد رمق کنند رنق و رنق تیره
رونق رواج و نیکویی رواق شفق پیش خانه و پیش خانه و خیمه و خانه که بر بیکستره
ساخته و پرده کرد در پیش خانه آویزند رهاق و رهاق مقدار رشق جست و روان
باران و هر روزی و هر چه از آن نفعی توان گرفت و قول خدای تعالی و تجعلون
رزقکم انکم تکذبون تقدیر مضاف است یعنی شکر رزقکم رزدق صف از مردم
رق ملک و بنده و باریک و تنک و زمین نرم رق نامه اعمال و سنگ پشت
رازق و رزاق روزی دهنده ربق ریسمان ربق و رباق ریسمانها
و این هر دو جمع ربقه اند رتاق جامه ایست رزداق و رستاق و رزدق
صف آدمیان در نشسته و دختهار (?) رائق نیکو روق جمع ارق به هم بسته
شده رشیق جست و سبک و نیکو قد رفیق انکه در بیشتر کار شروع داشته
باشد و یا در همراه رفاق ریسمانی که بآن مرفق شتر بندند و که بهاو سراهان و بدان
رمق باقی جان و چیز اندک و رمه گوسپند رحیق شراب نیکو روق شاخ گاو و
سقف پیش خانه و پیش و طایفه از شب و اول و بهتر را و وق نام ظرفی که
آنرا ظرفی باطیه هم گویند و آنچه بادو چیزی را صافی کنند و بپالایند ریق آب دهن

ربق پسندیده باب الراء مع الکاف فی المصادر ربک اصلاح کردن ترتیب طعام را وادیه
رسوک ایستادن رتک گام نزدیک نهادن شتر در رفتار و شتاب رفتن رک باریک
شدن و ضعیف شدن و انداختن و لازم گردانیدن و دست در گردن کسی بند
کردن من غیر المصادر رعک احمق رک باران سست رکاک جمع رکیک است رای
و ضعیف و زبان رکک نام آبی است در عربستان رماک شتران ماده بزرگ واو جمع
رکمة است رامک چیزی سیاهی است که در میان مشک می کنند باب الراء مع اللام
فی المصادر رفل خرامیدن رکل پای بر کسی زدن رمل حصیر بافتن و باران اندک شدن
رمل بشتاب رفتن رجل رفتن و پالان کردن شتر را و در بلا صبر کردن رجل
رفتن رتل گشاده شدن دندان رجل و رجل بند بر پای نهادن و پیاده شدن و لوح
شدن موی و شیر خوردن رهل سست شدن گوشت و لرزیدن رعل سخت
نیزه زدن رغل شیر خوردن ربل بسیار شدن من غیر المصادر رادل آب دهن
دهن از زننده رجل موی که فروهشته باشد و شتر خوش رفتار و نرم رفتار قول
ریسمانی که بآن بدرخت خرما روند رسل نرمی و آهستگی و سختی و شیر خوردنی
رسل رمه شتر و گوسپند رجال چهار دست و پای شتر رجل مرد رجال جمع رجال
پیادگان را هم گویند رجل پای و جماعت ملخ و گوشه رحیل حیوانی که بقوت راه نورد
و آنکه نیک پیاده روی کند راجل پیاده رعل گوشت پاره که گوسپند که فرو
هشته باشد رعل جمع رجل آنکه موی او لزج باشد رجل رفتن گاه هار آب اشکار
و مرد گشاده دندان ربل درختی است در بادیه که او در غایة سبز باشد رتول
جمع رجل مرد پر گوشت فربه رحول شتر پالانی رعال درختهایی دراز خرما را هم گویند راعل

ونمای

ترهای زبون رعل قبیله ایست رعلول تره ایست رعابیل حلقها و خاصیتها رحال درحل رجل
پیادگان رجل ریک رحل حلقهایی که بر دستهای گاه پیدا می شود رجیل چیز بزرگ
هیکل رعیل جماعة اسپان و جز آن رحال جمع رطل پیمنی گرا و چیزی بسنجند
رطل پیمنی و نازک و نرم رغول گوسپندی که شیر دهد بره را و کسی که هرچه بلیسد
بخورد رسول پیغام برنده رسل جمع و رسول بمعنی جمع می شود چون قول خدای
تعالی انا رسول رب العالمین رسایل کجاوها و نامها رفل اسپ دراز دم رحل احمق رغل دندان
سپید رقل درختهای دراز خرما رخل بره ماده گوسپند رخال جمع رال بچه شترمرغ
رئال ستارها و بچگان شترمرغ رئبال شیر درنده رآبیل جمع رحل درخت و منزل
و مای و مسکن و پالان شتر و بالش گور چیزی در میان و آرامگاه رحال جمع رحل
نیک رونده رزل زبون و ناکس رزول جمع باب الراء مع المیم
من المصادر رجم سنگسار کردن و انداختن و سنگ بر آوردن بنا و پندار گفتن
گفتن و کشتن لعنت کردن و راندن و رسم نهادن و نشانه کشیدن رقم
نوشتن و نقطه زدن حرف را رکم بر هم نشاندن روم جستن رم بسیار ح
آوردن زیاد ریم از جایی فراتر رفتن و بجایی ایستادن و زیادت
شدن و بریدن جمع کردن و زایدن رزوم و رزام بپای ایستادن بوجهی که
جنبیدن نشاید از غایة لاغری رضم نشانه کردن زمین برای زرع کردن
و انداختن و سنگ بر آوردن بنا و سنگ چیدن رطام متعدد که
داشتن و راه بر چیزی بستن و نکاح کردن رعم فرو رفتن آفتاب را شانه گرد
رغم خشم کردن برای ناخوش آمدن کسی خبر کردن و داد بستاندن نتوانستن رادم

رادم دوست و مهربان شدن و اصلاح کردن و رو ئیدن جراحت رشم روغنی کهن وسم کردن مهر کردن و غله و خرمن گاه رطم بو نیدن طعام و حریص شدن با آن

رطم در گل و لای انداختن رغم داو ایستادن نتوانستن و بخاک رسیدن بینی و حیق

رزم شکستن و سخن گفتن و رشته بر انگشت بستن تا چیزی بر یاد باشد رثم

شکستن و بینی شکافتن و آلوده کردن و چیزی بر عضو مالیدن و سنگ بر سم شتر

و به آمدن از ان بار آمدن رحم مهربانی کردن رزم بانگ کردن شتر و رعد

ورزیم بانگ کردن شتر رزم سرائیدن رهم بستن و دروستن رختنا بر آمدن

رزم روان شدن آب و آنچه بدان ماند و دچیه شدن آب و مثل آن از رای

من غیر المصادر رجم جمع رجام است یعنی انداختنها و بدین معنی در کشف و ه

مذکور است در تفسیر آیه کریمه وجعلناها رجوما للشیاطین الرجوم ای رجوم للشیاطین

رمیم بوسیده و ریزیده و کهنه رمام جمع رو رسم نقاشته شده و مهر و چیزی که با و

رانحه زاحلی دهند و نشانه رحام و رجم سنگها ردم سد و حصار محکم رسم سپیدی

که بر لب بالین اسب باشد راطم لازم شونده رطوم احمق و زن فراخ فرج

گوسپندی که از بینی او آب و خون می آید رهام بفتح خاک رغام بضم

رغام آب بینی رقم خط و جامه که در خطها باشد یا شد و سخن زمانه رقیم کتاب

و لوحی که در و خبر اصحاب کهف نوشته شده است و بیابانی که در کوه باشد

و بنیان رهیم بار اهنهای خو[illegible] رم زیاده و ا زرد لی و استخوانها که بعد از قسمت

گوشت مانده باشد و دره و باغچه دراز و رئم آهوی سپید رتائم رشتهای که

بر انگشت نهند تا چیزی بر یاد باشد و او جمع رتیمه است رتم درختهای است

حضور دخط
خط

محسوس

مخصوص و شکسته را نیز گویند واو جمع مفرد آمده است رحیم و راحم مهربان و آمرزنده

و بخشاینده رحم و رحم خویش و زاهدان که در و بچه می باشد رکام بر هم نشسته

رحیم نرم و آهسته و مهربان رحم جمع رحمت است و آن لغتیست رخام سنگ

سفید و نرم رویم جامه کهنه ردم ریزیده و کاسه بر آب که نزدیک بر بخشی باشد

رزم و روم جمع رمم بوسیده با روسم چیزی که با آن مهر کنند غله خرمن گاه را

بزرم نیامی که سنگ بر آورده شده باشد رم گریز رم چیز مرام بکمیوه

درختی است ردوم و دوم ورندان روم آن عضو رحیم راندن و سنگسار کرده داد

ولغت کرده رجم سنگ و تیر و رجام سنگی که بر دلو بندند تا نکو فرو رود

رادم مهربان روام بچه و پوست شتر که در وی چیزی کنند باشد رتم ایستاده

که جنبیدن نتواند از لاغری رزم آلکه ثابت و قایم باشد بر زمین باران

الزای مع النون من المصادر رزن بر کرداندن و استوار شدن و ادا

و بلند داشتن رزن افغار بر استوار کردن و رسن در چیزی بستن رصن تمام

کردن و دشنام دادن رونیا بر او رفتن اسب و خرد و دیدن ایشان ریحان طلب روزی

کردن رنیا خرامیدن و تکبر کردن رفدان از شادی بر جستن بر آمد و شد کردن

رعبان سر جنبانیدن از بری رمعان جنبیدن و لرزیدن روغان حیلت

کردن روباه و جنبان بسوی چیزی رفتن رقوم بسوی چیزی میل کردن و آرام

کردن رمینا بزاری بانگ کردن رون رشتن ریسمان و آواز کردن سلاح

رزن در هم کشیده شدن پوست درختها بر هم چیدن رشن آمیختن ریعان

درخشیدن و از ایشان بودن میعان رفتن سپید براه رتجا کام نزدیک نهادن شتر

و رفتار و حیرت رفتن او و دویدن او ربان در رهن کرد کردن و دوام شدن رزان
جنبیدن رشمان دوست داشتن و مهربان شدن و دویدن و حیرت رفعا
نزدیک گردانیدن رشن خواندن بطعام عروسی خوردن و رفتن و سر در کاسه
وطرف دیگر در بردن سک رقن نوشتن و بخار رنگ کردن رقن بار را جابجا
بارانیدن ابر و باران ضعیف رجحان و ازو نیز یافتن ربن خویشتن آرایی
نمودن و زم فرا گذاشتن و دست گذاشتن رقبان انتظار داشتن
رضوان خشنود شدن گوش وا داشتن سخن و طمع داشتن و قبول کردن
سخن و میل کردن و راضی شدن بسخن ربن دربو بر زه کردن و در دار شدن بحرکت
آلوده شدن و بخو شدن نفس غالب شدن کما قال الله تعالی بل ران علی قلوبهم
رجبانان لرزانیدن رجن ایستادن و بستن شتر تا علف نخورد و بمعنی است
رجون من غیر المصادر ن کج ابریشم و پوست رنگ کرده پوشیده باشند
و یا بچه از شکم مادر بیرون می آید رونا سر آستین ران زعفران ریبان و نهر
رجن یعنی کوه کرسی آماده باشد رعون و رعان جمع رقن است و راز دم
رقون و دقان زعفران و حنا رکج جزو جزری و جانب اقوی از جزیی و خویش
و عزت و بلندی ربان نازبان تیر اب ریبال سواران رسیون اعلا آسیابان
رهبان عابدان و حذاق ربان و نصاری رحمن بخشاینده ربانی گرد کننده رام
و ثابت و لاغر دهن کرد رسن رهن ربا جمع رجیع و دگر کرده رهانیدن
جمع رهینه باشد یعنی بکر و نهاد و بار حلان پیاده رجلیون پیاده روند کا
زعفران زرها های مان داد و جمع رعیف است رسیدن استوار و ثابت و مهربانی و درد ناک

کوبان

کوبان و دشنام میدهند بیهوده و یاوه کنایت از احمق رفین رعین نام حصار ربیت را دادن
دجله و فرات و دو فان شب و روز رجان روزی گیاهیست خوشبو و برگ گشت
گرد گشت زار باشد کما قال الله ذوالعصف والریحان ریحان شتر مرغ رحلان
پیاده رفتن بر انهای بیابانی و باران ضعیف رخ خربیت که او را زنگند از آب ایستادن
رین پرده رهبقان زعفران رهدان نام رعنیت رباء رن جمع رسن مرد و نیک است
وحش حیوان از رنده رنان ایستادن کاه آب رفیع مجهار و در مختار بان همکی
و همت و نوی و نازکی رهانیون را با بان کامل روشن و در بچه رداشتن انگیان
خوانده بطعام عروسی خوردن بود رغار عاید کنند کان بابان و شبانان
رزان جای بلند رزون و رزان جمع رزین آرمیده و استوار و بلند داشته
رزان آرامیده بال رجح ایهای من المصادر ربو افزون شدن و در علد
و شمار و در باد [illegible] و افزایش کردن و بالا گرفتن و ماهیدن رتو تقویت
کردن و آهسته آب بدلو کشیدن رجو بفتح و سکون امید داشتن و ترسیدن
رضو غالب شدن رهو آهسته رفتن و پاها ازهم گشاده آرامیدن رکو
دشنام دادن و باز یاد کردن و بار رشتر و سخت کردن و اصلاح کردن کار
و گناه بر کسی ثابت شدن رعو و رعو باز آمدن از بدی رشو رشوت دادن
رفو آرام دادن و چاره وار فوکردن از کسی رحو آسیا گردانیدن و گرد شدن
مار من غیر المصادر رهو زمین و نشیب و زمین بلند و دریای آرامیده رجوه
یعنی سنگستان و بمعنی زن فراخ فرج هم آمده است و نام مرغی هم باشد که آن را
کلنگ نامند و جوی را گویند که در محله میان دیه باشد و آبهای باران از آنجا

غیر مصادر

روان شود رخود خرم ریو زمین بلند و نفس یعنی دم باب الزاء مع الهاء من المصادر
زده سرگردان شدن آب بر زمین زفه ورقوه زه آب خوردن رفتن همه روز و آرام
گرفتن من غیر المصادر زده و زداه آبگیرهای که در کوه و سنگ می باشند و این سر دو جمع
بود اند زاه آرام گرفته و آب رونده و همه روز باب الزای مع الیاء
من المصادر زنیه مرثیه گفتن و مهربانی کردن و از کسی چیزی نقل کردن زعی چریدن
و چرانیدن و دویدن و نگهبانی کردن روی بر راه رفتن و اودن و بحث زدن
و انداختن و یک پای برداشتن جستن کودک و در جایی افتادن زری نعزادن
درکار و نگریستن چیزی را زبی چیز نیک دیدن رضی کردن شدن و وصل ورای
بوده است مهموز العین زی سیراب شدن زمی انداختن و دشنام دادن و ماری
کردن و کار ساختن رقی ورقی بالا رفتن من غیر المصادر زای اندیشه زکی جا و جایها
راضی و رضی خشنود زری شتر نزی کرار بسیاری سفر لاغر شده باشد
زای همیشه رباعی لفظ چهار حرفی و شعر چهار مصراعی راعی شبان و نگهبان
و حاکم رعی گیاه زاقی افسون کننده رحی زاخ رابحی امید دارنده راعبی کبوتر نوع
کبوتر است زباع کاو چهار ساله که با در چشم نهاده باشد رامی انداخته تیر و
سنگ و غیر آن روی حرف قافیه شعر که در همه بیت آید و ابر بار از ای زده
رازی گوینده رابی ثابت و استوار و کوه و محکم روایی جمع راویه است یعنی گویها
استوار رواپی بضم راو تشدید یا شخص بزرگ سر ربانی دانای کامل
خدای عزوجل شناس رابی بلند باده زوراسی سرشوت دهنده زای ورای
صورت و منظر حتی رای بیننده ربی ابزار کی باب الراء مع ...

زکا

زکا فزون شدن و افزایش کردن زنا بالا بر شدن و باز داشتن بول زجا روان شدن
و وا پدید شدن خنده زقا بانگ کردن زوزی راندن و بیت است درشته
و شتاب رفتن زکا نقد دادن بزودی و انداختن شتر ماده بچه خود را در میان
دست و پای خود زنا بمعنی کوتاه شدن هم آمده است زنا بمعنی تباه بودن هم آمده است
زلقی نزدیک شدن زلیلی لغزیدن زنا و زنای بغیر حلال جماع کردن زجا بی‌باکان
جمع کردن مال من غیر المصادر زبانا منزلی از منازل قمر زحمی و زلمی و زبیر
مرغ زنی جمع زنیه است زبیواید خلق و ردیر موی زوهرا جاه زرف و مقام و در
و قدح و کمان چوبین زهرا سپید روی درخشنده روی و دکاو و حشی ماده
زوتری کوتاه زبا زنی که اندام او پر موی باشد و نام زنی است که پادشاه جزیره
بوده است زهرا طرفهای پر مرغ زلفی منزه و نزدیک و بخششها و طایفها
و نزدیک ذوا ایا گیتهار زکا آفتاب زکا جفت زنای مقدار زنای کوتاه و...
و باز دارنده بول کاجا فی الحدیث نهی عن یصلی و هو زنا . باب الزای مع الباء
من المصادر زاب باز کشیدن و سیت رفتن و سخت انامیدن حیه گوسفند
حظر کردن زلب ملازم بودن کودک با مادر خود زقب در سوراخ رفتن و در سوراخ
کردن زعب باب طرف و آن طرف رفتن سیل و زود دادکردن مال و جماع
کردن زنب زرار شدن اناب من غیر المصادر زنب جانیطی که گوسفند
در وی بسته و خانه ضاد زنب ابرو ریش مرد زباب بفتح راسوی نشان کرداو
جمع زبابه است زرب بکنوع کشتی است زرب سطره و زرگ زقب راه تنگ
زعب براه لین که از جانوری بر می آید و بر اطاوز دکر بر جوزه می باشد زعب.

آید بسیار و بولا بسیار آواز بلند کبوتر زعب یعنی غیر منقوط زردچیان کاوو مردوسبز
کرده زغب چوریا زرنب نوعیست از بوییا خوش و گیاهیست خوشبوزرب
سوزبازای یا الزای الیا من المصادر زعارة تشدید را بد خویی شدن
زعفرت زعفران رنگ کردن زمجرة آواز کردن زمهرة سرخ شدن چشم از غضب
زوزرة دور شدن زنیقه از آستن و حلقه در گردانیدن و فراهیدن زقفة آواز
کردن باوزنه قه مملد شدن زاته سخت خوردن و سخت آشامیدن و آواز سخت
کردن و سخن بکسی گفتن که معلوم نباشد که حقست یا باطل زوبة تکبر نمودن
زورات رانن دیشت راست کردن وجست گرفتن زاد رادة جمع شدن
زبجة ناخن ابهام بر ناخن سبابه زدن زلته لغزیدن زبرقة زرد کردن زشر
نیک خندیدن و تلبیس کردن زحفه ریخ وآواز رسانیدن و تشویش دادن
و رنج وآواز رسیدن زلقه نزدیک شدن زکت پر کردن ظرف زکوة پاک
شدن و افزون شدن زیادة دریافتن مقام متبرک را یا شخصی عزیز را
زشه بخیدن زقزقه جنبانیدن باد گیاه خشک را زغایة بازید ابی
کردن و مهتر بودن زمزمه سخن گفتن مجوس در حین طعام آواز کردن
رعد زمانه آرمیده شدن زماته انکار شدن زرته عتاب کردن و خشم
گرفتن برکسی زمته آواز کردن زخنة خشم کردن و کینه داشتن زبرة
تنگ شدن و تنگی نمودن زبرجة آراستن زلزله جنبانیدن و لرزیدن زعقعه
بدخلق شدن زیادت و زوادت افزون شدن و افزون کردن زیادت
دور شدن از مناهی و عبادت کردن زعزعه جنبانیدن زعرقة افسوس داشتن

دوشانیدن

دوشانیدن من غیر المصادر زیت روغن زیتون زبدة روغن زادة و خلاصه
هر چیزی زوجه زن زخة کینه زلحلحه کاب که بسیار عمیق و فرو رفته
باشد زلحلحات جمع زرافه گرده آدمیان زراق جانوریست زبره سینه
و شری از منازل قمر زبینه نزدیک دامگاه و خانه صیاد و خوانی کردن
صید شیر کنند و تشنه که آب سیل بالبر آن نرسد زاتیه پشته زمین که
آب بسر آن نرسد زوزنیة زردار به دیگ بزرگ زنقه کوچک تنگ زیرة
آهن پاره و زمین پاره و میانه هر دو شانه زنفرة میان منازل زماره زن
فاحشه و زن قواله زورة دو ری زرنانقه حبه نشمین زنره مروانی که ایشان را
با مکالمه زنان خوش باشد زکوة خیک فرو زلحة علتی است عنعة کوتاه زرتیه
خطیره و خانه صیاد زعتبه پاره از مال زاعیه نیز بازفت مانند قیر حزیت
زجاجة آبگینه زایده افزون زعفه ازره نرم و فراخ زبرة نیکویی و قیاوی
و آرایش و شکوفه زجرة افغان سخت وآواز صور زنمة پوستک خوردی
که در شیب حلق بز آویخته باشد زبانیة در صیغه مالکان دوزخ و رفع کنند کاخ
را جرات رانندگان و ترسانندگان و بازدارندگان از معصیت و مراد از آواز
که در قرآن آمده فرشتگانند زکوة بخشش مال که در راه خدا صرف کنند
زکواة جمع زکا بوزن عمره یعنی مرد به مال را زرته پشته زوزة یکبار
زهرة سپیدی و نام ستاره ایست و نام قبیله ایست زردیقه مهتراست از مهتران
جن و یاد کردن زنادقه ملاحده آتش اعشریه داد جمع زندیق است و زوج دور
شدن و رفتن زخ عیب کردن و دور کردن زح سخن زشت گفتن من غیر المصادر

زخج دوری فخج فعل امر است یعنی دور گردان و دور شو و زخ بشتن زمین
که پهن باشد و پشته زمین فرود و ازخ جمع زخ مرد کوتاه و زبون و نا
زوم شخصی سیاه و کوتاه دست زلخ مرغیست زطلح مرد سبک
و روده خانه که ژرف نباشد باب الزای مع الخاء من غیر المصادر زخ متغیر شدن
زخ بدست چیزی را دور داشتن و بدور انداختن در چاه و در شیب
خشم کردن زخیخ درخشیدن زلخ لغزیدن و تیر تا دور انداختن زلخ
بلند بجو و گرفتن و تکبر کردن و بلند منی شدن من غیر المصادر زلخ لغزیدن
گاه و غایة بزرگی و بلندی زامخ بلند بینی باب الزای مع الدال
من المصادر زرد تخاییده فرو بردن طعام و خشره آوردن فرمودن در بر
بردن حلقهای زرد بیکدیگر و گلو گرفتن زید بخشیدن سکه یکی و ننگ
جنبانیدن برای سکه ساختن زرد زاری کردن زید زیاده شدن زود توشه
مهیا کردن برای سفر زهد اراده گردانیدن بچیزی و دور شدن از ناپسندی
و جمع کردن میوه زهد خرز و احتیاط کردن چیزی را از غذا [illegible]
و بانگ کردن شتر من غیر المصادر زند کب کردن دست و کعب بطرف
انگشت بزرگ است زند اعلی گویند و آنکه بطرف انگشت زند اسفل و چوب آتش
زنه و عرب چون خواهند که آتش برآورند چوب را بهم می‌سایند تا آتش از آن
برون آید چوب بالایین را زند گویند و چوب زیرین را زنده گویند نقل از کتاب
زبد کفک زبد بخشش کما قال النبی صلی الله علیه و سلم انا لا نقبل زبد المشرکین
زبد و زبده روغن تازه زبرجد گوهریست جوهریست معروف زرد و ادر [illegible]

که در حلق شتر می‌کنند تا نخواد بکند زراد زره باف زباد شیر زبونی نشوان خورد و کیا
مخصوص زبید شهریست در یمن زناد جمع زند است زهاد مقدار زیاد زمین سخت
زوابد اطراف و نهادها او جمع زاید است زید و زیده و زاید افزون و زیاده شده
کقول الشاعر واثم معشر زید علی مایة زادوا شده زاید و زیاد افزون
شده و افزون شده اندک زهاد دور شوند و از مناهی زناد جمع باب الزاء مع الراء
الزای مع الرای من المصادر زجر فال گرفتن و ترسانیدن و راندن جاروا
و آواز کاری باز داشتن و بانگ بر شتر زدن تا برود و زجر نوشتن
و باز داشتن و ترسانیدن و بانگ بر زدن کسی را و انباشتن چاه بسنگ
زمر نای زدن و آواز کردن شتر مرغ زبجر انگشت ابهام بر انگشت وسطی زدن
زحیر سخت نفس کشیدن بانگ کردن شیر زئیر تشدید را سخت گرفتن
زور میل کردن زور دروغ گفتن زور زیارت کردن زهور روشن شدن و بوی
شدن و بسیار شدن زرنیر بار بر داشتن زفر دم بر کشیدن و اول بانگ
کردن خر و نالیدن و از سینه برآوردن آواز زفیر بیچیدن شکم و کشاده شکم
و سختی نفس کشیدن زخر موج زدن آب و بلند برآمدن و در از شدن گیاه زهر
موج زدن و تاج بر سر نهادن زمر و زعر اندک موی شدن من غیر المصادر زبر نام
کوهی است که خدای تعالی در آن کوه با موسی سخن گفت و آب و گل بهم آمیخته و ستبر و سختی
زبانه زبر و زبر لوح محفوظ و آهن پارها و کتابها پاره‌های هر چیزی زبور نوشته
شده و کلام خدا که بر داود علیه السلام فرود آمده است زبر عقل زبر کتاب زبور جمع
زبر بکسر را و یا تشدید قوی زعرور بدخلق زهر شکوفه [illegible] زمر نای سخت [illegible]

زنبه براهین زمخر تیرهای دراز و باریک و میان پوچ و گیاه بسیاه زیر و زیر ابر و زعم
تمام و همه زیر آواز باریک ابریشم و ابریشم باریک که تار زغار باشد و مردی که دعوت
دارد و سخن گفتن زنان را زو عقل و دروغ و بت زور بالای سینه زایر زیارت
کننده زور و زوار جمع زور سخت و قوی زنار آنچه کافران و نصاری و رهبان
بندند زنانی که چون با دیران و همآوازه دهد و نام موضعی است زند
گرد مهار زاند که موی و اندک مروت زنبور و زنبار مگسی مخصوص زنابیر جمع زرد
کنه دزد و در مرغی است زعرود میوه ایست زعرید خلق زعاف جمع زعفران است
زفیر سختی زمانه زوبر مهتر و ضامن قوم زنامر و زناجیر آوازها و این ها
زنجره اند زبار آنچه در لب چارپا کنند و بچانند تا فضولی نکند زوادر ریسمان پایه
که بار بر شتر بندند زفر بار و خیک و اسباب سپاه زفو جوی و مهتر زافود زخار
موج زننده و بلند بر آمده زر و مکه و استخوانی که زیر دل باشد زوابد جمع
باب الزاء مع الطاء من المصادر زلز بر آمیختن و ترسانیدن باب الزاء مع الظاء
من غیر المصادر زط یک صنف آدمی است زراطرا و زوط آب بینی
گوسپند و شتر باب الزاء مع العین من المصادر زوع سخت بر زدن زرع کاشتن
درو پانیدن و تخم افشاندن زرع کشیدن شتر را بمهار و جنبانیدن زمع مدهوش
شدن دست و پای و بی ثباتی زبودن کسی را آب چکیدن از پوست
من غیر المصادر زرع کشت و کشته زارع زرع جنبانیده زراع کشت کننده
زریع کوتاه حقیر زلع شکافته که در دست و پای باشد جنبانده
ذو کوشش و شتابنده نیکو شتابنده پیر پیش رو

ارکاد

درکارها زمع ماکیان و گندهایی که در پس سم چارپا آید زماع جمع الجمع است
زمع جمع زمعات است باب الزاء مع الغین من المصادر زیغ میل کردن از حق
یعنی برگردیدن از حق باب الزاء مع الفاء من المصادر زحف جست و خیز شدن و بر
زیف نیاز و تکبر براه رفتن و زبون شدن زر و غیر آن زرف رجستن
و شتابیدن و شکافتن و جراحت بعد از خوش شدن زخف زیدن و جمع
جمع شدن برای جنگ و گذشتن زحاف کم شدن و زیاده جزو شعر
کردن زرف از پی در آمدن زلف نزدیک شدن و مقدم شدن زحف
گشتن زف و زفیف شتاب رفتن و جستن باد زفاف عروس را داماد
را بهم رسانیدن من غیر المصادر زرافه شتر ماده دراز پای فراخ
گام زلف ساعتها و او جمع زلفه است یعنی حوض پر آب زکوف دراز
زایف زر زبون زحاف علة کم و زیادتی که در اجزاء شعر واقع می شود
زاحف تیر زحف لشکر بسیار موج زننده از بسیاری زحوف شتر ماده
که پای خود را بر روی زمین می کشد در حین رفتار زخالف خزیدن
کاهها واو جمع زخلوفه است زروف جست زعاف وزارف
قابل زعا اطراف پوست زرهای فراخ و نرم و اینها جمع زغفه اند زفیف جست
رفتار زف پرهای خرد مرغ رفرف پای سخت زحوف آرایش دیباطل
زخارف جمع زخرف اما راهها که آب را می گویند باب الزاء مع القاف من المصادر
خیزیدن پای و سر تراشیدن زعق انداختن کردن زهوق هلاک شدن در گذشتن
تیر از نشانه و باطل شدن و گریختن و رفتن و محکم شدن منزل استخوانی که

و زمتق برکندن موی زق جینه و اوان مرغ زق عیب کردن و سرگین افکندن
من غیر المصادر زلق و زلیق و زالق آنکه او را انزال شود پیش از جماع
زلیق شفتالو زناقت جاشتن خنق و زنوری که انبار بان جیک سکی کویند
زاق و زنق گریبان و نام شخصی است و زهق جمع زاهق است که خواهد آمد زنبق
روغن یاسمین زفالی نغریدن کانها کودکان برای بازی زندیق طایفه
ملحد زعق شادی کننده کرز زعاق شادی آور زلیق اختیار کنند زغاق شود
زعنوق بدخلق زعاقیق جمع زفاقی خیک و باهه و کوه بازار زلیق بچه
نارسیده که از شکم مادر افتاده باشد زندق خیک زناق جمع زلیق
درد چشم زلق بیرون جاروا و انچه پایی در و لغزد و زمین هموار زهق
زمین دشت و پیش رو زهق هلاک شونده و جاروای فربه زهوق
تلف شونده و جایی که قعرش دریا باشد زوق کشتیک خورد
جست و فربه زنالیق جمع زنیق حیره زرق کبود چشمان زریق بازند
زرازیق جمع باب الزاء مع الکاف من المصادر زمک مرد کوتاه و زنوک زعلوک
مرد کوتاه ترش رو و شتربه زغالک و زغالیک جمع زک لاغر زکاک
مرد زبون و خیر زبون باب الزاء مع اللام من المصادر زلول نقصان شدن درد
زول عجب داشتن زیال جدا شدن زیل دور شدن زایها از یکدیگر زبل
زلیل لغزیدن زغل نشاط کردن شیر خوردن بزغاله زوال تلف شدن زیل
جدا کردن و نیت کردن زبل سرگین و زمین نهادن و باریک سبابشدن
و کبوتر جنبادن بجای و جماع کردن شتر زمول دور شدن زلزال

جنبانیدن و لرزیدن من غیر المصادر زلال آب خوش زلزل رخت زغل نشاط کننده
و گرسنه چنانکه بجدا از گرسنگی زغول مرد جست و کودک زونکل کوتاه زمیل و زبلی و زمال
مرد ضعیف بدن زغیل کودکی که شکم او بزرگ باشد و گردش باریک زنقل و زلل
انجه پایی در و لغزد زال نقصان شده درد زن زلال بچیها و جنبشهای
زمیل بی روز زهلول هموار و نام کوهیست زایل تلف شده و نیست شده زول
عجب و مرد جست و زیرک دیافته اندک و انکه در رفتار خود را جنباند زبال آنچه
مورچه بدهن بر دارد زنال زن و بس زابل مرد کوتاه و مار باریک میان
زنبیل سرگین زنجبیل دارویی گرم معروف و شراب زمجل مرد ضعیف زاجل
حلقه و زرده تخم مرغ و آب منی شتر مرغ زحل ستاره معروف طوایف
آدمیان زاجل چوبکی که در طرف ریسمان بندند و سر خیک بآن محکم کنند
و زواجیل جمع باب الزاء مع المیم من المصادر زعم و زعم و زعم دعوی کردن و با
کردن و کفتن زم مهار کردن و تکبر کردن و بلند بر داشتن و پیش رفتن و در سیر زخم
و زحام انبوهی کردن و تشویش دادن زجم سخن گفتن ازم قصد کردن زعم
طمع کردن زسم اندک و بول و زاییدن رام ترسانیدن و مردن و سخت
خوردن زکام زحمت هوا زکی پیدا کردن زلم اندک کردانیدن و آب بر کردن
در حوض زقم خوردن زقوم من غیر المصادر زهم دلد الزنا و بخیل ترش رو و نیاده
و اجبیده یعنی زیاده که متعلق بحربی باشد و از آن چیز نباشد مجون زنمه که در زنب
حلق او آویخته باشد و زیاده است و از عضو او نیست زرم بخیل زجوم کمان ازم زمزم
جاه آب مکه زرزم ستر آنیر کننده زقوم نام درختی است در دوزخ که میوهای آن مجون

سرهای شیاطین باشد کما قال الله تعالی انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین
و طعامیست از خرما و روغن تازه که بهم آمیخته باشد زلقوم حلقوم زرقوم سخت کبود
چشم زعیم دعوی کننده و پایندانی کننده و مهتر زغوم سست و مانده شده و شتری
که در فربهی بد شکم باشد و دست برو نهند تا بداند که فربه است یا نه زنام متکبر زمم
جمع زمم زنوبک زهوم فرخ و نام اسپی است زیم گوشت جدا شده از هم و نام اسپی
است و گوشت درهم رفته را هم گویند زهم بوی زهم فربه زلم ازلم قسم و نصیب که
در قمار فرض کننده تیر را هم گویند زکام زحمت هوا زوکی زنام بهار باب الزا مع النون
من المصادر زین للکرزون شتر و دفع کردن زفن پای کوفتن و رقص کردن
زمعان آهسته دویدن زفیان سخت جهیدن باد و راندن ازاستن و مدح
کردن زکی و زکاد دانستن و گمان بردن زبان افگار شدن رفتن بار بنهادن
زحن کاهل شدن من غیر المصادر زبرقان ماه و زبرقان دو ستون است یا دو ستاره
که بر سر چاه راست کنند زقاق خیکها زبون للکرزنده و دفع کننده زبانیان مرد و شاخ
کژدم و نام دو کوکبی است و منزلیست از منازل قمر زمان نام ستمی است زمن سخت
زمن و زمان هنگام زون بت و خانه بتان زفیان شتر شتاب رفتار و کمانی که
از وی تیر بدر جهد و نام شهریست زون مرد کوتاه زنن اندک زعفران حنانده
در جوش شراب و رنگ سرخ و زرد زیتون نام کوهیست در شام و زیتونی که میخورند
زنمتان دو گوشت پاره مانند پستان که در زیر حلق گوسپند و بز آویخته باشد
زهن افکار شده و مبتلا شده بعلّة زمانه و زمانه علتی است زوان و زوان دانه
که بگندم آمیخته باشد باب الزا مع الواو من المصادر زو و بازی کردن و جود در

انداختن

انداختن و بازی کردن بسوی ضربی زد اندازه کردن زهو تکبر کردن و زرد و سرخ
شدن و بازیدن و برداشتن و جهیدن باد زکو شم نمودن و بیعش فراخ کردن آنچه
زقو بانگ کردن خروس و غیر آن زهو بمعنی سبک شمردن و خوار شمردن هم آمده است
من غیر المصادر زهو دروغ و باطل و منظر خوب و خرماهای رنگارنگ زو اندازه
و مقدار و نام کوهیست و آنچه حادث شود بعد از مرگ کسی باب الزا مع الیای
من المصادر زی بفتح لباس پوشیده زی جمع شدن و جمع کردن در رمیدن کشیدن
زقی بانگ کردن خروس و غیر آن من المصادر زبی بالک و دوزخ زکی پاک
زرابی بطها و بالشهای که بر سر آن نشینند و تکیه بالشها و زراری باکنده
وخشم کننده و ناخشنود و ناپسند کننده زاتی آواز کننده زواتی خروشان
زوایی و زنوبی زنا کننده زنی کوتاه زبانی شاخ کژدم زنی بکسر جامه و صورت
کتاب السین باب السین مع الالف من المصادر سما بلند شدن سار و سا خمر خریدن و از جای
بجای بردن و گذشتن و زدن و سوزانیدن و برکنده شدن پوست سجا
سخت شدن و کردن برای نیک گشتن سلا سلا و روغن گداختن سلای یعنی جادر
زنا از پای بدر کشیدن و حاضر و تندادن هم آمده است سو غمگین کردن و غمگین
شدن و بد کردن و بد شدن سکی آرامیدن سلفار پشت انداختن سوی
قصد و آهنگ کردن سفا کم شدن موی پیشانی سفا سفاهة کردن من غیر المصادر
سقا ظرف مشک که در و آب یا شیر کنند سفواء جست رفتار سوی و سوی و سوی
برد و میانه سما سقف و آسمان و سایبان و ابر و باران پشت اسب و روی آب و گیاه
سنا روشنی و بلندی و گیاهیست سوا بمعنی یکسان و میان و راه و عدل هم آمده است

سحا نام گیاهیست و چیزی که بر نامه و مکتوب نهند و سحا نام جانوریست که آنرا خفاش
گویند و بوستنا و بمعنی آخر جمع سحات سرنطی اسم فعل است یعنی بحلق فرو
برد کا قیال الاخذ سرنطی و القضاء فرنطی یعنی بسرطها یاخذ من الدین فاذا انقضا
صاحبه اضرطه سلتاز نی که مرگ خسته نهد سیما و سیمانه سفا خاک و خاره و درختی است
سیمیا بالف مقصوره زن زنی سینا نام درختی است سها نام ستاره ایست سجا
نام درختی است سبا بهایه خمر خریدن سلا خار درخت خرما سوفا ای زن نیکو ساق
سوی زن زشت سو سو بمعنی برص هم آمده است و بدین معنی بحشرح سیفا من
غیر سوسی سی شیری که در اطراف لبستان ماده باشد سنتی و سندی مشک دو لبر سال
وبتنا درختی است که یکسال میوه آرد و یکسال نیارد سعادی چیزی است خوشبو
سحرا چشم سرخ سفرا المجان و مصلحان امور مردم سکری و سکاری و سماری
رستان و اینها جمع سکران اند سهرار گندم سوری نام موضعی است سرانی
که در وی خطوط همچون باشد سوغا ناقه سخت سگا مرکوش خورد و شخص بلاگوش
سلکی راست و هموار و سعلاغول زشت سحنا صورت سمی و سیهی دروغ و باطل
سمها بمعنی پراکنده و بمعنی هوای که میان آسمان زمین است هم آمده است
سخت سیما شیری که نا دوشیده از پستان آید سری خوش و میانه تهی دریی برا
حصیف نام درختی است سلوی عسل و مرغیست که آنرا بریان جبل تره و شکم گویند
و بپر بیسمانه هم گویند و بمعنی روم است قول حق سبحانه و تعالی و انزلنا علیکم
المن والسلوی سفها و انان و لی عقلان و زنان و کودکان سیمیا بیت بهر
و پهلوی سیانه سوی دوزخ و بدترین بد بهاسدی و سدی مهمل فرو گذاشته دکاری که

سرون

معروف و مشهور باشد و تار جامه پرده آن سدی شب نم را هم گویند ستا
جامه سودی و سود سیاه و خطوط سیاه و از اخلاط اربعه سقیا نصیبی است
از آب کا قال الله تعالی ناقه الله و سقیاها سبا نام شهریست یمن و قبایل
بنی سیاه و نام پدر بنی سبا سابیاء بیدان و بچه گوسپند که بیمار باشد
و بچه هر چیز سلا پوست تنک باریک که زهدان گوسپند و گاو باشد و قولهم
وقعوا فی سلاجمل ای فی امر صعب سخا زمین دشت فراخ سها زمینها
وار سید کیمیا و او جمع سهوات سهوا ساعتی است از شب سجایا خویهاسی مر
سمکیا ماهی خور و سلمی نام زنی است و نام بیابانیست و نام کوه هست
سلامی انگشت بزرگ و استخوان سم شتر سرایا لشکرها سماآمر غیبت
مخصوص و ماده آنرا سمانات می گویند باب السین مع الباء من المصادر سکب ریزانیدن
آب و روان کردن آن سکوب ریخته شدن آب سلب ربودن سب و سباب
بی بریدن و دشنام دادن و بریدن هرچه باشد سبد رفتن آب و کشش
کردن سحب کشیدن و سخت خوردن و آشامیدن سحب رفتن شتر از پستان
سرب چکیدن آب از مشک نو و روان شدن سرب بیرون رفتن سعب و سعوب گرسنه شدن
سیر دست رفتن و قل سبب گزیدن مار من غیر المصادر سلب شتر جست خار و چستی و از
و مرد جست درست و رنز و زدن و هر چه جست باشد سالب ربانیده سکوب بسری
که بچه انداخته باشد و یا بچه او را گرفته باشد سلاب جامه سیاه که در ماتم دارند
جمع او سلب سلوب هم آمده است سلوب درخت بی برگ و بی میوه را گویند
سلباء و سلیب ربوده ابرها و این جمع سحابه اند سراب آن روشنی که در بیابان

نسل آب می نماید و آب نیست سبب سدت سیب اسیب خام بجو بنا کرده و آب
بسیار رود و معنی اول از مجمل اللغة ماخوذ است و معنی دوم از صحاح اللغة سبت
جمع سبب بیابان سباب انکشت شهادة سرحوب افزایش کننده و دراز
و حیوان بسیار بچه سلهب و سرهب دراز سن خیک سارب جمع سنجاب
آلینه سرب راه و جماعه اهوان و جانوران و زنان و بعش و شخص سینه
اندک غضب سرب و مال و شتر چرا کننده و راه سرب آبی کو از چیک و غیر آن
برون اید و خانه و کنس جانور وحشی سارب برون رونده و پیدا شونده سنجاب
قلاده سحب جمع سحب ابر و ابرها سلب رفتن کاه آب سیوب کنج سهب بیابان
و اسب فراخ کام سکب دونده و روان و جاییست مخصوص سغب دراز
و ستون خانه ریحه و بچه شتر که نر باشد سبب ریسمان و دستی ● و مقنعه و
دشنام دهنده و جامه باریک کتان سبوب موی شانه و موی ادم سبب
علة و جهت و الت و ریسمان و کوشه و راه سکب بفتح کاف درختی است
سکاب بکسر با نام اسپی است سبیب شتران ماده که رها کنند و بار بر و ننهند سباب
نوعی است از خرما سحابیب آب صافی ابلیس میم الله من الصداد ● سکوت
و سکت خاموش شدن و آرامیده شدن و فرو نشستن کما قال الله تعالی لما سکت
عن موسی الغضب سدقة آمیختن روشنی و تاریکی بهم سنت بسیار خوردن و شراب
و سیراب نشدن از آن سبات بمعنی سباب است یعنی کلو چیزی گرفتن چندانکه
بمیرد سجده پیشانی بر زمین نهادن مقنعه در خاک پنهان کردن و چرب کردن طعام
و چیزی را بروغن مالیدن سحعة بر بار راندن واو با سخ و سخ کفتن شتغنه

کنجشک سخة کریان و تاریک و دردو و دردناک شدن چشم سغابه کسی را تنبیه سخن
ناسزا کفتن و کم عقل شدن و نادان شدن و خوار کردن سحقت جنبش و سستی
نمودن سقاطه فرومایه شدن و سستی نمودن سرغفة و سرشفة و سرهدة نیک
پروردن و فربه شدن و نیکو غذا دادن سردقه سراپرده کردن سبت موی
فرو هشتن و موی تراشیدن و خفتن و بشتاب رفتن و در شنبه کاری کردن
و در کار شنبه قیام کردن یهودی و سرکردان و سرکشته شدن و کردن زدن
دعا داشتن سمت کمان بردن و دریافتن و قصد کردن ستمه داغ کردن سعة
فراخ بودن و هم را فرا رسیدن سعه توانگر شدن و توانا شدن سعاز کوهستان
و سخت جینی کردن سقایة آب دادن سهولة آسان نمودن سجوذ شدن عقل
و رد دقت جان دادن و آرامیدن سراة بلند شدن روز سحله سبحان الله کفتن
سرلمة پیراهن پوشانیدن و سر شکافتن سغبله چرب کردن طعام و غیر آن و جرب را نان
خورش کردن سغسغه بیختن و دشوار بخشش کردن سلسلة و ریختن آب و مثل آن
و پیوسته کردن سطره کاشته شدن و چیزی را تعهد کردن سطر در میان رفتن کرانه
ریه ● و شکستن سحوه کرم شدن سآمة ملول و اندوهناک شدن ساته و سات
عمکین کردن سورة تیز شدن شراب و غضب و مثل آن و حمله بردن و بر جستن
سنت عیب کردن سنة من النوم ز ابتدا خواب کردن سوية راستی کردن ترازو
مهتر شدن ساساة جر البوی آب خوردن خواندن سراة محض چربی شدن و فاصل
شدن سخفة باریک و لاغر شدن از کرسنکی سخاوة بخشش کردن و بخشنده
شدن سلقعه مفلس شدن و کردن زن و نیت کردن واو بمعنی صلقعة مصادر است

سخافة کم عقل شدن سهوکة بانگ برکسی زدن دهی کردن سپید وده وسیادت
مهتر شدن و مهتری نمودن سقاره اصلاح کار مردم کردن سقط افزودن وسهو کردن
سفارة زشت شدن سماحت بخشیدن سلبة خوشتر برون آوردن سدل تمام
دست وپا سپید کردن وشلوار پوشیدن وپای را رایش کردن سیاست
نگاه داشتن ستور ونگاه باقی کردن وبدکار را بسزا رسانیدن وکار فرمودن
سلخ بزمین کشتن ورفتن سحوحة فربه شدن گوسپند سباخت ثنا کردن وشتاب
رفتن سعادة نیک بخت شدن سطرة نوشتن سخریة افسوس داشتن سخرة کاری
کردن بی مزد سخافت خرد شدن دست رای شدن سلط وسلاطة دراز زبان شدن
وغالب شدن سرعة شتاب کردن وجست شدن سرقة دزدی کردن سلوة
خوش عیش شدن وبرنعمت شدن سطوة حمله بردن سهم خوبی نمودن سفعة
دیوانه شدن سلاقة رستن وتیغ درست شدن سلانة خدمت خانه خدا کردن سحنت
نیست مباد اکردن سحت کسب کردن مال حرام سکت ستردن وربودن وبریدن
وانداختن وزدن من غیر سنة وشتن سبعة منت سکینة آرام سکینة نو اقع
راستی کردن کر بربران متصل است سحاحات جمع ساعة مقدار معدود از زمان
وروز قیامت سباحت زباله وآبایش سوه صفه ایست که در پیش خانه سازند
وخانه بلند وخزینه خانه وشتر ماده نرم رفتار سبة روز شنبه وزمانه ودهر
شوح واسایش سبوت جمع سعفة صفة ولوح بهن ونشانه که بر سر دروازه کنند
سبت بوستهای دباغت کرده وکفش من الادیم سورة منزل بنا وبلندی
وبزرگی وپاره پاره از قرآن سبحة نماز ومهرها تسبیح سبحة جار سیاه سباحچه

نفیر مصادر

قومی اند

قومی اند سحق پراهن با گریبان بی آستین سدة تیره باقه انچه بدنبال شکل باشد
سحیه خوشرده تر خورده وملخ خورده وکرم خورده وپیکان کردن سابغة ذره فراخ سابغات
جمع کما قال الله تعالی ان اعمل سابغات سخنة تاریکی چشم سرتة بند و باره
وبعض سحرة صبح سحرة آنکه مردم اورا افسون دارند سخرة بفتح آنکه او مردم را افسوس
دارد سرات پشت ومیان چیزی را سرادة جمع سرت مهانی وجمع او سرایات
سرارة بهترین موضع سرة واست که بچهار صد رسیده باشد وبعضی
لشکر سقاطة رخت ومتاع خانه شعقه ریشهایی که بر سر کودک پدید آید میشود
سعفة بفتح عین شاخ درخت خرما سعلة بفتح دیگر دو زمایه وچهار دست وپای
شتر سابلة برآدمی سحاب ابر سعنة حر سکیت حاجة وآب وهمین آخرین که در
[illegible] اب باشد در تاختن سبیة بدی سبیات جمع هدر [illegible] ودرخت ساکره
آرام کرفته سیارة سفر کنندکان وکردندکان وکاروانیان وسفرة رسولان ونویسندکان
وایلچیان وسفرة که در قرآن آمده ملایکه نویسندکانند سردت درویش ومحتاج
وچیز اندک وزمین خالی سباریت جمع سکیت خاموش سکیت وسکوت آنکه خاموش
باشد سبخه شوره زمین سجاده جمع سمت نشانه وجایه وشکل وصورت ودرا
سمت نشانه سیرت طریقه وخاصیة وحال وطعام سنبلة خوشه وبرجی حبت
از بروج آسمان سنبال وحادثه زمانه سنت مقدار خواب سنت مرد اندک
خیر سنوت زیره وعسل سنوت عسل بابهم گویند سابلة شاه راه وانبا سبیل سلو رخت خانه
ویکنوع ظرفیت وزیادة غدة که بر عضو براید وشکسته که در سر پدید آید سلوت
شتر ماده که او را زاره گرده باشند وآواز کرده شد باشد برای نذر سدة درگاه

و درد چیزی که در مجرای اخلاط در عضو بماند و علتی است که بواسطه ماندن چیزی
در مجرای خلط طعام پیدا شود سلوه عیش فراخ خوش سقایة پیمانه و کیل و ظرفی که در و آب
و شراب کنند سنیه گوشه کمان سیات جمع سوسة کرمی که در پشم می افتد
سمجه حکمها سوءة فرج و موضع ستر و کار بد سوآت جمع سابحات شنا کنندگان
و شتاب روندگان سابحات که در قرآن آمده است فرشتگانند سادات و ساوات
مهتران سمهری نیزه سخت سلامت تن درستی و بر کاری و نام درختی است سخاویة زمینی که
خاک آن نرم باشد سراة مهتران و او جمع سری است سلوانة مهره است ستام تمام
و همه سرة و سرة و سرارة خالص هر چیزی سنه زمان و و سنبه آنکه مردم را دشنام دهد
سالفة پیش گردن تا بنا گوش و بیشینه سعلاة غول بیابانی زشت سمرة
درخت موز سهلة ریگ کاریز ساحیة باران سخت سجیة اندازه ساهرة زمین
سپید هموار و قیامت گاه و روان و بی خوابی سلحفات بضم سنگ پشت
سمت و سحت حرام راه و کوچه و بازار و شل و شل آن که با آن گل بری کنند و نقشی
که بر زمی کنند و خیک سلقة طعام ناشناس سعه دیوانگی سعد بضم بسین
سیاهی که بر رخ زنند و نشانه رجوع طبیعت و طاقت سبخه نام بخت
سبتیه خمر شماده شحمی و تن و سقف و نام موضعیت سماه کاریان سکتة علتی است که
خاموش کردن مریض را چنانکه پنداری مرده است سکتة آنچه بآن کسی را
خاموش سلة جوی که باریک پست و خود داند باشد سنیحة گینه سلامیات
انگشتان بزرگ سبخة پشت و شانه و حوالی آن سحیف باران سخت سدقة
روشنی و تاریکی و انهار از لغات الاضداد است سرفه جانوریست که از چوبها

خانه

خانه سازد و در آن خانه رود و همانجا بمیرد سرعوفه زنی نازک بدن و دراز قامت و میخ
نسته داده ریگ پشت از چیزی سرادقات سراپردها و خیمه‌ها و غبارها سخلة ترخ سلیطة
سوقة فرزند پادشاه و قائم مقام پادشاه سحیلة دلو بزرگ سملة آب اندک
که در تک ظرف مانده باشد سالفة سمید پیشانی است وزن سوال کننده
سته دبر سحمه و سحم سیاهی خاصه و زنده دار سابیة چرنده سمه صورت و شکل
سمنة داروی است که زنان خورند و فربه شوند سنه تیل که بآن گل برکنند سبلة
شامنده سمعة زنی که چیزی کان بر دو چون بشنود مخالف کمان او باشد
یعنی سمعش مخالف کمان باشد سترات انتهای آفتاب و کرمهای آن
شکات نیچه آن خاموش کنند کسی را و مار تهمان قیر ادی و نرف نمانه
مرغی است و شتر ماده جست رفتار سهمة بضم سین خویشی و نصیب
سموات آسمانها و او جمع آسمانها است سحیحه میان سرا ساده زمین سخت
و ریگستان ساقه زن رزد سبکة نقره گداخته سورل رو رسوال سورة بقیه
قوت جوانی سباط خانه سجادة چیزی که بر و نماز گذارند و نشانه سجود که بر پیشانی
باشد سوتة نشانه سدرة رود خانها بسنگ ساعدة شیر درنده و نام
رویت سبرة غذای سرد و آب سرد سدرات جمع سدرة درختی است
و نام کیل زرگیست سرنیة زرک که در خانه داشته شده باشد و بیرون
نیامده باشد سوار غبار آفتاب سنوة زنگ و سیاه سفارة خانه سکرة امیده
سمریه یک نوع کشتی است سهرة آنکه بیشتر اوقات بیخوابی کند سلطان زیر
سمطنه قصیده مسمط شکر که چیزی که در جش سازند از دانه که آن را دانه

می گویند سمه کاری که برای شنفتن مردم کنند و آن مانند ریاست سماخ گوش
و آن شنونده سجلة بچه خرگوش سخالة ریزه زر و نقره و مثل آن سفیته بها
سحت و سحت سویق و سخت و غبار بلند بر رفته سرة ناف و میانه چیزی
و بهترین موضع سلالة نتیجه و خلاصه چیزی و فرزند و بیرون کشیده
از چیزی و نطفه سلیلة بچه ماده شاه اذوه سجات ملال عذای عظمت
عذاء و نور خدا ساحه و سحابوت میانه سرا سلحة سرگین سفرة طعامی که برای سفر
مهیا کنند سفرة که بر و طعام خورند سمرة بضم رنگ گندم گون سخ جاودان
سلیط تیر دراز و زن تیز زبان زیاد کننده سقیة زن ناکس سلیقة طبیعت
و نشانه گرفتن یار و دم و سینه تند عضو جار و سلسله زنجیر سمسمة مورچه سرخ
سنتة برت و روش و صورت و راه و نهاده شد و یکنوع خرما ام کوچک
سفتة اندک سفینة کشتی سدة و ربانان و خادمان سینه رمان سودة
به توی که دو تو یش نزه باشد و توی میانین سترة آنچه بآن چیزی
را بپوشند سبقاه دو رقعه بالسین مع الجیم من المصادر سج خراشیدن
و نرم رفتن دابه و دور شدن سنج دروغ گفتن سبح سودن و دایم بودن
و خراشیدن و دایم رفتن سلج گلو فشردن سج گل کار کردن و
شک و نرم شدن غایط و غیر آن من غیر المصادر سبج ناخوش
و زشت سرج زین سروج جمع سراج زین دوز سراج آفتاب و چراغ
سجسج هوای معتدل و زمینی که نه غایة نرم و سخت باشد و در حدیث آمده است
الجنة سجسج یعنی معتدل الهوا سبج مهره سیاه سبج پیراهن آستین

غیر مصادر

بر

نیز صاف براق سملج جت سماهیج ماهیانی است که آن را به بارسی ماش گویند ساج
طیلسان سبز و نام درختی است هم باشد سولج موضعی است سناج نشانه دود چراغ
بر دیوار سفیح شتاب رونده و شتر مرغ سهیج باد و خوردان برشته سداج
دروغگو سریج نام آهنگریست که شمشیر خوب را با و نسبت می کنند و سرکجی می گویند
سلج گیاهیست سمیح یعنی سمج است سماج جمع سمج و سهیج هم شیر ج ب
بد طعم را گویند و بدین معنی است سلجج و سهیج همه سهج و سهوج باد سخت
سبارج جمع سفرجل است سماج خراجی که به نوبت گرفته شده باشد ریاست
نوبت گرفته شود یعنی سه باره و این بارسی معربست بالسین مع الحاء
من المصادر سح ریزانیدن آب و غیر آن و ریخته شدن سیح روان شدن
آب و رفتن سایه و غیر آن سبح شنا کردن و دایره رفتن از کار و تهی شدن
و تصرف کردن در معیشت امور دینی و دنیوی و شتاب رفتن و آمدن و نک
دویدن سرح و سروح چرا کردن و بچرا بردن و رها کردن و فرستادن سراح
رها کردن سطح گسترانیدن سجوج فربه شدن گوسفند سماح بخشیدن سبح
سر بسته و پوشیده گفتن سوح رفتن سنح و سفاح یعنی زنا کردن هم آمده است
شفوح ریخته شدن آب و خون و مثل آن سلخ غایط کردن سنوح پدید آمدن
چیزی از طرف راست و روی نمودن و ظاهر شدن سدح گستردن چیزی
بر روی زمین و بر روی در رفتن سماح بخشیدن من غیر المصادر سطح
سکون بام سرح شتر باده جت رفتار سرح مال فرزند و درختان بسیار در از
سراح بارهای جامه و پوست پارها سابح و سبیح چیزی که از طرف راست آید سیح میان

راه واندازه وطریقه خوب وراست ومستقیم سلج سرگین سسج آب روان وجای که بگردد
حظها یافته باشند سمج بخشنده سجاج گوسپندان سلبج فراخ سالی یافته سطاح بجامه هیئت
سلیح قبیله ایست سلج بچه کبک ساج وسوج میان سرما و این هر دو جمع ساجه آنده
سفاح خونریز وقادر بر سخن وزناکننده ونام خلیفه ایست از بنی عباس سنج
پای کوه سنفح نصیب وجوال سالح مردی که با سلاح باشد سلاح را از سالح نیک
دومنده وشتاب رونده سابح فراخ سجیح میان سرا سردح درازوزرگ
بزرگ وجای نرم وشتر ماده فربه سبوح پاک از بدی صلاح اسلحی که بدان سنند
وتر شد سلیح کشته دربغاخته وخیک ونام شخصی است ونام قلعه ایست از قلاع خیبر
باب السین مع الخاء من المصادر سخ دم بزمین فروبردن ملخ سنوخ استوار
بودن سلخ پاره برکندن وپوست برکندن ودر آخر ماه جای رفتن یا کاری کردن
سنخ بیخ درجوب سخیدن وخسبیدن ودوا بر وختن یعنی زراعت یافتن سخ زسوراخ
کوش زدن شنوخ شنخ پای بجز بیی نرم فرو رفتن سنخ ازرنگ وطعم وروغن من غیر
المصادر سخ زمین فراخ سماخ بمعنی صماخ بصاد است یعنی سوراخ گوش سخاح
زمین نرم سالخ پوست مار آخر ماه سالخ پوست برکنده ومار سیاه سلاخ
پوست برکنده سبیخ پشم و پر مرغ که افتاده باشد وپنبه که بحیده باشند
برای رستن سبخ سباخ زمین شوره سرابح زمینهای نرم باب السین مع الدال
من المصادر سجود سر بر زمین نهادن وفروتنی کردن وکردن نهادن سواد
با کسی راز گفتن وتیره شدن سردنک ودوختن وسوراخ کردن ورزه
بهم پیوستن وکاری پیوسته کردن وپی در پی کردن وسخن نیکو گفتن

سناد کوهاکون آوردن قافیهای شعر سمود بازی کردن وغافل بودن وسرود گفتن
وسبی کردن وتکبر کردن وخود را بزرگ داشتن وخاموش ترشدن وغمناک شدن
وفروتر شدن سیادة وسودد مهتر شدن سداد استوار کردن ودرست کردن ودرگفتن
زبانی وعیب بودن سدد وسداد راست شدن وراستی بودن سعد وسعود نیکبخت کردن
ونیکبخت شدن وبرکت یافتن سفاد بیوفی کردن وبرجستن نر بر ماده سنود
پشت بچیزی بازدادن سند نسبت کردن چیزی بچیزی وپشت برنهادن سهاد و
سهد بیخواب شدن سماد شکافتن جراحت وکلو گرفتن من غیر المصادر سد علم سد
رو وخانه که در وی سنگ بسیار باشد ودیوار وکوه واستوار وملخ بسیار وابر سیاه
سده جمع سد استوار ودرشت وراه راست سدد ایوان استوار وعیب وزیانی سرمد همیشه سعید
نیکبخت وجوی سعود منزلی از منازل قمر سید مهتر سید گرگ سر پا هر کوهان شتر سعد
چرب تیت خوشبو سفود سیخ آهن سلغد احمق وگرگ سند کوهی که برابر
باشد ومعتمد سند ولایتی است سندا ونام رود وخانه ایست سود موضعی است سهد
شخص اندک خواب سود سیاهان سدود رگهاهاو وچیزهایی که در مجاری اعضا مانده
باشد سجد وسجود سجده کنندگان کما قال الله تعالی والرکع السجود سید سخن زمانه
سید مرغ نرم موی سنجد آی است بزرود غلیظ که با بچه از شکم بیرون آید سدا آنچه
سر شیشه تابان نهند سماد سرگین وخاکستر که بهم آمیخته باشد سراد بیابانی وشخص عدد
بسیار وشهره وپیه سراد سوزن کفش گران وسراجان سرد زرهها وحلقها وچیزهایی که
پی در پی همدیگر باشند ساید یاری کننده ساعد بازو سعد مبارک وخجسته سواعد بازوها
ومجاری آب ومجاری شیر سداد حلقی است که در بینی سدا شود ومانع شدن بوییدن

والثانی سین مع الزای من المصادر سزا نمودن و میل جراحت فرو بردن تا غور آن معلوم
کردن ستر پوشیدن سجر پر کردن یعنی مملو کردن و تهی کردن و باتش تافتن و سوختن
و آتش برافروختن و آواز برکشیدن شتر و درهم ره نمودن و از اینجا گویند اللؤلؤ
المسجور سطر نوشتن سکر آب رابستن و گلو گرفتن و سکر ست شدن و خیره شدن
چشم و خیره کردن چشم سمور گندم گون سمر و سمر افسانه گفتن و میخ آهنین بر چوب زدن
سمر میخ آهنین بر جای زدن سو در جستن و بر جوشیدن و حمله آوردن شیر
سرناف بریدن و نام را از قم زدن و میان موج شدن سرور شادی شدن سفر بجایی
دور رفتن سفر خانه را رفتن و اصلاح آوردن چیزی و روی خود آشکارا کردن
و نوشتن سیر رفتن و راندن سلو بقیه طعام در کاسه باریک گذاشتن [illegible] فرت
کردن سحر و سحر جادویی کردن و فریب دادن سبر باد گرم بر کسی زدن و سراخ
گردانیدن و طوق کردن و آتش افروختن و خشک کردن و سوزانیدن سهم
بیخواب شدن سر نکاح کردن و جماع کردن و پنهان شدن سرار یکی از گفتن سعر
دیوانه شدن سقر روشن گردانیدن آفتاب چیزی را و تابیدن آفتاب بر چیزی
سخر و سخر افسوس داشتن سدر سرگشته شدن و فرو گذاشتن موی و غیر آن سمادر
ضعیف شدن چشم در حالت مستی و سرگشته شدن و بیهوش شدن و راو کل آب
من غیر المصادر سنمار نام بنایی است رومی که برای نعمان ابن امرء القیس عمارتی
ساخته بوده است و بعد از تمام آن عمارت نعمان او را از سر عمارت پرتاب کرده
و کشته تا برای دیگری چنان عمارتی نکند و از آن باز ضرب المثل گشته است
که هر کس بلا گناه باشد و او را سزا دهند گویند سزای سنمارات جزائی جزاالله

سرزای سنمار، ماکان ذا ذنب بارها بخواب ساهور خریت باسمان گرد ب
آنرا غلاف القمر گویند و سایه روی زمین را هم گویند سمر زمانه و انبای و در شب
را گویند سعار نام جایی است سافر نویسنده و ایلچی سفر سمار بیک پرو سعر سمار
نزاب هزار کننده سکیر مست و ایلچی سمار شیر دوشیدن و نام موضعی است سریر
تخت و زیر حلق که سر بآن پیوسته است سرر جمع کرده سکر شکر سکر بفتح خورد
و خمر تر ما سکر مرز زمین و سدی که بآن آب را بسته می شود سامر افسانه گوینده و بمعنی
جمع هم آمده است یعنی انبای گوینده کان کاجار فی قوله تعالی سامرا تهجرون سمر و سمار
سفر مسافران سفاره مهار ستر سفر جمع سفر سفر کتاب سماور سستی بی ملیسی
و سر گنجه سنور گربه سنانیر جمع سنور سلاح و جبه سر دبی سنانیر و راز و شیر درنده که خود را
دیوانه کشد و وقت برجستن سمهد فراخ و دور و مردم بسیار گوشت ذبیه سستر گوسفش
و رده استور جمع بستار پوشنده سرو سرر سر ناف کودک که بریده می شود
سرر جمع سر خطی است از خطهای که بر کف می باشد و میان سرایر پنهانها و او جمیع
سریره است سرسور مرد والهای بزرگ سیر دوال چرم سیور جمع سایر دیگر و مانده
سمر درختی است که آنرا اموز گویند سیطر مرغی است گردن دراز سنار پرده ها
و بنشها سقمر کیا بیت و بعضی بصاد نوشته اند در کتب طبقه تا بیشتر ملبس
نشود صفر صفر چیزی سعر دیوانگی آتش و گرم و نرخ و نام قیات سفر بافت
دور و سپید سفر و نرخ سور بارها و سور تهاز آن و منزلهای عمارت او منزد
و جمع آمده است سور بفتح واو جمع سوره است سوار دست در نجب سور نیم
خورده سواتر بریده کسته سیار میل که دره جراحت کنند تا قعر آن بدانند سخبر درختی است

سکر

سبر نیکویی و زیبایی و صورت سحر اول صبح سحور آنچه در سحر خورند سحر جادویی
دکار نیک نازک و رقیق سحر و سحر و سحر شش سحور جمع ساحر و انا و جادو سحر یار
سحور سیمه خورد ساجر موضعی که آب سیل در وی پر شده باشد ستبر پرهیزکار سخار جوی
که در کردن پاک کنند و نام موضعی است سخار موضعی است سواز کشتیبانی که هوا
رونده و باد موافق اینها باشد سرد و سراد و سرار آخرین شب از آخر ماه سدر گمیو نوع
بازیست سنج درختی است سدر درخت بی میوه و کوه سدر جمع سدره نام چوبست
و کشیده اند نام کوشکی است سنیر الکجی و مصلح و کار مردم و برگی که از درخت افتاده
باشد سند سوریا و حیران سادر حیران و آنکه برای چیزی اهتمام نکند و پاک ندارد
باب السین مع السین من المصادر سحس متغیر شدن سدس پنج نوبت برای
آب آمدن شتر و نوبت ششم آب رسیدن سر آبستن نکرد و انیدن ...
سلاس نیست شدن عقل سدس شش یک ستاندن و ششم شدن سلس نرم
خوی شدن و روان شدن سوس بسیار پیش شدن و کرم در افتاده شدن
طعام سجیس مدة دائمی قول عرب است لا آتیک سجیس عجیس و سجیس الاوجس
اللیالی ابدا شتری که شیب از نه سال باشد سداس شش یک و جمع سدیس همه شد
سلس رشته که در مهره‌های سفید باشد سلوس جمع سدوس نام قبیله ایست و طیلسان
سبز سدیس شش یک و گاو پنج ساله و شتر هشت ساله سادس ششم سدس شش یک و جمع
سدس هم آمده است سلیس روان و نرم و رام سس و سایس کاه و ارزن ستور سوس اصل
و طبع و خلق کرمی که در پشم افتد سوس علتی است که بر کفل اسب پیدا می شود
سجس آب متغیر سندس دیبای باریک و نازک برس مردی که با زن جمع نشود و عنین

من غیر المصادر

سلغوس
هم رامی گویند و بزی که ماده را آبستن نکرد و اند برس هم بمعنی برس است
نام شهریست سنبس نام شخصی است باب السین مع الطا من المصادر سحط گلو
بریدن و کشتن سقوط افتادن و آنچه در قول حق تعالی آمده است و لما سقط فی
ایدیهم یعنی پشیمان شدند سقاط انداختن سمط نشان کردن و با پوست بریان
کردن سموط بی علاوه شدن نیز سوط آمیختن و بتازیانه زدن سبط پاکنده
شدن موی یعنی جعد شدن موی و نیکو قد شدن سخط و سخط ناخشنود
شدن و خشم گرفتن شرط دو کره انیدن و تخانیدن فرو بردن سقط و سقاط
خطا کردن بقول و فعل و لغزیدن ... هنگام خاموش شدن
در وقتی که کسی سخن بگوید من غیر المصادر سفیط تخشنده و نیک نفس سقط
رخت زبون سقط و سقط بچه که تمام تمام از شکم نشده و ریگ پاره و طرف
ابر که بزمین نزدیک باشد ساقط افتاده و مرد ترش روی بخیل
سقاط جمع سجلاط نام موضعی است و گویند نام شکوفه و بهاریست
خوش بوی سقاط شمشیر برنده انداخته و فروشنده متاع زبون
سقیط برف و یخ و مانند برف نمی که بر روی زمین افتد سلیط روغن
زیتون و روغن کنجد و مرد فصیح تیز زبان سمط رشته و قلاده دو دال
زین سمط امری که بعضی بسر بعضی نهاده شده باشد و بریان باپوست
سرایط لبنی مثل صراط بصاد است سرطی بمعنی سرطی است سابط
تیز رفتن سماط کناره جانب سماط دو وی ... سنوط داروی که در بینی
افشانند سرو مط دراز ساط و سنوط مرد بی ریش سوط تازیانه

ونصیب عذاب سیاط تیرهای دراز و جمع سلیطات سمط مروجست سموط
جمع سمط است سمیط کفش را گویند که در میان آن بارهای پوست نباشد
مروجست رام گویند سویط آمیخته سغط بستویی که در معجون کنند سرطراط
پالوده سبط راست وبلند سباط صفه که در میان دو دیوار باشد و در شیب آن
راه بود سوابیط جمع سبط وسبط موی که جعد نباشد ونیکو قد وبلند
قد سبط نام گیاهیست سبط کرده وقبیله وفرزند زاده وگیاهی که
برشاخ وملک داشته باشد باب السین مع العین من المصادر
سدع بهم واکوفتن وکار سخت رسیدن ونکبت یافتن سجع آوردن
سخن با قافیها وسرایدن کبوتر وقمری وآواز کردن اشتر ماده
سبع کردن شکستن ودهفتم شدن وسفت یک شاندن وسفت نوردن
ودشنام دادن سطوع دمیدن بوی صبح وخاستن گرد وبلند شدن
سطع دراز شدن گردن سقع رفتن وبانگ کردن سکع رفتن سوع
گذاشتن سوع وسیع روان شدن آب وجنبانیدن آن سقع گزیدن
وگرفتن وبرزدن مرغ وسوزانیدن وسیاه کردن سلع شکافتن
سمع وسماع شنیدن وقبول کردن وجست وجو نمودن من غیر المصادر سریع
شتابنده وچست وچالاک سلفع دلیر وزن سلیط وشتر ماده قوی سلقع جای درشت
ومحکم وجای خالی سجع کلام مقفی وروی خوب معتدل سلطع دهنده وبلند
ودراز سبع هفت یک سبع هفت سبیع دو وام ونام قبیله ایست
سبع سباهان که میل بسرخی داشته باشند فلهذا ریک بابیارا سبع گویند

غیر مصادر

درعهای

درعهای بزنده را هم سفع گویند سلفع باب سبع ناحیه وگوشه زمین سقاع برقع
وچیزی که بآن جبینی شتر را بندند متوقع چیزیست که وجست کنند که آنرا دانه
اراده گویند دو وام سباع جمع سبع طریقه وطور وآبی که روان باشد بر روی
زمین سیاع کاه وگل وبیهی که برخیک مالند سواع نام بتی است وبعضی از شب سایع بهمل
بی فایده سمع بجد کرک وذکر جمیل وآواز ونیک سمع گوش وشنوایی وگوشها واو را
حد وجمع آمده است کما قال الله تعالی ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم هم
قول عربست که گویند سمعک الی یعنی گوش بمن دار سامع شنونده سمیع شنواننده
هم آمده است سماع بکسر عین اسم فعل است یعنی بشنو سوافع سوزانندگان سایع
راست رونده وسراینده وسخن با قافیه آرنده سرع شاخ رز وشاخ درخت
بکسر را مانند سرع شاخ درخت رز ونیز آن جوان وتازه ونو خاسته سمیع بعیع
مهتر ساع ساعت با سوع بعضی از شب سایع گذشته شد وسمیع کوچک شطاع
نیام دراز که بر گردن شتر باشد وستون خانه وآلتی که بآن داغ کنند
شتر را طیا صبح سلع درختیست تلخ سلع شکافته باشند وشکافته
کوه ونام موضعیست سلوع جمع سیع نی باب السین مع الغین من المصادر سبوغ
فراخ شدن وتمام شدن سوغ روا بودن وبکار فرو شدن شراب طعام
وگوارا شدن آن سنوغ دندان کاو وکوسپند افتادن ودندان برآوردن سلغ بجهت
گوشت در ویک از غایت سختی سلغ بر آمدن دندان کاو وسر کشتن من غیر المصادر
گوارنده سایغ از این چیزی آمد ولی دابط سدغ بمعنی سدع باشد باب السین مع الفاء
من المصادر سخف کم شدن عقل سدف بهم آمیختن روشنی وتاریکی روشن شدن

ونارکی شدن و این از لغات الاضداد است سف و سناف بر شتر استوار کردن سناف
ریسمانیست سلف سلم کردن و بیع زمین را بماله او ودن راست و هموار کردن آ
سلوف پیش رفتن و گذشتن سوف بوی کردن و هلاک شدن سعف یافتن برگ
خرما و افتادن دارو بر جای و تر نکرده و معجون نکرده استادن دارو سیف
شمشیر زدن سحف پیه از گوشت و از استخوان باز کردن صحف در خون غلطیدن
سارخ سعف شاخ شاخ جدا کردن بر گرد اگرد ناخن و شکافته شدن آن دراز شدن
چیزی چنانکه خم شود از درازی سواف ضایع شدن مال و هلاک شدن سجف
وسجف پوشیدن حجله عروس بجامهها سرف از حد در گذشتن و حریص شدن
و آبار زرد خواسته شدن چیزی کما قال النبی علیه السلام ان للحم سرفا کسرف
الخمر و برگ درخت خوردن، غافل کردن و نادانستن و خطا کردن من غیر المصادر
سحوف جاروایی [illegible] سحیف آواز نجاف علی است که از سیل لند سدیف کوهان شتر
رعوف نازک اندک گوشت سفوف داروی سائیده تر نکرده و معجون نکرده سقف
دراز و آسمان و پوشش بام سقف جمع سقف و سقیف است سلف و سلف
شوهر خواهر زن سیف شمشیر سیوف جمع سحف بوده سخاف زبون و خاک نمک
سفا مار سعف شاخهای درخت خرما و او جمع سعفه است سنیف تنگ شتر
و بافته شده سلف کنگ ماده سلف اتیان سلف و سالف و سلیف پیش گذشته
در آبا و اجداد و مقدم سوالف جمع سالفه است یعنی پیش گذشتگان و پیشنهاد کرد
سلاف پیشگان سلاف خمر و آبی که از انگور بچکد پیش از فشردن سلوف شتر ماده
که پیش رود دیگر شتران باشد وقتی که به آب خوردن رود و سناف ریسمانی که در گردن

شتر می کنند و ریسمانی که تنگ شتر بان استوار می کنند شب و صبح سافه رجه دیوار
سلاحف تنگ پستان داو جمع سلحفاست سنف برگ درختی است که آن را
فرج گویند و بعضی گفته اند که غلاف میوه درخت فرج است توشه ماد و از رو کاتحال علان
نبات السوف یعنی توشه [illegible] در رومی کند و زندگانی برادی کند سایف وسیاف جلاد و ند
شمشیر و شمشیر زن سف مانند لیف برگ ناران و خطا کننده و اسم مکانی است سوف
کلمه استقبالیست باب السین مع القاف من المصادر سوق رسانیدن و راندن
سیاق چیزی رسیدن سیاق راندن و جان گرفتن سموق و سمق بلند شدن دراز شدن
سبق و سباق پیش دستی نمودن و پیش گرفتن سرق و سرق دزدی کردن سلق
رنجانیدن و زبان درازی کردن و خایه مرغ را کم کردن و گوشت حوال و در بردن با آن
گوشت دیگر و جماع کردن و بر روغن چوب کردن و بر پشت انداختن کسی را سحق
سائیدن و دویدن سنق ناگوار شدن طعام و تخمه پیدا کردن سحق و سحوق دور شدن
سلق افغان کردن سلاق پوست زبان بر کنده شدن من غیر المصادر سعنیق نرم و نازک
و سخت رود یا شرم سلق چغندر دکرک سلوق طبیعت و نام ده است در یمن
و گفته اند نام شهریست و سلوقیه است منسوب است با و سلیق برگ درخت
و شاخ که از درخت دور ریزنده باشد سهوق ساق درخت که سیراب باشد
و دراز و دروغ گو و بادی که گرد و غبار انگیزد سبق ابری که آن را باران در انداز لی
باران باشد سوق فرزندان پادشاه سلاق دانه ایست که بر بیخ زبان بر می آید سیاق
بند پای از پاشنه سوق بازارها و ساقها و جنگ گاه و معنی دوم است قول حق تعالی
فاستغلظ فاستوی علی سوقه سویق پست آرد که برای خوردن کنند سوابق [illegible] تنها

داد جمع سابقه است سیاق بخش رونده سبق بان گرو کننده اهل سباق یعنی اهل ابته
ستوق و ستوق رود دوتن سوحق دراز سمحاق پوست باریکیست که بر سری
باشد و شکسته سرکه گوشت شکافته باشد و بدان پوست باریک رسیده سماحیق
پوستهای باریک که بر سرها باشد و ابر پارهای تنک سمحق سمین سلمق بد خلق
سوذانق و سیذنوق و سوذنیق و سوذوق جمع دسوق دست و رکبن را گویند
سرادق غبار و سراپرده و خیمه سحیق دور سحق درخت خرمای ابریشمین سرمق
گیاهیست سفانق نقشهای شمشیر سلق و سملق بیابان هموار سمالق جمع
سبلاق نغاغه بلیغ و فصیح سماق دانه ایست ترش طعم که از ان طعام پزند سمان
تخفیف هم صرف و محض کالیقال کذب سماق ای محض سمیق چوبیست مانند طوق
بر گردن گاو کاری نهند در حین کار فرمودن شنق شب نغاغه گرم سابق راشند
ساق پای و ساق درخت و ساق گیاه قمری و سختی دنیا و سختی آخرت و قول
خدای تعالی والتفت الساق یعنی می پیوست آخرت شده دنیا را اول شده آخرت

باب القاف

باب السین مع الکاف من المصادر سلاک در آوردن چیزی بچیزی سکوک بر راه رفتن
سمک بلند کردانیدن سموک بلند شدن و بر بلندی شدن سبک ریخته گری زر و سیم
کردن که چون سفک خون ریختن سبک رفتن و دست بر داشتن باد خاک
را از زمین و سخت جستن باد سدوک ملازم شدن سک غایط نرم و رقیق کردن
و چسبانیدن بر در سکاک کوچک شدن گوش و از بیخ بر کندن گوش و بی گوش
شدن سوک دست مالیدن سواک چوب بدندان مالیدن و سست رفتن چارپا
از غایت لاغری من غیر المصادر سماک نام ستاره ایست و منزلی از منازل قمر

وماهها

وماهها سوک ماهی سموک جمع سماک بلند سمک مقدار بلندی سقف کما قال الله رفع
سمکها سماک بوی ماهی و بوی زشت که از آدمی آید در وقتی که عرق آلوده باشد
سکاک هوا سک سوراخ عقرب و جای شک و دارو ئیست خوشبو و میخهای نعل
سکک کوچهای بازار و نقشهای که بر زمین کشند و او جمع سکه است سک نعل
و زره تنک حلقه سکال لکه جمع سباک نقرهای گداخته و او جمع سبیکه است
سفاک اگر قادر باشد بر بحث و خون ریز سکابک نام شخصی است سهک سهوک
باد سخت سهک خالی را هم گویند که باد بر داشته باشد و زبر و سیاهک جمع درد
دخارشش سواک مسواک سوک جمع سلک رشته سلک بچه کبک سلیک نام
است سالک راه رو باب السین مع اللام من المصادر سرل فروگذاشتن پرده
و جامه و موی و غیر آن سحال سبر فه کردن سل بر کشیدن شمشیر و کارد و سل آن
از نیام و برون آوردن چیزی از میان چیزی در خواستن و رسیدن سیل رفتن
آب و دراز کشیده شدن و بهتر شدن سجل ریختن سجال مفاخرت کردن
سخل نا ایستن سحل یکتو تافتن ریسمان و رنده نیدن و سوهان کار کردن
و سایدن و پوست واکردن و بر کندن باد چیزی را و رزدن و نقد دادن چیزی
سول سست شدن و فرو کشته شدن شکم سهل شاد شدن و آسان شدن
و درشت شدن زمین و غیر آن و نرم شدن زمین سفل نشیب رفتن سفول
نشیب شدن و همچنین است سفل و سفال من غیر المصادر شخصی که اعضای او
جنبد و بد شکل راه تنگ سلول نام قبیله ایست سیل آب عظیم که بر زمین
رود از باران عظیم سیال درختیست سطل و سیطل آنچه بدان آب کشند برای

حمام سل جوی که در دیک باشد سیدل قلاده از جوهر سدول جمع سبیل راه او و سبیله
سبله سبیل جمع سبل خوشه و باران و علتی است که در چشم پدید آید و سلسبیل
نرم و روان و نام چشمه ایست در بهشت کما قال الله تعالی عینا فیها تسمی سلسبیلا سحل
جامه سپید و درهم نقد سحل و سحول جمع ساحل کنار دریا سخل مردم اراذل سخل بچه گوسفند
و بچه ز سخال جمع سخال اسم موضعی است سجل دلوی که در او آب باشد سجال جمع
سجل حکم قاضی و نامه و تمام و کلام که در کتاب باشد و نام کاتب حضرت مصطفی صلی الله
علیه و سلم سجیل گل پخته آتش سجیل خوار و آسیان و زمین هموار و زمین
درشت یعنی غیره و زمین نرم جمع سفل و سافل شیب سحل و سجلل زرگ قلبت(?)
و سطر و سجایل تشابهها سنجل آینه سراویل شلوار سلول در خواب کرده و حاجت
و مراد کما قال الله تعالی اوتیت سؤلک یا موسی سهل ستاره ایست سمل
جامه کهن و جمع سمله هم آمده است یعنی آبهار اندک که در تک ظرفها مانده باشد
بقیه سمل بقیه آبی که در حوض مانده باشد سلسل و سلسال و سلاسل آب روان سلال
... است سلاسل زنجیرها سیل بچه و بیابان فراخ سغال(?) ... سبیل بر سبیل
و درخواه کن و او فعل امر است سیال آشامند کالنا(?) و او جمع سیاله است سهلی(?)
باطل و بی خبر و آنکه نه در کار دنیا و نه در کار آخرت کوشد سجیل سیستان دراز
اسم موضعی است و رمین(?) سفرجل بهی سربال پیراهن سرابیل جمع سایل
پرسنده و درخواهنده سحیل رشته یکتو و جار رشته یکتو تافته شده و آواز
خر سجیل فراخ و سطره نام رود دجله ایست سخل مرد ضعیف و بی مایه و چیزهای
خشک و زبون سدیل پرده که بر هودج می اندازند سدل و سدایل جمع سمندل

ابن

رغبت باب السین مع المیم من المصادر سهام لاغر شدن و متغیر شدن و گرم شدن
سجم راندن اشک و فرو ریختن باران سجوم رفتن اشک و سجام کوته روگشتن بودن(?)
رسوم کداشتن و برانیدن و نزدیک گردانیدن و رنج و خواری نمودن
و در بیع سخت گیری کردن و عزم کردن و استوار کردن و خاصه کردن و سوراخ
کردن و نمیمه و عوز چیزی نکرستن سدم اندوهگین شدن و پشیمان شدن سقم و سقم
و سقام بیمار شدن سنم بلند شدن سم رفتن شتر سکم گام های نزدیک نهادن
در رفتار سلم آشتی کردن و گردن نهادن سام ملول کردن و ملول شدن از
چیزی سم دباغت کردن و پوست به پوست درخت سلم و سلام کردن و رستگاری
یافتن سلم ابریشم و مثل آن بمکتب دادن و گردن نهادن و آشتی کردن
من غیر المصادر سالم رهیدن و پوستی که میان بینی و چشم و نام شخصی است
سلم حادثه و سختی زمانه و سال سخت و غول بیابان سلهم نام شخصی است سیم
دهن و گوش و سوراخ بینی سمام و سموم جمع و ایشان جمع سم هم آمده است سام
بفتح سین مرغانند مخصوص و شتر ماده جهت رفتار و او جمع سمامه است
سنم بلند و شتر کی بزرگ کوهان سوام و سایم چرنده سوایم جمع سایم است
سلیم تندرست ... سلالیم جمع سلم آشتی و دلو و درختی است مخصوص سلیم
غول بیابان سلم آشتی و راه سلمانیه که در شریعت است بام گرم و آتش سخت
تابنده سمایم جمع سام رز و مرگ و یک پسر نوح علیه السلام آسیم و سیم نام
و سام ملول ستهم شخصی بزرگ ... سجم درختی است سدم و سدم ناپدید سرم
برون آمدن گاو سرگین سرجم و سلجم و سلطم دراز سلجم تیر دراز پیکان هم گوید

سیم بفتح و سم بضم زهر و سوراخ و دریا و سِلسِلم نام درختی است سرو طعم و خوش خلق
سنسم داغ خواهیم کردن و نشانه خواهیم کرد کما قال الله تعالی سنسمه علی
الخرطوم سلیم رهیده و گزنده قبیله ایست سجوم چشمی که اشک بسیار ریزد
سلام خدا و رحمة و گزنده مار با چیزی دیگر و درختی است سلام درختی است و نام
الی است سمیم کنجد سمسم روباه و نام موضعی است سحام روجت سماسم سور جهای
سرخ داو جمع سمرات سطام لب شمشیر و کناره میان کا جاء فی الحدیث العرب
سطام الناس ای اوسم سنوم شترخوش رفتار بدعد سقم و سقم و سقام بیماری سقام
بیماران سحام سیاهی و بیک درزم و باریک و نازک و روان سدم بشتر مست
و مرد خشمناک سادم پشیمان و غمگین سنام کوهان شتر و در میانه سنام شهر لوط
سوام لاغران و متغیر شدگان سهم تیر و بهره و درخت کردبام انوارند و نام
قبیله ایست سهم بضم سین بهره سهام جمع سهام گرمای تابستان و درد ستی
مخصوص که اشتر را می شود ساهم فعل ماضی است یعنی قرعه زد کما قال الله تعالی
فساهم فکان من المدحضین سهام گرمای بارگرم باب السین مع النون
من المصادر سجن در زندان کردن سکون آرامیدن سجال بیابانی که جواد
سمن فربه شدن و روغن در طعام کردن سمن قحط شدن سمنان دربی کردن
شتر تند و تیز باده و راحت جماع سن و بفتح و تشدید نون چو نیشتن
بوشیدن و تیز کردن و هموار کردن و نیک چرانیدن و کندیده گشتن و ازحال گردانیدن و صورت
کردن سنن تراشیدن و پوست واکردن سیلان روان شدن آب و مثل آن
سیحان اقس سحن تاریک شدن چشم سلوان خوشحال کردن سطان ناخاییده بگلو

فرو بردن سمن فربه شدن سخن شکستن شدن پوشیدن و خدمت کردن و فرا
گذاشتن پرده و جاره و مثل آن من غیر المصادر سرقین و سرگین سرگین سعن
شیمه خیک سواقن بادها و جمع ساقنه است سفاینه کشتی بان سکن آتش
و ساکن نشدگان سکونه با دیانت سنین بفتح سین تماشه شاک که در جیب راسیدن
افتاده باشد سیقانه ساقها سلاح آمقدار از دنباله کارد و شمشیر که در دسته
رفته باشد سندان اندوهناک و پشیمان سهران بی خواب سعطان مردو پای شتر مرغ
ساطان مرد و جانب جزیره سمانه بضم با نام موضعی است سجین مرد و طرف
دربره که در پس خانه نهاده باشد سلفان کبکهای ماده و او جمع سلفت
سفن سر بریده چسرخ و قد نقره پشت سنابس جمع سنفان و دراز لاغرشکم
سلفان بیابانها و هموار او جمع سلفت سلکان کبک بچگان سلان گذرگاهها
تنگ دود خانه سلامان درختی است سمان دو رکند که در معنی اسب
باشند و مزد آمده بمعنی روغن فروش سال بضیها و او جمع سهم است
سخون شوربا سهان کلند که بآن گل از زمین بر می کنند سخون خدمتکار و خادم
و خانه کعبه و خادم بتخانه سجن بکسر زندان سجین سخت و زیرترین جای
از دوزخ و خطاب دیوان سر در که اعمال شیاطین مجرمین در آن مسطور است
و سنگ سختی که در طبقه هفتم زمین باشد سمین فربه و آنچه روغن کرده باشند
و روجان بکسر جمع سمن روغن سمنان جمع سن سال و دندان و سر قلم
سنن سیرتها و روشها و راهها سنون مسواک یعنی چوبی که در ردندان مالند
بکیطرف بکیطرف و ریگ پشتها بلند سنن روی و راه سفاین و سفین کشتیها سفن

سوهان و پوست درشت ماهی دریایی کنا آرامیده سکان جمع ساکن است و دنباله کشتی را هم
گویند سکران مست سیدان گرگان و نام موضعی ساحون روزه دارندگان و طلب
کنندگان علم و بسیار خوانان علم و آن بمعنی اول منقول است از کثرت و تعاء
سیدان و غایب گرانم سوی و نازک موی سعدان کیاهی است که از اشتر می خورند
سیجان جمع ساج است سیلحون و سالحون نام شهریست سیحان نام رودخانه ایست در
بصره سیجان نام رودخانه ایست در هندوستان سرطان کرک و شیر درنده
راحین جمع سفیان گرسنه بیران باز رو بیبا وا جمع سوار است سیلوان دارویست
که اطبا آنرا سفوح گویند نکیره و مانند سمد نکر سلطان پادشاهی و توانایی و پادشاه
و حجت سماعون شنوندگان و قبول کنندگان و تکبر کنندگان و خوذ دراز رک و بلند
دارندگان سکین کارد سکن اهل سرا سجان پاکی و پاک از هر بدی و عجب
سرطان بفتح نون اسم فعل باشد یعنی شتاب سرطان خرچنگ و نام برجی
از بروج آسمان و نام علتی است سرعان بفتح را اوایل قوم سنقصون رود شود
که بجا نند سخن و سخین و ساخن و سخاخین سخنان گرم شدن بوده سخن و سخین
و ساخن و سخاخین سخنان من المصادر سجو آرامیدن و تاریک شدن شب و آرام
شدن سحو بیل گل کندن و خری بر پایه بستن و پوست باز کردن و خراشیدن
سحو خاکستر و آتش برافروختن سدو علم آموختن و قصد کردن و دراز
کشیدن بسوی چیزی و سرود گفتن و بازی کردن سرو مروت نمودن و بخشش
نمودن و جاه از کسی باز گرفتن و انداختن از کسی وا بردن و مهتر شدن سطو
حمله بردن و گام فراخ نهادن و بسیار شدن و ستم و جور گرفتن سلو زایل شدن

باب السین مع الواو

۱۷۸

اندوه و عشق و اعراض از چیزی سمو بلند شدن سنو آب آوردن بشتر سهو و سقو
دویدن و شتابیدن ساد و در شدن و غم و غمگین کردن سمو برای شکار بیرون
رفتن سهو خطا کردن و غافل شدن و آرامیدن و نرم شدن و حریص
بودن من غیر المصادر ساره دیت و وطن سفو کوشش و باره و بعض
باب السین مع الهاء من المصادر سته بزرگ دبر شدن سته بدبر ضربی
زدن سفه و سفاه درشتی نمودن و نادان شدن و کم عقل شدن و سبک
گرفتن و جنبیدن و چستی نمودن سمه و سموه ماندگی و اشتن حار و او سس
و حیرانی و در کسی افتادن سبه کم عقل شدن از غایت پیری من غیر المصادر
دربو حلقه در برام گویند سته بزرگ سرون سفیر بی خرد و نادان سامه چران
سمه جمع باب السین مع الیاء من المصادر سقی آب دادن سقی بردن
باد خاک را سبی برده کردن و غارت بردن و لعنت کردن سخری و سخری
افسوس داشتن سلو زایل شدن دعشق و اندوه و اعراض کردن سدی
نمناک شدن و نرم شدن سمی بلند شدن سعی کوشیدن و سبقی گرفتن
در کاری و دویدن و شتافتن و کردن و نوشتن سجی گل بر بیل از زمین
برداشتن من غیر المصادر سری مهتر و جوی خرد و دو شتق از پرواز
سراطی شمشیر برنده و هر چیزی برنده که باشد سنوطی کوسج بی ریش
سدابی لفظ شش چرپا سباعی لوظ هفت حرفی و تجنی تمام خلقت ساعی
مروجت سمهری نیزه سخت ساری در رونده ساعی خطا کننده ساعی
بلند ساعی کوشنده ذاکره ستانده تا بستعان خرج کنند و بخاحین عجب

کوی ساقی آب دهنده ستی نصیب از آب سادی ششم سخی بخشنده سخی و سخی
افسوس سعالی غولان بیابانی اسی نجار دستی گیاهیست و درخت خرما
داری کرباران بزرگ قطره بارانند **سوآلی** کوسفندان بسیار و او جمع سایات
ساجی آرامیده **سخاوی** زمینهای درست فراخ **سابلی** حمله برنده و سخت گزنده
و اب فراخ کام سعی بعاره ابر باشد **سقی** ابرها و بارانها و او جمع سماست
سی بلند سریحی شمشیر خوب که منسوب باشد به سریح آهنگر سواخی زمینهای
نرم که پای در او فرو رود سافری جایی باریک نازک و نوعی است از نوع سیایی
پشت مهرها و پهلوهای شانه و او جمع سیاست مرد بزرگ سردی سدیری
تیر و نام شاعریست سی فضای زمین و مانند آن و بدین معنی ایز رست
شیان و لا سیما ساوی فعل مضارعست یعنی ما وا گیرم و پیوندم کا قال
الله تعالی ساوی الی جبل سمی همنام سوی یکسان و راست **کتاب الشین**

باب الشین مع الالف من المصادر شقا بدبخت شدن شفا تندرستی دادن شطا
برون آمدن گیاه از بیخ و بالا بر شتر استوار کردن شفا تخلف
شدن دندانها و زاید شدن شقا پیدا شدن دندان شتر و جدا از آن
سوی بشانه **شحنا** دشمنی داشتن و دشمنی کردن شوری مشورت
کردن و این مصدر بوزن فعلی همچون فتیا آمده و آنچه در قرآن آمده وامرهم
شوری بینهم بمعنی ذو شوری است بتقدیر مضاف و یا بمعنی شاور باشد که خیا
خلق بمعنی مخلوق آمده است شفو بمعنی شفاعت شغلی شکافته شدن
پی شدی ریخانیدن و تیز شدن بوی شکوی گله کردن شری خریدن

ودوختن

و دوختن کا قال الله تعالی و شروه بثمن بخس و دراهم معدوده ای باعوه شزری
سخت غضب کردن و پراکنده شدن و سخت درخشیدن و نیک رفتن شتر و بتور
و بسیار چیدن و مبالغه کردن من غیر المصادر **شعرای** نوعی است از شفتالو

غیر مصادر

و پشه و نام کسی است شنوای آنچه دندان بالین و منقار بالاین دارد شبین
واقع نشود و زنی که یک دندان او زیاده باشد شصا صاشتاب و سختی
شیصا خرمایی است که استخوان او سخت نشده باشد **شیعا** زن پراساران **شکلا**
حاجت و گوسفند و ماده که تهی گاه او سپید باشد **شوها** زن بدشکل و اب فراخ
دهن خوب شتّی پراکنده و انواع مختلفه و او جمع شتیت است
نزی ناحیه و بنه شانی دشمن دارنده کا قال الله تعالی ان شانیک
هو الابتر شاطی جانب و طرف شوی بنفع و شوی بکسر بریان و کاریسان
و مال زبون و پوستهای سرها و اطراف و جوانب و چهار دست و پای اسب
نسیه خیر شوی یک شیئین تصغیر شیهاست یعنی خیرک شطار شاخ کشت که از
بیخ بیرون آمده باشد **شطا** نام دهیست از نواحی مصر شکوی گله شوایا
بقایای کشندگان و هلاک شدگان شنفری نام شاعریست شفعاء
درخواست کنندگان گناه مردم شرفا بزرگان گوشش دراز شعرا
نظم گویندگان **شعری** ستاره ایست که از پس جوزا بر آید و آن را کلب الجبار هم
گویند و بعضی طایفه در ایام جاهلیت آن را بخدایی پرستیدندی لعنة الله
علیهم و علی جمیع المشرکین بشری بد سعدی عتاب گرسنه **شهلا** امید و چشم
سیاه و کبود شنجوی مرد دراز شمجی شتر ماده جست و چابک بشری خوب سیاهی

که ازان کاسه و طبق تراشند شگاها دو شتران و بسیار شیر شَبَجی آنچه در حلقی سرو
ماند و غم و غصه و درختان و زمین بسیار درخت شندی یکنوع کشتی است شیذبان نام
درختی است چوب بار با و تیزی کاموی و سگ بکس شذی و شجنی رکیت کران حاشر بان
گویند شروری نام کوهیست شنظبا بار ها و شکستهای چیزها و جمع شنطبه است شنطا
نام استخوانیست در عضو زبون تر و قوی و پر سفاده و حدو کناره و اندک و تبیه چیز
وراه و وقت دوز رفتن باب الشین مع الباء فی المصادر شجب هلاک کردن و
اندوهگین کردن شحوب کونه رو بگشتن و متغیر شدن تن شخب رفتن شیر از
پستان و رفتن خون از جراحت شزوب و شسوب باریک میان شدن اسب شزب آمیختن
تب را و افروختن آتش و برانگیختن جنگ و افروخته کردن از رنگ شعب تیز شدن
دندان شنب جوان بودن و افزایش کردن شذب پوست از گوشت جدا کردن
و سبز گردانیدن و دفع کردن شسیب بیرون شدن و سپید شدن
موی شقوب سخت و دفع کردن شصوب سخت شدن شهب سپید شدن شلب
پوست باز کردن شبیب خویش برآمدن ستور و هر دو دست برداشتن ستور
برای نشاط شعب فراهم آوردن و پراکنده کردن و اصلاح آوردن و فساد
و شکافتن و تباه کردن شغب و شغب بد گفتن و سرزنش کردن و برانگیختن
ذرب و ذرب و ذرب آشامیدن و دریافتن شخب خشک شدن و خوشاب
و نازک شدن دندانها و تیز شدن دندان من غیر المصادر شاب جوان
جمع شعب کردن آب و سراو شعب راهی که در کوه باشد شعاب جمع شروب
و شرب که شوری و خوشی میانه باشد و هم شرب کسی شعب گروه و قبیله

قبیله بزرگ

قبیله بزرگ و نام کوهیست شعوب جمع شعوب و رگ شعب و شعب شاخها و جابها شنب
درخت شوقب و شرجب و شوذب و شرذب دراز شهاب شیر خوردنی که متغیر شده
باشد شهاب ستاره و آتش پاره و شعله آتش که زبانه کشد و هر چیزی که درخشنده
و افروخته باشد شهب جمع شعوب خارپشت شناخیب سرهای کوهها
شنوب عسل و مشور باشیب سپیدی موی و عیب بری شنوبا زانی که یکبار زود
آید شناخیب جمع شنخوب ستونهای خانه شخب شیری که از پستان آید در حین
دوشیدن شنخوب سر کوه شناخیب جمع شعب شاخهای درخت که بریده باشند
واو جمع شذب است و شذب بقیه گیاه را هم گویند که خورده شده باشد و بدین
معنی مفرد است و نیز اسطبل را هم گویند که خورده شده باشد شرب آشامیدنگان
واو جمع شارب است شروب جمع الجمع است شطب خطها و جاهای دراز که بر
شمشیرها کنند واو جمع شطبه است شطب شاخهای درخت خرما واو جمع
شطبه است شیب کوهها که دران برف افتاده باشد و کیانی که موی سر بار
ایشان سپید باشد واو از شعوبی نیز و هیچ آب خوردن شجب غمگین و هلاک
شونده شرب جاکهای خورد که بر گرد درخت کنند و آب دران کنند تا درخت آب
خورد شرب نصیبی از آب شوارب رگهایی که بحلقوم پیوسته باشد شنوب انچه
با آن آتش افروزند و چیزی که مستوی جزی باشد و کار وحشی برشارب
آشامنده و سنبل شرب آنکه بغایت حریص باشد شرب خمر شراب آشامیدن
نیات آمیخته شده شاسب خشک و لاغر شیب کالا جو من شعب سختی تنگی صیابه
جمع شاصب سخت شطب نام کوهی است شعب موضعی است شعارب حلیهای

گرانکه بطریق شوریه بعد ازین مذکور خواهد شد شقب غار و شکاف سنگ شقاب
و شقوب جمع شقاب میان دو کوه را هم گویند شحطب گوسفندی که شاخهای درشت
داشته باشد شوایب چرکهای و بسر کینها او جمع شایبه است شاحب گونه
رو گشته شاحب سخت آواز شجاب آنچه بر کوزه و شیشه بان بندد شارب
اب باریک میان و جای درشت شرب جمع شارب دور شونده از وطن
خود شذب بدایا **باب الشين مع الهاء** من المصادر شهبة سیاه
و سپید شدن شماتة شادی کردن بر خواری دشمن شرهة زیادتی بر زر
و زیادتی سرگشت بریدن شلشلة چکانیدن شغشغة لاغر کردن و سخت
غیرت شدن شغشغة جنبانیدن نیزه در چیزی که نیزه در او باشد شناعة
زشت شدن و زشت شمردن و ملول کردن و عیب کردن شرکة انباز شدن
شوکة بسیار شدن و سخت شدن در جنگ و بمعنی اخراجات قول الله تعالی
و تودون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم مراد بذات الشوکة اهل سلاح
و سیاهیست شهامة زیرک شدن و بسیار یه شدن و زیرک شدن دماغ
عقل شدن و تیز نظر کردن شهوة آرزوی جماع و غیر آن کردن شربغه و شرتة
پاره کردن شنبة خنک در زدن بچیزی و در آویختن بچیزی شغشغة شراب باران
آمیختن و نعایة لطیف شدن ششفة طبیعت و خلق شت و شتاب علاء شدن
و در اکنده شدن شخشخة جست بریدن و آواز کردن شتر شرارة زشت
بدی کردن شرة حرص نمودن جوان و نشاط نمودن او را هم گویند شهرة فاش
شدن و پیدا و درخشان شدن شکرة بسیار شیر شدن گوسفند شکاة و شکایت

گله کردن شخونة باریک شدن شره بریدن گوشت و پاره کردن آن شتارة زشت
جارو را خواندن و ترش و ترش گفتن جار و را انشاوة دشمن
داشتن شنوءة پرهیز کار شدن شتیة خواستن شحوبة متغیر شدن
شغزبة پای در پای حریف پیچیدن در حین کشتی گیری و آن یکنوع حیله است
کشتی شقرة سرخ و زرد شدن شراشة نکاسته بدخوی شدن شکیمة
سرکشی کردن و نافرمانی کردن شحنة دشمنی کردن و دشمنی داشتن شقاقة
زفت شدن شده شنیع شنیع یکبار حمله بردن شنشرة و ریدن شتیمة دشنام
دادن شترة نشاط جوانی نمودن شرارة خواستن شخص مع ملکی را که در جوار
ملک او باشد شفقة فریاد کردن شهلة سیاه و کبود شدن چشم شبیبة
بر شدن شفاعة در خواه کردن گناه کسی را شغاوه شقوة بانگ کردن گنجشک و کشتر
شنخوخة پیر شدن شذوة سخت شدن شهادة گواهی دادن حاضر شدن من
غیر المصادر شخذة باران ضعیف شرشرة باروخت شهلة زن عاقله
عادله شطرة بجایی که نیمه پر باشد و نیمه ماده شقرة رنگ سرخ که بسپیدی زند
شقرة نام قبیله ایست و الشقائق النعمان را هم گویند شمرة شتر ماده چست
شورة صورت شمارة مروید کار شوشنه و رمی است با بادی که در ضلع عضو
پدید شود شرزة بدخو شنطوة جانب چیزی شبعة آن مقدار طعام که یکبار سیر کند
شامة طرف دست چپ و شتر ماده سیاه شیت آن اسپ در آینده شیة
بازنگ دیگر و نقش شوابث جمع شموة کام های شطیة پاره شکسته گز
شاغیة بدندان زاید شتیت و شت پراکنده شتات جمع شامة خرمای ترکه

بر درخت باقی مانده باشد شرفه و شرقة موضع آفتاب رو و منسوب بطرف
آفتاب برآمدن قول حق تعالی شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة
یعنی در آفتاب روی دایمی بوده و نه در سایه گاه دایمی بوده زیرا که میوه آن
که درخت زیتون و روغن آن اجود و اصفی است و بعضی گفته اند که لا شرقیة
و لا غربیة درخت زیتونیست نه در طرف شرقی باشد و نه در طرف مغرب
باشد و آن موضع ولایت شام است که زیتون آنجا بهتر می باشد اما قول اول
اقوی و اصح است شیخوخة پیری شیعة گروه و یاران و پی روان و بچه شیر
شاخصه و انگوده نهاده شامة برخاسته شوامت چهار دست و پای
جار و شماتت بی بهره شدگان شیخة پیران شامخات بلندان شیمة خلق و
خاصیت و خاک شارة لباس و صورت شاذة خشکی شبهة پوشیده
شجرة ملعونة که در قرآن آمده است مراد آن شجرهٔ زقوم است که در دوزخ می باشد
و بعضی از مفسران گفته اند که مراد آن شیطان است علیه اللعنة شنشنة
طبیعت و خلقه و شاکلة طور و طریقه و گوشهٔ زمین و طبیعت و خلقت و تهیگاه
میان آدمی شیبة پیری شخت و شخت باریک و آرد شخات جمع شقة
راه دور و سفر دور و نام جامه ایست شرشة قوی شرذمة گروه اندک و پاره از چیزی
شرازه و شرازش پاره شفرة تیغ کارد بزرگ و پوست تراش که کفشگران
و سراجان دارند و خادم قوم و کهتر قوم و لب شمشیر شریعة آب خوردن
گاه و راه و روش که خدای تعالی و رسول علیه السلام نهاده اند شرنقة
داه دیو ره کان شوات پوست سر شقیقة جمع ریک طرف سر و میانه

دو کوه

دو کوه ریگ شقة چوب پاره و لوح پاره شقیقة نام جده نعمان بن منذر است
علیه الرحمه که جد سابق این فقیر است شهادة پیدا و پیدایی و گواهی و گانی که
از چوب سرخ سازند و چیزی که از رشتهٔ درخت خرما سازند و خربزه در آن
نهند شبابة شتر ماده شتاب بزوده شریطة شرط چیزی باشد شعلة دوستی
آتش شعیلة فتیله که با آتش افروخته شده باشد شولة زنبیلی از سازل
تیر سامه سرگین و چرک شکلة سرخی که در سپیدی چشم می باشد شوله و بضعیت
گشتده را هم گویند شقشقة چیزیست مانند شش که شتر از دهن بیرون می آرد
شاة بوینده شکیرة ماده شتر بسیار شیر شرحة گوشت پاره و گوشت فراخ
شوکة خار و کژدم شرط زبون و فرومایه و آنکه نشانی بر تن خود کند تا باو شناخته
شود شبکة علاقه و آنچه با او بر آویزند شراة خرچیان شملة و شهرة شهیرة
زن بر عاقله شرفة کنگرهٔ بارو و مال برگزیده شیاخشیک بر آب و خشک آماده
شظیة اندک شواة اندک و قرص نان شوشاة شتر ماده جست شیبة جوانان
شرزة شاخهای پراکنده درخت که بریده باشند تا بار بد شربة مقدار آب
که یکبار آشامند شریة بسیار آشامند شطبة پارهٔ پوست و پارهٔ از کوهان
شتر که بدراز بریده شده باشد شعبة شاخ درخت و چوب خورد
کرده و دانچه کاسه و کوزه و مثل آن را بدان اصلاح کنند شرعیة جمعیت
شهبة رنگ سپیدی و سیاهی آمیخته باشد شدخة کردم شجعة دلیران
نر ماده شطبة خط و چوبی که بر پشت شمشیر کنده شده باشد شطبة شاخ
تر درخت و زن دراز بالا شعشاعة شتر ماده دراز و زن دراز نیکو

شغناغ جمع شغانة بقیه آبی که در ظرف مانده باشد شنبة پیش رو قوم و مقدم
لشکر شبکة دام شرکة راه بزرگ و میان راه سکة سلاح و چوب باریکی که
در پهلوی سوراخ بتر کنند تا رشته فرو گیرد شلکیة گروه شملة شتر جست
نیک رجم قتار شحمة پیه شحمة الاذن موضع گوشش که گوشوار در و کنند
شحمة الارض زمین تشنه سپید شحمه و شحمه رفتهای درخت که در هم رفته
باشد شحنة الرحم خویش نزدیک پیوسته و هم درفته را گویند باب
الشین مع الثاء من المصادر شعث پراکنده شدن و در آشفته شدن
و گرد آلوده شدن شنث ستبر شدن لبهای شتر از خوردن خار من غیر
المصادر شرنث و شراث انگشت دست و پای او ستبر باشد شث
گیاهیست تلخ و ناخوش بوی که آن پوست را دباغت کنند شثی
جنگ در زننده بحری شبث جانوریست از حشرات الارض که پاها
بسیار دارد شعث کار پراکنده باب الشین مع الجیم من المصادر شج
و شجیج و شجاج سر شکستن و شکافتن و بیابان قطع کردن و قوت شراب
آب شکستن شحج و شحاج بانگ کردن استر و کلاغ شنج در هم کشیدن
پوست و غیر آن شمج آمیختن و دور رحمه زدن شرج پهن شدن و بر
نهادن چیزی بر بالای چیزی شرج یک خایه از خایه دیگر بزرگ تر بودن
و یک خایه بودن چیزی و شکافته در کان پیدا شدن من غیر المصادر
شجیج سر شکسته شجاع مرد گور شبرج ایب باریک افتد و جام ریگ
شرج گروه و مانند و نوع آب رفتن گاه و فراخی رودخانه و رای که در میان

ار

ار در آسمان پیدا شود و دستهای جامه زدن شراج و شروج جمع شرج
نام چوبیست که از آن کمان پیدا شود و دستهای جامه زدن شراج و شروج
جبر و پوست و دانه انگور که آبش خورده باشند و انداخته باب الشین مع الخاء
من المصادر شخ بخیل کردن و حریص شدن شنخ پهن کردن و کشیدن
شرح و آشکار کردن و فراخ کردن و شرحه کردن گوشت شاخ رسیدن
و به پیر زادن شنخ زشت شدن من غیر المصادر شحیح بخیل و حریص شحاح
جمع شرح جای باریک سحیح دلیر و دائم باشنده در کاری شایح رسنده
و پرهیزنده شبح و شبح تن و کالبد شبح گوشت بنده و نام گیاهی است شیاح
شودح طویل شتر ماده شرح دراز شملح زن سطبر لب فراخ بینی و زن سطبر
برون فراخ فرج شرح گوشت فربه سرخ کرده شناح دراز و شتر جوان
شناح سنگ آتش زنه که آتش از آن برون نیاید و بخیل باب الشین
مع الخاء من المصادر شمخ و شموخ بلند شدن و تکبر کردن شرخ آغاز شدن
کردن کودک جوان شخ روان شدن و ریختن و شنوانیدن کودک
آواز بول خود را بکسی شنخ به اصل خود آمدن مرد و عیب و شنع کردن
کسی را شدخ بشکستن و فراخ شدن سپیدی در پیشانی اسب من غیر المصادر
شیخ پیر شیوخ جمع شداخ لقب شخصی است شارخ جوان شرخ جمع شرخ
پیکان و طرف و بن هر دو طرف زین و طرف چوب بالان و مانند آن کوه
شروخ جمع شمراخ بزرگ و بن شامخ بلند شمخ مهای بلند شماخ نام
شاعریست شارخ نوجوان شمراخ سر کوه و اندک سپیدی باریک که بر

اسب و مانند و اسب سپید پیشانی و خوشه خرما شماریخ جمع شمروخ خوشه خرما
باب الشین مع الدال من المصادر شکد بخشش کردن شد استوار بستن
و دویدن و بلند شدن روز و حمله بردن شیر از شیر او شد و د
رسیدن شید بکسر برآوردن بنا و بلند کردن بنا شهود گواه شدن
و بیان کردن و اعلام کردن من غیر المصادر شدید سخت و زرک شداید
بمعنی نخیتها ام آمده است و بدین معنی جمع شدیده است شید گچ که از
سنگ می پزند شاهد گواه و عروس و آنچه از شکم بر دن آید مانند
جنین و حاضر و زبان و فرشته شهود و شواهد و شهد و شهد گواهان و حاضر
شدگان شهد و شهد عسل که با شمعش باشد شهدا جمع شهید گواه و کشته شده
در راه خدا شوارد دررسندگان و قافیهای شوره و او جمع شارده است
شارد رسنده شرد جمع شرید رانده شده شکد و بخشش باب الشین
مع الذال من المصادر شذوذ تنها شدن و اندک یافت شدن شغد
روان شدن و دور شدن و بیخواب شدن شحذ تیز گردانیدن شمذ
و شماد برپای داشتن شتر نوشتر ماده را تا باو جماع کند و برداشتن شتر ماده
دم خود را در وقت بار برداشتن من غیر المصادر شاذ تنها و اندک
یافته شده شواذ جمع شذاذ مردی که در میان قومی باشد از قبیله ایشان
نباشند شغذ انکه حسد شغذ عقاب گرسنه شقذ بچه مرغک شکستنی
که از قطاة هم گویند باب الشین مع الراء من المصادر شکر و شکور
سپاس گزاری کردن و ستودن و جزا دادن شور انگبین باز رفتن و عرض کردن چاروا

بکهی برای فروختن و دانستن و بیرون آوردن انگبین مجره و فربه شدن و بسیار شدن
بیشتر عیب کردن شتری جبری با قتاب اند اختن تا تنگ شود شهر
شمشیر کشیدن از نیام و چیزی را اشنا گردانیدن و نامور شدن و آشکارا
شدن شتر رنج کشیدن شکر بسیار شیر شدن گوسپند و شتر و گیاه
شکیر برآوردن درخت شطر دور بدور بخبه شدن شطور نگرستن کسی
چنانکه یک چشم باو باشد و یک چشم بدیگری شطر گذاشتن اهل خود را
مخالفت و دور شدن و نصفی از بستان دوشیدن و نصفی گذاشتن
شغر بفتح و سکون خالی شدن و بیرون کردن قومی را و بر داشتن سگ پای
خود را جهت بول کردن شغار عبادله دختر با دختر زوج کردن بی مهر
که بضع هر یکی مهر آن دیگر باشد شکر نکاح کردن شمر تیکبر رفتن شتر بار
گردیدن لگد و عیب کردن شجر گردانیدن و مختلف شدن کار
و نیزه و چوب گردیدن و به معنی آواز برداشتن شتر و
کنار چشم و بعکس تاب اول تابیدن ریسمان و بدست
راست آسیا گردانیدن شکور شکر جزا دهنده و سپاسی گذاری کننده
و چارواي که او را زاد اندک علف بس باشد شاکر سپاسی گزار شکر بفتح
و سکون فرج زن شکیر گیاهی که از بن درخت رویید شکر شمشیر نام
شهریست شنار بنات ها شنظیر بدخلق و بدکار و فحش کننده شنذیر
بذال هم بمعنی شنظیر است شمیدر شتر شتار جست در سختی و بدی بدی
بد و بدتر شرار جمع شریر و شریعة بدکار شرار سر نفس و از اقتعال

شتر عیب مرخز کیاسیت مقراد وشره آتش نار شاره و شیره بریانی که روغن او چکید شهر ماه شهور جمع شصار چوبی که بر بینی شتر مانده بندند و چوبهای خود را که بر سوی شتر بندند شاهر و شهر آهو بره شطر نیمه و طرف شطر غریب دور شد شطور گوسپندی که یکطرف پستان او دراز تر باشد شاز آنکشتان و گوشوار شوابر کرده اند کلان شحو و شحر کنار دریای عمان که در میان عمان و عدن است شاز آنکه برنج آورده باشد اهل خود را و بدکاری شتر زر کانی در مردار سیاه و شطر دور شتر تدبیر برافکنده شعر موی شعور جمع شعر سخن منظوم شاعر شعر گوینده شعیر جو شوصر لقب شخصی است سعر و روی که بر اندامهای ایشان بسیار مو باشد و او جمیع اشعر است شعار درخت شعار اندرونی و نشانه جامه پوشیدنیا که در شب جامه پوشند شعار نشانهای حج و علمهای آن شعار یکنوع بازیست و خیارهای خورد دور افکندگان شجار چوب هودج و چوبی که در پس در اندازند و چوبی که با دلو را از چاه برون کشند و شانه که در شتر باشد شار بره زنان درخت و او جمیع شجره هم آمده است شجیر بیشه و نصیب و غریب شجر کاسن و دقن شتر آنچه از کوه فرو ریزد از سنگ و گل شقر یکی شقر ایک چشم و حد جز شیر حاشیه شقایق النعمان شقر دروغ شیر فربه و خوب صورت دقابل صورت شبار جمع شبور بوق شنور و شقرحات شقود فتح ششم ریح و تعب وجب شیر دانا و بخشش شیرکانه شتر نیز کرانه ی زاید و حق نکاح شحر کناره که در میان یمن و عمان باشد باب الشین مع الزاء

من المصادر شحر تیزه کردن و شمشیر زدن و جنبیدن شاز ترسیدن و درشت و سخت شدن و برانگیخته شدن شرز بریدن و سطر شدن و درشت شدن و نزاع کردن و بدخویی نمودن من غیر المصادر شاز جای درشت شهریز نجابه خشک شهریز و شهریز نوعی است از خرمای شیر چوب سیاهی است که از آن کاسه و طبق سازند باب الشین مع السین من المصادر شمس با آفتاب شدن روز و آشکارا شدن و شمس شرس سخت شدن و درشت شدن شوس بگوشه چشم نگریستن از غضب و تکبر شخس دهن گشودن خر در وقت بوی کردن بول و سخت جنبیدن و کوتاه کون شدن شرس مالیدن من غیر المصادر شاس شوش سخت و درشت شمس آفتاب شموس جمع شمس شتر قلاده و گرده را هم گویند شموس بدخو شرس نوعی است از خار شرس و شکس و شکیس بدخو و بسیار و طالب و درشت و ناخواه و سخت شکس بضم الشین بدخویان باب الشین مع الصاد من المصادر شوص شستن و پاک کردن و چیزی بدست برداشتن شخوص از جایی بجایی رفتن و از جایی برآمدن و چشم واکشوده نهادن و بلند شدن و بزرگ تن شدن شصوص کم شیر شدن شتر ماده و سخت شدن معیشت من غیر المصادر شناص دراز شخص تن و سیاهی چیزی که از دور بید آید باشد شخوص جمع شخص شخص گوسپند ماده و شتر ماده که شیر بداشته باشد و بعضی گویند شخص مرد بزرگ جثه شاخص چشمی که واکشوده نهاده باشد و تیری که از آماج گذشته باشد شص شص چیزی که

که بآن ماهی را گیرند و زورا هم گویند شصوص جمع و بمعنی سختیها هم آمده است جمع
شصیصات شصص گوسپند ماده بی شیر واو جمع و مفرد هم آمده است
شقص پاره از زمین و طایفه چیزی شقیص انباز شخص خرمای خنک بی
و خرماهای که استخوان او سخت نشده باشد باب الشین مع الضاد من غیر المصادر شرض
زمین محکم و درشت شرواض شخص فربه نرم اندام و شتر سطبر نیز او بعضی
جمع باب الشین مع الطاء من المصادر شطاط و شط، شطوط دور شدن
و دراز شدن شطط جور کردن و از حد در گذرانیدن و زیاده شدن و دروغ
گفتن شرط بچیزی و استن قول و فعل و شتر زدن شمط آمیختن موی
سیاه و سپید بهم شمط آمیختن چیزی بچیزی از هرچه باشد شیط
سوختن و شتابیدن و هلاک شدن و قسمت کردن و تمام واخشیده
شدن چیزی و مهلکی و خون ریختن کسی باطل شخط و شخوط دور گشتن
من غیر المصادر شمطاط جامه پاره شده و چیزی پراکنده شده شمطیط
جدا شده و پراکنده شماطیط جمع شمطاط و شمطیطات شمیط
صبح و آمیخته سیاهی و سپیدی بهم شمط توابلی که در دیگ طعام می کنند
شیاط بوی پشم سوخته شوط یک نوبت شرط آنچه با او چیزی را قول یا
فعل وابسته شده باشد و جانب چیزی و کناره چیزی شروط
جمع شرایط است و او بمعنی شرطات شرط شاه چیزی و مال ربون
و جوی خورد و شخص زیرک و شخص زبون شرواط رشت بالا شرط جمع
شطاط دروغ و زیادتی شطوط شتر زیرک کوهان شیوط یکنوع ماهی است

شمحوط

شمحوط دور از شرط بفتح را فره و مایگان و کسانی که بر تن خود نشانی کنند
تا بآن شناخته شوند و او جمع شرط و شرطی است شوحط درختی است
که از آن کمان کنند باب الشین مع الظاء من غیر المصادر شواظ و شواظ زبانه
آتش شنظاظ چوبی که طرف او تیز باشد و مانند کارد و چوبی که در گوشه
جوال تعبیه کنند و نام دو بیت و در عرب شطشط این کودک باب الشین
مع العین من المصادر شیاع و شیوع آشکار شدن خبر و یار
بودن و قسمت نا کردن چیزی را شروع در کاری رفتن و در آب آمدن
شسوع دور شدن و گشاده شدن میان دندان اسب شماع و شموع
و شموع و شمع بازی کردن شنع جفت کردن شبع سیر شدن شع
افشاندن و انداختن شتر ماده بول خود بر ران شفع آشامیدن آب
شرع راه راست نهادن و درست کردن دور رفتن و گشودن چیزی
و دوشنج و آشکار کردن بسیار ناله کشتن و بسیار جنبم شدن و بسیار
دانه شدن کشت و برداشتن سر شتر بمهار شناع بی روی کردن و بانگ
کردن و خواندن شعاع پراکنده شدن خون شرع پراکنده شدن موی
شجع دراز شدن و شتاب رفتن شتر من غیر المصادر شایع و شسوع
دور شبع مال اندک و آنکه مال خود در اینک محافظ کند شفیع و شافع
درخواه جرم کسی کنند شفعه در بیع کنند شافع گوسپند بچه دار را هم
گویند شبع آنچه سیر کرده شرجع دراز و جنازه شواع پراکنده شناع
کرده بها او جمع شبعه است شافع شتر ماده را هم گویند که بچه او با او

باشد و شتر ماده را که دو بچه در شکم داشته باشد هم گویند شفوع شتر ماده که
یک نوبت دو مخلب را شیر دهد شیع مقدار و بس چیزی و مانند و بی رو
و بچه شیر شاع آوازی که شبان می نوازد و هیمه خورد که با آن آتش افروزند
شیع گروهها شایع آشکار و فاش و چیزی قسمت ناکرده شیع بسیار
شرع بکاری روندگان شرع و شرع زههای کمان شرع معنی بالا هم
آمده است شروع راه راست و راه روشنی که خدا و رسول خدا نهاده باشند
شعشع لطیف شعلع دراز شکع دردناک شیع زشت شوع درختی است
که آن را بان هم گویند شوع و شیع بچه که از پس بچه دیگر زاییده شده باشد
شنع عیب کردنها و طعن کردنها و او جمع شنعه است شجاع و شجاع
و شجع دلیر شجاع یکنوع مار را هم گویند شجع جست و سبک شعاع روشنی
شعاع پراکنده و برد و در از دنبکو نزاع بادیان و زههای کمان شافع گوسپندی
که ولد او با او باشد شفع جفت و دو روز قربان شمع موم شماع
شمع ریز شموع زن خوش کلمات نیک نفس مزاح کننده باب
الشین مع الفا من المصادر شغف شعف از درون دل دوستی داشتن
و بدرون دل رسیدن دوستی و دل رسیدن دوستی شاف و شمع
داشتن و ریش و جراحت پیدا کردن پای شسف خشک و لاغر شدن
شسوف نیز همچنین است شوف زدودن و جلی کردن و آراستن
شنف کم کردن و افزون کردن و سود کردن و اندوهگین کردن نسف
شفوف و شفا لاغر کردن و لاغر شدن و کوفتن و درخشیدن و باریک

غیر مصادر

و باریک و نازک شدن شنف دشمن داشتن و به دنباله چشم نگریستن شرف
غالب شدن بر کسی به شرف شغیف یعنی گزیدن سرما و اثر کردن
آن هم آمده است شعف دل سوختن به دوستی و در آرزو و اندوه بودن
شرف بزرگوار شدن شظف سخت شدن و تنگ شدن و در میان
پوست و گوشت رفتن من غیر المصادر شریف بزرگوار و بلند شرایف
جمع شریفه است شغاف گدازنده و درخشنده شرف جای بلند و جمع اشراف
شراسیف غضروف اعضا و طرفهای اضلاع که مشرف بر بطن است
و او اول حتی شرنف نام کوهی است و نام آبی است شارف شتر ماده پیر کهنه
و تیر کهنه و چیزی که دراز و باریک باشد شرف جمع شرفه کنگرههای دیوارها
پسندیده شغاف دردیست که در آدمی پیدا شود و غلاف دل شسف
و شاسف خشک و لاغر شغاف و شعوف و شعوف سر کوه شعاف و شعوف و شعوف
سر کوه شدف تن و کالبد شدوف جمع شخف دراز شغیف آدو ربا گیاهم
باشد شعف و شعوف و شعاف سرهای کوهها شظف و شظاف
سختی و تنگی شف جامه تنک و پرده تنک شف سود و زیادتی و جامه
تنک و نازک شنف گوشواره بالایین شنوف جمع شنیاف برگ
کشت که دراز و بسیار باشد شازف جاروب و نام ریسمان است شطیف
درخت که آب داون رویده باشد شفاف باد اندک و سرما
باب الشین مع القاف من المصادر شرق گوش گوسپند و شل آن
شکافتن شردق و شرق بر آمدن آفتاب شوق و آرزومند شدن

وآرزو نمودن شقاق مخالفت کردن و دشمنی کردن و دشخوار نمودن شرق پاره پاره کردن و این مصدر رباعیست بمعنی شرقه شفق مهربانی کردن و مهربانی داشتن شق شکافتن و دریدن و جدا کردن و جدا شدن و چشم وا کردن و نهادن و برآمدن دندان و غیر آن و ذبح کشیدن شهیق بلند شدن شبق آرزومند جماع شدن و تیز شهوت شدن شرق در گلو ماندن و در حدیث است که بوتر الصلوة الی شرق الموتی ای الی ان یبقی من الشمس مقدار ما یبقی من حیوة من شرق بریقه عند الموت شنق آرزو کردن چیزی را و دراز شدن سرو بازکشیدن مهار شتر و در آویختن مشک آب بجایی فراخ شدن طرف دامن شبق و شباق بازبستن شق رنج کشیدن کما قال الله تعالی لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس شمق شاد شدن و حریص من غیر المصادر شرواق و سواق شقراق مرغیست که اناخیل هم گویند شمق دراز داشتن کوه است و شکافی کوه که تنگ باشد بسخت ترین موضع کوه شاهق کوه بلند شواهق جمع سارق آفتاب شرق آفتاب و طرف آفتاب برآمدن شرف اندوه شقیق نصف چیزی و برادر شقایق میانهای کوهها و شکوفهای شقایق نام گیاهیست شق نیمه دیگر طرف و با مادادو برادر و بچه گاو و قلعه از قلاع خیبر و نام شخصی است و طرف از کوه شاق دشخوار شفق بقیه روشنی آفتاب که اول شب می باشد سوی مغرب و چیزی زبون شبق فرد تیز شهوت شرق کجاهست سارق جمع شباریق پاره پاره شناق دراز و رشته که بآن سر مشک بندد شنق دیت ناتمام و بین دو فریضه از نصاب زکوة شدق طرف دهن شقیق چهر باین

شق شکافته چیزی و صبح شقوق جمع باب الشین مع الکاف من المصادر شوک خاک ورزنا و ناک و در بردن در میان خاک در رفتن و ید برآمدن و نزدیک شدن پستان دختر به بیرون آمدن و ظاهر شدن شوکه شک اندک لنگیدن و نکال الحیوان و چیزی بچیزی باز دوختن و بچیزی چسبیدن و لازم شدن و تمام سلاح شدن شک آمیختن در رحم افکندن و بهم در رفتن شرک کافر شدن انباز کردن خدای کسی را انبازی کردن من غیر المصادر شراک زنانی که انباز یکدیگر کسی دیگر باشند شرک و رام و راهها و راهها و بزرگ و میانهای راهها و بدو معنی آخر جمع شرکه شرک راهها راست شکائک جمع شاکت شاک تمام سلاح پوشیده و درخت خاردار شوک خار و عدد بسیار سلاح شراک دوال و بست و بند کفش و بند پای تا آنجا که حد کفش باشد شاک تمام سلاح پوشیده شکوک شتری که در و شک باشند که فربه است یا نه شکوک کاهها و شبهها شکائم گره و بهها شباک داهها و جامهای گرز دیگر باشد شبابک شبکهای آهنین و او جمع شباکه است شریک و شرک انباز باب الشین مع اللام من المصادر شکل اشکل درجا روا نهادن و سپید شدن سهی گاه و سپید و سرخ را با هم آمیختن شکل کرشمه و نازکی نمودن شمول همه را فرا رسیدن شمل و شمول بسیار شدن اما شدن شلل سطبر شدن انگشت شول بلند شدن و بلند کردن دنبه شتر و برداشتن شتر دم خود را و از جای برخاستن چیزی شبل بر و بلنده شدن شل و شلل بماندن و جستن و بیجه زدن جامه و بی دست شدن و خشک شدن دست شهل سیاه کبود شدن چشم شغل و شغل و شغل بیکاری در شدن

وبگاری ور بردن وموار برداشتن از چیزی شلشل شلشل چکیدن شغل بد اعداد
شدن شثن نو پیدا شدن شکال سپید بودن یکپای چهارپای وناسپید
بودن یکپای و دو دست دیگر و یا یک پا و یک دست اسپ سپید بودن
معنی اول از صحاح اللغة منقول است ومعنی الثانی از محمل اللغة خ غیر
المصادر شول دشلشل مرد چست کار و چست خدمت شراحیل نام مردی شعل
فتیلهایی که آتش بان افروخته باشند داو جمع شعلة است شعل زو شعلهای
آتش واو جمع شعلات شعائیل پراکندگان شعیل اسپی سپید که درمیانه
دم باشد شنشل سطبر شبل بچه شیر شکل سبر شکل صورت ومانند
سکون جمع شکل قبیله را هم می گویند شول آب اندک که در تک حبک مانده
باشد و شتران ماده که پستان او خوشیده باشد از کم شیری و بچگان
ایشان که هشت ماهه شده باشد واین لفظ مفرد و جمع آمده است
شایل همه را دوار سیده شلال جماعتهای متفرقه وراندگان [illegible] شغل
وشغل کار شلیل رزه کوتاه وجامه که در زیر زره بپوشند وسیاه دجاجه
وپلاسی که بر کفل شتر اندازند شایل شتر ماده که دم خود بر داشته
باشند شول جمع شاکل سپیدی که میانه گوش وعذار می باشد
شکال بندی که بر پای چهارپا می بندند شکل جمع شکلل لکه که هرجا اندک چند وبیشتر
نزد و شمل اندک شمل کارهای پراکنده وکارهای جمع شده واین از
الاضداد است شماکیل شاخهای پراکنده درخت [illegible] اندک
شمایل شتر ماده که دم خود را بر دارد و در وقت ایز جستن و هیچ شیر در پستان [illegible]

نباشد شول جمع شمال وسبزه خلق وخو شمال وشمل وشمال وشمال باد شمال
شمول خمیر شوال نام ماه معلوم است شوایل جمع شمال طرف دست راست
کرکی که روی برب باشد در ایام رابع و باد همین طرف را هم شمال گویند شمایل
خلقهای نیک وصورتها ودستهای چپ شملال وشملیل شتر ماده چست شمال
دست چپ را هم گویند شمردل چست ونیک رفتار وجوان وقوی از هر چه باشد

باب الشین مع المیم

من المصادر شکم بخشیدن ومزد ونیک دادن
ورشوه دادن شم وشمیم بوییدن شتم دشنام دادن شیم شمشیر برکشیدن
وشمشیر در نیام کردن و باز کرستن که هیچ بارد یانه وسر بلند برداشته
چیزی را انگیختن شخم فاسد شدن طعام وغیر آن پیه نحوردکی دادن
شحم آرزومند به شدن شهم هراسانیدن شیم سرد شدن شهم اندم
چیزی دادن و شکافتن فی غیر المصادر شحم پیه شحوم جمع شحیم فربه شوم
نامبارک وشتران سیاه واو مفرد و جمع هم آمده است شهم خارپشت
نر شهام غول بیابان شیم مردمان شوم نامبارک شیم ماهی ماهم گویند شظیم
سخت ودراز شغوم اسپ دراز وبلند او می شغامیم جمع شرم دایه این
مانند خود مرد کوتاه وبخیل شراد [illegible] شتم مرد زشت نقاد [illegible] بنده
شتیم زشت وکریه اللقا شدقم نام شتری است از ان نعمان بن منذر
وحیوان فراخ دهن شرم دریاچه وبسیار [illegible] شرم زن [illegible]
که هدف [illegible] شکافند [illegible] بریدن شکیم وآهن دهنه لجام ودستنه [illegible]
شیم خلقها وخاصیتها شیام قبیله ایست وچوبی که بر دهن بزغاله بندد

تا سیر نخورد و نام او [ی]بیت در عربستان شیم کسی که سرما و گرسنگی با شد باشد
در دشیم رباغلم موضعی است در شام و شهرت المقدس را شیم گویند
شیهم مرد بزرگ جلد شیهم بلند داشته شده شتیم جمع شمام نام کوهیست باب
الشين مع النون من المصادر شحن انبوه کردن و ضبع کردن شجن
پر کردن ظرف و کشتی را چیزی راندن شدن بی نیاز شدن آهو بره از مادر و قوی
و بزرگ شدن آن شطون دور کردن و دور شدن شنن پراکنده کردن و ریختن
و غارت کردن شثن درشت شدن کف دست و عضو و سطبر شدن انگشت
و سطبر شدن لب شتر از خوردن خار شعوفا دنباله چشم نگریستن شنن
عیب کردن شیان و شنان دشمنی نمودن شنید چکیدن آب شقن کم کردن و اندک
چیزی بخشیدن جستن و خواستن و پاک و ذکر داشتن از چیزی شکران سپاس
گذاری کردن من غیر المصادر شنان آب پراکنده شبان درختی است و بعضی
گفته اند که نوعیست از ریاحین شادن آهو بره شنان پوست کهن و خیک کهن
شبان جمع شطون نجاید دو [illegible] شهوان آرزو کننده طعام شبعان سیر ضد
گرسنه شیحان خردمند شنجال [illegible] شنخان [illegible] شجعان دلیران شطن
ریسمان شیطان و شیطن دیو و دور [illegible] طلخ ماده و شیاطین جمع شبعان جمع
شبع است شبران جانوریست [illegible] خورد مانند شمطان مردم [illegible] که بعضی
موی ایشان سپید و بعضی سیاه باشد واو جمع شمط است شنغوان مرد
با غیرت شغان سرهای باده و [illegible] داشتن سطبر شبرمان نام موضعی است شقفن
مرد زیرک عاقل شان و حال و کار شیون [illegible] و گریستن [illegible] که از [illegible] ستیه

عمر مصادر

نهاده

نهاده است شانات دو رگی که از سر به پیشانی و از پیشانی به دو چشم پیوسته است
و اشک از آن بیرون آید شتان دور شد و او اسم فعل است شبان
جوانان شبان چیزیست که از آدم الاخوین گویند و دو زنگ بنده شیبان
نام قبیله ایست شهبان شعلهای آتش شیبان نام قبیله ایست شیبان نام
شهریست شقن اندک شحن امید شحون جمع شحن کناره رودخانه شواجن
[illegible] خانهای بسیار درخت و کنارهای رودخانها شغنین [illegible] شریان
شریان رگی که در او روح باشد شکیران گیاهیست شزن جانب شزنان گوشها
زمین و چیزی شغفین نام موضعیست شتان و شتمان دشمنی نماینده شنون
گرسنه و لاغر و نه را گویند شدان جدا شد کان مهدان فتحها گرسنه شقذان
آنکه هرگز نخسبد و مرد چشم که چشم رساند بچیزی هر دو شاخ بره و نام
دو ستاره ایست شرطین منزلیست از منازل قمر شمیدنان کرگ
شزن زمین درشت شزون و شزن و شزن کعب دو سپید و گاو که
آن بازی کنند باب الشين مع الواو من المصادر شتو زمستان جای [illegible]
شجو اندوه گین کردن و اندوه گین شدن شجو دهن باز کردن و دهن
باز شدن شکو شکایت کردن شدو علم آموختن و شتر راندن و سرود
گفتن شاو پیشی گرفتن و پس آوردن و بدین معنی است آنچه در دعا
آمده است اللهم بالملک [illegible] نشو الیک و لا نخفی الیک شصو چشم
واگشودن و بلند شدن ابر من غیر المصادر شاد سنگ و گل خاشاک و غیره که
که از جای می روید و غایه و نهایه زمان و یک نوبه شغو کسانی که ایشان را دندان

زاید برآمده باشد شجواندو شلوکوشت باب الشین مع الواو من المصادر شوه
زشت شدن شبه بضم الشین و فتح با پوشیده شدن شغفه مشغول کردانیدن
و فارغ کردانیدن و مبالغه کردن در سوال چنانکه بیرون رود از سوال عنه برهیه
واشته باشد وانبوه و بسیار کس شدن و سیراب واز ینجا کویند شفو یعنی
آبی که بسیار کس بر وجمع شده باشد شره حریص شدن شده و شده و شاوه
در ترس حیرت افتادن شکاه تره و یک شدن و مانند شدن من غیر المصادر شفه
لب و ستایش و حروف شفه با ات و فا و میم و شاید کفت حروف شفویه
شفاه جمع شاه مرد تیز نظر شیاه کوسپندان واو جمع شاه است شبیه
و شبیه مانند مس خریست که آنرا برنج کویند و نوعی است از مس باب
الشین مع الیا من المصادر شی بریان کردن شهی اما هیده شدن
مرده من غیر المصادر شری کدوی تلخ و درخت کدوی تلخ و مال زبون
شری المه شوی بر بانک خورد واو تصغیر شوی است شوی کوسفندان
واو جمع شاه است شکی شکایه کننده و شکایه کرده شده و المزیه
شاطی کناره و جانب چیزی شاحی ورا زوج وان شتر شناحی درازشاطی
ظرفهای کوه شاکی تمام سلاح پوشیده شهر زمستان شهر آرزو
مند طعام شطی آنکه شانه بر تن خود کند تا بدان شناسند او را شجی
غمکین تنهادی کاهها یا دیاشواهی خیکهای پرآب و خیکها اما هیده
واو جمع شاصیه است شواعی پراکنده شاعی نیزه دراز زرکی
جت لی در پا شنیظمی جوان وسطبر محکم واسب تیز رفتار شقاهی زرک

لب

ب شانی صحت دهند شابلی کیاهیست که آنرا بعجمی رکواوند کویند شطوی
شطوی جامه که منسوب بقریه شطا است شقی بدبخت شاهی صاحب
کوسپند و بریان کننده شاهی تیز نظر شفادی کیاهیست تیمری مرد جست
کتاب الصاد باب الصاد مع الالف من المصادر صبا میل کردن دل بچیزی و کودکی
کردن صبا با کودکان بازی کردن صفا روشن شدن صبای برون
رفتن از دینی بدینی دیکر و با کودکان بازی کردن صبایی شدن برآمدن
زوندان و ستاره و غیر آن و بر سر چیزی در آمدن صعدا نالیدن و نفس
کردن صدا زنکار کرفتن و سینه سرخ شدن صد اشته شدن صلی و صلا
سوخته شدن و با آتش کرم شدن صفا میل کردن من غیر المصادر صبا بادی
که از طرف مشرق آید و بطرف مغرب رود صری و صری آب که بسیار
در جای ایستاده باشد و آب متغیر شده صهبا موصعهای که آب
ازان بیرون آید صرعی انداختکان کافی قوله تعالی فتری القوم
فیها صرعی صهبا شراب سرخ صفایا برکزیدکان و دوستان مخلص واو
جمع صفی است صقعا آفتاب و تانیث اصقع باشد یعنی میان سر
صدهای زن زشت تشنه صفول سنک هموار صدی عمارت کرده شده
صدای قبیله ایست صمحا و سین صدای جرک و سوریانه صالی میل کننده
و بیرون رونده از دینی بدینی دیکر صیرلی اشتری که شیر آن را اندوشند
صلا فرج زن و طرف راست و چپ دم صلا بریان صحرا دشت و بیابان
و ماه یان سرخ صفرای زرد و سیاه و خلط زرد کان جو بین و نام کیاهیست

صفا سنگ هموار و جاییست در مکه معظمه که آنرا زیارت کنند و نام جوییست در ملک بحرین صدما زمین بی آب صلحا نیک کاران صرای ملاحان صرای کدوی تلخ که خشک و زرد شده باشد صدی آواز دو کی و دماغ و موضع سفتن گاه و مرغی که آن بوم را گویند و مردی که بر مال خود استادگی کند و ضبط نماید صدمان زن تشنه صماکر و حادثه زمانه و سختی صغری مرد تر صفوی شاهها که از سنگ کنند و کوهها و جمع صوت است وصوی بمعنی زمین درشت بلند هم آمده است و بمعنی بادهای مختلف هم آمده است صعار جمع صعوه است و آن یکنوع مرغیست باب الصاد مع الباء من المصادر صوب حق گفتن از هوا فرو آمدن و رسیدن بچیزی و باریدن باران صرب شیر در ظرف کردن و گذاشتن تا ترش شود و بول نگهداشتن صب ریزانیدن و آرزومند شدن صلب سخت شدن و بر دار کردن صحب و صخب بد بانگ کردن صیب رسیدن تیر بنشانه صقب نزدیک شدن صاوب بسیار آشامیدن آب و سپید شدن سر و رنگ در موی افتاده شدن صواب حق گفتن و حق کردن من غیر المصادر صیب یکنوع گیاهیست و آنرا اصفر هم گویند و خون و آب برگ کنجد و آب برگ حنا صب آبی که از ریز و مرد عاشق و مشتاق صحب زمین درشت و نشیب صیصاب شیرجنت صخاب آواز کننده صب بارهای سیاه صوب طرف و جهت صایب حق کننده و حق گوینده صیب باران و ابر باران ریزنده صاب درختی است تلخ و گویند آب آن درخت تلخ است صعب ستون خانه و دراز باریک صقوب جمع صقب

کما قال النبی صلی الله علیه وسلم الجار احق بصقبه صهب اشتران و او جمع اصهب است صرب شیر ترش صرب جمع صرب شیر ترش صاب یکنوع عیست از نان خورش که از مویز و خردل سازند صباب برگزیدگان صهاب نام موضعیست و نام شهر ایزدیست صعب شخص خورد سر صلب و صعقب دراز صواب خایهای شپش و آنرا رشک گویند و او جمع صوابه است صاحب یار و خداوند صحاب و صهب جمع صعب شد و دشخوار صهابه سنگهای سخت صلب زیرکی و سب و سخت داشتن و زمین درشت صلاب جمع صالب تب گرم سخت را هم گویند صولب تخمی که بر زمین افشانده باشند و آن زمین را تخم داگر ده صلب سخت باب الصاد مع التاء من المصادر صالة حمله بر کسی کشتن صلت بوستن صیلت کشیده شدن حت سخت زدن صیات دشمنی کردن صلوة مغفرت خواستن و مهربانی نمودن و دعا کردن صفت آوردن و نزدیک جستن صباحت نیکو شدن صحابه و صحبت یاری داشتن صبابة نگاهداشتن صبوة میل کردن صلقعة کردن زدن و مفلس شدن و نیت کردن صلمعة موی ستردن و از بن برکندن و مفلس شدن صفیوة میان تربیت را بلند کردن صبطرة گماشته شدن و تعهد کردن چیزی را صنبرة تاریک شدن صیاغة آوردن صبابة سخت آرزومند شدن صحابة دیوانه شدن صیغرة میل کردن باین طرف و آن طرف و در زر صرصرة بانگ کردن باز و باشق و چرخ و غیر آن صلت و صلت دوانیدن اسب و بحیلت صنعت پیشه کردن و نیک پروردن اسب و غیر آن صاحات جدا شدن دوغ و چشم ناشکفته طلب و دیدن چیزی کردن سبک بچه قال النبی علیه السلام

قحتاو سابا تم صهرجة جا و واکردن عمارة صفرقة پراکنده کردن صبابة بر کسی چله
کردن برای جنبک صلوته روشن جانیت صوة آواز کردن و افغان کردن
صعقه بیهوش شدن صیبوبة قصد کردن صبارة باینداي کردن صورت
کرد و مدور کردن صلقمة بهم و اکرفتن دندانها صلصلة آواز دادن آهن و مثل
آن صعصعة پراکنده کردن و جنبانیدن صرفیة آهنک کردن صراتة مردانکی
نمودن و دلیری نمودن صومعة باریک کردن سر بنا و غیر آن صماتة نزدیک
شدن و مشرف شدن بر کاری و حاجتی صمات جموت خاموش شدن
صنت چکونکی کسی کشتن و او شتق از وصف است صدمة زدن صیرورت
کشتن و شدن صمة تن درست شدن صرقة وصیحة و صاعقة افغان کردن آواز
کردن صیحة بمعنی آواز غذاب کردن هم آمده است صلابة سخت شدن صعوة
دشخوار شدن صرفة تصور کردن صداعت سست شدن سخت شدن صعوبة
صفاقة نرم و نازک شدن صفاقة دو بیتی داشتن صدارت بالا نشستن شدن
صغرة زرد شدن صولة حمله بردن و دراز شدن اس غیر المصادر صلوت
نماز و دعا و دین و رحمت و مسجد و کنشت جهودان صلوات جمع صره همیان
صدقة آنچه در راه خدای دهنده صدقة مهر زن صداقات جمع صحراوات
صحراها صافات صف زدگان و مراد بصفات که در قرآن آمده است
فرشتگان صف زده اند و بمعنی صافیات هم آمده است صفاتات اسبانی
که ربسه با استاده باشند در کناره سم چهارم تکیه کرده صرفة کیاهی
که در اول باس از زمین برآید صیابة یاد کرفت صنف و چکونکی و نشاط صفات

جمع صوة نشانه که از سنک کرده باشند و جای که در رو بادهای مختلف ورزد
صهوة پشت شانه اسب و سر کوه و خانه که بر بالای پشته زمین کرده باشند
صبارة رکین کوسپند که بعد از ولادت بنهند صحره رنک سرخ و موضعی است
از سنکستان که ابا زان دور شده باشد صبرة سنک سخت و درشت
صموت زره صمت نغایة خاموش صماة آنچه بآن خاموش کند کسی را
صیصته حصار و شاخ گاو و شاخ آهو و مخلب خروس صبابة بر گزیده هر چیز صوالجه
چوکانها واو جمع صولجان است صبابة هم صبیة که دکان صوتة حالة شستش
که آنرا زنان کویند صالحة زن بصلاح و نیکی و عمل نیک صاحبة زن منکوحه صارت
تشنکی و حاجة و صفوانه و صفاتات سنک هموار صاخة قیامت و کر
سازنده و آواز سخت صیحة آواز سخت صدمة طرف راست یا چپ شانه
صبغت دین و رنک صلات سرو ک چرخ و کوشش کنده سخن سر کسی و دوشیده
سر صوقعه و ستار میان سر صاعقه و صاعقه آواز محکم که از رعد برآید
با آتش و صاعقه مرگ و عذاب را هم کویند صعیقة و صفیات قوی
و سطر صحیفه نامه و روی زمین صحفة کاسه پهن صلقة افغان صفوة
و صفوة و صفوت بر گزیده و خالص صیحة بانک عذاب صبرة وزن
ناکرده شده از غله و دیگر چیزها صلدة اسب سخت صفرت فقیر صغارت جمع
صعدات راهها صعدة زن راست قامت و نیزه راست و هموار صدرت سرسینه
و کلاه صیدانه غول بیابان و زن بد خلق بسیار کوی صبارة سختی فرمایی
زمستان صبارة بضم صاد و تخفیف بانک را کویند صحوت تیری که بشکه

گرم جوشانیده و روغن بران نهند و خورند صوبة نشانی که بر کردن باشد و مرغابی است
صمارة ونه و به صحیاة باره خورشش که از ماهی و جنس آن باشد صرة خطیرة
گاو و گوسپند صعلة و تهی گاه میان آدمی و اسب صیاقلة آهنگران و جمع
صیقل است صعصعة نام شخصی است صومعة خلوت خانه صدغه ریه شتر
و ریه گوسپند صرعا آنکه مردم را بسیار اندازد صنعة کنار و جاه و گوشه دستار
صانعة نغز کننده کان و دوم صلعات دندانهای شتر صکة میانه روز که سخت
گرم باشد صلة زمین خشک و پوست و باران صالة سختی و حادثه زمانه صلاة
گروه او میان صلامات جمع صمة مرد دلیر و مار نر صمصامة شمشیر صحفة کاسه
صفحة ظاهر روی و پهنای شمشیر پهن و روی هر چیزی که پهن باشد صبابة
بقیة آب که در کوزه و ظرف مانده باشد صرة سختی آواز و سختی غم و انبوه
و غیر آن و گروه چیزی صرارة و صارورة آنکه حج نکند و نکاح نکند و طعام
خوش نخورد و در حدیث است که لا صرورة فی الاسلام صریمة زنگ و گروه
و زمینی که کشت آن زاورده باشد صریة ریه شتر و پاره از جمله بخشش
واپس ماندگی و پیوند خویشی صلاة جمع صیغة لفظ و طور و طاقیه صرفت
ابرونا و نام مهره است و منزلی از منازل قمر و او مصدر هم آمده است صیئة ریه آب
و ریه گوسپندان و بقیه آب که در ظرف مانده باشد و طایفه از سر هر صحیحه
و صحابه یاران و این هر دو لفظ مصدر و غیر مصدر هم آمده است صریر شیر سخت صبنة
سنگی که بان تیغ تیز کنند صلیبة زمینهای درشت صبابة و ایوانکی صوبة فرو ریخته
شده بر سر هم و موضع جمع کردن و ماصفرة زردی صینة کرده صوت آواز

وافغان

وافغان صیت آواز زنگ صورة نقش ظاهر صورت خارشش صله کار و زرگ
صلت بنیاد روشن و مردی که روان باشد در کارها صامت خاموش
و نام اسبی است و ششش غلیظ و زر و سیم صبحة و صبحة باد او صهوة و صبة
زنگ شقره یعنی سرخ رز و صیت سخت و زرگ و مهتر صات و صیت و صیات
مرد سخت آواز کننده و افغان کننده صمحة قندیل صموة زمین درشت صموة
مرغیست صلاة و صلاتة مقدار یک مشت سنگ صلاصه بهره است صرحة کشادی
سر و پشت زمین صنعة گرداب و پشته صنجة گرداب زنگ صناعة عرف و پیشه
کارصناعات و جمع صعبه جانب و نوبة صمصمة شیر درنده و مرد دلیر صمصمة
گروه باب الصاد مع الجیم قندیلها و او جمع صمحة است و این پارسی
رومی معرب است صرواح و صروح زمین سخت صاروج نوره و خارو که در تون
خلط می کنند و در عمارت بکار می برند صهریج و صهاریج حوضی که در او آب
جمع شود صهاریج بیخ صاد جمع صولج نقره پاک صنج الجه از روی که صنعی
ساخته باشند چهار نیخ از آن با شتر بر دست گرفته بر هم زنند یا بر دست
آویزند تا صدای خوب دهد باب الصاد مع الحاء من المصادر صلاح و صلوح
نیک شدن و نیکو صلاح و صلح آشتی کردن صباح و صباح بانگ کردن صبوح
در بامداد شرب کردن صراح روبرو سخن صبح صبوحی دادن و بامداد بجای
رفیق و سخت سرخ شدن موی صوح شکافتن جبح دراز شدن صدح و صداح
و صدوح بانگ کردن زاغ و فروس صنح فرو گذاشتن برم کسی و پنهان
شمشیر در گشتن و باز گردانیدن کسی را از حاجت او من غیر المصادر صالح

نیکوکار و پسندیده و بصلاح آمده صبیح وصباح باداد وصواح عرف است و کج صحیح
کوتاه و سطبر و سخت شدید الصوت صریح پاک و آشکار صوح کوه و دیوار و کنازه
رود خانه اصفاح و سنگ پهن صفح و گوشه زمین و پهلوی چیزی و پهنای صفاح
جمع صفح پهنا صفوح بوم بخشش یعنی از گناه درگذرنده صبیح و صحاح درست
وتن درست صحاح جمع صرواح نام قلعه ایست در یمن صراح آنچه بچیزی آمیخته
باشند صلاح بکسر حائلم که مبارکه است صمارح و صمارح و صرح خلاصه و
برگزیده و پاک صرح کوشک و بنای بلند و در کشاف یعنی میان مرتفع است
در تفسیر قول حق تعالی انه صرح ممرد من قوارير صروح جمع صبیح و صباح نیکو
صحصح جای هموار و باطلها صیدح اسپ سخت شیهه زننده و نام یک شتر ماده
ذی الرمة صداح آواز کننده صدوح صرواح زمین سخت باب
الصاد مع الخاء من المصادر صمخ بسوراخ گوش رسیدن بسوراخ
گوش رسانیدن صنخ سنعتن صراخ نوحه کردن صخ کر ساختن من غیر المصادر
صملاخ و صملوخ چرک گوش و سوراخ گوش صریخ بفریاد رسیده و داد خواهنده
و بفریاد رسنده باب الصاد مع الدال من المصادر صخد سوزانیدن
آفتاب چیزی را و رسیدن آفتاب بچیزی و سخت گرم شدن روز و افغان
کردن صخد گرم شدن روز صمد قصد کردن صد بگردانیدن و باز داشتن
صدود برگشتن صدید بانگ کردن صفید و صفد و در فی الحدیث صفدت
اقدام الشیاطین سخت بند بر نهادن و بخشش کردن صلود آواز دادن
و بیرون آمدن آتش از آتش زنه صید شکار کردن صید برید داشته شدن

از ناية بکمر و سر بجب و راست میل نکردن برای کاسع سخت صرد بگذشتن تیر از آماج و سرد شدن
و سرما یافتن و باز ایستادن صعود و بالا رفتن اصعاد رنجانیدن و دشخوار شدن
و سخت شدن چیزی بر کسی صهد گداز انیدن آفتاب چیزی را صلد و زند و یکه شدن
و برابر شدن من غیر المصادر صمد مهتر بر چیز و مقصود برانیدن و برانیده و بناه
نیاز مندان و نزد عبد الله بن عباس صمد آنست که مستجمع کمالات باشد و یعنی
بی نیاز هم آمده است صمد جای سخت و جای بلند صماد و بستگی که بر شیشه
می بندند صید شکار صیاد شکاری باز صیود شکار گیر صید و صید جمع صاد
و یکیاست بسین و حرف معلوم صید سراب بیابان و دراز صند بزرگ
و مهتر و دلیر و باران بزرگ قطره صناوید جمعها نیز هم گویند سخت هموار
و چیز خشک و چیز هموار و سپر بی موی و زمین بی گیاه صیخود روز گرم و سنگ
سخت صلخد و صلاخد سخت و قوی صلاخد نیخ صاد جمع صعادید صعد
غل آهنین و بند صلود اسپی که عرق نکند و شتر ماده بسیار گوینده و دیگی که
دیر در جوش آید صناديد سختی سرما و هم و شتر ماده کم شیر صدا از دیگ و برابر صداد
راهی که بسوی آب رود و جانور کالی جنبد اند از جنس موبان و او یعنی مفرد
و جمع آمده است صد کوه صد کوه طرف و کناره رود خانه اصفد مرغیست که آن را
ابو الملیح گویند صدید ریم و خون صعد دراز بی جرم پاک و خالص و سرد و یعنی
اخیر بار بی متر بست صرود جاهای سرد و سیر صرد آنکه زود سرما و رباید صعارد
صرد نام مرغیست و سپیدی که بر پشت اسپ پیدا شود از اثر جراحت صرید نام
مرغیست صرد ابر تنک بی باران بی باران صعید خاک و راه و زمین هموار صعد

جمع صعود و سرا بالای تیشه که در دوزخ باشد و به بر رفتن بران عذاب کنند و شتر ناده
که بچه اش مرده باشد و یا بچه ناقص زاییده باشد و زمین سرا بالای و دشخوار صعاید
جمع صعد هم جمع صعود است صعاید جمع صعاید بضم صاد نام موضعی است صعد
و دشخوار و رنج آرنده و سخت **باب الصاد مع الراء** من المصادر صدر از کنار آب
باز گشتن صدر و صدار و در بازگشتن گرمای آفتاب برکسی تابیدن و شکستن صور
میل دادن و پاره کردن و جدا کردن صر تنگ کردن و در هم کشیدن دو پستان
و سر همیان و در باز داشتن اسب و خر گوشهای خود را آواز کردن صخر تنگ بر بستن
صمر گندیده شدن صبر شکیبایی کردن و در زندان کردن و در بندگاه داشتن و باز
داشتن و سوگند دادن و بیابانی کردن صغیر آواز کردن مرغ صیر گشتن
و میل کردن و باز گردانیدن و شکافتن صر عزیمت کردن و کوشش کردن صریر آواز
کردن صهر گداخته گردانیدن صهر خویشاوندی کردن صفر خورده شدن صغر و صغار
و صغر خوار شدن و ستم کردن و راضی شدن ستم صفر تهی شدن صغار جمع شدن
آب زرد در شکم صفر کردن در وراثت دادن من غیر المصادر صفر خواری صعر
کژدم در از شکم آدمی که در حین گرسنگی آدمی را می گزد و نام ماهی است
از ماههای عرب صافر یکی صفار آواز مرغ و مانند آواز مرغ صفار بفتح
صاد گیاهیست خشک که آنرا بیمی گویند صاقور تیر زرک با کلنک آهنین
که بدان سنگ را شکنند صدر که رخته صدر سینه و دل و اول چیزی و بالا
نشین و سر تیر تا میانه او و طایفه چیزی و شاهی که بر سینه خر می باشد صرصر جوانی
سخت سرد که آواز کند و نام رود خانه ایست صرصر نای سخت و عزیمت صغار جوانی

سخت

سخت صغیره صغار و خود صغار جمع صاغر بستم صاغر بستم شونده صفر یک و سکون
تهی صغیر آواز مرغ صفر رویی کانی که شبیه برنج کانیست و بیابان دور از آبادان
و او بمعنی جمع و مفرد هر دو آمده است صبر خطرهای گاو و گوسپند آخر کار و فرو دکی
و شکافتن چیزی کما قال الله تعالی من نظر فیه صبیر ابر سپید ابر متنبه به بر صبر نان
خورش را هم گویند که از ماهی و جنس آن باشد صابر و صبور و صبار آنکه نگهدارد خود را
در کار و شتاب نکند و ام صبار سنگستان باشد ام صبور کار سخت صبیر ابر سپید بی
باران و پاینده انی کننده صبره جمع صبر بمعنی جانب هم آمده است و بمعنی معقود باشد
و بمعنی سر هم آمده است صبیر زمین درشت و بالاء چیزی صبار سنگها و او جمع صبره است
صمعر سخت صغر و رباه صمع صعار جمع صغیر نام درختی است صغر جمع صغرایست
صوار مرغی که چون خوانده شود جواب دهد صبر بکسر دارویی تلخ معروف است صبر زمین
سنگستان و بالای هر چیزی و نام قبیله ایست و ابر سپید صخره و صخر سنگ بسیار
بزرگ صخر جمع صخره صرخ و شتر پرشش دو شاب صمم بالاتر هر چیزی و سر هر چیزی
صور شاخ بره و گاه که می نوازند و نایی که در روز حشر می نوازند صور سوی بی شان
و درختان خورد خرما صیور کار عاقلانه و آخر کار و رای و عقل مراد تشدید را
اول مرغاکی است که آنرا بوم گویند صوار رمه گاو و گوسپند و مشک و ان صیار شکوان
صنوبر درخت ناژ و صنوبر جوزی صعر علتی است که بر سر شتر پیدا می شود و بسبب همین
علت شتر بجای می جهد صرار بر و صوار اشکنیها و حاجتها و این هر دو جمع صاره است
صور و صوار صورتها صخر موضع سنگستان که آنرا باران دور شده باشد و او جمع
صخره است صهر پدر زن و داماد و خویش زن صهیر که اخته صر صور و شستن بزرگ

صرار نوعی صیاد چه کننده کان صرار جاهای بلند و نام کوهیست و پیسمانی که بر پستان
شتر می بندند که تا بچه شیر نخورد صهیر شخص جسیم الاندام که بوی عرق از وی آید صیر نیکو
صورت صنو برجوی که فرزند و برادر پدر دارد و روان شود نگاه آب حوض حسائی
تنها و نام خرمنیست که از آن آب خورند صبر و صبر و صنار سختی سرمای زمستان و سرمای
و سرمای سخت ضمر کنیده باب الصاد مع الطاء صراط راه صرط جمع باب الصاد مع العین
من المصادر صنع جیده شدن سر شتر مرغ صلع موی شانه نابودن صرع پراکنده
کردن صدع شکافتن و سختی کردن و بیابان بریدن و آشکار گفتن سخن را آشکار
کردن چیزی در زمان بجای آوردن و برگردانیدن صراع کشتی کردن صرع و صرع
انداختن صقع سیلی زدن صفع رفتن و از راه گردیدن و فرو برده شدن
و افتاده شدن و بیهوش کردن صنع بر روی زمین افتادن و صنع در
غیر مصادر جبین است و بانگ کردن و چیزی بجای زدن و در میان سر زدن
صنع نیکویی کردن و کاری کردن و نیکو پروردن و آفریدن صدوع میل کردن
صعصاع جنبانیدن و پراکنده کردن صبع بانگشت اشارت کردن و آب ریختن
بر انگشت من غیر المصادر صنع و صنع و صناع جبت و استاد کار صنع جمع صناع
صانع نیکوکار آفریننده صنع و صنع کار صنع نیکو پرورده را هم گویند صقع
ناحیه صقع عم صقع مانند برف چیزی که بر روی زمین می افتد از سرما صقاع
برقع و چیزی که بر آن سر شتر را بندند و در کویی که از آن سر و سخت بیفتد
صوامع خلوتها و معبدهای رهبانان صدیع بنیح در به گوسفند و در شتر صدوع گیاه
و مرد جست و بخشش و قیم صدع گوسفند وحشی جوان صراع گونه و نوع و علی مخصوص

و صباح صروح جمع صحاح پراکندگان و از بیم جدا شدگان صنع یعنی صغار است یعنی
خوردن صریع آنکه همیران خود را بسیار نداند مانند صریع کمان و تازیانه
و شاخ درخت که بر زمین افتاده باشد صلاع و صلع موضعی را هم گویند که در آن گیاه
نروید صواع طرفی که از وی آب خورند و کیل صاع کیل است و طرفی که از وی آب خورند
در زمین رشت باب الصاد مع الغین من المصادر صبغ رنگ کردن صدغ کوفتن
صلوغ چهار ساله شدن گوسفند که پا در پنج نهاده باشند صبغ رنگ و نان خورش
که نان در آن کنند و خورند و بمعنی اخیر جمع صیاغت صوغ اندازه و مانند صواغ
و صیاغ و صایغ آرنده و زرگر و صبغ نقطها و طرقها صمغ آنچه از درخت بارند
صدغ زلف و مابین چشم و گوش صداغ ثانیه که در صدغ باشد یعنی در ما بین
چشم و گوش صدیغ ضعیف ضیایع ظرف دهن باب الصاد مع الفاء
من المصادر صفف بریان کردن گوشت و کباب کردن آن درجه بدرجه شدن
و کردن و درجه بدرجه داشتن صدف و صدوف گشتن از چیزی صوف و صیوف
و صغوف بسیار خشم شدن گوسفند و غیر آن صرف گردانیدن و افزون کردن
و خرج کردن و حیله نمودن و توبه کردن و نیف آواز کردن صراف حروف برگشتن
آمد و سیل باد و صدف جدا شدن پایهای اسب از یکدیگر و راننده دیک پیوسته
شدن و سجده شدن و میل کرده شدن صلف سرلاف زدن و یا باران نابارید
ابر و دوستی زدن در دل شوهر نگرفتن و بسیار طعام نگرفتن طرف غیر المصادر
صفصاف درخت بید صفیف گوشت قاف و گوشت پخته بریان کرده صفیف

زمین هموار صف رجه و نماز گاه و صفوف جمع و صف یعنی صف زدگان هم آمده است

صرف نوبه صرف پاک و خالص و رنگ سرخی است که بآن پوست را رنگ کنند

آنچه مروارید در وی باشد و جانب کوه و صدف بلند صدف و صدوف صدف صدف

جانب کوه صرف حادثه زمانه صروف جمع صروف آواز کند صریف آواز

و نقره و شیر اشامیدن صوارف حوادث زمانه واحد جمع صارفه است

صراف افزون کننده درهم بر درهم و گردانید و صیرف مرد حیله گر و صاحب وقوف

کارها صیارف جمع صیرفیت صارف سگ ماده که انتهی سگ نر بند اشتته

باشد صفوف شتر ماده که بسیار شیر دهد و شتر ماده که دستهای خود ترتیب

نهد در حین دوشیدن صلیف پهنای گردن و چوب و پهن که در پهلوی بالان شتر

می باشد صلف ظرفی که اندک طعام می گیرد و ابر اندک باران بسیار رعد صاف

صف زننده صواف صف زنند کالا و اسپانی که بر سه پای استند و کناره سیم

و چهارم تکیه کند صحاف کاسهای پهن صدوف زنی که اول روی نماید و باز آن

روی گرداند صوادف شترانی که با شتران دیگر آب آیند و در پس شتران بیش

چندان استند و انتظار کشند تا آنها آب خورند و بعد از ان ایشان آب

خورند صعف و صحف نام مرغی است در بین صنف گروه و طایفه و یک گونه

صفوف گوسپند بسیار پشم صاف همچنین صافیف و صوف گوسپند

بسیار پشم صایف یعنی خود هم آمده است صیف تابستان و باران که در

تابستان بارد صحف و صحایف نامهها و مکتوبها **باب الصاد مع القاف**

من المصادر صدق راست کفتن و راست شدن و راست داشتن صدق و اگردانیدن

وکردانیدن

وا گردانیدن و درواکشودن و دست برهم زدن و نرم و نازک شدن و جنبانیدن

و زدن بنوعی که آواز بدر آید و دست بر او تا رعد و رزدن صعق بیهوش شدن

و بیهوش کردن و مردن صنق سخت بوی کردن بر بغل صرق یعنی صرق است

صلق سخت آواز کردن و زدن من غیر المصادر صواعق صاعقها صیق و صیق

غبار زمین که بوی کند گند صیق جمع صندوق معروف است صنادیق جمع صوایق

نام موضعی است صهصلیق و صهاصی آواز سخت و رعد زدن سخت و بانگ

کننده صعاق آواز سخت رعد صدق نیزه سخت هموار و خبره است و بدین معنی گویند

فلان صدق النظر صدیقه دوست و دوستان واو جمع و مفرد آمده است صادق و صدوق

راست گوینده صدیق آنکه بغایه تصدیق سخن کسی کند صداق صداق مهر زن صدق راست

گویان در راستان صلق آواز سخت صلق زمین کوه و بیابان هموار صلایق نان

باریک صفاق پوست زیرین صقع صقع و صقع ناحیه و جانب صقق آبی را هم گویند

که در خیک و پوست نو ریخته باشند و زرد گونه شده باشد صنبق نرم و نازک

صنوة نرم صعق خبر سخت و آواز بیهوش شده و مرده **باب الصاد مع الکاف**

من المصادر صک کوفتن و زدن کما قال الله تعالی فصکت وجهها صکک بهر دو زانو

و از دن صاک فرزدن و عرق کردن که از ان بوی کند می آید صیک چسبیدن من

غیر المصادر صک کتاب و نامه و سجل قاضی و صعلوک و صکاک جمع صعلوک درویش

و محتاج و مفلس صعالیک جمع صملک سخت و قوی صمکیک صمکوک مرد درشت

تکبر و سطبر غلیظ چسبنده صلوک و یله و فوته و چیز **باب الصاد مع اللام**

من المصادر صول حمله بردن و برجستن صهیل و صهال بانگ کردن اسب صهل

کردن در آواز صلیل آواز کردن آهن صهل اندک بخشش کردن صیال بالکید بر حمله
بردن در جنگ صیل تقدیر کردن صمل تهمت زدن صمول سخت شدن
متغیر شدن بوی چیزی بسختی رسیدن صقال و صقل و مصقل صیقل زدن
و روشن کردن کار دو شمشیر و مثل آن صقل دراز شدن تهی گاه اسب
و آدمی و غیر آن من المصادر صقل تهی گاه میل میان آدمی و اسب صلال
باد آبهای پراکنده و گیاه و او مفرد و جمع آمده است صلصل مرغی است که او را فاخته
گویند و بقایای آب و بقیه آب که در مطهره آب یا چاه یا در آبگیر باشد صلاصل
جمع صلصال مانند آواز آهن آواز دهند و صمل سخت خلقت صول اشتری که
بر حمل برد و آدمی را بقتل آورد صول اسم موضعی است صهال اسپ که سیحه کند و
صامل خشک صلصال گل خشک صیقل آهنگر صیقل شمشیر صقل اسبی که تهی گاه
او دراز کشیده باشد صندل شتر بزرگ سر و چوب خوشبوی معروف
صنادل جمع صل مار بزرگ زشت و نام گیاهیست صعصل گیاهیست صعقل
خرمای خشک صنغل شخص بدغذا اصعل شخص کوچک سر و چیزی که موی او ریخته باشد
صیل خاک نرم باب الصاد مع المیم من المصادر صیام روزه داشتن صوم
روزه داشتن و ایستادن و راست ایستادن آفتاب در نصف نهار و نگاه داشتن
خود را از چیزی و حدث کردن شترمرغ صتم و صمام سر شیشه و استوار کردن صکم
محکم زدن و دفع کردن و برگزیدن اسب و چنبه لجام را هم یعنی زدن و هلاک
شدن هم آمده است صدام بهم و اگرفتن و دجنبه را هم بیکبار چیزی خوردن
و در شبانروزی صمم کر شدن من غیر المصادر صوم و صیم روزه داران صوم

سرگین شترمرغ و مسجد نصاری و نام درختست صلادم و صلدم سخت صلادم
بفتح صاد جمع صمام آنچه بر سر شیشه نهند صمم شیر درنده و حادثه زمانه صمم مردان
دلیر و ماران تند و او جمع صمه است صمصام شمشیر برنده صهمیم انگیس که او را از قصد
دم او بر شوانند کرد و اینده شتر بدخلق و شخص خالص در خیر یا در شر تیغ برنده
و مرد سخت دلیر صهیم خالص و بالغ هر چیز و سخت بر چیزی صهصم سبطر و درشت و دلیر
صنم بت صیام روزه داران صلقم سخت بدندان گیرنده صریم شب تاریک و صبح و برنده
و الحساره صرم مجموعه ابیات و مجمع آدمیان و هنگاره صرم پوست و چرم چرم پشتری
که در بستان کدارند تا در آن شد و شسند و سختی زمانه صرم بارهای ابر و درشنای
شتر صم مردم کر و تیغهای کند زننده و او جمع اصم است صلخدم قوی و سخت و استوار
و تمام صنم تمام صدام و صدام علتی که در سر حیوان پیدا شود صیلم شمشیر و حادثه
زمانه باب الصاد مع النون من المصادر صون و صوان نگه داشتن و بر طرف سم
ایستادن اسب برای سو و شدن سم از پی نعلی صفوف بر سه پاد کناره سم
چهارم ایستادن اسب ارجه در جه ایستادن و رجه برجه کردن و رجه برجه شدن
صبن باز داشتن و نقره دو مهره کعبتین را برابر هم داشتن و در طاس انداختن
صحان امتحان کردن صمیان بکاری نزاع کردن و برجستن و بر گردیدن صحن بصلاح
آوردن و کس را زدن و بخشش کردن چیزی که در صحن باشد و لگد زدن حیوان
من غیر المصادر صراف رهای کاروان داو جمع صرار است صحنون اشتر لگد زننده
صواعفان دروغ گویان صرفان شب و روز صرفان بفتح راقلعی است و نوعی است از خرما
صیلفان سر دو طرف کردن و دو چوب پهن کرده دو طرف بالای شتر بی باشد صلیبان

کیاست صدستان هردو طرف کردن دو چوب بهن پیشانی صمان زمین ایستان سخت صوما روزه دار صفنین سوضعی است صران وصوان وصیان تخته جای وان صوان نوعی است از سنک صعون باریک بتشدید نون شتر مرغ صعون طرف خرد که از پوست سازند و پوست خایه آدمی صفن خلیطه شبان که در وی طعام وما یحتاج کند و ظرفی از پوست که بآن آب از چاه می کشند وحوض را هم کویند صافن اسبی که بر سه پا و کناره سم چهارم ایستد و رک ساق صحن کاسه بزرک و طشت صحن الدار میان سرا کویند صحصحان جای هموار و صحرا صابون معروف است صولجان جوکان صرعان صباح و شام و دو شتر که یکی بآب خوردن رود و یکی از آب خوردن کاه باز کردد صرعان دو مانند یکدیگر صاغرین خوار شدکان صهبان دلیر صافون صف زدکان صدو صدفین دو جانب کوه صابتون میل کنندکان از دینی بدینی دیکر و پرستندکان ملایکه که خوانندکان زبور باشند صفوان سنک هموار صخدان روز نجابه کرم صبیان کودک و هردو طرف رو و هردو طرف ریش صدمان مرد تشنه صلوان هردو طرف راست و چپ میان خایها سنش و از زبان حیل رشک کویند واو جمع صنوتیست صحبان یاران واو جمع صاحب است انفعان کنندکان صعبان جمع صلب است صلتان خرسخت ومحکم و راست و نشاط کننده و جلد و چست صحان آنکه در بامداد شرب کند صردان دور که در ان باشند صردان جمع صرد است و آن مرغی است صوان بضم النون و سکون آن برادر یا برادر پدری و درختهای خرکه از یک بیخ برآمده باشد صنوان بسکون نون دو چاه یا دو جوی که نزدیک یکدیگر باشند و آب هر دو از یک چشمه باشد هم

کرینه

کویند صامغان هر دو طرف دهن صدان هر دو طرف دو دهانه صرهن یعنی پاره پاره کن آنرا صیدن پادشاه صیدان دیک سنک صن نام روزیست از ایام عجوز و بول عیوان و بسیار پشم وخوان کرده نان نهند صان بوی چرک بغل صین شهر چین

باب الصاد مع الواو

من المصادر صحو هشیار شدن و ابر باز شدن ابر صغو میل کردن صغو و صغو و صغو میل کردن و کوش فرا داشتن

من غیر المصادر برادر مادر پدری و حوض و جای که در سنک یا در زمین کنند جهت آب کردن و جایکه خوزه که در وآب ایستاده باشد و نهال درخت خرما بد برآمده باشد درختی که بیخ او یکی باشد و تنه او دو یا زیاده صفو خالص و برکزیده صعو جمع صعوه است صعوه نام مرغیست

باب الصاد مع الهاء

من المصادر صه اسم فعلیست یعنی خاموش شو

باب الصاد مع الیاء

من المصادر صهی تر شدن صلی و صلی در رفتن در آتش صلی بریان کردن و بد کردن و در آتش در بردن و در آتش در رفتن و کرمای آتش خوردن و حیله بلاک شدن کسی کردن صوی خشک شدن و ماضی او صویت صی آواز کردن صای ماضی بیصای مضارع صری جمع شدن آب و جمع کردن آب و شل آن و بریدن و جدا کردن و بسیار ایستاده آب در جای و آب دادن و صلاح کردن چیزی و باز داشتن و باقی ماندن کرد در دست

من غیر المصادر صبی کودک صبی یعنی حرف و مرد حیله صاحب دوقوف صفوی نخیل نا کیبی صاحی هشیار صحاری صحراها میل کننده از دینی بدینی دیکر رفته صدی تشنه صودی حصارها و ساخهای کار داو شاخهای آهوان و ملهای فرو بیان صرادی وساری ملاح صافی باک

ودرشن صبغی شنکها هموار واو جمع صفاات صفی برگزیده وآنکه باکسی دوستی
پاک دارد صبتی جابل خرد که در رود آب ایستاده باشد صادی خشک صلبی تیزه و
تیغی که بسنگ سائیده وتیز کرده باشند صابی کمیت یا اشقر صهابی شتر
شتر اشقر رنگ صحانی نوعی است از قماش مدینه صرخدی نام شرابی است
منسوب صرخدی آنکه حج نکند صری آواز کشیده صرحانی شتر قوی
ونوعیست از ماهی صفری بارانی که در اول پائیز بارد صهری حوض آب
صید ثانی جانوری است صوانی آنچه منسوب بشهر حمص باشد كتاب الضاد

باب الضاد مع الالف

من المصادر ضوء وضوء روشن شدن ضوار لاغر شدن ضحا چاشت
خوردن وسخت شدن روشنی روز ودر گرمای آفتاب ماندن وعرق
کردن ودر آفتاب رفتن ضیاء وضوء بسیار فرزند شدن زن وبسیار
مال صغار آواز کردن وآواز کردن ضیاء وضوء بسیار فرزند شدن زن
زمین پیوستن وپنهان کردن وپنهان شدن وپناه بردن ضیفی اصل
وبیخ ولیت ضوضا مشغل ضرا تحقیق راشه ضرطی اسم فعل است
یعنی تیر میزند کما تعالی الا حد شرطی والقضاء ضرطی یعنی بشنو ضاما نوحل
من الدنس فاذا النظ ضا جاء جاحبه اهرطاه ضحیا گوسپند بسیار ضمعا
درخت خرمای که در شهر باشد ضوتی وضیق نیک وانیها تانیث ضوا
وضری وضیردی وضیزی قسمت بجور وستم وقسمت ناحق ناراست وقسمت
ناقص ضحی وضحی روشنی روز چاشتگاه ضعفا بستان ضحا چاشتگاه
وطعام چاشتگاه ضحیا نبد ومش بی ابر ماده پای سپید وسپید ونام اسپی است

ضا

خفیف

ضا فرزند ضنایح صیدن صنوی لاغری ضنو ضنو صنیا روشنی ضهیا نام ورم
درتنی که او را حیض نشود ضیالی خاک تر ضیعطی قوی آنچه با تن کودک را ارزند
ضیطی قوی فرانا خوشی باب الضاد مع الباء من المصادر ضرب زدن ورفتن
وپدید کردن وباز داشتن وگذاردن قدر وسفر کردن وشتاب
نمودن در دویدن وآشکارا کردن ونمناک کردن زمین ورسیدن بستان
ضراب جماع کردن شتر نر باکسی شتر زدن ضبث چسبیدن بزمین وکینه
گرفتن وتمام کف دست وانگشتان دوشیدن وشکافته شدن بی نعل وبسیار
شدن گوشت عضو مرد بخیل ضب روان شدن ضب بسیار غبار سپید
شدن زمین مانند برف که آن را ضباب گویند ضغب وضحاب برخوشتن
جهیدن خرگوش وقتی که بگیرندش وآواز کردن خرگوش ضب کینه ودل
وشمار وشکوفه خرما ودردی که بر لب پیدا شود واز آن درد خود از لب آید
دوری است که بر گردن ستم سر پیدا شود ضباب جمع ضب جای بریان کردن
ضرب گونه وطریقه باران سبک ومرد جست ضروب جمع ضرب انگبین غلیظ
ضرب مانند درهای سخت وغبار ومانند برف بروی زمین افتد وانگبین
وشیر آمیخته ضاف ودر وهم ضارب زننده ورونده وبیابان فراخ
وزمین ودرختستان وشتر ماده که دوشنده خود را لگد زند وشب روشن
وسبک رونده ضوارب جویندگان روزی وزنان زننده ضراب شبها
وسوهیاه رنگ گرده وجمع ضرب آمده است ضیاضب فربه کوتاه ضباب
ابرهای که بزمین ملتصق شوند وروی زمین را بپوشانند واو جمع

ضبابة است ضالة خروشیدن و لاغر شدن و ضعیف شدن ضرعة شیری بود
درجنک ضغطة خاییدن بره زن طعام را بی دندان ضک ضک تنک رفتن ضغنة
آرزو کردن شتر ماده شتر نر را ضغینة کینه داشتن ضرارت نابینا شدن
ضو ضوضات آواز و غوغا کردن مردم ضبارة استوار خلقت شدن ضفاطة
ضعیف عقل شدن ضیقة درویش شدن و تنک شدن ضلالة کمراه شدن
و ناپیدا شدن و خطا کردن و بدین معنی اخیرات قول حق تعالی لا یضل ربی
ولا ینسی ضراوة خوکر شدن و دلیر شدن و ضغایة آرزومند شدن ضرر
و عادت کردن ضیری امد ضراعة زوتنی و زاری کردن و خوار کردن ضغضغة
و بیان کردن و خواب کردن و فروتنی کردن و رام کردن ضجرة دل تنکی نمودن
ضخامة قوی تن شدن ضمادة و قوف یافتن ضغت مالیدن و خاییدن ضرس
سخت گزیدن ضجضجة جنبیدن سراب ضیافة مهمان شدن ضینة تنک و مایه
شدن ضغة نهادن ضنة و ضنانة بخیلی نمودن ضریة طبیعت و خلوت و شتر
زده شده و سوی شیی که از هم جدا کنده و بعد از آن برسیده ضعف
زنی که جبار خود را دوست دارد ضاطرة جمع ضبطارات ضفیرة زلف و موی
سر که بهم بافتای شده باشد و در هم یافته ضفرة بر شده و تنک بهم بسته
ضفوت برو حقیر ضو ضمت و کت بیش حرف ضغطة رنج و سختی ضویطة خمیر نرم
و کل نرم که در تنک حوض مانده باشد و در هم یافته بر شده ضغط رنج و سختی
کشاد ماده ضجعات جمع ضجعة آنکه بسیار ضاجعة کوسپند بسیار ضغیفة احمق
و خمیر تنک در وشن ضوة و لاغر خود ضلیة مار باریک ضرتة شاخ درخت

ز ما ضاحة آنچه بدندان گزیده باشند و انداخته ضبة و ضینة عیال ضمنة جاریه
ضائنة گوسپند ماده ضبابة ابری که روی زمین را بپوشاند ضخمة سبز ضینة
یکی در و یشی و بد حالی ضحیة رسیدی که در روز قربان کشته شود ضوت
و ضیحة آواز گفت و کور ام دم ضوضات غوغا ضبة آهن پاره بعضی گویند در
ضحوة وقت اول که آفتاب بر آمده باشد ضاحیة گوشه زمین آشکار دار و درخت
خرمایی که در وی یا در شهر باشد ضفة نام درختی است ضفوات جمع ضفوت بسیاری
و تمامی ضهباء زنی که حایض نشود ضینة روغنی است که برای کودک بسازند
ضرزة زن کوتاه ترش روی ضعیفة زن ضیقة زنی که درویش و محتاج باشد
ضفاطة شتر بارکش و بازی ضرزت و ضفار و رت حاجت سخت در بایست
شده و نا گزیر شده و ضفاقة احمق ضغینة کینه ضرت سو بهی زن و مال بسیار
گوشت و احمق ضغنة کناره جو و جاه ضحکة مرد بسیار خنده ضحکة بسکون خاآنکه
چیزی مردم را خنده آید ضریقة بزرگ بستان ضیعة زمین ملکی کار و جست
ضالة گم شده باب الضاد مع الثاء من المصادر ضغث زدن و در هم گرفتن
و پهلوی جار و اندست گرفتن که فربه است یا نه ضغث در هم آشفته شدن خبر
و آمیخته کردن سخن و دست بر کوهان شتر نهادن تا دانسته شود که فربه است
یا نه و کیاه تر و خشک بهم آمیخته باشد و خبر آشفته ضبث کف دست و چنکال سبع
و نیز آن ضاغث آنکه خود را پنهان کند در چیزی تا بانک بر کودکان زند تا بترسند
ضبوث و ضغوث شتری که در فربهی او بشک باشند و دست برو نهند و ببینند
که فربه است یا نه باب الضاد مع الجیم من المصادر ضرج شکافتن ضوح سیل کردن

ضخ

ضجاج صجیج و ضجاج بانگ کردن و بدی کردن صمعیج حیوان ماده بر ضریح سخت ضجارج
مکانی است ضجوج شتر ماده که در وقت دوشیدن بانگ کند ضبوح برگردیدن
کاه رو خانه باب الضاد مع الحاء من المصادر ضیح آواز کردن نفس اسب در وقت
دویدن و از حال بگردانیدن آتش و آفتاب و چیزی را و نوعی دویدن ضباح
بانگ کردن روباه ضرح قبر کندن و انداختن و دور کردن و لگد زدن حیوان
ضیح آفتاب و روشنی آفتاب ضریح و در شکافته که در میان گور کرده باشند
ضراح نام خانه ایست در آسمان که مسمی است به بیت المعمور ضروح کان سخت دابه
د پا لگد زننده ضحضاح آبی که ژرف نباشد و تا برابر کعبین و نزدیک آن باشد
ضباح و ضیح چیزی که بچیزی آمیخته باشد ضباح آواز روباه ضیح خاکستر باب
الضاد مع الخاء بول کردن بلاد مدید باب الضاد مع الدال من المصادر ضد مخالف
شدن و دشمن شدن ضدبر کردن یعنی مملو کردن ضمد و ضبد خشم کردن و کینه
داشتن ضمد بر سر زدن کسی را و با کسی دوری کردن و دور دست کردن
و دارو بر جراحت ریختن و جراحت ضماد بستن یعنی بر کوبستن ضمد قهر کردن
ضواد علت زکام یافتن ضاد دشمن شدن فرعد نام کومیت ضمد تر و خلک
و گوسپند خوب و گوسپند زبون و این از لغات الاضداد است ضد و ضدید
دشمن و مخالف و مانند و یار ضد جمع هم آمده است ضفند مرد احمق ضماد دارو
که بر سر بندد و دارو که بر جراحت بندد ضور علت زکام ضمد باقی ماندن از حق
کسی باب الضاد مع الراء من المصادر ضمور و ضمود و ضمیر باریک میان شدن
و لاغر شدن و در دل گرفته شدن ضیر و ضرر و ضر و ضرار گزند رسانیدن ضفر گزند

گزند رسانیدن ضفر گزیدن و دویدن و از موی چیزی بافتن ضجر بستوه شدن و بگیل شدن
و آواز بسیار کردن ضبر زدن و بر زمین بردن ضور گرسنه شدن و زیادت کردن
ضرر درویش شدن و قحط شدن و بدحال شدن و لاغر شدن و گزند رسانیدن
ضر گزند رسانیدن و صبر کردن ضر جمع کردن است چهارم دست جهت برجستن
و بر هم نهادن ضیر برجهنده ضبر جوز رست و بعضی گفته اند مار زیست و قومی
که غزا کنند ضار گزند رساننده ضیطر سخت ضیطار ضیطر طوط بخیل خسیس
و مرد ستیزه و برد ر بهنه ضریر کنار رودخانه و نابینا و گزند ضجور و ضیجر د لتنگ
شده خاطر و در دل گرفته شده ضمار جمع ضمیرات بر جهند ضرزن اولین
ضفر موی گیسوی که تافته شده باشد ضفر و کیهای یا بهم بسته ضفر تنگ ایلان
شتر ضمیر برد لطیف جسم باریک ضر گزند ضمار مال غایب که امید حصول نباشد
و چیزهای با اعتبار خام حیوان باریک میان لاغر باب الضاد مع الزای
من المصادر ضرز بوستین حنک اعلی بجنگل اسفل ضمز خاموش شدن و مخالطت
کردن و ملازمت کردن و بی نوعی خوردن ضبر گستردن ضفر لقمه دادن و جماع
کردن دیگر است بر کاری داشتن و دور در کردن و بد بهم در بردن ضیغ گزیدن
ضوز بخور و سختی خوردن ضیر و ضرر بغایة بخیل ضمر شتر ماده قوی و شتر ماده
کم شیر ضنان و ضمور خاموش ضمن جا عتبا ضفر دد و دام بد خلقت باب
الضاد مع السین من المصادر ضرس و ضرس دندان کنده شدن
از ترشی و مثل آن دندان گزیدن و سخت شدن زمانه ضمیس خاییدن ضیس
بد نفس و حریص و ضرس ضرس دندان و باران اندک و تشنه زمین سخت و درشت

ضغبوس

فروبس سنگی کربان جاه رابسته کرده باشند وبار اهنایی اندک دو دلها
در سین شبتها خرتبی جایی که سنگ نباشته باشد فروبس شتر ماده بدخلق که دوشیده
خود راکرد فراسی بچه شیر خرش بدخلق ضرس مرد ضغبوس وخیار خرد صغابیس
جمع وجایی در کتاب الحدیث اهدی رسول الله صلی الله علیه وسلم صغابیس
ای صغار القثار ضغفس وفربه بزم گوشت باب الضاد مع الطا من المصادر
ضبط نگاه داشتن وآگاهی نمودن وبهردو دست کاری کردن ضغط جایی که آب
کندیده از جایی دیگر باز در ورفته باشد وآب آن را کندیده کرده ضواغط
جمع ضاغط است ضراط تیز که از دبر برون می آید ضریط معنی ضرطی است ضارط
تیز دهنده ضیاطر دیر ضغاط آنکه شتر بکرایه دهد ضغیط احمق باب
الضاد مع العین من المصادر ضع بستر را ترتیب کردن ورباضت زمودن را
ضوع میل دارد ات بودن ودست دراز کردن برای زدن کسی ودست ویا
دراز کردن وجاروا درحین رفتن وبستم پای بسوی شانه بردن چاروا ابرای
خاریدن دست بدعا بر داشتن وبکشتن آمدن شتر ماده نزلی ددیدن وحشمت
گردن تحش ونصب ضلع میل کردن وجور کردن ضجع وضجوع پهلو بر زمین
نهادن وخسبیدن ضلع فراخ شدن وکشدن وقوت داشتن ضیاع تلف
شدن ضرع وضرع زاری کردن ضعضع صعضاع چیز ضعیف ومرد ضعیف
ومردی عقل وبی فکر ضبع کفتار وسال قحط ضباع جمع ضبع بیاده وناحیه
ضع باز ضلع کوه خرد ضلوع جمع ضلیع قوی ضیاع ضع ابهای وزمینهای ملکی
ضواجع زمین لستهاو اسیم موضعی هم باشد ضجیع هم خوابه ضجع برف داد بروزن

خفراست

خفقرست کذا فی الصحاح ضغارع جمع ضیاع تلف شونده وتلف شده وکسنه
ضریع گیاهی که از اشتر فهم گویند وآن را استر هم نخورده کما قال الله تعالی
لیس لهم طعام الا من ضریع گوسپند بزرگ بستان را هم گویند ضرع
وضارع ضعیف ولاغر وزاری کننده ضرع ضالع جور کننده ضوع مرعیت
که از ابوم نر گویند ضواع آواز بوم ضجوع شتر ماده که بیک طرف زمین چرا کند
ضبع بفتح ضاد وکسر با شتر ماده که آرزوی نر کند باب الضاد مع الفا
من المصادر ضیف مهمان شدن ومهمانی کردن ومیل کردن ضعف وضعف
سست شدن ضفف حاجت خواستن وشتاب نمودن وسخت شدن
وتنگ شدن وسست شدن وجمع شدن مردم راب وبسیار عیال شدن
وبا مردم چیزی خوردن وبدین معنی آمده است قول امام حسین علیه السلام
باتسع رسول الله صلی الله علیه وسلم من خبز ولحم الا علی ضفف وصف تکلف
وست دوشیدن ضعف مانند قوی وبرابر چیزی وعذاب ضعف یعنی
عذاب دنیا ضعف الممات یعنی عذاب آخرة ضعیف سست ضعاف
جمع ضعیف مهمان واو جمع هم آمده است یعنی مهمانان وضیوف جمع ضیف است
کناره رود خانه ضفف تنگی وسختی وسستی وبسیاری عیال وشتاب وحاجت
باب الضاد مع القاف من المصادر ضیق وضیق تنگ شدن وتنگ
آمدن وبخیل شدن وقول عرب است که فلان ضاق بالامر ذرعا وقتی که کسی
برنج کاری کشیده باشد زیاده بر طاقت خود وذرع اینجا بمعنی طاقت است
ضیق بمعنی در گمان افتادن هم آمده است ضیق تنگ ضنق درد وشهاده

تعالی

و بدحالیها او جمع ضیقة است بمعنی شک و کان هم آمده است کما قال الله

و لا تک فی ضیق مما یمکرون و این معنی از محمل اللغة منقولست و بدین معنی

مفرد باشد باب الضاد مع الکاف من المصادر ضحک و ضحک و ضحاک

و ضحیک خندیدن ضنک علت زکام یافتن من غیر مصادر ضیارک و ضیرک

و ضیراک سطبر ضارک جمع ضاحک خندیده و سنگ درخشنده و ابری کو ازو

برجهد ضحاک خندیده ضحوک راه روشن ضنک شخص بدحال و سختی رسیده جمع انک

جمع ضنک و تنگ کما قال الله تعالی معیشة ضنکا ضناک زن فربه سخت گوشت

ضناک زکام ضکضاک کوتاه فربه ضحک خنده غنچه شکفته فرناکرا ابتدا شکفتن

کرده باشد باب الضاد مع اللام من المصادر ضلال گمراه شدن و گم شدن

ضهل واقع شدن و اندک شدن آب و شیر و مثل آن و بازگردیدن و اندک

اندک دادن ضال جوز دشدن و ضعیف شدن ضحل اندک شدن

در غیر مصادر

غیر المصادر ضال گمراه ضلیل بغایت گمراه ضلضل مکان درشت ضلاضل جمع

ضیکل درویش برهنه ضحل و ضهل آب اندک ضحل سنگی را گویند که نصفت او در آب

باشد و نصفش بیرون ضهول شتری که کم شیر دهد و جایی که اندک آب

از بیرون آید ضال بتخفیف لام درختی است بیابانی که آنرا اسدر بری هم

گویند ضل باطل ضال و ضلال گمراهی ضلیل و ضیل خانه زمانه ضیل سست و لاغر

و خورد باب الضاد مع المیم بهم آوردن و حرکت بخشیدن حرف را

ضیم ستم کردن ضغم بدندان گرفتن ضرم و ضرام افروخته شدن و نیک دویدن اسب

و سخت گرسنه شدن و سخت گرم شدن ضخم و ضخم و ضخامة سطبر شدن ضجم کژ شدن

مکی

من المصادر ضبارم شیر درنده سخت خلقت ضیم طرف کوه ضیرم اسب نیک دو و گرسنه

و جوزه عقاب ضرم سخت گزنده و شتر کم شیر و پر نتوه و شتر ضمضم ضمضم

خشمناک ضدیم سوخته ضرم هیزمهای خورد که بپارسی آنرا فروزینه خوانند

ضخم و ضخیم و ضخام سطبر ضغم و ضغیم و ضیغم شیر درنده ضخام سطبران ضمام شیرنده

ضمام رشته که بآن چیزی را بچیزی ضم کنند یعنی فراهم آرند باب الضاد

مع النون من المصادر ضمان تاوان کردن و بیمار شدن ضربان جستن

ریش و جراحت از درد و گزاردن بتقدیر ضفن پای بکسی زدن و پای بر زمین

زدن و پای در کوفتن است و شتر سرگین انداختن و بار بر شتر نهادن

و نزد مردم آمدن و نشستن و کسی را و زمین زدن ضغن کینه ور شدن

و میل بحری کردن و شموس کردن جارو اضغن بفتح ضاد و غین بهمین

معنی است ضین انکار کردن کسی را یعنی سرگشته و بدحال کردن و بدحال

شدن ضمن دایم بیمار و معلول شدن بخیل شدن و خصوصیت داشتن

و بدین معنی است حدیث رسول علیه السلام ان الله ضنائن من خلقه یحییهم

فی عافیة و یمیتهم فی عافیة ضرن نام تبی است و دشمن و آنکه مزاحم مردم

می شود برای آب کشیدن و آنکه شوش بدیر شود و درباره زن و جوب

و صله که در سوراخ سرخ آب کشتی کنند تا یک شود ضحن سبک ضیون

گربه نر ضیادن جمع ضونان شتر قوی بر ضیفان مهمانان ضیعان نوعان

نر و او جمع ضنوع است ضنان میش و میشا بمعنی اجر جمع ضان زاید است

ضعفین دو برابر در و مانند فرتان دو سنگ آسیا و دو سوی یمدیگر ضنین

بجیل ضمران نام سنگی است ضمران گیاهی است ضومران شکوفه و بهار بیت
خوشبو ضیعان کفتار ضیاعین جمع ضیس هم جمع ضیاین جات
گوسپندان ماده و او جمع ضاینه است ضالین گمراهان و مراد ضالین
که در سورهٔ فاتحه آمده است جماعهٔ نصاری است ضنین منصرحت و در کتاب
لغات القرآن ضنین مخصوص شده ضنانه و ضمین تا بینائی کسنند ضمین
و اندرون ضمیر آنکه او را مرض مزمن باشد ضفن مرد کوتاه و احمق ضیفن
کسی که همراه مهمان آید ضیافن جمع صعق کیسه ضفاین جمع باب
الضاد مع الواو من المصادر ضرو چکیدن خون از جراحت ضنو بسیار
گردن ضحو آشکار شدن و طعام چاشت خوردن ضنو و ضنو تمام شدن و دراز
شدن و بسیار شدن موی سر ضرو درختی است و دانه سرو جمع و یک
بچه فرکشونده ضنو ضنو بچه باب الضاد مع الیاء من المصادر ضحی
لاغر شدن از درد ضوی فراخی موی بستن ضواهی آسمانها ضنی لاغر
شدن از درد ضوی فراخوزی موی بستن ضواهی آسمانها ضنی لاغر شدن
ضاری و ضری خوگر شونده و عرقی که چکنده باشد ضواری جمع ضاوی
لاغر و او در اصل ضاووی بوده است و مشتق است از ضوی ضنی مانند
ضنائی آنکه موی سر او بسیار باشد و تمام ضادی لاغر ضاحی ناکس ضاحی
آشکار و در چاشتگاه و چاشت خورنده ضواحی گوشهای زمین که آشکار
باشد و آسمانها کتاب الطاء باب الطاء مع الالف من المصادر طغو چراغ
و آتش فرو مردن طناجسیدن بر زیر پهلو از غایت تشنگی طشا،
ناگوار شدن طخمه پیدا کردن طوی گرسنه شدن طوی و طوی دو بار

دو

دو بار کردن طلعکردن طخوخا از جا در گذشتن طر و طر، در آمدن و از جایی
بجایی رفتن و بر سر چیزی ناگه رفتن طاء طار زمین نشیب طحا زمین
هموار و بیابان طلا شراب و شیره انگور که پخته شده باشد از
سه بخش آن دو بخش رفته و قطران و هر چه بآن چیزی اندود کنند
و ریسمانی که آن پای بچه گوسپند و اسب و مثل آن بندند تا محکم شود
طلقا نی کردن طنی را ذوه و ابر بلند طهیا سخن مبهم و شب تاریک طوبی
خیر و نیکویی بخشی مراد است و نام درختی است در بهشت طمهار کیاهیست
طغوی کاو وحشی طلا چون طلا این بلند طرسا دو طرقا تاریکی و طرفا
درخت کهن طلقشا بد دل طوی طوی نام زمین و بیابانی است
فعل ماضی است بکسر و رفت طغا باقی جان باب الطاء مع الباء
من المصادر طلب جستن و نیز گشتن طیب خوش شدن و از
ناخوشی رستن و پاک شدن و بخوش نشینی بخشیدن و حلال کردن
چیزی را خوش بوی شدن طرب شاد شدن طب و طب دانستن
و جادوی من غیر المصادر طب و طبیب دانا طبیب بزشک را هم گویند
طب عادت و خو طالب جوینده طلاب جمع طیب شفای دراز از جاه
و خاعها و از آفتاب طاب پاک و دارویی خوش بوی طیب با
رنگهای طحلب چیزیست سبز که مانند کنک به سر آب می بندند طناب ریسمان
خیمه طنب جمع طیب پاک و دارو خوشبو طیبات بضم طاء شدید
یا نهایت نیکو و پاک طوب آجر طرب طرطب پستان دراز است باب

اناء

الطاء مع الطاء من المصادر طشرة غليظ شدن آب و شیر و بسته شدن آن و فراخ عیش شدن و فراخ شدن عیش و طعمه و نوعی خوردنی و نوعی کسب کردن خوردن و نوعی کسب کردن طهارت پاک شدن طمرة بر جستن و بر کردن طرف وزه بر کمان کردن طحرة بمعنی طمرة با سید طرفته تاریک شدن طبطبة آواز کردن آب و غیر آن و وزه بر کمان کردن طحرة بمعنی طمرة با سید طرفته تاریک شدن طبطبة آواز کردن آب و غیر آن و زه بر کمان کردن طبابة طبوبة زیرک شدن طرطبه خواندن شبان گوسفندان را تا جمع شوند و گریختن طرمحة بلند کردن بنا طلاوة خوب شدن و مقبول طرسمة طلسمة رها کردن طارة بحجر از فتح طراوة و طراة تازه شدن و هجوم کردن طماحة و طماعیة طمع کردن طاغیة از حد در گذشتن طحطحة شکستن و پراکنده کردن هلاک کردن طاعة و طامعه و طماعه فرو داشتن و آرام گرفته شدن طلاقة گشاده روی شدن و خوش دار امیده شدن شب و روز و تیز زبان شدن طارطاة فرد آوردن طرنفة نرم شدن و زبان بر دار شدن طرفه چشم بکردانیدن و چشم بکردانیدن و چشم برهم زدن طهرة خشم و غضب کردن طیرورة و طیرشتافتن و تیدن طاقت توانا بودن طفرة تحسین طلعة طمخطت یکسان کردانیدن من غیر المصادر طوبات گوسپندان طبطبه آواز آب طفطفه آواز ها معها چهار پایان طلیة ابر پاره طهلمة زن زرک چشم بد شکل طراة بزی که در دندان پیدا می شود طرقة

طمار

یکبار یعنی المرة طریقه راه و روش و برگزیده ترین قوم طرقة راه نهاد حتی یکبار یعنی المرة شده و اثر در جه دام غارفة را ان طبیعت سدنشت مراج طریده شکار و جماعت شتران که همه یک رنگ باشند و در سیر طرفه نقطه سرخ که پیدا شود از فرزیت چیزی و منزلی است از منازل کمر را شتر ما ده که یک جراگاه قانع نباشد طرفة چیزی نو خوش آینده طنخمه خال سیاهی که در سر مینی باشد طمحوه طنخمه از روش طحمة بزرگ ترین چیزی و جماعت طام گرمی طعمه و طعموة جای بلند و سر کوه طاغیه طاعقة پادشاه روم و غذائی که از حد در گذشته باشد طمة سخت پالش کننده طلمة نان که در خواکنار بر سر آن نهند طاعوت بت و نبان و ستاره شناسی و شیطان و شیطانان و او هم جمع و هم مفرد آمده است طحمة بالش کونه چیزی که بر بان خوبان ستر بندند و زین بالش طلحة درخت پر خار و نام شخصی طاه بو شاینده و بر بالا آینده و قیامت طرة آب گرم و آب غلیظ و شیر غلیظ شیر و خو غش طاقة تولی که بر سر شتر و آش می نهند طینه یکنوع بازیست طلیعة پیش رو لشکر و قراول لشکر طینه سرشت و از نیش طویه جا طریقة طرت طرت طحمة ره ابر پاره طاخونة نسیا طفطفة تهی گاه میان او طرطفة کیاهیست که آن را نضر گویند طلقه مردی که بسیار طلاق دهد زنان طرات باران ضعیف طحات سختیهای زمانه طاحة انداز نده و هلاک کننده طاحت کفک طعامی که در جوش باشد طاقة توانائی طرفاخه کنگ ریگ طارد گل سیاه متغیر شده طحمه و طحریه جامه پاره ابر پاره و طنة رنگ غبار گون

بعضی از چیزی کرده طلمه و طلمه و نول طلمة زن ضعیف طلوة بچه جانور وحشی
طلعة حوزونی طرة گیسو و کف وجامه و گوشت جامه و گوشه و دستار باب
الطاء مع الثاء من المصادر طمث جماع کردن و بسودن کسی و حایض
شدن زن من غیر المصادر طامث زن و حایض طرنوث گیاهیست طست
یکنوع بازیست که کودکان کنند باب الطاء مع الحاء من المصادر طسوح
موجه طسوح بتخفیف سین و وحه طسواح ناحیه طیح و طوح افتادن و هلاک
شدن و انداختن و هلاک کردن طح بپاشنه چیزی را خاریدن طحطاح
شکستن و پراکنده کردن طرح انداختن طفوح پر شدن چیزی از آب و پر شدن
سبب شراب در رو و بکدشتن و رفتن بردن طلح لاغر کردن ستور
و مانده شدن طماح و طموح بلند نگریستن بچیزی طلاح بفساد آمدن طالح
بدکار و تباه طلح و طلیح لاغر طلح شتر مانده مانده شده را هم گویند طرح
دراز و بلند طرح جای دور طلیح قریه دهی اندرون طسروح جای دور دور
و درخت خرمای دراز خوشه و کمان سخت طلیح بلند طماح نام شخصی است
طوایح اندازندگان و هلاک کنندگان طلح درخت بزرگ سوز باب
الطاء مع الخاء من المصادر طبخ پختن طلخ آمیختن بیخس طلیخ ناگوار شدن
و فربه شدن [illegible] آلودن بچیز زشت و سبک شدن و چیت شدن و تکبر کردن
طباخ طعام پزنده طباخ بتخفیف یاقوت ذهبی طبایخ شورها
و سختیها و گرمها طابخ پزنده و تب محرق طلخ آنچه غرق شده باشد از بنگ
آب حوض و غیره بسته باشد [illegible] طلوراندن و با کلید بکر حمله بردن

طرد واکشیدن و راندن طرید خوشه خرما و رانده شده طود کوه بزرگ
طبرزد شکر و قند سپید طرد ز بدر آمدن سبیل و رویدن گیاه
طلث غلیظ شدن و فراخ شدن عیش طرد راندن و فراهم آوردن شیر
و رویدن و تیز کردن سبزه و اشادن و شکافتن کیسه و بریدن
و چیزی را بگل اندودن رجستن طفر و طفور رجستن طهر دور کردن
و انداختن طحیر نفس سخت کشیدن طاهر پاک طهور پاک
کننده طیر و طایر مرغ طیور جمع طیرات طایر پرنده را هم گویند طیر چون جمع
طایر هم آمده است طیار پرنده و طایر بمعنی عمل و کار و فال بد هم آمده است
طرر مرد خوش صورت و طور مرد دراز باریک و دستار سر عربان
که دراز باشد حیله گر و دزد و کیسه شکاف طهر نالمه بزرگ یعنی نان
بزرگ طبنار شیر دهنده و بشه خورده و مانند طایر شیر آشامیدنی
که غلیظ باشد طر قبیله ایست طمر جامه کهنه طور وجه و روش و یکبار طهر
نفس بلند طحور کمان سخت و مرد جست و اندازنده طحر و رد طحر دور کردن کاهل
تیلی را هم گویند طحار جمع طرر است طحور و جمعش طحاریست طنبور
طنبر ساز که می نوازند و این پارسی معرب است طحار یر مردم آمیخته از طوایف
متفرقه را هم گویند طره همه را گویند طریح حاوند صورت طیور از استان
طنز افسوس داشتن و نشاط کردن صورت و طریقه طراز
کرده و نشانه زینت جامه مثل برد است و غیر آن و این پارسی معرب است
طناز افسوس دارنده و نشاط کننده طمس طلس ناپدید کردن طموس

نابدید شدن طمس بردن طوس پوشانیدن طعس چوک طلس کتاب
ونامه و پوست ران شتر که موی از و ریخته باشد چرکن طلس بسیار
طرس کتاب ونامه طرموس نان و کرده که در سبب خاکستر پخته شده
باشد طابس جمع طنفسه باشد که مذکور شد طلس خنک طحس کس
اصل وجب مرد طس طست طبا طوس جمع طابس قدح روئین
و نوکین و مثل آن که در دآب و مثل آن خورند طرسوس نام شهریست
طرش کوش شیدن طیش سبکی وتندی نمودن و ترا ترشان
کردیدن طس وطیس باران ضعیف طفنش آنکه سینه پای او فراخ باشد
طمش آدم و آدمیان طموس جمع طاس بر دجست طرط باریک
ابرو شدن اطرط از پنجا شتق است طبوط بر اکنجش اینو جو و انبار
اینوی کردن و نوه کردن اینو در حین اینوی کردن طوط بنه مرد دراز
در دیخت حضوت شتر اینو بانگ کننده طمع امید بستن بچیزی
و بمعنی طماع ننیم آمده است بر سبیل مجاز قول خدای تعالی یریکم البرق خوفاً
وطمعاً طلوع بر آمدن و مانند آن و بسر و بالا شدن و نزدیک کسی شدن
و بسر چیزی در آمدن و غایب شدن طلاع پر شدن طوع فرمان بردن
طبع مهر کردن و شمشیر کردن و انچه زدن طبع چرکن شدن و زنگار گرفتن
و پر کردن پیمانه طامع و طماع امید دارنده طلع شکوفه خرما و بعضی
کویند غلاف شکوفه خرما است طلاع آن قدر جایی که آفتاب بر آن تابد و در حدیث
است که لو ان لی طلاع الارض ذهبا طبع زشت فراج طباع جمع طبع

جری

چیزی طبنغ بنیح طاواجوک طالع اکشتری مهر طوبلع ذم آبنجا تمام است طلاع
پیش روان لشکر و بعضی از لشکریان که بر سر خصم هجوم کنند طوع طلع
و طلع مردی عزت طبوع نام راه است طالع بر آینده و صبح کاذب طالع
دیدار طمع علوفه لشکر طمع و طمع سخت طمع دارنده طوع فرمان بردار
طوع جمع طالع است
طوف و طواف گرد بر آمدن و تبقضاء حاجت رفتن طرف بکرو اندیل و جستن
چشم و باطراف و جوانب کردیدن و تبقضاء حاجت رفتن شتر جهت جدا
و نیک جراگاه و انار بستان طیف خیال پیوسته نموده شدن و در خواب
آمدن خیال طلف باطل شدن خون و افزون شدن در علم و بخشیدن
طنف دروغ برکسی بربستن طهان ابر بلند طف نام موضعیست
و انچه در پیمانه باشد و پیمانه را پر ناشده باشد کما جاء فی الحدیث کلکم بنی
آدم طف الصاع لم یملؤه و هو یقرب الی ان یمتلی فلا یتفعل طوف
غایط و رانطاف اکمه بیار طوف کند طرف حکمای پر با و را گو بیدکه
بهم بسته باشند تا بر آن بر سر آب روند طهف نانی که از دانه ارزت کنند
طفف اندک طفاف و طفاف وطف آنچه در پیمانه کرده شده باشد
تا به سر طفاف از تنک طحف اندوه طلخف سخت طفطاف طراف در خت
طراف گرد بر اینده طلیف گرفته شده طنف کم خور طوف کوه و سر کوه
طایف عیسی نام شهریست و ماهیز کوشه و خانه کان و وسوسه خیال
و نیز طرف چشم و نام دو ستاره است و منزلی از منازل قمر طرف

طرف بهترین اسبان و بزرگترین آن و جوان بزرگوار ان طروف جمع طرف
کنار طارف طریف مال نو و طریف انکس هم گویند که پدران بزرگوار داشته
باشد طرف مردی که بیک زن یا یک بارخانه نباشد و مردی که از جد اکبر خود
دور باشد یعنی بسیار واسطه درمیان باشد طراف خیمه دالاهی که از پوست
ادیم ساخته باشد طروق بشب آمدن طرق ابنوی کردن شتر و سنگ زدن
کاهنان برای فال و کوفتن پشم و پنبه تا از هم جدا شود و کج شدن
ساق و سست شدن زانوی شتر و در آب بول کردن شتر و ابوهی بر جانور
بالای یعنی بودن طعوق و طعوق و ایستادن در کاری طبق و طباق موافق شدن
و برابر شدن و دست فراهم آوردن طوق توانایی داشتن و رنجانیدن
طلاق رها کردن زن طلوق بشب رفتن شتر برای آب
طریق راه طرق جمع طرایق کوها و درکال و ایستادها و ابهاد و چیزهای
که تو بر تو نهادن شده باشد و نقشهای گوهر شمشیر باشد طلق دردی که
زنان را در حال زادن می شود و روز خوش و شب خوش و یک نوع
دارویی است طلق طلق گشاده رویی و تیز زبان طلق طلال و بره
کرده شده طلق یکنوبت در ریسمان تابیده و قیدیست از پوست طالق
گذاشته زن طلاق داده طلق شتر رها کرده که مقید نباشد طلیق
اسیری که از بند رها کرده شده باشد طوق حلقه که در گردن اندازند
طاق طیلسان و آنچه دو بنا های سازند و آن معروف است طرخشقوق
نام گیاهیست طارق در شب آینده و در شب پیدا شونده و ستاره ایست

طرق

طرق قوت و فربهی و بمعنی طرق آب باران که در وی شتر بول یا غایط کرده و از نجاست
قول ابراهیم علیه السلام که الوضوء بالطرق احب الی من التیمم و آب منی بزرام
گوسفند طرق حظها و نقشهایی که بر کمان می باشد طرق ریسمانی که در خیک
می کنند و آب منی بزرام گویند طرق خطها و نقشهایی بر و جمع طرقه هم باشد
طسق فراخ زمین و این پارسی معربست طالق ابر بزرگ و این نیز پارسی
معربست طبق حال و پشتر و بزرگتر چیزی و همه جا فرا رسیده و استخوانی
تنک که فاصله می باشد میان دو مهره پشت و جماعتی از چیزی و آنچه مانند کاسه
چوب و مس و غیر هما ساخته باشند جهة نقل میوه کردن و قول خدای تعالی
طبقا عن طبق یعنی حالا بعد حال طبق طریق و دستور طباق طبقا ورمین منه
و آنچه بعضی او بر بعضی ترتیب باشد کما قیل و السموات طباق بعضها
فوق بعض طباق درختی است طل با طل کردن دین و نمناک شدن زمین
و تر شدن آن طفل را اگردن تاریکی طحل طحل متغیر شدن و تباه شدن
طول نعمت دادن و منت نهادن و غلبه کردن و درازی طحل فراخ کردن
زنان ور اندن اسب و غیر آن طسل جنبیدن سراب طل باران خورد قطره
طل سیر خورد نی طلیل هلو طلل تن و نشان سرا طول جمع طفل بچه و بمعنی اطفال
هم آمده است کما قال الله تعالی او الطفل الذین لم یظهروا علی عورات النساء
طفل باران و اول تاریکی طفل نازک طایل کفایت و چیز معتد به و افزونی و فایده
طل بیکاره و در دظرایل صومعه و دیوار بزرگ و جسمه بالای دیوار و سنگ زنگی
که در کوه پیش آمده باشد طحال سپرز طول ریسمان و عمر و کمند طویل و طوال

دراز طوال جمع طویل است و جمع طایل نیز آمده است طبل خلق عالم و نقاره طبیل
بسیار و غباره و زیادتی مال و توانگری طفیل گویی است طول طیل طیل عمر طوال
درازی طول نام مرغیست طول بضم طا و فتح واو جمع طولی باشد و طولی تانیث
اطول است طول بتشدید واو و فتح لام نهایت دراز طهمل شخص عظیم الجسم بد
خلقت طعم و طعم خوردن و چشیدن طعم بستر زن موی واخردن
شدن و بر بالای چیزی شدن و پوشانیدن و جای انباشتن و آبان
دویدن طسم ناپدید کردن طیم دویدن کلیم آفریدن طرم انگبین و روغن
تازه طوا سیم سورتهای یسمی بطیسم طرم ابر محکم و سطبر طعام مرد زبون با کس
و مرغان زبون طعام خوردنی طاعم مرد نیک خورش طلحام بلان و نام کوه طمعت
طلخوم آبی که از حال خود دیگر دیده باشد طسم نام قبیله است طمطم مرد غیر
فصیح طعن نیزه زدن و عیب کردن و بد گفتن و در بیابان
رفتن و عنان کشیدن اسب برای رفتن طعان نیزه زدن طنین آواز کردن
مگس و کوس و روئینه و مثل آن و سینه طعن پوشیده شدن پوست
طعان بد کس گفتن و عیب کردن طرایان بر سر چیزی در آمدن و ناگه پیدا
شدن طغیان از حد در گذشتن و گمراه شدن و غلبه شدن آب طران
طیران پریدن طوفان گرد بر آمدن و تقاضا حاجت رفتن طین آژیدن و بگل
اندودن طن زیرک شدن و پوشانیدن آتش را نیز و طحن خرد کردن
آسیا غله را و پنهان کردن مار افعی خود را در خاک طاعن عیب کننده و نیزه زننده
طن پشته هیمه و دسته بی طنان گرسنه طهیان نام موضعی است طانعین

فرمان برندگان طواسین سورتهای یسمی بطس طین و طاین زیرک طین
از میان طحن و طاحن آرد زرک طنین آواز مگس و طشت و کوس
و غیر آن طلبان ریاهای خرد و گوسپند و او جمع طلی است طفان طرنی
کر برشده باشد از چیزی طحون شتر بسیار و لشکر طحن نام جانوریست
طحان زمین کشد و اسیابان طاعون و طاعین طعام نجایت عیب
کننده و نیزه زننده طعوان کاو وحشی طوفان آب جلد که همه چیزها را بپوشاند
و باران غلبه طوفان نیل و تاریکی شب را گویند طین گل طین و طنبور و طابون
جایی که در آن آتش پنهان کرده باشند آرد طحن آرد طواحین دندانها
طرفان تاریکی دشته ریگ زرگ طیلسان فوطه که بر روی دوش اندازند
طبوخوانه طمو فزون شدن و بوشیدن آب طحو
بگسترانیدن و رفتن طفو طفو بر سر آب آمدن چیزی و جست و دویدن طهو
و بریان کردن گوشت و رفتن طلو گرگ طلف جزل طله رفتن و دو باشتن
و گرسنگی کشیدن طبی خواندن و جواب دادن و باز بستن و بند کردن
طهی گوشت پختن و بریان کردن طی افزون شدن و بر شدن آب و آسیاب
رفتن طاغی گمراه و نافرمان و از حد در گذشته طامی بر شده آب و غیر آن
طاس گوشت پزنده و بریان کننده طبی طی پستان چارپا و سبع
و سر پستان طفیلی آنکه ناخوانده بطعام خوردن رود طوی چیزی طاوی
ثابت طفیلی و طفلی گاو وحشی زرد طلی بره گوسپند طاوی گرسنه طوی
ضعیف یعنی لاغر طاری ناگاه در آمده طری تازه طوی تشت بدجاه انباشته

ظما کم شدن خون بر دندان ظما باز داشتن شتر از آب
چندانکه نهایت تشنه شود ظمآن تشنه شدن ظبا آهوان ظلما تاریک و تاریکی
ظما تشنگی ظماة تشنگان ظما سخت و محکم ظمای زن تشنه ظمای الحیوة
عبارت است از اول ولادت تا وقت مرگ کما یقول العرب انه لیس شیء من
الدواب اقصر ظمأ من الحمار و ازینجاست قول عرب ما بقی من عمره الا قدر
ظمأ الحمار ای الا قدر قلیل ظربان جانوریست مانند گربه ظمیا سیاه و خشک شده
که کم گوشت یا کم خوردن باشد و چشمی که برگ او باریک و نازک باشد ظرفا
و ظریفا ظاب خواهر شوهر زن و آواز سخن ظرب
سنگ وابسته زمین ظراب جمع ظنبوب استخوان جنس ساق ظنابیب
جمع ظطاب اندک و جمع ظواطب آوازهای لوسنتان ظرب کوتاه
فربه ظهرة سخت گرم شدن ظرافة زیرک شدن
و زیرکی نمودن ظنة تهمت نهادن ظلة ابری که سیاه افکند هر چیزی
که سایه افکند ظعینة زنی که در هودج باشد و هودج را هم گویند ظفرة ناخنه
که در چشم پیدا می شود و چشم را بپوشاند ظهیره شتر قوی و میانه روز
ظهرة رخت و اسباب خانه ظبیة لب شمشیر و سر تیز ظبیات جمع ظلمت
تاریکی ظلمات جمع و مراد به ظلمات که در قول خدای تعالی آمده فی
ظلمات ثلث مشیمه است ظلم رحم ظله شکم ظهور آشکار
شدن و بالای چیزی شدن و بیرون شدن و وقوف یافتن بر چیزی
و غالب شدن و یاد داشتن و نگاه داشتن و سبک شمردن و دست یافتن

برجیری

بر چیزی و یاری کردن ظهار گفتن مردی زن خود را که تو بمنزله پشت مادر منی است ظهر
پشت بد و آمد شدن ظفر فیروزی یافتن ظفر دیدن و لاحق شدن مهربان گردانیدن
ظئر تصغیر ظاسنگی که لب او همچون لب کارد تیز باشد ظرار جمع ظرر جای سنگستان
ظرر زمین درشت ظفر ناخن ظفار نام شهریست در یمن ظهیر دایه ظیور طیع ظواد و یا
وبر و ور افتاده ویک پایها ظهر پشت در رکاب و راه بیابان و جانب کوتاه تر
ظهر میانه روز ظهاره گر بالای چرغ پیدا شود ظهیر یاری کننده و هم پشت و قوی ظاهر
پیدا و بیرون ظواهر پیدا شدها و کیاهها و زمینها بلند ظفر زمینی که در وی گیاه روید
ظلع لنگیدن و تهمت نهادن و تنگ شدن ظالع لنگنده و تهمت نهنده
ظلف جو ورا از هوای نفس و غیر آن وا داشتن و چیزی را بسیم جاروا رودن
ظلف و ظلف پا طل شدن خون و باز داشتن کسی را از چیزی و چیزی را از کسی
ظرف تمام در فضل و زیرک شدن و معنی اول از محل منقولات
ظلف جای نیک ظلف بسیم جاروا ظلوف جمع ظلف سختیها و محکمها ظلفت تمام
و سختی ظروف و ظاف لب شم ظلیف سخت و درشت و خوار و بدحال و جای نیک و خریا
ظرف بارندان و هر چیزی که در وی چیزی نهند ظروف جمع ظریف ظراف مرد زیرک
و خوش طبع ظراف جمع ظریفه است ظل در روز شدن چیزی و معنی و ره
هم آمده است کقوله تعالی ظل وجهه مسودا ای صار ظلال چیزی که سایه
کند ظل سایه و سیاهی شب و پناه ظلال جمع ظلیل دایم ظلل پایها دار یا جای که سایه
افکند و چیزهای دیگر که سایه افکند و او جمع ظلالات ظلم و ظلم ستم کردن و سخت
زیاد شدن آب رودخانه و کشتن شتر بی آنکه باو دردی رسیده باشد و اشامیدن شیر

نیز بکسی جنبش از آنکه باشد شود و بکاستن و کم شدن کاقال الله تعالی انت اکلها
وتظلم منه شیئا و سوال کردن و کسی را از بار طاقت اکس دوسع چیزی کردن
در محل خود و از نجاست قول عرب که من اشبه اباه فما ظلم ای فما وضع الشبه
غیر محله ظلام تاریک شدن ظلم آب را دن ظلام سخن و غوغا و شوهر خواهرزن
ظلم برف و آب و دندان و صفا و روشنی آن ظلوم جمیع ظلم شتر مرغ نر خاکی
که از جا رفته شده باشد و ستم کرده ظلام و ظلوم ظلیم نهایت ستم کننده
ظالم ستمکار ظلام اول شب ظلیم شتری که ناشناسنده شود جنبش را انکه با باشد شود
ظن تهمت نهادن و گمان بردن و یقین کردن ظرار جمع ظرر است ظران سنگهای کم
لبهای آن همچو لب کارد تیز باشند واو جمع ظرات ظهریج و ظهرایین دو روز
و روز ها وای مردود لفظ تکمیه ظهرآیین ای یومین او ایاما ظهران شبهای کوتاه
ترین بریع داو جمیع ظهرات ظعن تهمت نهادن ظنن تهمتها ظنیا ما
سمین بری و اکبیر ظار مرد تشنه ظعن و ظعن و ظعائن هود
حباد محقا و زمانی که در موج باشند ظعون شتر بار کردن ظعان
ریسمانی که آن موج آن بسته می شود ظنون جایی که نتوان دانست
که در و آب هست یا نه و زمینی که معلوم نباشد که موذی شده است یا نه و مرد
بدگمان و چاه اندک آب ظنان گمان برده ظانون ظاتین جمع ظلمان
شتر مرغان ظانی درختی است ظاها جانوری است مانند گربه
ظهری نسبت کرده بیشتا و نیز مهیا کرده برای ما یحتاج و به
پس پشت انداخته شده و فراموش کرده شده ظبی آهو و نام صحرایی است

طی

طهران

طی جمع اعدا بیداد کردن و از حد در گذشتن و دشمنی نمودن عذرا عذر کفتن
عفا ناپیدا شدن و هلاک شدن عباباک داشتن و بوی خوش بر انگیختن و مهیا
ساختن چیزی عوا بانگ کردن گرگ و سگ عقبی جزا دادن عمری بخشیدن
چیزی در عمر خود یعنی چندانکه عمر واهب باشد موهب حق موهوب له باشد
و بعد از وفات واهب حق موهب له نباشد عنی ف کردن عرا برهنه شدن
عرا صبر کردن و بکسی نسبت کردن کسی را علا بزرگوار شدن و بلند شدن
عمی نادان شدن و کور شدن و پوسیده شدن غبار بخور شدن بوریح و سختی
کشیدن عسا سخت شدن و خشک شدن علاوی داد خواستن از حاکم
و گلاشتن کسی را و بکسی دیگر استعانه نمودن عدا دشمنی کردن با بالی
در میان چیزی در آمدن و بیا بانی چیزی کردن و صید لی در پی شکار افکندن
عشا شب کور شدن عما ستاره ایست و منزلی از منازل قمر و سنگ پاره از
کشته و برآوی علی رو بالا غزا بیرون آمدن جنگ غزا حیوان غیر وی القتیل
وآنرا ابهه گویند و اگر قادر سخن نباشد و چیز پنهان و بدین معنی اخیر است
قول رسول علیه السلام صلوة النهار عجما ای مخفی القراءة بلا جهر و مراد
بصلوة نهار انجا است صلوة ظهر و عصر است نه صلوة صبح زیرا که نهار نیز
درین دو وقت اظهر است و انکل عفا خاک عفار بکسر عین و بر نی نر بریع
و تشم نیز عقبا بالف مقصوره فرکه نیز و بعضی عفا بکسر عین هم گویند
که در کون می باشد منفا شکسته حال شاخ و شکانه کوش عفرا اسی عربا
حرف و خالص عیا کور چشم علندی شتر زیرک و سرچه سطبر و درشت باشد

بجشمها و بخشیدها

عنقا حادثهٔ زمانه و سیمرغ و زن دراز گردن عرابا جنز هایی
تر که بر درخت باشد عرماماده ای که بو و نقطهای سیاه و سرخ باشد عیا دردی
دوا عشواء زن بر دکشاده پر موی شبانه اید و عناریح علیا مرتبه بلند
و جای بلند علالیا جاهای بلند واو جمع علیه است عیسی فعل ماضی است
یعنی نزدیک شدن وامید داشته شد عیسا شتر ماده سپید و ملخ ماده
عصا نوعی ست از نزاعو صا غرب و بیگانه و بختی عصا چوبی که بدست گیرند
عقلای نزدوران و جمع عقیل است عظا زرگان عذای بسال سخت عذی
گرو بها داو جمع غرای زن عزیزه و زن عسزیز و نام بتی است
عزی کفلات عذری زن نیکو بکر عذاری جمع عرالی مد استانه و میان
سرا عوراء زمینی بی آب عری جمع عروه است عرواء سرد کراز تو
پیدا شود عراء روی زمین و زمینی که در و گیاه و خار و خاشاک نباشد
کما قال الله تعالی فنبذناه بالعراء وهو سقیم عقبی عاقبة عنیا زن فراخ
چشم علکی عنهاء دو بهای جانوران و چارپایان واو جمع علکوة است
اعنباء انگور و کنده زبان عما زمین بی نشانه عمهی و عمیهی هم بمعنی عمهات
عشرای شتر ماده که ده ماه بر آورده باشد از ابتدای آبستنی او عاشوراء دهم محرم
علماء دانایان عرفا شناسندگان عقلا خردمندان عسری راه دشخوار عضلاء
عضیلا سار بوی عطشی عطاش تشنگان عجری استخوانک که بزند و خورد در
وقت قحط عظا جانورکانی اند مخصوص واو جمع عظاء است عکوکو سپندی که در
دنبال او سپید باشد و دیگر جا سیاه علا بلند اشاره و جمع علاة است عبا رتها

عقری مجرد عان عفونی سخت و شیر درنده عنطا زن دراز و شتر ماده دراز عسفا
مزدوران واو جمع عسف است عفنا زنی که شیرانه دو داشته باشد علی
بزرگ و بیطر علی زن گرسنه و اسب نشاط کننده عادی دوری و موانع کارها و زمین
نا امن که کسی در و قراری نگیرد و اسب تند رام نشده عدی و علدی سنگهای تیز
و دشمنان و دوران عدار آستانه عشوا اشتر ماده کور و زن شب کور عشای اول
شب یعنی از شام تا خفتن و وقت خفتن عشای حوزدنی

عزوب خالی از کس شدن زمین و بی شوهر شدن زن و بی زن شدن مرد
و غایب شدن و دور شدن عقب از پی در آمدن علب خراشیدن و درشت
شدن و داغ کردن بر کردن عتب خشم گرفتن و عتاب کردن عتاب سخت
سخت بکسی گفتن و حجت گرفتن بر کسی از خشم عب آب حوزدنی بی مکیدن
کاجا فی الحدیث الکباد من العب و دراز شدن گیاه عباب موج زدن دریا
عب ابیغ گراه شدن عصب سخت در نوردیدن و گرد فشردن و کوفتن
و سخت دشوار دادن و سر باز بستن و بستن ران اشتر ماده تا شیر برون
دهد و سخت بستن خایه تا بخود بیفتد بی آنکه کنده شود قدح عضب بریدن و دشنام
دادن عاب و عیب بد گفتن و بدی کردن در کسی و بدی پیدا شدن و نا
پسندیدن عجب خویشتن داری داشتن و تکبر کردن عجب شگفت شدن
و شگفت داشتن عرب تباه شدن معده و بسیار شدن آب عطب بلاک
شدن عکوب جوشش کردن و یک دانبوه شدن علب چیزی ناخوردن و باز
داشتن عقاب بر گناه گرفتن بی راه و سزا دادن و از پی چیزی در آمدن عسب

در یافتن عذاب زدن و رنجانیدن و شکنجه کردن عرب خوش برآمدن عرب
مرد بی زن و زن بی شوهر عذاب جمع عیب جای نشستن و آبهو عیعاب
دراز عقب نشانهای چوبی و شادی عقاب آگه و سیاه و علم و جریان که
آب از آن بحوض رود و عقب پاشنه و افزون دادن که از پس آید و دیدار باشد
و فرزند زاده عقب پس و پی کردن کاری کنند عیب بدی و بی هنری
عیاب اول چیزی بزرگترین چیزی عجب و بنا و ریگ پشته و بیخ دم جاروا
و استخوان دم عجوب جمع عشب بر درگ ترین چیزی و بران عاشب ستری
که گیاه تر خورد عشب گیاه تر عنف و عنصاب و عنصوب بلیخ زعصاب
جمع عناکب عنکبوتان عاکب گروه بسیار عکاف دود علب کبیر علیب
و تشدید با کوتاه علب جای درشت و سوسمار کهن عیهب مرد سطبر و تنبل
و کاهل و جامه بریشم عرب نشاط کننده عرب کیاهی خشک است عراب شتران
و اسپان ضعیف نحیف خورد عاذب و عذوب چارپایی که ایستاده باشد
و هیچ نخورد و هیچ نیاشامد عاذب نام مکانی است هم باشد عذب الی است
از آن بنی تمیم عذاب بدال غیر منقوطه ریگ و تنگ باریک عسیب تنه
شاخ درخت خرما و بیخ دم علهب بزکوهی نر عقرب نزدیک عقرب
کژدم و نام ستاره ایست و نام برجی است از بروج آسمان عقارب
جمع عب گرایه لعز عندلیب بلبل عرقوب بزرگ و پاتی مرغیست
که آنرا قطا گویند و موضع دو دو خانه که سر اشیب باشد و پانچی باشد و مرا
که بر سر کوه باشد و پی سطبر و پس پشت زانوی پایست و دیگر جاروا

ونام

ونام مردی هم باشد از طایفه عمالقه که بخلاف کردن وعده مشهور بوده است و مواعید
المرقوب ازینجا گویند یعنی وعده‌های خلاف عرقیب جمع عرقوب است
بسیار علب درخت دراز خرما علیب بالضم و سکون اللام و فتح یا نام
صحرایی است طلب داغی است که بر گردن شتر باشد علوب جمع علاب
داغی است که بر گردن شتر کاو دو شهایی که از پوست باشد یا از چوب و بمعنی
دوم جمع علبه علب بر زمین کاو داشتها را گویند عنب انگور عناب میوه ایست
مانند سنجد عناب بتخفیف نون شخصی بزرگ بینی و بینی بزرگ و با نام سای
است و گوشت پاره که بر در فرج بر آمده باشد و سوراخ فرج را سد و ساخته
عنب و عنب میانه انگشت وسطی و نبصر عجب و عجیب و عجاب و عجاب
چیزی که از و نهایت تشنگی چیزی نخورد و کسی که میان او میان آسمان
ستر و پوششی نباشد عذب آب خوش عذب دو الماجات کهادر شبها
دراز و شاخهای درخت داو جمع عذبه است عرب صنفی از آدم که بدو وبند
وجوی آب روان و بسیاری آب روان عرب را گویند عروب زن
نیک نفس خندان و زن و کار و زنی که دوست دار شوهر خود را عرب
جمع عیب عماب و عیابات صاحبان سر و جامه و او ان ... لغط جمع عیبه اند
عرب کی عصب لی عصب بشمشیر سخت زدن عصاب دشنام دهنده
عطب و عطب پنبه عبعبه سخت نادرست گفتن
عت گزیدن مار و غیر آن و باز گردانیدن سخن عتاب و درشتی کردن عتت
شکستن سخن در زبان بواسطه لکنت و در هم پیچیدن و شکستن عظت

بند دادن عبودیة بندگی کردن عقیدت در دل گرفتن و آهنگ داشتن عشرة
بر سر آمدن و لغزیدن عشوة خشک شدن موی و درهم رفتن موی
عنوة ستم کردن و رنج کشیدن و بیرون کردن و اسیر شدن عفت
از حرام باز گردیدن و پرهیزکاری کردن عطلة بیکار شدن عشوة بکار
شکل شروع کردن عشوة غنج و ناز کردن عنانة همراز داشتن و قصد
کردن و خواستن عسرة تنگ دستی و درویشی یافتن عقفة جا بکندن
عفوة کسی را از جای گرفتن و سزا دادن عمیة زیرکی رجوع گرفتن و تکبر
نمودن عنعنة تباه شدن عرارة بسیار شدن و عزیز شدن و بد
خویی نمودن عمرت بضم عین سر افکندن حیوان عرث مالیدن و جسیدن
و درخشیدن عاج طواف کردن عمرة یکنوع کردن عیمة آرزوی شیر کردن
عرث سخت جنگ شدن عزت و عزارت حرف یافتن و ارجمند شدن
و نا معذور شدن چیزی و در گمان افتادن و نایافت شدن و سخت
آمدن چیزی بر کسی و تکبر نمودن و غالب شدن و غالبیت جستن و مار داشتن
و قوی شدن و بخشش کردن عصعفة بر تنک عصفرت رنگ کردن عطعطة
بیا پای بانگ کردن عطعطة برگشتن از چیزی و تجدید شدن عغفة غالب
شدن عاقبت دور کردن بدی از کسی و رستگاری یافتن و رستگاری
دادن عکمة درهم نوردیدن شکم زن از فربهی علاقة دوستی داشتن
عمت درهم پیچیدن و عمارت آبادان کردن و آبادان شدن عماییة
سخت شدن کار عنت رنجور و بزه مند شدن و در کاری افتادن و در آن

کا

کار بیرون آمدن و زنا کردن و خطا کردن و هلاک شدن و دشوار شدن
و سختی شدن و شکسته و سختی شدن و شکسته شدن استخوان و بمعنی اول است
قول حق تعالی ذلک لمن خشی العنت منکم عرضة بکسر عین و فتح راء نشاط
راه رفتن و بدنبال چشم نگریستن و سخت رسیدن درد زبان افتادن
و در رنج افتادن و گناه کردن عنات تکلیف مالا نطاق کردن عودت
بازگشتن عهدت پایدانی کردن عهقعة خوش برآمدن عیادت بیمار
پرسیدن عیبت عیب کردن عیافة راندن مرغ و بمرغ فال گرفتن و
ستاره شناسی شدن عیلة درویش شدن علاة و علاوة داد علادة
دشمنی کردن و دشمنی داشتن عجردة برهنه شدن عتعقة بر رده
شدن چشم از اشک چنانکه اشک بیرون نیاید عیبة یکبار عیب کردن
عنه تکبر کردن عرات سخت سرما شدن عزبة و عزوبة بی زن بودن و مرد
بی شوهر بودن زن عذلجة غذا دادن و پر شدن طرف عشلحة شاخ
بیرون آوردن درخت علهدة نیک غذا دادن بچه و دادن هلاک کردن
عذوبة خوش شدن آب عبنبة خشم گرفتن و ننگ و عار داشتن عثیمة آرزو
داشتن و بیز عبادة پرستیدن عبودیة زونتی کردن عبرة اعتبار کردن
و اعتبار گرفتن و پند گرفتن عبرت ریختن آب از چشم عجلة و عجالة شتاب
کردن عجمة عربی نابودن کلام و کند زبان بودن عدالة داد دادن
عذرة عذر خواستن عزیمة دل بکار داشتن عباقة اعزاز کردن و ارزار
و کهنه شدن عماقة ژرف شدن و دوشیدن عجرفة شتابیدن و دلیری کردن

دلی باکی نمودن و کوژپشت شدن شتر عقوة بوسیدن عراقة شتابانیدن
و مهتر شدن عشرة عیش خوش کردن عصمت نگه داشتن و باز داشتن
نفس از بدی عظمة بزرگ شدن غربیة خشم گرفتن و سخت گرفتن عذرت
بکر بودن علهزة نا پخته شدن گوشت عجرة شتاب کردن عشرة سخت
شدن ریسمان عسقة و اگردن تاریکی شب و پشت چیزی دادن و تیرگی
شدن شب و کردیدن شب عطعطة غوغا کردن عقبة بند آزاد کردن و طعام
دادن عجعجة بانگ کردن علهقیقة بچه بی رسیدن و سر زند شتر نیک
کردن عرملة فرو گذاشتن کار عبقرة درخشیدن عسکرة تنگ ساختن
و سخت شدن عرقبة پی کردن عربدة جنگ کردن و ندیم آزردن و بدمستی
کردن و بدخلقی نمودن عطرة و عرطة بوم افکندن و بر هم نهادن جسم
غملکة تاریک شدن شب عسعلة و عسقلة جنبیدن دار سراب بیابان
عثلبة شکستن و اندک آشامیدن آب و خراب کردن و سست کردن
چیزی عزمرة از یکی بستاندن و بدیگری دادن عنونة و علونة عنوان
کردن کتاب را عندلة سرائیدن بلبل عمعامة بر بستن عمة ناقادر بود
مرد بر جماع و آرزو نکردن زن جماع را عنعنة سخن از مردم نقل کردن
و الف رابعین گفتن عافیت از پی در آمدن و این لفظ مصدر و غیر
مصدر هم آمده است عنفت گوسپند عفت زن پرهیزکار عفت و عفافة
بقیه شیر که در پستان باشد عقة و عقیقة موی طفل که در حین ولادت
بر سر او باشد و آب اندک که در رود خانه مانده باشد و شعاع برق

عکه

عکه رنگی که آفتاب بر وتابیده باشد عبادت کپانی اندک که میمی اند که بعد الله
علالة بقیه شیر علة رنج و سبب علات زنان متفرقه عمامة دستار
عفت خطیرة شتر عوة آواز و غوغا و شمار و روزها حیض و روزهای طلاق
ایشان عدة آنچه ساخته شده باشد برای حوادث عفقة جاه عصت عصوه جر
و نوع دروغ و سحر و بهتان و او در اصل عصوة بوده است عرتة آهنگ زاتی
که بر بیمار خواهند تا برکت آن شفا یابد عطبة بخشش بخشیدن و بخشاینده
عصوة موی که در هم بافته شده و گره کرده شده باشد عردة درسته
کوه و دسته هر چه باشد و درختی که برگ او در زمستان فرو ریزد و شیر در بیشه
و آستین عرة باد سخت و درخت خرما بعاریت داده عکة عینت که آثار با
جبل کشکوت گویند عرت سرگین عزة کبذک عشتة زنی که استخوانهای دست
او باریک باشد و درختی که شاخهای آن باریک باشد عفافة تکبر علیه
بر خوردنی که بکودکان تحفه دهند عقوة بهتر پسندیده عفوة و گروه
ماده عفو هم بدین معنی است عقوة عنف و رنج و ستم و دیری عفرت
زنی که همسایه خود به پوشد عفرة موی میانه سر عفرنة موی شانه
جار و او موی بن سر آدمی عفاطة زنی که شبان گوسپند باشد عاطفة
گوسپند ماده و بعضی گفته اند کنیزک عاقلة سراب برنده عقیمة زنی که از و
فرزند نشود عقوة و عقاوة میان سرا و گرد اگرد سرا عقبة شاه بیادی
و خوبی عاقبت آخر چیزی و فرزند عقبة راه کوه و سرا بالا در راه صراط مستقیم
و راه دشوار عقبة بدل چیزی و بقیه طعام که در دیگ لاصق شده باشد

برای کسی دنوبة بعد از مسافت . بالا رفتن مرغ عقدة کوه و بند شاخ و غیر آن عرجلة
پیاده روان در ره اسبان عصارة فشرده و بسل فشاده فشرده عکوة
بیخ دم عکده بیخ زبان عجاجة عجادة نی عکدة شتر مادهٔ فربه عکارة عصی علانیه
آشکارا عکیبة باریک و قضیب و شتر بسیار علاة نشان علامات جمع
علاة بتشدید لام نعاة دانا علاوه سر و گردن مرد و سر بار جار و اعلیة
منزل بلند و غرفه عصیبة بزکی که بر خوشه باشد علاة سندان علیه درخت
دراز قرما عانیة از حد و دکرزنده عطیة بند عطاف جمع عطاة جانوریست عریت
سنگهایی که بر سر هم نهاده شده باشد و خرمن گندم و خرمن بیخ و خرمن
رجزیست که خوردنی باشد علجات شتران محکم درشت علوفه سیاهی کز زنان
بر پشت بینی یا بر رو کشند برای آرایش علفة خوردنی چار و اعلوفه خوردنی
آدمی علیفة و علوفة شتر مادهٔ که او علف دهند و همچنین گوسپند ماده
علقة طعام ناشایی علقه پارهٔ خون فشرده کرمک سرخ علاقه رابطه
بازبستن معنی بمعنی عیش که بدان رسیده شده باشد علیقه چار و اعمیت
ورخوشش طبع و دلیر و مرد جاهل عیة نادانی عمدة ستون عمارت جای
آبادان و قبیله عمارة تاج و دستار عمارة زمین آبادان عنیة بول شتر که
بر جراحت مالند تا دفع شود عشونت کویی که در میان صحرا باشد و دور
زبان و سوراخ گوشه کمان که زه در آن کنند عنترة مانند عصا چوبی که در
سر او آهن مانده همچون سر نیزه باشد و نام شخصی است عبکرة بنخن عبهرت
و عامرت زن را شه عنطوزة تلخ ماده عنقفة زنخدان عیمت و عبهانة

ترناده

شتر مادهٔ حادث کاری که اکثر اوقات کسی بران باشد عداة سواران عورت نبا
کاه عرات تخفیف راستانه میانه سراو زمین بی گیاه و سرمای سخت عارت و عارة
جزی که از کسی ستانند تا چندروزی بکار دارند و دیگر باره دهند عاصفة باد سخت
عاطفة نام قبیله ایست از قبایل بنی جم جم سبا و زن کارکن عملة کارکنان عارت
حرف و خالص عورت زن مشرق و مغرب وفرج و موضع سر و عار داشتن
کاه و خالی و لکلا اشتکا کا قال الله تعالی سوتا عورت و قوله تعالی ثلث اوقات
اعرا العورات بمعنی اعضای سر عوار مکان واو جمع عاریت عفات ایران
جانی است عوفه کار دارنده از کار عتبه جاه دال و صاحب عنبت زمین نرم
عیشة زندکانی عفرت و عفرات عفاریت مهتر کار زار و شخص بدبهیة عنیقه کلاد
کنار رود یا و میان سرا حیته سالهای برکزیده عانة درختی که بر سر جوی افرازند
تا بران بگذرند عافت زهاد و رمة خرکور و نام قریه ایست عسیحة احمق غشرت
اشک عجرة و جست عربة شتر مادهٔ قوی عبدت پرستندگان دقوت و سختی
عداة دشمنان عنکبوت و عنکبات جانوریست معروف عبدات درخت دراز
عبانیة درخت بسیار خار عکنة نان ریزه و پارهٔ روغن عبارت نوعیست از جامه
عانة زن اسیر عنبة مشک و اسحیه و مردمی که از قبایل متفرقه باشند و هم
امحیه و گندم و جو که هم آمیخته باشد طعامی که در بلیح کرده باشند و مردید نسبت
عزت فرزندان عفلة ورم گونه چیزی که در فرج زن پیدا شده باشد مانند جانه
عتبة آستانة عمة خواهر پدر عثلة ستبرم نجار و عصا بزرگ و شتر مادهٔ قوی که
آبستن نشود و ایفو نخواهد و کمان سخت عجزة فرزند پسین عجلة کل تر و چرخی که

وشکافتن چیزی و هر چه از او برسم نشنو وم

مانند مرغ که بان آب از چاه کشند محلة خنک و نوعیت از گیاه وکوپاله باده
سپنک سخت واستخوان خرما عجوة نام خرمائیست در مدینه عودقه قلاب
آهنین عدلة عادلان عدولیة کشتی رو یا عدولیة درخت کهنه عیدیمت
ستم و بدخلق عاریت گیاه تلخ و شور نخورد و دایم درخت عضات خود از جا
در کند زنده و دو اسپان دونده و ستم و بدی عادیات جمع عدرة و عدوات
و عدیة طرف رودخانه عدوه و عدوة جای بلند را هم گویند عدونیه ملکهای درخت
علف و سبز تابستانی و بچه گوسپند چهل روز عدیرة تشانه وفایده عذرت
موی پیشانی است و علتی است که آنرا ناز اق گویند و نام قبیله ایست و نیخ کوکبست معین
عذرت و استانه و سرگین عادت زن حایض عذقه نشانه شتر عدقه گوسپند
درست پشم عذبة دوال رشته که در سر تازیانه کنند و رشته را زود شاخ
درخت بهن و راه آورد عارضت نشانه خنده که بر روی پیدا شود و سر طرف
روی دندان و گوسپند و رنج و بیماری رسیده عرافة بهنا عرصه در میان
انداخته عرضة آشکار کرده عرفة جراحت و ریسی که در اندرون کف دست
پیدا شود عابة آفت عاهات جمع عبات یکنوع جامه ایست عبارات
جمع عقیدة در دل گرفته عالکه کمان کهنه و نام زن است عرقوت چو بی
باشد بشکل صلیب بر دلوی بندند تا دسته دلو باشد عجابة خدمت
کاران و طباخان و اوجمع عاجس است بضم عین عتابة احمق عرفات
موضعیت در مکه عرفة زمین بزرگ گیاه آرنده عرقة مرد بسیار عرق
عرکه نفس و طبیعت عاریة ذو عوبة نفس عروة زور جمع عرات

بکر

بکسر عین موی که بر بند فا در خانه شد عباله موضع عسل و موضع عسل انگبین عسیلة لذت
جماع عشنوة شعله آتش عشوة ربع اول شب و سیاهیست عسیاره بچه کفتار
که از گرگ حاصل شده باشد عجبة شکن شکم که از فربهی پیدا شود عمجت حابه ز فرفا
یعنی خاکینه عشرة بری که از لاغری خشک شده باشد مرد کوتاه عشره و عشرات
جمع عشیرت خویش عصمة سیدی که در دست پیدا شود و قلاده حیوان عصابة
آنچه بر سر بندند از زر کو و غیر آن در کویی که بر جراحت بندند و آنچه بر سر بندند
مثل کلاه و گروه آدمیان و اسپان و مرغان عصابه و این کلاه عصبة جماعت
خویشان پدری و پسران و هر مردی که منسوب باشد بمیت بواسطه ولد مردی
از قبیله مردی باشد مثل پسر میت و برادر میت و پسر عم و پدر برادر
و مثل آن عصبات جمع عاذات با دهای سخت عقاب خواهندگان خبر شاشته
و معروف عاریات مردان بیا عرفة کرده و اصل او معتل اللام است عصات
نافرمانان عصرة نزدیک عضلة گوشت سختی که در میان می باشد عضلات
جمع عضیت دروغ و بهتان و زمین بسیار درخت عطیلة شتر ماده خوش
شکل عطبه در کویی که بدان آتش گویند عطمولة زن دراز کردن عرصة
میان اسپ عرصات جمع عرصات فیات را هم گویند عسر جلبة بیاده و آن
جمایت اسپان عافیت جوینده روی زمین و جوینده آب و او مصدر آمده
عفارت شوربای اولین که از دیگ بر آید و کسی بر دارد و جهت تعظیم انگس
و شوربایی که خوب و لطیف باشد عفارة بضم عین زبون ترین شوربا که در
دیگ مانده باشد عیرانة شتر ماده عبرت ماده عبورت جمع عبوتت

هلاک شده و دشخوار شده و عتة کرمی که در رفته افتد و از ان بیرون آید و عربی گ
کوشش کند در کردن چیزی و شواذ عشعشه زمین نرم عشوت خوی و آتش عشقیه
خوشه خورد و عقبیات و عنقیات عقاب بزرگ مخلب عسر طه عودی
کرمی نوازند و بل رانیز گویند عرضه ستبرماده که نیت اطرو و دواو مصدر هم آمده است
عکاشة نام یکی از اصحاب حضرت رسول علیه و آله و اصحابه و خانه عنکبوت اسم گویند
عرتمه و عرانیه جایگی که در میان نیب بالای آدمی است بینی و سر بینی
من المصادر عیث کرم بشم بر آوردن علث آمیختن عیث تباه کردن و بدست
چیزی جستن که آنرا بیند بیعنی بابازی کردن عرث بردن کشیدن من غیر
المصادر عثعث پشته پشته ریگ عیاث سرود علیث کندمی که بجو آمیخته باشد
عبایث آمیختها و کشکها و او جمع عبیثة عبث بازی و بی فایده عقلث
گیاهیست **باب العین مع الجیم** عروج بالا شدن عوج ایستادن بجایی
و بازگردیدن و بازگردانیدن سرها رو اهو بد خلق عوج گذشتن معنی و دون
و بساط و زمین و معاش اوج کجی و باور داشتن و روا کردن و فایده دادن
شدن و سیراب شدن و فایده گرفتن علاج درمان کردن عج و عجیج بانگ بلند
کردن در لبیک گفتن و در حدیث است که افضل الحج العج و الثج عنج زدن
و شکستن عنج دایم شرب کردن غبج یکنوع ریاضت فرمودن عبج کردن
بر کشیدن من غیر المصادر عجاج بانگ کردن و غبار و باد انگیزنده عجاج
مصحف جیم و هو غبار عنج احمق عظیم الجید عنج و عفج روده عماخ
شیر غلیظ عسلج شاخ درخت و شاخ زرد عسالیج جمع عسلج کنگ دو این

ابن پارسی

و این پارسی است معرب عجعاج بانگ کننده عاج برو مملوشده علج خر کوه و مرد
عجمی علوج جمع علج سخت و نام قبیله ایست عموج کج عمیج و عومج مار عماج
و عمالج کار دو ریسمانی که در دو کنند فنجوج لب بریده عاج بکسر جیم
جیم کلمه ایست که برای راندن گوسپند گویند عاجیج جمع عجاج ایستاده
عاج استخوان پیل عواج صاحب عاج و عوج اسپی که کم کج باشد و نام
شخصی است فیج جماعت پیادگان و بعضی از شب عتوج بسطر و بزرگ
جثه عنج پاره از شب اعرج رمه شتر بزرگ عرنج سنگ و زیون عرنج
نام شخصی است عوسج یکنوع خار بیت عصفاج و عناسج فربه سطر
جنجیج بزرگ عوهج حیوان گردن دراز عوج وقت فروشدن **باب العین مع الدال**
من المصادر عضد یاری کردن و بر بازوی زدن و درخت بریدن عناد ستیزه
کردن عنود ستیزه کردن و از راه گردیدن و روان شدن عطود شتافتن
عود و عواد بازگشتن عدد بسیار شدن عدو عداد شمردن عقد بستن
و گره زدن و بهار کردن و بیع کردن و نکاح کردن عقد گرفته شدن زبان
در وقت سخن گفتن عهد عجب و شیفته ساختن عتوه کسی را وجود کردن
بیماری کسی و بزاب کردن و قصد کردن و خشم کردن و ستون نهادن
و عرب گوید فعلت ذلک عهد عین یعنی بجد و یقین عباد پرستیدن
عند خشم گرفتن و شک و عار داشتن عضد درد مند شدن بازو عبد
جماع کردن و تابیدن ریسمان عهد گرفته شدن کوهان شتر و نمناک شدن
خاک و خشم گرفتن عهد یاد داشتن و نمودن در نهادن و دیدن و بجای اورسیدن

وبنداني كردن ووصيت كردن عداد ورد كردن عضو كزنده وبخشيدن
وشمردن وديوانه شدن علكد فربه شدن عصد جماع كردن وپيچانيدن
عصو دمردن عرد سخت ومحكم شمردن عشد جمع كردن من غير المصادر
عبد بنده عبيد وعبد وعباد جمع عابد پرستنده ودرويش كننده وخشم كننده
وعار دارنده عصد وعصد ا از عديد شمردن علاند سطبران واو جمع
علندان علكد سر عكلد سخت عماد شدن ستونها عداد خشش وشمار
وآوازه كمان عدد شمار عد بسياري داني كه متصل از زمين بر آيد
همچون آب چشمه وچاه علاد بزرك ومهتر وخير بزرك علاد وعلد خيران
ولازم وستيزه كننده عند جمع عقد حايل عقد بند هاي زنا دعرند
سخت عربد نام ماريست عنجره زن سليطه وزن دلير عطارد نام ستاره ايست
عطود دراز عقود شتر ماده كج رفتار وشتر ماده كه يكجا جرا كند وستيزه
كننده عقد جمع عاند از حق بركشته وستيزه كننده عند جمع عاند از حق
بركشته وستيزه كننده عيد روز شادي آدميان وروز مبارك عصواد
كار بزرك وبستري كه كردن خود را سوي پهلو وشانه خود چسپانند
در وقت مردن عنقود وعنقاد خوشه انكور عناقيد جمع عند دركرد
وچار عهيد هم عهد كسي عهد سوكند وپيمان عهد باران واول بهار عود
خوب خوشبوي معروف وسطلق هر چوب كه باشد وساز معروف
كه مي نوازند عود شتر وراه كهنه ومهتر بزرك دريته عابد ستون
نهنده عبيد نام بيطاريست ونام اسپيست وتصغير عبد هم باشد عبد كركي

عبد

عبد كركي كه چوب ادراو شوان كرد عبابيد وعباديد جماعتي كه روند كان باشند
بحبات مختلفه عطو رفتار جست عواد بكسر دال اسم فعلت بمعني علي يعني
كن عادعاد نام مرديست وقوم هود عليه السلام عجد وحلد ومسك
غنجره زن سليطه عرند ستبر عكلد وعجلد وعلكد وعكلد وعاكد شتر غليظ
عقد پيمان ونكاح عقود جمع عقيد عقود ذخيره مهيا كرده وحاضر عقود بزغاله
يكساله را هم كويند عباد بازاد اعباد بفتح عين قبايل چند از عرب كه اجتماع
كرده اند بر ترسايي در حيره كه نزديك كوفه است عرد سخت ومحكم عسود
قوي عسجد زر عجد وعجد مويز عراد كياهيست عهد پيمان ووصيت وامان
وسوكند ودوران نكهباني مع الذال عوذ وعياذ پناه بردن وباز داشتن
عوذ نورانيدن عود وعواد ناخوش شمردن من غير المصادر عياذ وعوذ
پناه كردن عوذ اسم فعل هم آمده است بمعني اعوذ كما يقول اعوذ بالله
شك عوذ كياهيست وكوشت لطيف كه نزديك استخوان باشد عايذ شتر
كه هفت روز باشد كه از زاييده باشد وآهو بره وشتر كوه واسب
كره كه نو زاييده باشد ونكهباني عوذ جمع عبيد كوه جودي عايذ الله وعبد الله
نام قبيله ايست مع الراي من المصادر عبور بر جري
كذشتن عبر وعبر اشك از چشم ريخته شدن عشر وعشور ديده ور شدن
غبار بر درآمدن عشر ده يك مال ستاندن ووهم شدن عبور نقصان
يافتن عره سركين در زمين زدن وبر الكندن حيوان وكسي را غمكين كردن
وكسي را كناه آلوده كردن عره جنبيدن نيزه عبر تفسير كردن خواب را ومردان اسك

ریختن چشم عذر خفته کردن در مسجد نور داشتن و عذا دادن عیب و فساد
عبر قرض باز خواستن در وقت تنگ و سختی قرض دار عبر دم برداشتن
شتر عصر فشردن عفر در خاک مالیدن و اول آب دادن کشت زار را
عقر کشتن و پی کردن و ریش کردن عفار اصلاح کردن درخت نوما
عکر و عکو برگردیدن و دردی شدن شراب و تیره شدن آب عیبه
رمیدن عوار بانگ کردن شتر مرغ عار عیب کردن و عیب یافتن ذنک
داشتن عیار سنجیدن و آزمودن عهر زنا کردن عر و عره شتر جوانه شدن
عبار در رو پیش شدن عطر خوشبو شدن بعطر عقر مدهوش شدن
عمر و عمر بستن عفر باز آمدن زن و حیوان طرف جولان کردن عور کور شدن
و کور کردن و گذاشتن حق و فاسد شدن و بیرون کردن عجب تیز و فربه
شدن و بزرگ شدن شکم شدن و در هم رفتن رگ و پی عجب دهن بستن
و بیرون آمدن و سخت کردن و شتاب رفتن و دو کردن شتر دم خود را و دم
خود بر کفل زدن ات و رحین دو بدن عذر دلیری کردن و پیش رفتن عذر باد
دادن و جهت کاری که از آن شرمندگی و سهوی باشد سبب گرفتن عذر
مهار شتر بر گردن نهادن من غیر الصاد در عیر و عسر سستی و کرمی چشم
که پیوسته از آن سبب آب ریزد عیر کناره جو و کناره دریا و کناره آب عرعر
درخت سرو را گویند عرعار یکنوع بازی است عفر در زنت و مرد زیرک
عافور سختی عفر را هوا ان شرح کوتاه کردن عفر خاک عقار تمام دار جنسی
است و کعب بالا دست که از آن زند اعلی گوید عقیر سستی که آن باز نکرده
باشد هزار بار

مدوشاب و شیل آن گوشتی بریک گرم قاف کرده شده باشد و زینی
که بیمار ه خود بهیه بلطعام نوشند عفر مهر زدن و بیخ و بنیاد هر چیزی دهای
جمع شدن حجره آتش و کناره مخصوص آب عفر گوشتک و بنای بلند و اصل
و سبب و فرجه که میان دو چیز باشد و بخار ابری که از چشمه بیرون آید
عفار زمین ملکی و زمین زمستان عقار شراب و جامه است سرخ عاقر
آنچه او را فرزند نشود و ریگ بسته بزرگ عقر بیخ و بنیاد و اصل عقر در
سخت خلقت عجیر و عسیر دشخوار عذار راه و نشانه که بر قفای کردن باشد
و روی عذار موی هایم بسته و او جمع عذره است عقار شد قاف دار دیبات
که در طعام کنند و بیخ دار عقاقیر جمع عقور سگ گزنده و شیر درنده
عذاقیر شیر زرک عسکر دردی و فری و اصل چیزی و رمه شتر زیرک
و سطر عکر گاه شیر علیظ عمود گوشتهای میان دندان عمار رکاب عمار
بنا کنان خانه که از جنیان باشند و عمارت کنند عامر آبادان و عمارت
کننده عمر و عمر زندگانی قبیله از قبایل بنی سبا را هم گویند
عمیر عمارت کرده و جامه زنیک بافته شده عوار خاشاک که در چشم افتاده
باشد و مرد بد دل عوار و عوادر جمع عیر خر وحشی و خر اهلی و پشت
پای و مردم چشم و مهتر و میخ سر چیز که بلند باشد فی الجمله و کوه پاره بلند
بر آمده باشد و استخوانی که میان هر دو شانه بر آمده و چوبی که در پیش
هودج وضع کنند تا دست زن در آن و خار و خاشاک بر سر آب ایستاده باشد
عیار مرد زیرک بسیار گردنده و شیر درنده و اسب جولان کننده از نشاط

غیر شتری که خوردنی بود بار کنند و شتربانان و کاروانیان عار بست
و عیب و ننگ عبور ستاره است که آن را شعرا گویند عبیر وارد و بوی است
خوشبو و نام شخصی است و بسیل عبیر زعفران عتر حیوان بیخ کرده و ترید
که آن را مرزنجوش خوانند و اصل و لعاب مرزنجوش عنور آب لغزنده
دبر در آینده عاثور سختی و جایی که در آنجا ایستند و دیده بانی کنند
عثر خبر اندک نشانه عثر غبار عثقثیر حادثه زمانه و سختی عمر (از نام)
درختی است عثجور غلاف شیشه عجیر آنکه قادر بر جماع نباشد عجر عجیر
درشت و سطبر عجر همه احوال و عشهاد جاشهایی که در کتاب نویسند
عبقر تکرک عبیجور و عبیصور شتر ماده بزرگ عشر یکی کبود نام مردی است
عشبه دیجه سنگ که از اک حاصل شده باشد عیسور شتر ماده و شتاب
روجبت عبهر فرخ ضخیم و کیامیت که از اسفاری نستیان افروز گویند
و نرگس را هم گویند عدر یاران بسیار عارز نشانه چیزی باشد و
سختی و بدی عواز جمع علده زباده شاه بزرگ و مرد بدخلق و فراخ
فراخ اندرون عبر آزسخت و محکم و نام درختی است عشر ده یک
عشور جمع عاشر و همین عشار ده ده عشار نیز ماده که از ابتدا
آبستنی او ده ماه برآمده باشد و او جمع عشره است چنانچه نفاس
جمع نفساء ده ده ده شتران آبستن ده ده ده انگشت عشر و پاره
عامر زنی کننده عبار ریحکان کفتار که از زنت کرگ حاصل شده باشد
واو جمع عسار تبت عصار فشرنده و روغن کش عصیر فشرده دم

و هم جفت عار کند نیز عسکر سپاه عساکر جمع عنصر اصل و حب عناصر جمع
عصفور کنجشک و چوب کجاوه و چوب پاره که در پیش پالان شتر زنند و آن استخوان
پیشانی اسب و پاره از دماغ و رگ بدل عصافیر جمع عصر و عصر زمانه
و نماز دیگر و بخشش عصور جمع عصفرات یکنوع رنگ است عصر پناه عطر
بوی خوش عطار عطر فروش **باب العین مع الزای من المصادر**
عز غلبه کردن عز و عزاز تنگ شدن و سوراخ پستان عزاز احمند
و نایافت شدن و اندک شدن و نامقدور شدن چیزی بی همتا شدن
و توانایی داشتن بهر کار ملکی و سخت شدن بزرگی عجوز پیر شدن زن
عجز ناتوان شدن عوز نایافته شدن و درویش شدن عجز بزرگ
سرین شدن علز بی آرام و بی طاقت شدن و سخت و فریاد کردن عفز
بازی کردن زن با شوهر و شتر راندن عکز راه سوی جستن بچیزی
من غیر المصادر عز از زمین سخت عروز شتر ماده که سوراخ پستان
تنگ باشد عزیز یاران بسیار و سخت عزیز ارجمند و اندک یافته شده
و نایافت و نامقدور و بی همتا و ستوار و غالب عزاز جمع عوز عاجز
ناتوان عجوز زن پیر و شراب و شیر و کار دور رکیست که در موضع دیهی باشد
عجز دنبه و سرین و دنباله چیزی عارز عتاب کننده و ملامت کننده عنز بز
ماده و آهوی ماده و عقاب ماده و ستاره که از سنگ بر نشسته باشند و نام
قبیله است از طایفه هوازان و نام زنی است عنز مرز خوش عنوز جایی
سخت و درشت عشاور جمع جکاکر عصا بادان جمع جکاره است علهز نبت

طعامیست که علف وار خون شتر و پشم آن بیازند در زمان قحط علهز و در دشنام

علهز و ناکس و لئیم آرام عجز انکه قادر بر جماع نبود **باب العین مع السین**

من المصادر عرس حیران شدن و لازم شدن عرس و ت و کردن شتر بهم

بستن عس و عسس شب گشتن عبوس عبوس روی ترش کردن

عطس و عطسه زدن و بیدا شدن و شکافتن و از بیش در آمدن عطاس

عطسه زدن عجس در هم گرفتن عنوس و عناس بسیار بنشستن زن در

خانه خویشان عقس خوار داشتن و رام کردن و دربند کردن و کهنه کردن

علس بازگونه کردن و دست شتر کردن لبستن عیس ابتری کردن شتر

عبس خشک شدن بول و سرگین و ترس روی شدن علس آشامیدن

عمس کهن شدن کتاب و خود را نادان شمردن عماس خیک سخت

کردن عدس رفتن و سخت در بغل گرفتن و سخت کیب دکار کردن مر

غیر المصادر عسس و عساس و عسعاس انکه شب گرد دزدان یابد

نابکاران و گرگ را هم گویند عکابس بازیک و بسیار عملوس خر عفرس

و عفارس نکرک عضارس بفتح عین جمع عفرس نام گیاهیست

عمرس و عنبرس شتر ماده عربس شک سخت و شتر ماده محکم عکمس

قوی و سخت و گرگ غرطس دو و عمروس بره و کودک عبطوس

زن فربه ترا اباد عطامیس جمع عرندس سخت و قوی و سیل بسیار عرس

قوی و سخت عشر رقش شخص متکبر خشناک عدلس محکم و بهره سخت حلعت باشد

عنوس فاحشه و شتری که تنها چراکند و جوینده شکار عقوس کهنه

تیز خوردانی که در آن جواریش کنند گوشت ریخته باشند و اشامند و تناح ور

که در زیر گل کنند تا بپزد علس یکنوع گندم و بمعنی هونهزبک سبط علیس

بریانی که بابوست کنند عماس خیک سخت و شب و روز تاریک عیس شتر ماده

محکم و نام قبیله ایست عوس طوفان شب علس شتران سپید و طعامهای

نزدان جمع اعیس علیس اب منی نر عبوس روز سخت و برس روی

علس نام مرد و قبیله ایست عوس طوفان شب علس شتران سپید تر

از قلیس و حیوانی جوشیده باشد عجس آخر شب و طایفه از شب و روز

دوستیه کال عجس نام مردی و نام موضع است عاطس رو برو شونده

و از پیش رو در آینده و عطس زننده عجیس نری که قادر بر جماع نباشد

عرس طعام عروسی عرش دیواری دو دیوار خانه نهند عبس قلح

کاسه بزرگ عجیس شتر بزرگ و زنده عناس نام ترتیب عمعس خلق

عکابس بیابانی که بآن سرو است شتر را بهم بندند تا نگریزد عالس مردی

که از سس امرادی که شنه باشد عنس جمع عیس شتر ماده محکم عطاس

عطسه و آن مصدر هم آمده علطوس شتر ماده حلد عطیس هموار و درخشنده

و عوبس نوعیست از گوسپند عجوس ریزنده عدبس نوعیست از جوبات

که در طعام می کنند عدیس قبله است عرس و عروس زن نو عروس دامادرا

هم گویند عریس ماده شیر عرایس شیر **باب العین مع الشین** من المصادر

عشش لاغر شدن و باریک شدن عرش بنا کردن عنش تندکانی کردن

علکش در هم پیچیدن موی عطش تشنه شدن عمش سست شدن بنای

و چشم و آب ریختن از چشم افزون شدن و بصلاح آمدن عمش انگیختن
و بازگردانیدن من غیر المصادر عشش بر ازعشوش بقیه مال علوش
گرگ عش آشیانه مرغ عرش تخت و سقف و ملک و فرمان و نگارد و بزرگی
و بلندی و بمعنی آخرست آنچه گویند ثل عرشه یعنی شکست کار او و برفت
عزت او عرش جمع عروش طرفه عراش حصه عشش لاغر و زرد
و بار یک دست عطش عطشی جایی اندک آب عطاش تشنگان عکاش نام
اسب بنی تمیم عکراش نام مردیست غرش اندک موی خبیث و لخیتم و خفته زر
عرش جمع عروش خفاش نیکهار هم گویند عطاش علتی است که مرد کار
را پیدا شود که هرچند آب خورند تشنگی ایشان ننشیند باب العین مع الصاد
من المصادر عقص تافتن موی و درهم پیچیده شدن شاخ نو عرص بوی کار
کردن خانه و گیاه خشک شدن گوشت و دایم شدن برق عرص نشاط کردن
عصص سخت و محکم شدن عصص برگزیدن و کج شدن بینی عوص دشوار شدن
من غیر المصادر عصعص بیخ دم و استخوان دم عنفص استخوان و طعامی که گلوگیر باشد
عرفاص تازیانه عراص عرصها عفاص پوستگی که بر سر شیشه می بندد عقاص
و عقص موی تافته عقص بدخلق و بخیل و ریگستانی که در آن راه نباشد
علص برد بدخلق عاص نامه کند دبراکنده و موی پراکنده عنفص زن بی حیا
علوص درد شکم عویص شعری که بردن آوردن معنی آن دشوار باشد عیص
بیخ درخت و بیشه و نام شخصی است عراص حرکت کننده و از باد عدد و برق عصعص
آن استخوان که مهره پشت بر آن بود باب العین مع الضاد من المصادر عوض

عوض

عوض دادن عرض پیش آمدن و آشکار کردن و آشکار داشتن و برابر کردن و طمع
کردن عض و عضاض بدندان گرفتن و ملازم شکار شدن عضیض لازم شدن
و زیرک شدن و خوردن شتر درخت را عض را دادن درخت خود بخودارا است
من غیر المصادر عوض بدل چیزی عوض بضم ضاد و فتح عین همیشه و هرگز
عارض ریش برآمدن گاه روی و موی ریش و دندان و پایین کوه و ابر که
پیوسته بچیزی باشد و ذاتی او نباشد و آنچه نو پیدا شده باشد در جبر
عوارض و ندا لهنا و بیمار بها عریاض و عریض شطر سطر سخت عرضه کف
بیزی که بر سر آب می افتد و آنرا طحلب نیز می گویند عرض بدن و نامو بیس وزارت
و موی تن و موضعی از تن که عرق نکند و پوست و کوه و رود و خانه دادو عرض
و عرض میانه و جانب عراض نشانه است همین که در رود و خانه باشد عضاض
زندگانی و صبر کننده بر سختی عضوض گزنده و جایی که تنک او دور باشد
عرض دهنا و لشکر بزرگ و فراخی و ما بین کوه و کوه و بسیار درخت
و جانب اسباب خانه و حاجت و گوشه زمین و راه کوه عروض جمع عریض
بهن و آنکه خایه او کنده باشد و بزغاله که با دیگر در آمده باشد و بسیار کالال
الله تعالی فذو دعا عریض ای کثیر عراض و بهن عرض بضم عین یکنوع علتی است
عض ، و زیرک و چیره دست خوار و درخت خرد خاده از خورد عروض ستون
خیمه و جانب و ایر و شتر ماده تربیت نا کرده و معنی سخن و میانه چیزی و راه
کوه و حرف آخر مصرع اول بیت و شهر مکه و مدینه و حوالی آن عرض مالی که غیر زر و نقره
باشد و آنچه عارض شود آدمی را از بیماری و مثل آن باب العین مع الظاء

من المصادر عباط و عبوط بی رنج و بالان بر آمدن شتر و آبستن شدن شتر عط بریدن
و شکافتن و جاه کندن و دروغ بر بستن و خود را بجرب در انداختن بی اکراه عفط تیز دادن
بز و عطیه زدن گوسفند عبط و دراز شدن گردن من غیر المصادر عطوط تیزگرد
غطاط شیر بشه مرد دلیر عبیط شکافته و خون تازه. عباط و عبط جمع علاط
داغ و نشانه که در پیش گردن می باشد علط شتری که بر سر او رسن افسار
نباشد عنط و دراز عنشط بدخلق و دراز عفط بخیل ترش رو و بابیر خانه دیر
عرقط و رختی است عملط سخت عمرط سخت سبک و جست و دراز عمرد ط
دزد عماریط جمع عنقط خسیس عبط دروغ علیط و علابط شتر دراز سینه
عشلط و عجلط و عکلط علیظ و درشت عضرفوط جانوریست که آن را عظا
هم گویند عذیوط مردی که در وقت جماع کردن حدث کند یا در حین جماع
سخن گوید عائط گردند و گیرند و شتر ماده که آبستن نشود و جاروبی که بار نکشد
باب العین مع الفاء من المصادر عکف و عکوف باز داشتن و مقیم شدن
و روی بچیزی کردن عنف گرفتن چیزی بی قصد و از راه گردیدن عصف
و عصوف سخن یاد جستن عطف برو در آوردن و برگردانیدن و برگردیدن
و خم کردن و میل کردن و مهربانی کردن عقف برو در آوردن و برگردانیدن
و برگردیدن و خم کردن و میل کردن و مهربانی کردن عقف برو در آوردن
و خم کردن عدف و عذف خوردن علف علف دادن عیاف ناخوش
داشتن چیزی را عیف بگرداب گردیدن مرغ عفاف و عفت پرهیزکاری
کردن از حرام و پنهان راز عوف نیک رعایت کردن و چیز یکی خود نگاشتن عسف

درشتی

درشتی کردن و ناخوشی نمودن محف لاغر شدن عرف شناختن و نیکویی کردن
و معروف شدن عرف و عدوف بازی کردن و بازگردیدن نفس از چیزی
عزیف آواز کردن جنی من غیر المصادر عایف ناخوش دارنده و ستاره شناس
علف و آتش علاف و آتش فروش علفوف نادان و بسیار مو علف
میوه درخت طلح که آن را سمر گویند عوف مهمان و حال و ابر و سیر بشه
و خرد سبس و نام بتی است عرف شب هنگام و اندک چیز عارف بازی کننده
عنف ناخوشی عرف آواز یا دعراف آواز رعد عروف رغبت گردانیده
از چیزی عصف گیاه خرد شکسته شده و بازگشته که در کشت زار
بر آمده باشد و ساق کشت عاصف باد سخت عصوف شتر جست رفتار
عداف و عذاف چیز عذوف و علف جارو اعجاف لاغران علوف
سوره دراز یا و حادثه زمانه عجارف و عجاریف و عزوف بلید بدکار
عروف بویا و بوی خوش و بوی هرچه باشد عریف شناسای حال
مردم و مهتر عرف شناخته شده و ریگ نشسته بلند و یال است و بی
و طریقه و منزل با روی که میانه بهشت و دوزخ باشد عرف جمع عدف
و عدوف چیز خوردنی عیوف شتری که آب بو کند و ننوشد عسوف
ستمکار عسیف مزدور عایف شتری که نزدیک مردن باشد عرجاف
و عرصوف میخی که در پالان شتر می باشد عفیف جمع عف و عفیف
پرهیزکار عقوف میوه درخت طلح علف شب هنگام و اندک چیز
عارف دانا و صبور عشریف نقابت دانا عراف طبیب عریف آواز جن

عطف حاجب سرو کردن خود و این کنایه است از تکبر عطوف مهربانان
و دو عواطف مهربانیها	من المصادر عرق
گوشت از استخوان باز کردن و تیر طرف آسمان انداختن عقوق
نافرمانی کردن کسی را که حق او بر کردن باشد و سرکشی کردن از مادر و پدر
عقاق آزار رشده عتق آزاد شدن و آزاد کردن و پیشی گرفتن
و بصلاح آمدن مال و مهربانی کردن و بخشش کردن و خوب بودن
عزق نشان کردن برگوسپند و کسی را در عیب انداختن و روییدن
درخت و شاخ و درخت روییدن عبق بوی خوش گرفتن و لازم
شدن عرق خوی کردن عروق بر زمین رفتن عسق لازم شدن
و پیوستن و جمع شدن عشق و غشق شیفته شدن از غایت دوستی
علوق بچیزی درآویختن و دوستی در دل آمدن علق درآویختن
و دوست داشتن عنق رفتن شتر بجایگاه خود و بر رفتن نر
بر ماده و بسیار جنبیدن و زدن پا در خاک و تیر دادن و آب
خوردن باز رفتن عناق بی بهره شدن عناق دست در گردن یکدیگر
کردن عنق فراخ رفتن غرق شکافتن و نزدیک شدن بدخواری
نماز کردن من غیر المصادر عقیق مهره معروف و دو خانه است در مدینه
و جایی که آنرا سیل شکافته باشد عاق نافرمان و سرکش عقاق
بارعقوق باردار عقعق نام مرغیست عقاب تلخ غلیظ عنق جزا
عاق نافرمان شدن و جزای کسی که عاق شده باشد عمق و عمق

قعر آب و کنارها و در بیابان عمالیق نام قومیست از فرزندان عملیق یکی از
فرزندزادهای حضرت نوح علیه السلام بوده عمالیق هم بمعنی عمالیق است
عیوق نام ستاره ایست علق خون فسرده عولق غول بیابان علیق
پوست سپید و خوردنی چاروا عرق درخت خرما غذق خوشه خرما
عذوق جمع عویق دراز و زاغ سیاه بزرگ علق شراب است علق
بزرگ و حجامت بسیار علوق برگ و شراشامیدن و درختی که با آن
چیدن شتر تا شاخ و برگ آن بخورد و شتری که مهربانی نکند تا بچه خود
و بچه که بعد از وضع و پس از خوردن نفاس متولد شود و زنی که دو
شوهر دارد علیق درخت بر خار و گیاهی که بر درخت آویخته میشود
عالیق آنچه بر درخت خرما دارد آویخته میشود و آنرا بزبان جیل
ملکی بله گویند عمیق ژرف و دور عنیق و عنق مهره و گزوه گردن و خانه
زمانه و سیاه گوش عوق مردی که در چیزی نباشد عواق آواز شکم
چاروا در حین رفتن عالق باز دارنده عوایق جمع عتیق کهنه
و دیرینه و آزاد و بزرگ حسب و بیه علایق ور او بزرگان و شتران
داو جمع علیقه است عشق دراز عشاق شتر مرغ بزرگ عنلوق
کشتی بزرگ و بانگ زن عاتق فراخ و نیکو و جوان و کمان کهنه
عشق درختی است عرق خوی و زنبیل و صف هر چیزی در دیوار
عرق شیری که در شک کنند و در پهلوی او نهند عرق رگ و شاخ
درخت و سینی که در درخت کرز رویید عرق ظالم کسی است که از هیچ

که کسی دیگر احیا کرده باشد او را و درخت کز رویدعرق ظالم نشانند و بار را
عمارت کند تملک او شود کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من احیی
ارضا میتة فهی له ولیس لعرق ظالم حق عروق رگها و شاخهای درخت
و گیاه رز دیت که تا آن چیزها زنگ کنند عرق شیر شتر و غیر آن و استخوان
که گوشت آن را گرفته باشد عراق جمع عریق زمینی درشت و نشیب
غرق مرد درشت عشرق گیاهیست

باب العین مع الکاف

من المصادر عرک مالیدن و در جنگ انداختن عروک و عراک در حیض
افتادن زن عراک یکدیگر مالیدن در جنگ و باهم جمع شدن علک
خاییدن عیک ملازم شدن عفک احمق شدن عنک بستن
در آمدن و تاریکی شب غلیظ شدن آب و دوشاب و شیر و مثل آن
غسکر و شهار فتن و خسبیدن و خشک شدن عرک شتر با العلف
ترش گذاشتن تا بجرد علک باز داشتن من غیر المصادر عک لغایة
گرم و سخت و نام قبیله ایست عرک شتر سطبر قوی عکاک گرمای
سخت عکیک گرم عولک رگیست در رحم گوسپند عوالک جمیع
علوک کوتاه فربه و زمین سخت و درشت علک مسطکی که می خایند
عصک زن فربه علیک اسم فعلست یعنی لازم شو علک جنبیده
عک ثلث آن رفت و بعضی آب عروک سرخی که در شک باشند فربه
است یا نه عانک سرخ در ریگ بسیار عاتک ترش عنیک نام قبیله ایست
عراک ملاحان عرکرک صبر کنند و مرکب بزرگ و سطبر عراک مالیده و جبل لازم

باب العین

باب العین مع اللام

من المصادر عشل کشیدن بدرشتی و خواری عدل
داد و برابر کردن چیزی بچیزی و راست عدل مانند کردن چیزی بچیزی
کما قال الله تعالی ثم الذین کفروا بربهم یعدلون عدول برگشتن و برگردانیدن
عدل طاعت کردن عضل زن را از شوی کردن باز داشتن و بسته شدن
بچه در شکم مادر که بدشخواری بیرون آید و بسیار عضلات شدن عضو
عول کسی را عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن و عول کردن لعلی تحریش
و قسمت زیاد کردن و غلبه کردن و میل کردن و جور کردن و آواز بلند
گریستن علل و عل دوم باره شراب دادن و جوزدن غیل فراوان
رفتن آب براه و عاجز گردانیدن و نایافتن کم کرده عکل بهم بر بیجیدن
رخنها و در بند کردن کسی را و انداختن و مردن و راندن و رزد و یافتن
عسل کج شدن دندان و غیر آن و پیچیده شدن دم چنانکه آن طرف
که موی ندارد پیدا شود عطل خالی شدن از چیزی از زیور و قلاده
عطال تخمین شتری شتری کردن و دور بی افتادن سبک بر سبک باده
بادرو قت ایزی کردن و جدا شدن و از زن جدا خسبیدن
و بیرون آوردن ذکر از فرج پیش از انزال منی و از کاری وا داشتن
عسل انگبین در طعام کردن و کسی را انگبین دادن عسل شتاب
رفتن و دویدن عقل خردمند شدن و دریافتن و زانوی شتر بستن
و دیت دادن و قبض آوردن شکم را و ایستادن و شانه کردن موی را
شتاب کردن عمل کار کردن عبل سطبر شدن و فرو ریزیدن

برگ از درخت و ریسمان بافتن سرخ غیر المصادر عسل الکبش عسل سخت شده
عاسل گرگ و کندی بکس انگبین و انکه از کندی بکس انگبین عسل کرد عسل
وعواسل جمع عسیل سخت زننده عسیل عصب فیل دو کان عطار علعل
عصو مردم عقل زهار فرج و گوشت پاره بر در فرج آمده باشد و سوراخ
فرج را مسدود ساخت و موضعی از عضو گوسپند که دست نهند بر آن که
فربه است یا نه عقل بسکون تا میان سر دو ران گوسپند عقل خرد و پناه
گاه عقال علتی است که در پای چارپا پیدا شود عاقول جوی کج شده
عقل داد دیت صدقه و بندی که بر دست و پای چارپا نهند عقل جمع عاقل
خردمند و آنکه خود را باز دارد و از زوی ناشایست کردن و زبان کاری
و بسیاریست که عقال چارپا را کنند عمل کار عمال کار کش و سران کار عبهل
سخت و چست و شتاب عرطل سطبر و دراز عرجل کهنه عنشقیل جامه نرم
و گوشت و فرد بی وجود عرجل گیوم عقول علاف شکوفه عثاکیل جراب
بیابان عایل زن بی شوهر و پادشاهی که بالاتر از وی پادشاهی غیر قلاوا
نباشد عایل تا پاینده کم شده و درویش و عیال مند عیال خرد او
غزل در پیه عثکول و عثکال خوشه خرما عباهل پادشاهان یمن عنادل
بلبلان واو جمع عندلیب عفل کانایی سخت عجل و عجول کوساله
عجاجیل جمع عجل عجول شتابنده عجال و عجل جلیها عاجل شتاب کننده
و ربدی عقبل مرد و ر غزل مانند و یکتا مار اجوزر عدیل راستی کننده و داده دهنده

عادل

عادل داد دهنده عدل فدیه و مرد صالح عادل رگی که از و خون استحاضه
آید و ملامت کننده عنجل بزرگ عنابل سطبر عنتل کافر سخت ال کافال
الله عتل بعد ذلک زنیم عندل دراز و بزرگ عنادل جمع عزال گوشت پاین
کو صیاد بر درخت کرده باشد عرقل سختی عراقیل جمع عطل کمان
عذاهول سبک و چست عنجل فراخ شکم عنبل شتر شتاب رو و چست
عضل حوادث زمانه عضل عضلات جمع عضلات عطل برهنگی و خوشه
خرما عطبل و عطبول دختر بالغ شده عزهول شتر باکره عصل دود و
و درختهای است مخصوص است عبطل زن دراز گردن عزل و عزل
و مردم بی سلاح و این هر دو لفظ جمع اعزل‌اند عثول نبت خاک و گل ریگ
بشته و زن حمقاء حل میمون و مرد بد خو روحبه جبال اسب فراخ بدن

باب العین مع المیم

من المصادر عجم آزمودن و به دندان گزیدن
عرام شوخی کردن عوم شنا کردن و رفتن بشتر و کشتی عموم فرا رسیدن
عیم شکسته را باز بستن و لحم باز بسته شدن شکسته شدن
شکسته عذم و عذام به دندان گرفتن و ملامت کردن و بجور خوردن
عزم و عزم دل بر کاری نهادن و آهنگ کردن و صبر کردن و بریدن سوگند
دادن علم و دانستن و شناختن عثم کاهل شدن و درنگ کردن عطم بزرگ
شدن و درویش شدن و نا یافتن عجم طمع کردن و بدرشتی در روب
رفتن و کج شدن کف دست علم راکبی از زیارت باز گردانیدن و بسیار
سیر شدن از فربهی عزم رسیدن بخزی و گوشت از استخوان باز کردن

من المصادر علکوم شتر قوی علجوم اسب بسیار رو و خر زرک و شتر قوی
عمیم تمام و دراز عم فعل امر است یعنی خوشحال باش و با عیش باش و او در
اصل انعم بوده است همزه و نون را حذف کردند عام همه را فرا رسنده و مردم
عامی عمیم و ارا عم برادر پدر و جماعت عمام جماعت متفرقه عام بتخفیف
میم سال را گویند عوم جمع عیهم سخت و شتر ماده جست و نام موی صفت
عالم کامل عوم جانور را سد مخصوص و او جمع عومات عوم بتشدید
واو اسب نیکو رفتار عالم جهان و گروه خلق عیلام کفتار عیلم چاه پر آب
و شخص فربه نازک عصم مرو سخت فراهم آمده عوزم شتر ماده پیر عزائم
آنچه که بر مریض خوانند تا برکت آن شفا یابد عزم رای آهنگ کار مفروض
و منقطع به و بزرگترین دید بدین معنی آمده است قول الله تعالی ان ذلک من
عزم الامور و مراد او لوا العزم من رسل که در قرآن آمده است حضرت
نوح و حضرت موسی و حضرت عیسی و حضرت سید المرسلین محمد المصطفی صلی الله
علیه و سلم عندم بقم عصلم وسمه و شب تاریک علیم و علام و عالم و انا علام
جبا عقم جاده سرخ عقم زنان نازاینده عقام بدخلق عقیم نازاینده و بی
خبر و بی اثر و عقل ناکاره بی فایده و آنچه در قرآن آمده که هذا یوم عقیم
یعنی لیس مع اللیل یوم یعنی شبی که هیچ روز انباز و قرین او نیست
عیام احمق و سست و کاهل عیم زیتون بری و درخت زیتون بری و کام
جوی است عیثم باد خنک علشوم گیاه خشک عصم و عصیم بقیه چیزی علکم یک
خانه بار علقم درخت تلخ و گیاه تلخ عدیم نایافت عدایم نوعیست از نواهیم

و در

و در حقیقت عصم نیز با عاصم باز دارنده عواصم نام شهرها و ولایتها است که یکی
از آن انطاکیه است عایم نام تنی است علم کوه و رایت پادشاهان و جابکی
که بر لب بالین است و نشانه علم الثوب طراز جامه یعنی نشانه زینت
جامه و تار جامه را هم گویند عجم گنده زبان و او جمع اعجم است و بمعنی عجم
هم آمده است یعنی غیر عرب عجم شتر بحیا و بیخ دم عجوم جمع عجم
غیر عرب و استخوان خرما و دانه مویز و مثل آن عزم گوشت بی استخوان و استخوان
بی گوشت عزم و عرم جای بلند و رود خانه و باران سخت و اصطلاح
آب گیر محکم که اهل سبا بنیک و فرزندان کرده بودند و بدین معنی آمده است
قول الله تعالی فارسلنا علیهم سیل العرم عرم بند سوراخ را هم گویند
عارم شوخ عرام لشکر بسیار و استخوانهای بی گوشت و درختهای بی خار
و خارهایی که از درخت افتاده باشد عرمرم لشکر بسیار غشمشم شتر دو
شیر درنده علشوم فیل ماده و بزرگ کفتار علیسام درخت است عصم
قیر کمان و لعلی و کهخر که از آن طعام در چیزی کنند و چیزی که در و تخم
کنند و بر زمین افشانند و ترک و بازکاری و بیخ دم شتر عصام دم شتر
غشم نان خشک عطام آنچه بر خنک بدان بندند عصام بکیل بای آب
عظم استخوان عظم الرجل چوبی که در پالان شتر بندند عظم بزرگی و عظم
بزرگی و بزرگتر عظیم بزرگ کان و استخوانها عظام بزرگ

باب العین مع النون

من المصادر علاوان بیداد کردن و از حد درگذشتن و گاه گرفتن بر کسی
عنش و دور کردن عتیبان بر یک پای جستن در رفتن شتر بسته پای عسلان

و دیدن گرگ جنبیدن نیزه عرجان زشت لنگیدن و لنگان لنگان براه رفتن
عشن موافق آمدن و سود مند آمدن علف هر چاروا اعیان و بودن
عصیان نافرمانی کردن و کهنه کردن عرف جوبی در بینی شتر کردن علت
شقاق پیدا کردن چاروا عوان یاری کردن عرفان شناختن عصین
جادوی کردن و این لغت قریش است و این غیر مصدر هم آمده علس
و علوس آشکارا شدن علان با کسی یکر چیزی آشکارا کردن عنق و عنوان
پیش آمدن عناف معارضه کردن عیثان روان شدن خون و آب و مثل
آن عجیس برشتن و دست بزمین زدن عجیس فربه شدن عدل انبیا دن
و بجایی دایم بودن کما قال الله تعالی جنات عدن ای اقامة عطن دباغت
کردن پوست را در زیر چیزی کردن تا نرم شود عطن خفتن شتر بر کنار
آب عین چشم گردیدن و چشم شدن و مثل آن کردن و ترازو و بازی
کردن عفن پوشیده شدن غمس ایستادن عشران رفتن لنگ و پای
بریده براه عشن برای فکر خود چیزی گفتن غمیس خنک و ثابت شدن
د حاضر شدن و روزه حاجت کسی برآوردن من غیر المصادر عاهن حاضر
دیم و شاخ درخت خرما که متصل به تنه درخت خرما باشد و شاخ خورد
ترین درخت خرما و رگ رحم شتر و مال کهن و عضو آدمی و غیر عواهن جمع
خطرهای شتران واو جمع عتر است عنون چاروای پیش عنان کردن
آشکارا چیزی و مقدار آسمان کرانکارا و پیدا شده باشد عنان ابر
آشکارا چیزی دوال لگام است که سوار بدست میگیرد عنش آنکه بر جماع قادر

نباشد عن از و جانب و او هم حرف است و هم اسم آمده است عریان برهنه
عمین بشم رنگ کرده عمون جمع عشا آن شام دختن عبسن بسته
علجان کنی بخت عجلان شتابنده عرتیطان جانوری است عدایح
پوست که در شیب دلوها کنند واو جمع عدنیه است عدبان مردکسیه
و شتر مرغ عوران اعور بستان جمع غاب است عصران شب و روز
و بعضی گفته اند صباح و شام عمون و عمین کوران عکن شکنهای شکم
از فربهی پیدا شده باشد واو جمع عکنه است عکنان بسیار عزلان
مردم بی سلاح واو جمع اعزل است عالین بلند و بزرگ نمایندگان عبدان
عهد عهن پوسیده و کنده عریان و عرلون و عرلون زبون و نشانه
عبن شتری که باد ک علف قناعت کند عبن بی کهنه عبن نشانه
علیان دراز و سطر علیون کتاب چیزی که فرشتگان دروا عمال بندگان
نویسند علیین یعنی السماء السابعة قال الفراء ارتفاع بعد ارتفاع
لا غایة له و اعرابه کا العراب جمع لانه علی لفظ الجمع الا واحد له من
نحو عشرین عرجان لنگ شدگان عین جماعه و اهل ... عین معین شده
عین چشم و چشمه و زر و نفس و آشکار و ابری که از طرف قبله آید و برگزیده
و یا سوس و چیز و حرج بنده و دیده بان و قرص آفتاب و مالی که بنیاد
و بقایی داشته باشد و جماعه و جاهایی که در طرف زانو می باشد عیون
جمع البقر نوعی از انگور است در شام و آن چه گویند موضع العین یعنی ... کالبید
بحدیک مده غرن و عزون جماعت متفرقه واو جمع عزة است علی فراخ

خشمان و وکاو وحشی علس واعیان اشکار عین بزرگ وسطبر عیمان مردی که از نبود مینه
شیر باشد و یا زنش مرده عیمان خونی حاری عیهمان انگه شب راه برود
و بی خبر راه آید عشان وعتن ودور عشان غبار را نیم گویند عراهین شتر بزرگ
سطبر عدوان دونده عیدان چوبها داد جمع عود است عیدان وزشتان دراز
خرما واد جمع عید اند است عجین خمیر عجیز شتر فربه محکم و در می کرد میان
فرج و دبر شتر ماده بیداری شود عجان میان خایه و حلقه دبر و مرد احمق عوجون
و عرجون سیخ خوشه خرما کذا فی الکشاف علجن شتر فربه ماده و زن بی باک
مجمعا عوان انچه میانه باشد به سال و یا چیز دیگر و درخت دراز خرما بمعنی
اول قول الله تعالی بین ذلک عجاهین دوست و خدمتکار و طعام عرفات
عرفه و مناکه دو موضع اند در کعبه معظمه و در سیاه عصین عضوها و جزوها
و ضعفها و دروغها و بهتانها واو جمع عضه است عاحن مشتری که بر دو
دست بر بالین زند در رفتار و مردی که دست بر زمین زند تا برخیزد جهه پیری
باستی علدان کفار دریا عرین گوشت و بیشه و مقام شیر عرین بوی گوشت
و شغاق که دربای جاردا پیدا شود عرین اول هر چیزی و طرف بینی
که با بروی پیوسته است عراین جمع او عهران عالمین اصناف خلایق عالم علمین
توجه کنندگان و ایستندگان عابدون فروتنی کنندگان و به یکبارگی پرستندگان
خدای مطلق پرستندگان عبدان وعبدان وعبدان جمع عبد است
عنوقان فروپس علنشان وعدن نام شهریست عثبان بفتح نون اول آهوی
نرنشاط کننده عیلان کفتار عادن مشتری که دایم بجا ایستاد خود باشد دور از ن

دور نباشد عنفوان اول چیزی عنوان وعنوان و علوان دیباچه کتاب ونامه
غیر آن کهنه عصیان عصیان عران چوبی که در بینی شتر کنند و میان دو
دوری سر اعمان نام شهریست عمان نام دریایی است عیطان مرد
بیهوده گوی و یکنوع گیا بیست عثنوان آنچه در نشیب فرود آید و تجته باشد
و موی بسیار دراز که در نشیب جنگ نشتر می باشد و اول باد عجانیان دو رگ
که در اندرون دست می باشد عتیان آنکه در وقت شام چیزی خورد
عنیطبان اول جوانی عوذان بجای نوزاینده از آهو به و اسب گره و مثل
آن عوسیین مرد دراز احمق عطن ارش و گرداگرد حوض و جای آب
خوردن گاه و خفتن گاه شتر در کنار آب **باب العین مع الواو**
سبع المصادر عتو از حد در گذشتن و نجاوز برسیدن و بزرگی بر خود
گرفتن و نجات تا ریک شدن عشو [illegible] و کردن عدو دویدن و کردانیدن
چیزی را گذاشتن و دشمنی کردن و ستم کردن عکو دم جار و ابستن
و [illegible] و سطبر شدن سوی سر راهم یافتن و درم بستن و مهربانی
کردن عدو در گذشتن و پیدا کردن عرو نزدیک کسی آمدن و پوشانیدن
عرو بکسی واخواندن عشو وعشو نزدیک کسی رفتن و روشن کردن
و قصد کردن و بر او یدن و اعراض کردن عجو شیر دادن مادر بچه را
عصو بعصا زدن عنو زبوم گذشتن و نزدیک کسی رفتن تا نیکویی کند
و پاک و صاحب شدن و توانا شدن و پیدا کردن اثر و بسیار شدن
و بسیار گردانیدن و فرا گذاشتن و خوبترین شوربایی برای کسی از دیگ

برداشتن و بدی یا دو معنی از لغات الاضداد است عطو بدست فرا گرفتن
چیزی را و غایب شدن عفو بسیار شدن عقو باز داشتن علو بلند
شدن و بلندی جستن و تکبر کردن و بزرگوار شدن و زدن و غالب شدن و بر بالای
چیزی رفتن عنو فروتنی نمودن و اسیر گشتن و خوار شدن کما قال الله تعالی
وعنت الوجوه للحی القیوم و بمعنی ظاهر کردن و محکم شدن و از حد درگذشتن
آمده است من غیر المصادر عفو مال پاک و حلال که از خوردن و پوشش شخص
و عیال او زیاده مانده باشد و فرکه خر و مال زیاده و چیز آسان و توانایی و نزدیک
بی رنج عفو و عفو خر و کره خر عروة عالی عنو جانب و طرف و گرو و گروه عمو
از لغاء درگذرنده عمو یعنی خوشحال باشید کما قال عموطلاما یعنی خوش حال
باشید شب یعنی شبتان بخیر باد و او فعل امر است برای جمع مذکر مخاطب
و در اصل عموا بوده است و کسره و نون را حذف کرده اند برای تخفیف چنانکه
کلو علو و علو بالاعداء دشمن عضو جزوی از بدن **باب العین مع الهاء**
من المصادر سرگشته و حیران شدن عضه سحر کردن و دروغ گفتن و بهتان
نهادن عته رفتن عقل و کم عقل شدن من المصادر عاه و عمه سرگشته و
حیران عمه جمع عبده و عبده بد خلق و ستمکار عضه و عاهته [illegible]
که درخت عضاة خورد و عاله شتر مرغ و حیران عضاة درخت خار دار
باب العین مع الیاء من المصادر عنی سخت بر شدن و سطبر و درشت
شدن عقی دیدن بچه شیرخواره که طعام نخورده باشد و بر هوای بلند
بر رفتن عزی چیزی را بکسی خواندن عمی ورم بستن و بچانیدن دروغ برداشتن

عطی

عطی سخت آمدن و غمگین کردن عری برهنه شدن عمی مانده شدن و کند زبان
شدن و بی راه شدن عشی و عسی از حد درگذشتن و بنهایة بر کار رسیدن
عصی نافرمانی کردن عسی انداختن سو جهان آب کفل را من غیر المصادر
علی و عالی بلند و بزرگ مرتبه عصر عصر و عصا عصی نافرمانی و کهنه کار عتی
بنهایة بر کار رسیدن و از حد درگذشتن عسی سخت و بنهایة بر عسی
سیست و مانده شده عزی نام بتی است عبقری بساطهای گرانمایه و او نمعی
منقوش و جمع آمده عضای سخت عالی شکر و سیاه ولی که بند در و از
نکند و از حد درگذرنده و سخت تاریک عشی آخر روز و از نماز پیشین
تا نماز شام و از شام تا صباح را هم گویند یعنی از نماز پیشین تا صبح آمده
درین مقدار زمان بر هر جزوی از اجزای آن عشی اطلاق توان کرد و دیگر
از نماز صبح تا پیشین که بر آن زمان عشی اطلاق نکنند علی بلندان عرانی
زمان اسیر شده و او جمع اینه است عاسی خوشه خرما و سخت عجی
بچه که مادرش مرده باشد و او را بشیر دیگری پرورانند عشری
و عذی کشت زار که از آب باران آب خورد عذی نام موضعی است عوادی
اشغال و موانع زمانه عواشی حیوانی که شب چرا کنند کوران عامی
نادان عانی اسیر و روان شونده عامی شدید با گیاه خشک که سال
بر گذشته باشد عو شبانی شیر که در دو خرما با روغن کرده باشند
علای عرنها و او جمع علیه است عصاصی شتر زه عجمی غیر عربی
و عراتا دستهای دلو که از چوب ساخته باشد و او جمع عرقوة است

عدولی ملاح عدی دوندگان وتمام شخص علاده سه بارها واو جمع علاوه است عفی سر گرن
بچه شیرخواره که هنوز طعام نخورده عادی از حد در گذشته و دشمن عادیی
برهنه عمی کور واو تصغیر اعمی است وآنچه عرب گویند اسم مکه عمی یعنی وقت الهاجر حت
یعنی وقت زوال آفتاب عامی از گناه درگذرنده و شخصی دراز موی وآنکه
دین وبل طعام برای کسی کداشته باشد ونیت شده وبریان شده وسوال گنده
برای نکوئی کردن طعام عفی نیت شده وبریان شده علی شیر غلیظ غنیجی تکبر
عرلی مردان عنین غزایی جمع عضی شیری که درخت فرماخورد عذرای دختر
بکر و او جمع عذرات عدلی نیک خلق عری باد عری اسب برهنه بی زین
دبی بالان کتاب **الغین باب الغین مع الالف** من المصادر غوی فاسد شدن
دردن بره از بر خوردن شیر ولاغر شدن وبلا غزی مردن بره از شیر بسیار خوردن
غلا گران شدن نرخ غذا وبیض شدن غنی سود داشتن وفایده دادن
وبس کردن وبس شدن غزی ودستی نمودن غنی بی نیاز شدن ومال دار
شدن وایستادن وفرود آمدن وزندگانی کردن وبودن وبدین معنی آمده است
قول الله تعالی کان لم تغن بالامس عنای سرود گفتن غذا طعام دادن
وپرورانیدن غلو شتاب نمودن واز حد درگذشتن من غیر المصادر غوی
دغرائی گرسنگان عضا درختی است عنبا درخت بسیار ملک عضبا زمینی که
درو درخت عضا باشد عفا دانه دیگر ویا سنگ ریزه که گندم وبرنج وشل
آن آمیخته باشد وانرا در وقت پاک کردن برون کنند ومانند غبار آشتی
که در هوا پیدا شود غما بیهوشی غما پوشیده وشبی که در وماه پوشیده باشد

عمای بیهوشی غرقه پوست باریک تخم مرغ که در اندرون سطر آن باشد
غما سقف وبام غنا وغنا برده غبرا از زمین ونیکو غ گیاهیست غنا وعنا
گاه وگیاه خشک وفرو ریزنده علوا اول جوانی غنا قرض خواهان غرو غرا
سریشم غطا زیبا که جنای او فرو رفته باشد غنا وغرا وغرا اعدا
کشته کان غذا ابتشم علبن خوردنی وآش سید غذا بازنی که در جاشتگاه جزی
خورد غذای برها گوسفند را هم گویند وبدین معنی جمع غذی باشد غوغا
ملخ وبعضی گفته اند یشه غیر آشرابی که آنرا جنبش از دره می سازند غیدا
زن نازک اندام عشرا مرد وزن یا عصفرا کل سبز زیست وخوشحالی باب
الغین مع الباء من المصادر غروب فرو شدن ستاره ودور شدن
غصب ستم ستاندن غلب وغلب غلبه کردن بر کسی غلاب علبکی جستن
بر کسی غضب خشم گرفتن غب یکروز آب خوردن شتر ویک روز در میان
کاری کردن وتمام شدن کار غب ایستادن ودور کردن چیزی از چیزی
وگنده شدن غیب وغیاب وغیوب پنهان شدن غهب غافل بودن آخر
غیر المصادر غیب پنهادن ونهانی وبمعنی موت آمده قول الله تعالی وکنت
اعلم الغیب وبمعنی لوح محفوظ آمده کا قال الله تعالی ام عندهم الغیب فهم
یکتبون غب آخر کاری ونبی که یک روز بگیرد ویک روز بگیرد غیب وغبغب
ستب زنخدان غاب بیشه غاب بتشدید پوشیده وگندیده غرب حد وکناره
وطرف وفرو رفتن آفتاب ودلو که بدان آب از چاه برمیدارند ورگی که مجرای

عطا

اشک باشد و آب بسیار رفتار غرب نقره و طاوس نقره و خمر و علتی است که در پوست
پیدا می شود و آبی که از دلو نشر و چکد و بجا رود و تیزی و دندانها و آن آب دندانهای درخت
و درخت بسیار غروب اشکهایی که از چشم فرو آید و تیزی دندان و چشمهای آب
غرب بیگانه و خوب و عجیب و غرب نیز بمعنی غریب آمده است غالب بیشتر و آمده
غداب بسیار غلبه کننده و غالب شونده غارب بالاترین موضع پشت و دوش
آدمی غراب فرو بردن کاه غراب زاغ و دم تیر رجل الغراب چیزیست که بر پستان
شتر بندند تا بچه شیر نخورد غربیب سخت سیاه غرابیب جمع غضوب خشمناک
و باد بزرگ و شتر باده ترش رو و زن ترش رو و غضب چیزی غفاية
سرخ غیهب تاریکی و سیاهی غیاهب جمع غاصب ستم ستاننده غلب سطبر
گردن و باغهای پر از درختان باب العين مع التاء من المصادر غتت
و غتت. اندک عیش روزگار گذرانیدن غلظة سطبر شدن و درشتی
و بی رحم شدن غلة شدن غلغلت بشتاب رفتن غتة بر [illegible] آمدن
آواز و سخن از بینی غت باب فرو ریزنده شدن چیزی و آب
فرو بردن و پی در پی سخن گفتن غراضة و غضاضة تازه گشتن غلاد
خرید و فروخت کردن غلة در حالت آبستنی بچه را شیر دادن قال النبي عليه
السلام لقد همت ان انهى عن الغيلة و غلبه بمعنى باز گشتن هم آمده است
غذبرة خشم گرفتن و بسیار افغان کردن و بکراهت چیزی خریدن
و فروختن و به قهر چیزی گرفتن عثرة درشت و زشت با بلق جامه حیرت

ناموس

ناموس مردی داشتن عضعضة نقصان کردن غفغفة بکوتاب کردن غفلت
ناآگاه بودن از چیزی غلت غلط و سهو کردن در حساب غمت تخمه ناگوار
شدن طعام غمزة مبالغه کردن بازی و کار باطل و انبوه شدن غمیزه
ضعیف بودن در عقل غموضة دور شدن از فهم و سخت پنهان شدن و چشم
فرو چیدن و در نشیب افتادن زمین غلبة غالب شدن غفاية گمراه شدن
غنیت توانگر دل بی نیاز شدن و مقیم شدن و فرو آمدن و زندگانی کردن
غباوة غول شدن و در نیافتن غزوة بر ده فرو گذاشتن عنفرة روا کردن
و رنگ بجای آمدن غیبة و غیوبة پنهان شدن غیبة. پنهانی بد کسی گفتن
غیطلة غوغا کردن و سخت تاریک شدن شب غمزة نوعی چشم اشارت کردن
و نوعی فشردن غرة فریفتن و غافل شدن غزاية زبان کشیدن غثوثة
و غثاثة لاغر شدن و بد شدن و ریم آوردن جراحت غبطة رشک بردن
به نیکویی حال کسی تا او را نیز مثل او خوش باشد بی طلب زوال حال مغبوطان
بخلاف حسد که آن با طلب زوال حال محسود باشد غلمة تیز شهوت شدن
بجماع غضاضت کم شدن غراة فاضل شدن غربة دور شدن از وطن
غزارت بسیار شدن و بسیار شیر شدن حیوان و بسیار آب شدن چیزی
غرفة یکبار آب بدست برداشتن غضارة نیکو عیش شدن غطرسة و غطرمة
ستم کردن و بزرگی برخود گرفتن غیابت تاریک شدن غزلة بفرمان سخن
دریدن و گسستن غرقلة گنده شدن خایه مرغ غلوة تیر بر تابی انداختن
غلغلة رو در رفتن غلصمة بر حلقوم بریدن واو غیر مصدر هم آمده غنغنة با هم

باهم جنگ بی سلاح کردن غرغرة گردیدن جان در گلو و شکستن شیشه و بانگ بردن
شبان گوسپند من غیر المصادر غزة بزرگ ترچیزی و غلام باکنیزک و سپیدی
پیشانی اسب و اول ماه و اول هرچیزی غله نوله ابریق غلة گندم و جو و
امثال آن غلات جمع غمغمه آوازهای بزرگ و بار کاروان کوهی و آوازهای
شجاعان در وقت حرب غزة نام زمینی است غزیة نام قبیله ایست غمامة
رگوی که بر بینی شتر بندند تا بوی نشنوند و بر چشم او بندند غیابة تاریکی
و سایه و بیابان و روشنی شعاع آفتاب و تل چاه غبسه شیر گوسپند
غبیة باران اندک ضعیف غیبات جمع غداة وغدوة بامداد و غدوات
جمع غدوة است غلوة غاية و نهاية مقدار یک پرتاب تیر غمخة ای مقدار
است که یکبار آشامیدن شود غیبت و غیابة نشیب زمین و تل چاه
کما قال الله تعالی و القوه فی غیابة الجب غیابة آنچه بآن چیزی بسته باشد
غلصمة سر حلقوم غرة فریفته شدن غالیة بوی خوش و چیزی که بوی
خوش آید غرلة سر ایر پسرکان که ختنه نکرده باشند غشیة و غندیده مرگ
و بیم غلوة چیزی که مانند گوشت در میان گوشت می باشد و گوشت
و آنرا نمی خورند غرغرة آواز با واو مصدر هم آمده است چنانکه گذشت
غرارت آنچه پشم در و کنند و زنده که کاه در و کنند غرامة زیانی
و آنچه ناگردن آن واجب باشد مثل قرض و غیره و تاوان و جرم غیرت
غبار غمة اندوه پوشیده و تل چل و غیر آن تاریکی غلبه بسیار غصه
گلوگیر و اندوه غربیه منسوب بطرف مغرب و موضعی که آفتاب بر آن نتابد

کما قال الله تعالی شجرة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة غادیة ابری که بامداد
پیدا شود عشوة و غشاوة پرده غاشیه جماعت مختلفه غفیرة آمرزنده
غفارت ابری که بر بالای ابر باشد غرزة جایی که در آن صیاد نشیند
تا صید کند غلمة شبه آن و کودکان غفة اندکی از زندگانی غمرت
سختی و نادانی و کولی و آن مقداری که به پوشاند قامت شخص را غمرات
جمع غموات گمراهان غزات غزاکنندگان و او جمع غازیست غمقة
شی که هوا ترش کند غنیمت مالی که از کفار برون آید غانیة زنی از دیگر
مردان مستغنی باشد و یا بحسن و جمال خود مستغنی باشد از دیو غایة
علم و پایان کار غارت اسب چست رفتار چیزی که لشکری با دیگری
از مردم بزور گیرند غیضة و غایة بیشه و غیرة دیة غلظت سختی و
رحمی غیلة زن فربه غالبة دشخواری و بدی غارت زن نازک باندام
غبیثة طعامی که در و ملخ انداخته باشند و بچه غذرة گوسپندی
که در آشیان گذاشته باشد و از گله پس افتاده باشد غرزة سرستار
شیر زمین بسیار آب غرضة تنگ پالان غضت شاخهای درخت
و او جمع غض است غرفة آسمان هفتمین و منزل بلند و آنچه
که بر کنگره بلند باشد و بل کف دست چیزی غرفات جمع غراب
فشر دنها و بخشم اشارت کردن با غرفة زمینی که نفایه سرات باشد
غلالة جامه که در زیر پوشند غادة کوهی است غبرة رنگ غبار گون
غرنیقة گفتنش و پوستکی که بر غلاف شمشیر ترتیب کنند حباب آب آبتنیش

نکان

غازیه تاریک وروشن واین از لغات الاضداد است غزالة آفتاب وآکوی
ماده غاشیة روز قیامت و بیهوش کننده و پوشاننده و پوست پیچ
آهن پاره که بربالای پس کوه چوب پالان شتر باشد وعلتی است
دراندرون مرد آدمی پیدا شود عیطلة گاو ماده وآهوی واهو ماده و
والله تعالی باب العین مع الثاء من المصادر علث آمیختن ولازم
شدن وخشک کردن غیث باران باراندن غرث وغرث گرسنه
شدن غوث وغوات آلوده کردن دیزیاد رسیدن غث لاغر
شدن وفاسد شدن غبث روغن آلوده کردن باب العین
مع الجیم غنج وغنج خرامیدن وکرشمه نمودن علج ... کردن ودرداشتن
عجم آشامیدن غوج دوتا شدن ورو درآمدن من غیر المصادر عجیج بچه شتر که
درهم پیچد ومیان مادر خود آمد شد کند غنوج فراخ سینه عمالج دراز کردن تلخ
غنج ... مع الدال غمد شمشیر درنیام کردن غند نازک شدن
غرد آواز گردانیدن نیمات ... من غیر المصادر غرد مانند گوشت
چیزی که در میان گوشت می باشد و آزا نخورند و مفرد غدت است غدد
غرد وغرد غلاف شکوفه غرا و جمع غرقد درختی است غامد نام زمینی است
دریمن غمد غلاف عماد بیماری غید زنان نازک اندام واو جمع غیدات
غرید سخت آواز مع الذال غذو رم کردن جراحت و دوشتن
آن ونقصان کردن چیزی مع الرای من المصادر غبور باقی ماندن وماضی شدن
ومضارع شدن غمر خوش شدن جراحت وپوست برسر آوردن جراحت ...

وبعد از آن شکافتن آن غمار انبوه شدن غمر پوشیدن آب چیزی را دربالای
چیزی آمدن غور فایده رسانیدن و ... دادن وآب برزمین فرورفتن
ودرزمین گو فرورفتن و چیزی وجاد با رآوردن غفور چشم گو فرو رفتن
غبار فرو شدن آفتاب وماه وستاره و بدول عوار یکدیگر را غارت کردن
غرت حبه دادن مرغ بچه را بمنقار و شکستن چاه برای ... کردن غرو بازی
دادن در بیع وحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرموده از بیع غرر وآن
همچون بیع ماهیت در آب و بیع مرغ درهوا غرور فریفتن غرار کم شدن
شیر وتمام نکردن رکوع وسجود ونماز کما قال النبی علیه السلام لا غرار فی الصلاة
غزر رسیدن عذار بوفای کردن عفر بر گردیدن غفر امرزیدن وپوشیدن
وعود کردن وبیماری وجراحت خواد با زآوردن وفایده دادن غمر گرسنه
گرفتن وتشنه شدن من غیر المصادر غزیر بسیار غزر شیر بسیار شیر غزر
جمع غزر اشتران بسیار واو جمع غزیره است غور آب چشنده و گیاهیست
مخصوص خوشبو غویر تصغیر غارست یعنی غارک خورد و در مثل است که عسی
الغویر ابؤسا یعنی گشت غارک سختی وسبب محنت واین چنان بوده که بعضی از
عرب بغاری برده بودند وآن غار فتنه وافتاده بود وایشان را هلاک
کرده از آن باز مثل گشته که عسی الغویر ابؤسا غیور ناموس مرد بی اندازه
غور زمین نشیب وزمین دشت که فراز ونشیب نباشد وقعر چیزی ودرزمین
فرو رفتن کما قال الله تعالی اصبح ماءکم غورا غبر مردم فروماید غبار خاک
غار باز مانده و هلاک شونده وماضی ومستقبل غبر بقیة شراب جبر با خیاره از چیزی

غیر شکافته غمر خواب غمر و غمر کول غماره و غمار و غمار بسیار بها و علیک بها غیر فرغ عرو بها
غرار مقدار رونوته و خواب اندک و طریقه و کناره سر چه و لی در بی و مانند غرز با بدانه
کنده و حلق خوش و مرد نیاز نموده غرر سپید های پیشانی اسپان و شنهای و
وادویل با بها و سه شب اول ماه و او جمع غرة ات غرور فریبنده و شیطان
و داروی غرغر غر سپید رویان و سپید پیشانیان و او جمع اغرات
کما قال النبی صلی الله علیه و سلم تحشر امتی یوم القیمة غرا محجلین یعنی غرا ان
اثر السجود و محجلین من اثر الوضوء پس غر محجلین اتی کنایة از مومنان
باشد غرغر نوعیست از مرغ خانگی که در حبشه می باشد و بعضی گفته اند
که مرغ صحرایی است غفر منزلی از منازل قمر عاریت نشیب و زمین دور رفته
عذر جمع عذیره است عذر زمین درشت بسیار سنگ غرار غرارها یی
کاه و پشم عذار موهایی که بر بالا سر بسته باشد عشر خار و خاشاکی
که با دور عذیر انداخته باشد غرز ترس و تهلکه و چیزی که در تصرف پیاده
باشد غمار غافل غرشنج گاه پوست غور جمع غمر و نیاز نموده غادر
و غدار بی وفا غضنفر شیر درنده و مرد سطبر غدا هر اب بسیار خاطر
پوستینی که نیک دباغت کرده باشند باب الغین مع الزای غمز بچشم
اشارت کردن و مژگان برهم زدن و سخت افشردن و زمین انداختن
و تهمت نهادن و لنگیدن و عیب گفتن و سخن چینی کردن غرز نهادن دوم
بزمین فرو بردن ملخ و نیش فرو بردن در چیزی و پای در رکاب اشتر نهادن
و کم شدن شیر اشتر من غیر المصادر غرز رکاب اشتر باری که از پوست ساخته

بلند

باشد غوص صنفی است از ترک غمر مال زبون و مرد ضعیف غمار سحج حبس و عیب
جوی باب الغین مع السین من المصادر غمس چیزی را در چیزی فرو بردن و دو شدن
عنوس بسیار در خانه ماندن دختر بی شوهر غرس درخت نشاندن
غلس عیب کردن من المصادر عسس مرد بخیل ناکس غلس تاریکی آخر شب
عمیس گیاه خشک و آب رفتن کاه کور میان تره زار باشد عبس
گرگ و زمانه غبس رنگی که مانند رنگ خاکستر باشد غطریس ستمکار غموس
سخت فرو برنده در چیزی و نیزه که محکم فرو رفته باشد در چیزی غراس
وقت نشاندن درخت فرد و خرما غرس پوست باریک که بر روی بچه
پوشیده باشد در وقت زاییدن و مانند بلغم چیزی که با بچه بیرون آید
در وقت زاییدن باب الغین مع الشین من المصادر غش راست
نگفتن خیر و نصیحت کسی و آشفته شدن و آشفته کردن غش عیب کردن
و دروغ گفتن و کم شدن غباش شتاب کردن و آشفته کردن غطش
سست شدن بینایی چشم من غیر المصادر غش عیب و دروغ و تنصان
غواشی که در قران آمده است که و من فوقهم غواش یعنی پردها و پوشاکان
و او در اصل غواشی بوده یا را برای تخفیف انداخته غبش بقیه شب
غطش کند و بینش و ستم کار و خیانت کننده باب الغین مع الصاد
من المصادر غوص فرو رفتن در آب و حقیه چیزی داشتن غمص
ناسپاسی کردن و عیب کردن و خوار شمردن و فتور یافتن بینایی
چشم غصص طعام در گلو گرفتن و سخت تنگ جایی من غیر المصادر غمص

وغمص ناسپاسی وعیب کسی در چشم وچرکی که در کنج چشم باشد غضغض اندوهها
غواص آب باب فرو رونده وبغوص یعنی رسنده غموض نام قلعه ایست
از قلعهای خیبر مع الصاد من المصادر غماض وغمض چشم فرو چیدن
غموض نشیب شدن زمین وخوار شدن وکم نام شدن چیزی وباز داشتن
از چیزی غرض پر کردن ظرف آب وجنبانیدن ونقصان کردن غرض
آرزو داشتن وآهنگ کردن وتنگ دل شدن وسخت کردن پالان شتر
غیض کم کردن وکم شدن وبزمین فرو رفتن آب من غیر المصادر غض تر
تازه غرض تنگ پالان شتر غرض نشانه تیر ومقصود غضیض تازه سکوفه
خرما غیض اندک غیاض بیشها غمض زمین درشت ونشیب غموض جمیع
غامض زمین درشت ودور شده از فهم **باب الغین**
مع الطاء من المصادر غط سرکشی را آب فرو بردن غوط در رفتن
در چیزی غطیط خواب خوش کردن کسی را که در خواب باشد وبانگ کرده
شتر غمط خوار شدن غبط دست نهادن بر گوسپند که بداند فربه است
یا لاغر وآرزو کردن خوشحالی کسی را که او را نیز مثل حال او باشد غلط
سهو کردن من غیر المصادر غبیط نام صحرایی است وپالان شتر وزمین ودشت
غیط جمع غطاط غطیت که آنرا قطا گویند غلط اول صبح غطامط آواز
خوش زدن غایط سرگین وزمین دشت فراخ مع الظاء غلیظ
سطبر شدن ودرشت شدن غیظ خشم گرفتن وخشم آوردن غنط وحواز
شدن کار کسی سخت غمناک شدن غلظ سطبری غلیظ سطبر وستوار ودرشت

وسخت

وسخت مع الفاء من المصادر غرف آب بدست یا کفچه برداشتن
وموی پیشانی اسب بریدن وکفک آب گرفتن ودباغت کردن پوست بغرف
علف ودر غلاف کردن وغالیه بکار داشتن عنف مثل کردن غصف وزو
شکستن وفرو گذاشتن گوش وشکستن چوب وغیر آن ونازک دل
شدن غطف فراخ عیش شدن من غیر المصادر غطریف مهتر غضروف
وغرضوف کرجن شانه واستخوان نرم غضاریف جمع غرف در غلاف
کردن یا داو غلف است غلاف معروف است غرف منزلهای بلند غرف وغرف
درختیست که بآن دباغت پوست کنند غلفت نیز بهمین معنی است غرلف بکسر عین
وسکون یا وفتح یا درختی است غراف آبهایی که بکف دست بر داشته
باشد واو جمع غرفه است غاصف نازک دل غارف درختی است غداف
زاغ بزرگ وکرگ وموی سیاه ودل از غریف بیشه ووالی که جایی ایستاده
باشد عضف مرغی که آنرا قطا گویند مع القاف من المصادر
غبوق شبانگاه شراب خوردن غسوق تاریک شدن شب غسق ریخته
شدن اشک از چشم تاریک شدن شب غرق تمام کشیدن وتمام فرو
رفتن در آب غفق دمبدم آب خوردن شتر وبسیار آشامیدن وبر
تازیانه زدن وخواب وبر سر چیزی در آمدن وباز آمدن وساعت
بساعت بر رفتن غرغر باده عرق غرقه شدن یعنی ناتمام فرو رفتن
در آب علق وغلوق بستن در وبسته شدن گرو نزد گروداران چنانکه از او
نتوان ستد غلق تمکین شدن وشوریده شدن غمق غمناک شدن وبوی

نم کردن غرق بر شدن آب چشمه من غیر المصادر غاسق شب تاریک غساق
وغساق غرقه شدن غرنوق جوان خوبروی نازک غرانق جمع غرانیق
بضم غین جوان غرنیق مرغ آبیست دراز کردن غاق دیگر قاف
وغیق حکایت آواز زاغ غیداق مرد بزرگ وکریم وکودک نابالغ وسوسمار
وبچه سوسمار وجوان نازک غیداق هم بدین معنی است غیادق بار ها
غنق بازان نرم کذا فی مجمل اللغة غنق اول ها ریکی شب غلق دری که بسته
شده باشد غلق فعال غلق شکل غلفق چیزی سبزی که بر سر آب بر آید
نبد دو گیاه بزرگ برگ در آب می روید ونرم وخوش غدق وغدق بسیار
مع اللام من المصادر غفول ناآگاه بودن از چیزی غمل بوه
در بر بر چیزی کردن تا نیز دو بوبت را ودر زیر چیزی کردن تا نرم شود غول
هلاک کردن وبدر رفتن وبدر فتا وانجامیدن غل دست باکردن بستن وبند
کردن غول خیانت دور رفتن وروان شدن غزل رشتن غزل گفتن
ودوییدن بیک ومثل آن غسل شستن غسل چیزی شستن غل کینه ورشدن
ودشمنی کردن وخیانت غزل دوست داشتن صحبت زنان را وبا ایشان
گفت وگو کردن غلیل تشنه غیل جماع کردن با زن وقتی که بچه شیر دارد
ودر حالت آبستنی بچه را شیر دادن من غیر المصادر غسل الجه را بدو شویند
مثل خطمی وگل وامثال اینها غسول آبی که بآن چیزی شویند غسیل شسته
غسال شوینده غلیل تشنه قوم وابسته بوند ومثل آن غلایل جامهای که در
زیر زره بپوشند غیل آب روان وشیر زن حامله وبازوی فربه غرسول

دایر

دایر قول نوعیست از شوقول ریسمان تاب داده غول کوهی علول وعیطل
عیطل هم بمعنی جمع آوه غیاطل ماده گاوان پر شیر وماده آهوان پر شیر
ودیبها غال گیاهیست وزمین پر گیاه وبر درخت غمیل ولاغت کرده جمیل آسم
موضعیست غزل در بیابان وخاک بسیار غوایل سختیها وحوادث
زمانه غول جزیست که در بیابانها می باشد آدمی را که بیابد هلاک می کند
غیل بیشه غیول جمع غافل کول زنی ضر غزال آهوبره غربال الجه با دغله
پاک کنند غل بند آهنین که بر گردن نهند غسل خیانت کننده غلل آب روان
که در میان درختان رود واچه در لوله ابریق فرو زنند تا آب بانی برون آید
غزل نرم اندام غربیل آنچه در حوض باقی مانده باشد وآنچه در تک غار ورد
مانده وکلی که آن سیل آورده غمول گوشه وموضع رود خانه که سنگ باشد
غفل شتری که بروی نشان نباشد وزمینی که بروباران نبارد ودرو از نشان نه نگارب
نباشد وچیزی که آن را نشان نباشد وایکس که تجربه نکرده باشد والله اعلم
مع المیم من المصادر غم چیزی را فرا پوشانیدن اندوه
ناک کردن وشکستن غذم بسختی وچه چیزی خوردن ومال بکسی بخشیدن
غتم سخت شدن گرما غرام هلاک شدن وحریص شدن غرم تاوان زده
شدن یعنی زیان زده شدن غیم غنیمت گرفتن غیم تشنه شدن غنم
مال خود بکسی بخشیدن غشم تاریک شدن من غیر المصادر غتم اندوه وگرمای
سخت نفس گیرنده ودرون خانه گرم که نفس گیرد غموم جمع غمام ابر علام
کودک وپسر غنایم مالهایی که از کافران بجنگ بگیرند غنم گوسفند غنم

نام شخصی است غنام نام شهریست غیلم نام موضعیست و جوان تازه و کنیزک جوان و سنگ
پشت غرم قرض کسی بر کردن باشد و هرچه ادا کردن آن واجب باشد و زیان غریم
قرض دار و خداوند قرض و تاوان زده شده غذم کیاهیست غرام عذاب و املی و تشتری
عظم دریای بزرگ و چیز فراخ و بسیار و مرد بسیار جبه غشم ستم کننده غشیم
بغایة شجاع غلیم بغایة تیز شهوت و هس نیز بای شتر و او جمع غما است غمیم
شیر که گرم کرده باشد نام است سازنده و کیاهیست ترک شیب کیاه خشک باشد
غیم تشنگی و گرمی اندرون و ابر غتم مردم غیر فصیح غلارم آب بسیار و خیر کراه
مع النون من المصادر غبن زیان رسیدن در مال و زیان یافتن مال غبن
نقصان رای شکر و ضعیف رای شدن غفران امرزیدن یعنی از گناه در گذشتن
غلیان موج زدن و جوشیدن غشیان با زن مجامعت کردن و تاز یا نزد
کسی او رسیدن بچیزی و بیهوش شدن غین فرا پوشیدن چیزی
دهن را و پوشیدن ابر آسمان را و تشنه شدن و بهم آمدن و ملول غمن زرم
کردن پوست غینان میل کردن غیسل تیز شدن جوانی در باب جوانی شدن
غسقان روان شدن آب زرد و ریم از بدن غنیان بی نیاز شدن و زنده کانی
کردن و فایده دادن غثیان بهم برآمدن دل غدن سست شدن عضن
باز داشتن عضن شاخ درخت بریدن من غیر المصادر غبن زیان غبین ضعیف
رای غرین گل که سیل آورده باشد غنن موهای که بر سر فراهم بسته شده
باشد عصن شاخ درخت عضون جمع غضیان خشمناک غولان گیاهیست
غیمان تشنه غابرین باز ماندگان و هلاک شوندگان غاوین گمراهان غدران

کیرهای

کیرهای آب که در دشت و بیابان باشد و او جمع غدیر است عفن پوست طاهر جسم
یعنی طبقهٔ اول و شکنج کاده جاه و پوست غرون جمع غذفان موهای سیاه
دراز و زاغان و کرکسان و او جمع غداف است عذبان مقدم و موخر
چشم یعنی پره و کنج چشم غربان زاغان و او جمع غراب است غدبان آنکه در جاست
چیزی خورد غزوان نام مردیست غلان جمع غال است علان بفتح غین
شتر تشنه غمدان نام کوشکی است در یمن غین ابر غیلان و غزلان
جمع آن جمع غال است غدوان بفتح دال اسپیست رفتار با نشاط عاران
شکم و نوح و و دو لشکر غنیسان تیزی جوانی غلمان پسران و کودکان غسان
نام آبیست در عربستان و نام قبیله است غسلین آبی که آن جراحت را
بدان شویند یا در بر را بسته باشند و آبی که از دو دهان دوزخیان بیرون آید
مع الواو من المصادر غطو تاریک شدن شب و بلند شدن
بر چیزی و بر سر آمدن و بر شدن غدو بامداد کردن و بامداد بجایی رفتن
غذو پروردن و غذا دادن و منقطع شدن بول و شاشیدن و روان شدن
آب و مثل آن غزو عجب گرفتن و برشش بچیزی نهادن و برشش جنباندن
غزو قصد کردن و جنگ کافران رفتن غسو تاریک شدن شب غلو از حد در
گذشتن و زیاد از حق رفتن غلو تیر بر بالا انداختن غنو فراهم آمدن
غدو بامداد مع الیا من المصادر غذی و غنی و غنیان
چیزی ریخته که از پشت گوسپند بزد و امثال آن حاصل شود غشی دل بهم برآمدن

غشی بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و پوشانیدن و زدن و رسیدن و جماع
کردن غزی حریص شدن غی گمراه شدن و نادان شدن و بی بهره شدن غذی
مشغول شدن غطی تاریک شدن و بلند شدن بر چیزی و بر سر آمدن و بر
شدن غلی جوشیدن و موج زدن غمی خانه را سقف کردن و بام کردن
سن غیر المصادر غازی غزا کننده غزی جمع غواشی پرده‌ها و پوشانندگان
غذی بره گوسپند و بارداری خود و غذوی هم بدین معنی و مصدر هم آمده است
غاضی شتری که درخت غضا خورد و تاریک و روشن غوانی زنان که بشوهر
خود اکتفا کرده باشند و یا بکمال حسن و جمال خود از شوهر مستغنی باشند
و او جمع غانیه است غنی مال دار و بی نیاز و نام قبیله‌ایست غربی رنگیست
سرخ و بیننده غباره رنگ و چیزی که منسوب بطرف مغرب باشد غالی گران بها
غوی و غاوی گمراه غی موضعیست در دوزخ که آن را وادی غی هم گویند
غی کول و نادان الفا مع الالف فتا جوان شدن فنا نیست شدن فثا
از جوش نشاندن دیگ و فرو نشاندن خشم و مانده شدن فحا ابهای
مثل نخود و برنج و امثال آن در دیگ انداختن فدا از اسیری باز خریدن
و فدیه دادن و تسلیم کسی شدن قضا شکافتن و جسم دور کردن فبا
کهنه شدن جامه فزی حیران شدن فجای ناگاه گرفتن و ناگاه شدن فطا
زدن و مجامعت کردن و انداختن و بیرون دادن و شکستن و فرو شدن شتر و غیر آن
فقا تباه شدن گندم فئی باز گشتن و با زن مجامعت کردن فتای بکدا باشتن
و فراموش کردن و منه قوله تعالی تفتؤا تذکر یوسف یعنی لا تفتأ است

یعنی

یعنی لا تزال فشو ظاهر شدن و پراکنده شدن و فتوی و فتیا بیان کردن حکم در
حفصه داد و ن سن غیر المصادر فاعیب الثعلب و گویند که درختیست که دانها بسان
سرخ برون آورد فنا آستان در و فروی که اصل او معلوم نباشد فتر او را
فرادی تنهایان و یگانگان و او جمع فرد و فرید است فضلا فاضلتر و او
افضل است فتا فزای زبون گرداگرد فتی بوهنای تیر و او جمع فتوه است
فلا بیابانها و او جمع فلاه است فار فارویست که بسیار فا گویند در سخن آید
لکنت فلاوی اسب کرها و او جمع فلوات فرا دور گور و در مثل آمده است
کل الصید فی جوف الفرا فرا جمع فقار بدان فقا کنیزک و نام زنی
و نام کوشکی است فنا درخت شاخ دار فقا دانا نیان فیفا بیابان فتوی
بیان راست و دستورها میانه دو گروه فتی جوان و بنده کنیزک و بخشنده
و جوانمرد فتا جوانی فرار ستیها و او جمع فرات فخار فخا فوایل که در دیگ
ریزند و بیابد و بعضی اخیرست قول حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
کم من اکل مخا ارض لم یفره مار باقلای عالما دار تفاعات مخلفه و جایها
که فرما در ان به آفتاب خشک کنند فی سایه و خراج ملک و مالی که از کافر
بمسلمان رسیده باشد بی محاربه فیو جمع فنای درختیست که شاخهای او بهم پیچیده
رفته باشد فخوی معنی سخن فضای میان سرا و کشادگی جا و مکان
فراخ و فرما و میوه که بهم آمیخته باشند فضا بالف مقصور چیز آمیخته
و کار فایده و در آب فوضی آمیخته و مالی که مشترک باشد میان مردم
و مردم بی مهتر کاردین و بحث بد و الله اعلم

مع الیاء فرب موش مع الثاء من المصادر گذشتن و نیست شدن و از
افتادن از چیزی و رفتن و دور شدن از چیزی خورد و فرو کردن فهاهت
عاجز شدن از سخن گفتن فتغیر آب خوردن شتر فرزة شکافتن و خایه بیرون
دبیل شدن و حرکت دادن اسپ و بهشه لجام خود را ققصة از تنگی و سختی بیرون
آمدن فصل پهن شدن میمی فینة بازگشتن مطالحة زشت خو شدن
فنون جوانمردی نمودن و کرم نمودن فتعقعة بانگ بر گوسپند زدن فقعقة
بانگ کردن بینک فقاحت آرایش نمودن و این از لغت یمن است
قیحة حسنبیده شدن و خواب و فرشته کردن مجارة ناکاه شدن
کار فکرة بسیار اندیشه کردن فوعة بلند شدن روز فاقة محتاج و درویش
شدن فقاحة حکم کردن فتنة آزمودن و در آشوب افتادن و در بلا
افتادن و گنه کار گردانیدن و برگردانیدن از حق و سوزانیدن از آتش
بنشاه دریافتن چیزی را و سوار شدن فالة و فیولت زومایه و ناکس
شدن فخامت سطبر و بزرگوار شدن فتوة برنده و شکسته و سست شدن
و گنده شدن فرقة جدا شدن فراهة زیرک شدن و شاد شدن و استادی
نمودن و حیت و چابک شدن فشیره استر و استر خز فرههة و فراهت
هم بدین معنی است فسحة فراخ شدن و فراخ کردن فروسة سوار شدن
فروة مالدار شدن فرحة و فرحت شاد شدن فاتحة آغاز کردن فکاهة
نیک نفس و خندان رو شدن و مزاح کردن و خداوند میوه بسیار شدن
فراغت آسوده شدن و آسودگی یافتن از چیزی فراهت بزرگ شدن زنبک دلی

شدن

شدن فایده شدن فریضه واجب شدن و وجب فضاعة و رشت شدن فریه
و دروغ بافتن فقاهت دانا شدن فنیقة غلاف شکوفه باشکوفه بیرون
آمدن فحلة ایغری کردن فحاء ممتلی شدن فضیلة افزون شدن و دانا بودن
احمق شدن فصاحت پاک شدن سخن و تیز زبان شدن فطنة و فطنت و
فطانة زیرک و دانا بودن فطرت آفریده فیولة سست رای شدن فیلوله
بی فکر شدن و بی فکری نمودن فحلة سست و آهسته رفتن فرغة زیرک شدن
فیلولة بی فکر شدن فضوضة فرو ریزیدن آب از کنارهای رودخانه و ظرف
بعد از پر شدن فرحة جدا کردن بارها از یکدیگر و میان پا گشاده کردن شتر
در وقت او دن شدن فرخة شانه کردن بال و دم اسپ فرطحة پهن کردن
فرقعة بخشانیدن انگشت چنانکه آواز دهد فرشحة برنگ پای نشستن و گشاده
نهادن پای بول کردن فضفضة فراخ شدن جامه فلفلة فلفل در طعام کردن
من غیر المصادر فلکة تسنادهای که در بس سماک راج باشد و آن را فلغة
الباکین هم گویند فیلة موی که بر هم جمع کرده شده باشد فهة زینه که غیر
فصیحه باشد و سخن جلیل از فیت و فتات خود مرد و نان ریزه فینة زن
جوان بکر و کنیزک فربه فتیلة درختهای جوز و فرافخت روشنی ماه فاخته
مانند کبوتر مرغیست که برگردن طوق دارد فراغت جمع فاقدت زنی که شوهر
خود را نیابد فضاخة فراخ نبالة و فیالة روته آهن که از آن افتاده باشد
دیگاری نیابد فتیلة تر فکاهة فراخ فصعصة اسپست فهیزة شیری که
بسنگ گرم جوشانیده باشند فهرة تر ناده فسه بفقة نوة فاخته سخنی

وحادثه زمانه فقراه عورتی که درویش و محتاج باشد فقره و فقارات بندی از بندهای استخوان
پشت فقراة جمع فقره پاره از سحر را هم گویند فارقات جدا کنندگان دوستگان یعنی
که جدا کننده حلال و حرامند فعله کارکنان فکرت اندیشه فجره و فجرة برون
روندگان از فرمان خدای بدکاران فجرات یعنی دروغ گویان هم آمده است
فقحه حلقه دبر فلاة بیابان فلوات جمع فلوت جایه حوزد و تنگ فترت زمانه
که ما بین رسول خدا باشد و پستی فلیحه سفته جای فلوحه زمینی که عمارت
کرده باشند برای زراعت فلذة پاره از سحر و گوشت پاره و پاره جگر و پاره
مرجه باشد و زر دقت پاره خمیر فنخرة نام سنگی است فندیرة و فلقة
پاره شکسته از چیزی فاغیة شکوفه حنا فوة گیاه زردیست که بان چیزی را
رنگ کنند فقات و فققات مرد احمق فلکه سر زنان در سنی پشته و تل
گردن میان سوراخ کرده که در میان دوک چرخ می کنند فناة کاره عنب
الثعلب فنوات جمع فوت فرجه که میان دو انگشت باشد و ضیاع حیث فوات
فرش و یک خونه موش فارة موش ماده و نافه مشک و یاد دیت که در
فرج شتر پیدا می شود فریئة ریش خوی فیارة مرد برخورنده فایده بهره و نیکی
و مال فتنه بلاء و فساد و آزمایش جنگ و اشوب و عذاب و محنت فهة
زن برخورنده فجوة میان سرا و فراخی میان هر چیزی و جای فراخ
و جای که آفتاب در آن تابد فحمه زغال و تاریکی و سیاهی فحمه اشیا یعنی
شب را گویند کما قال النبی علیه السلام ضموا فواشیکم حتی تذهب فحمة العشاء فرا
ما لهای جویده است که پراکنده باشد فلواة آب کره ماده فوقه چیز و بوستگی که

کم برا کوی

که بر استخوان زنهاری باشد فیلة فیلان و او جمع فیل است فندارة پاره جدا کرده
زرسته کنده شده و کردن شکسته فراسته آب اندک و مردجت فرضة آب
اندک فرضه نوبه و بهره از آب فریضة گوشت بن بغل و گوشت شانه و پهلو
فریشه واجب فرجت رای که فراز باشد فریة دروغ و بهتان فدیه طعام و نفقه
و مالی که برای جان خود داده خریده باشد فارقة توشه وسیمه و تیز ماده جلد
و همچنین نر ماده و استر ماده که جلد و جست باشد فرهه جمع فاره است فاکهة میوه
فتوة جوانمردی فرقه گروه فرنیقه ره گوسپند فدرة گوشت فهقه استخوان نشست
از استخوان گردن فجیعة رنج و اندوه فاضلة جدا کننده و کفر و ایمان و بدی
معنی اخیر است در حدیث کما قیل من اتقی فاصلة فله من الاجر کذا فاقره
حادثه زمانه فاتحه اول و سوره الحمد فتحه حرکت زبر فتحه حلقه آهن و مثل
آن فلته کار ناصواب و کاری اندیشه و آخرین روز هر ماهی یا آخرین شب
هر ماهی فارقه شتر آبستن و جدا کننده فروقه بفتح بسیار کرده فروه پوستین
و پوست و نام سخنی است و گیاه خشک جمع شده فرت و فرات آب خوش
فرجه میان هر چیزی و شکافه چیزی فسحة بنه فصیلة خویشاوندان و یک طرة
صدقه و روز عید و آفرینش و دین فیئة گروه خطاه و فعالة که از شیر باز
گرفته باشند فطینه فرطوثة و فنطیشة بینی خوک فسحة فراخی نعمت
بوی فینه ساعت فینات جمع فاشیه مال برنده پراکنده فناحرة
زنی که در حین رفتن این طرف و آن طرف گرداد

مع الشین

من المصادر فرث شکافتن و زدن و پاره کردن جگر و بر جله زنها دادن

وعلبه ظرفیت که خرما در وی کنند من غیر المصادر فت کیاست که می بزند و محوره
در دفتی که خرما خورده باشند فحث فجارف بوی انزرون شکنبه فرث سرکشتی
که در شکنبه باشند فروث جمع مع الجیم من المصادر فج دور کردن زانوها
از یکدیگر و گشادن هر دو پا را از یکدیگر در رفتار چنانکه هر دو شش پا از هم دور
باشند و مرد پاشنه بهم نزدیک فلج فیروزی یافتن و دو بخشیدن چیزی دو نیم
کردن فلج دور بودن دندانها از یکدیگر و کج شدن و شاد شدن فتح آب از جای
برکشیدن و بدر آوردن فرج شکافتن فنج پایها از هم دور نهادن شتر تا بول
کند من غیر المصادر فج راه فراخ فجاج جمع فلج آب روان و جوی خورد فالج
فابج شتر آبستن فرایج دفوالج فج خام خربزه فجع مرد بسیار فنج حرد عمامه
فنزج دست بند و نوعی از رقص مردم چنانکه دست بندیکدیگر گرفته رقصند
فراج نشانه شتر فلیج جوی خورد و نام موضعیت فالج زحمتیست و فیروزی یافته
و بادیست و بستر فوج گروه فیج نیک فیوج جمع و این پارسی معرب است
فوج مرکب عروس فج نشستن زن و شکافه چیزی و سوراخ نشستن و نشستن
آدمی و دندان فروج شکافها و میانهای چیزها فرج و فرج اگر سر کسی را بوسیده
بنداو فروج جوجه مرغ و کودک فراریج جمع فلالیج زمینهای که برای
کشت عمارت کرده باشند واو جمع فلوجه است فرنج سقف نام فراویج
جمع مع الحاء فوح بوی خوش دادن فیح بانگ کردن فح
بوی خوش دادن و فراخ شدن فتح گشادن و یاری کردن و حرکت زبر
دادن حرف را فدح گران کردن کار و وام کسی را ادا کردن فسح فراخ

دادن

یعنی لا تزال کردن فضح و فضوح آشکار کردن و رسوا شدن و رسوا کردن
فلج شکافتن فلاح رستگاری یافتن فرح شاد شدن و با فراط شادی
نمودن کما قال الله تعالی ان الله لا یحب الفرحین فتح آب خوردن آب
نه چندانکه سیراب شود فطح پهن شدن و پهن کردن فتح شکافتن فطح
پهن سر شدن من غیر المصادر فشاح شتر آرامیده و بروی در افتاده
فضح روز سپید فضاری فقاح شکوفه درخت خرما فتاح گشاینده و حاکم کننده
فیح آبی که از جایی بیرون آید فتوح نزماده که سوراخ پستانش
گشاده باشد فسیح فراخ فتح فراخ پرفتوح و گشایشها و نستر و تنها
فواتح اول سورتها قرآن فضایح و فضح او از فصیح تیز زبان و سخن پاک
و روان و فصیح رنگ غبار گون فضح تیره رنگ و غبار رنگ فقاح حلقهای
پردهای او جمع فتحات فناح رزنده مع الخاء من المصادر
فخ و فوخ بیرون آمدن باد از شکم و آواز کردن فخخ خواب خوش کردن
فسخ جدا گردانیدن و مقهور گردانیدن فتخ سر انگشتان بسوی کف بار گشتن
و نرم شدن و پهن شدن کف با دست فسخ باز شکافتن و انداختن فضخ
شکستن و کوفتن غوره خرما فدخ کفتن فتخ دست بر سر زدن من غیر
المصادر فرخ زرع و جوجه مرغ فراخ مرغ افراخ جمع فرخ نام آنچه که
فخ دام فخاخ و فخوخ جمع فرخ تبلة الحمقای یعنی تره احمقان و آن یک نوع
تره فرسخ مسافتی که مقدار سه میل باشد یعنی مقدار سه [illegible] فراسخ
جمع فتخ حلقهای بتره آهن و مثل آن فضح آنکه بجاست فرو زیر ید فضح

ذال

فضح شراب خورده خوما   مع الدال فساد و فسود تباه شدن فود و فسد
و فرد و فصد رگ زدن فقد نایافتن فید خرامیدن و مردن و ثابت شدن و زرک
کردن فدید بانگ زدن و خرامیدن فاد بر دل کسی زدن و بدل رسیدن
و بریان کردن فند دروغ گفتن و کم شدن عقل از غایة پیری فهد غافل
ماندن من غیر المصادر فاسد و فید تباه فارد و فرد تنها فند غبار و رنگی
که بر شمشیر باشد و رنگی که بر شمشیر گرده باشند فصید خون فصد شتری که
بریان می کنند و می خورند در ایام قحط فدفد زمین هموار فرد طاق و تنها فرید
یگانه و تنها و در بزرگ و فرد فدید آواز فداد مرد سخت آواز فسرند
طاق و تنها جکا د فاقد نایابنده فند سر کوه و کوه بزرگ و کوه پاره دراز
فند یور فهنود و جمع فود جانب بزرگ نیا کوش فیاد بوم نر فیاد بتشدید
متکبر فرامنده فید زعفران و موی لب اب و نام موضعی است فید بربای
و بی دل فهود جوان نو خاسته فوبه فوزی فواد دل فصاد توت
مع الذال من المصادر فلذ بران رسیدن من غیر المصادر
فذ تنها و جد الجد او بر کنده و بخش اول فالوذه فخذ و فخذ ران فلذ جگر
شتر فلذ پاره او جمع فلذه است   مع الراء من المصادر
فتور سست شدن و شکسته فجور نابکاری کردن و دروغ گفتن و نافرمانی
خدای تعالی کردن فطر روزه گشودن فطر آفریدن و شکافتن فطیر پختن
و خمیر سرشتن و نبذ و انگشت دوشیدن فور برجوشیدن و خشم گرفتن و سخت
شناسیدن فرار گریختن و دندان ستور نگاه کردن برای دانستن

سال

سال و واکاویدن از جهتی نو شکافتن و کهنه شدن جامه و شکافته شدن
و فراخ شدن فخر و فخار نازیدن فقر و فقر درویش و محتاج شدن و پشت
کسی شکسته شدن فکر و فکر اندیشه کردن فهر و فهر جماع کردن با زنی و از وی
جدا شدن و با دیگری جماع کردن و آنجا انزال کردن و نهی النبی صلی الله
عن الفهر فقر دهن [illegible] فدا الیوی باز ایستادن
فجر جدا شدن تاریکی از صبح و گشودن آب و آب روان کردن فشر
روشن گردانیدن من غیر المصادر فکر اندیشه فکور و فکیر بسیار اندیشه
و کرزه [illegible] بچه گاو کوهی فرار جمع فار موش فار موشان
داد و جمع فاره است فیر جای بر موش فرافر مردی که هیچ کار نداند فوود
نام مرغیست و گوسپند فربه فورشتاب تمام فحر مرد بزرگ فقیر محتاج
و جای آب گیر بردن آمدن از کار و نام جاییست و جایی که برگرد درخت
فرا کنند تا آب دهند و آنکه استخوانهای پشت او شکسته باشد فتر
انگشت سابه و ابهام و نام زنی است فاتر زبون و سست و آب نیم گرم
فجر بخشش فاجر تبه کار و دلیر در دروغ گو و برگردیده از حق و از طاعت حق
فخر بالیدن و فخر و فخر بسیار بالنده فاخر خوب و فاخور ریحان فخور نازنده
و اسپی که بزرگ دست و پا باشد و درختی که شاخ بزرگ دارد فخاره
گل سرشته شده همچون کوزه و سفال بغایة نازنده فقار بندیست از بندهای
استخوان پشت و گردن فقره بندهای استخوان پشت و گردن و او جمع
فقار فهر مادر پس بیوه ان فخار خیک مخار زن فاوره و کارید فند پر سنگ

بزرگ نکر مرد بسیار فکر فود آهوان فهد مقدار یک مشت سنگ فادر بز کوهی
برو انیز فوز بکسر فا رنه کوسپند و نیاد از کی فازر فراخ فطر شکافته
چیزی فتور جمع فطر بکسر فا رود زه کشاینده و روزه کشاینده فطر ناره
واژه ترک خمیر و ز نکرده باشند فطار آنچه شیر فا خوردن طعام و فرله
مرتبه و نام موضعیت
مع الزاء فوز فیروزی یافتن
ورفتن و هلاک شدن فز از جای برجستن و برگشتن از چیزی
وروان شدن ریم و خون از جراحت و زجدا واکردن چیزی از چیزی
من غیر المصادر فرجه گاو و مردجست فلز چیزی که از کان حاصل شود همچون
زر و نقره و امثال اینها فایز فیروزی یابنده فرزین و رست شطرنج
مع السین من المصادر فرس گیاهیست فقعس نام شخصی و روان کننده
فارس تیز زدن فجس بزرگی بر خود گرفتن فقوس مردن و تباه کردن
فحس لیسیدن فطس مردن و پهن شدن بینی فرس اسپ فریس چیزی
که از چوب می سازند فارس سوار فاس تیر دکلنگ آهنین و ابن و ...
لجام فیوس جمع فرس پارسی فلنقس آنچه مادر او عرب باشد و ازاد و پدر
او بنده باشد یا مادر غلام آزاده و مادر و کنیزک آزاد باشد فدوکس شیر
درنده فردوس بستان و بهشت فرادیس جمع فطیس پتک یعنی عکس
آهنگر فرایس کشته شده ها و کردن شکستا   مع الشین
من المصادر فرش گسترانیدن فحش سخن ناپکار گفتن و زشت شدن
فیش نازیدن و با کسی بجنگ بردن آوردن فتش جست وجو کردن فش

بردن کردن بار از جنگ ور زود و وشیدن من غیر المصادر فرش
حصیر و قالی و مثل آن که اندازند تا بر سر آن نشینند و چارپای خورد که
دشتر خورد که قابل بار کشیدن نباشد و بدین معنی اخیرات قول حق تعالی
و من الانعام حمولة و فرشا فراش جامه خواب فراشه اکمه قالی و بساط
اندازد تا بر نشینند فراشتن تخفیف را پروانه که خود را بر بالای در آتش
اندازد و زن و شوهر فحش ناسزا فیش برآید فریش که آب منت
روزه فراشی جمع فشوش شتر ماده که شیرا و را برکنده شود
در روت دو شیدن   مع صاد فرص شکافتن
فیص درخشیدن و رفتن و بریدن و آشکار شدن فحص نیک جست
وجوکردن و نیک دویدن و از چیزی دانا و یدن فض بردن کردن
حق کسی من غیر المصادر فص نگین انگشترین و کلاده چشم و مفصل
استخوان و جزه فصوص جمع فرص فرصا فریص و فرایص کوشتها میان
بغل و کوشهای شانه و پهلو واین مرد و جمع فریضات فرص فرضه
کسی را هم گویند یعنی آنکه با کسی چیزی نکه دارد   سخت گیرنده
مع الضاد من المصادر فض شکستن
و پراکنده کردن فیوض مردن فیض فاش شدن خبر و رفتن آب
و بسیار شدن و لبریز رفتن آب از بسیاری و سوراخ کردن و آن شیدن
و تراشیدن و بخشیدن فروض بر شدن من غیر المصادر نایض دور ره
و آبی که جدا بر شدن فروز بود از طرف فیاض بخشنده و فروزنده ذی

کآب از کنار او فرو ریزد از بسیاری فضیض آب خوش و آب روان فرض
آنچه خدای واجب کرده باشد فرما و شیر فارض چاروا فیض بسیار چیز و نیل
مصر و جز فضاض سخنها و حوادث زمانه و او جمع فاضات فضفاض
فراخ فرایض فریضها و علم میراث فرایض فراخ فریض حاکم باب
الفاء مع الطاء من المصادر فرط و فرط تقصیر کردن
وضایع کردن و همچنین یافت و بعضی از لغات القرآن فاما در کتب
معتبر لغات فرط بمعنی مصدر مکتوب نیست بلکه بمعنی مصدر مسطور نیست فراط
پیشی گرفتن فلط و فلاط ناگاه شدن من غیر المصادر فسطاط و فسطاط
و فسطاط گروه و عمارت و خیمه و خانه موی فسطاط شهر مصر را هم گویند
فلط ناگاه فرشاط و فرسط فراخ فرط ترک شده و از حد درگذشته و آب
تیز رو و پشته زمین فرط مرد و پیش رونده بسوی آب فارط
پیش رونده بسوی آب فراط جمع فراط آبی که سر گرفته باو رسیده
باشد از آن او باشد فنط سر ناخن گرگرفته شده باشد و پوستک سپید
که بر خرما باشد باب الفاء مع الظاء فوظ و فواظ و فیظ
و فیوظ مردن و بدر رفتن روح از بدن فظ آب فرش شتر یعنی فظ و درشت
خلق فظیظ آب منی باب الفاء مع العین من المصادر فقوع سخت زرد شدن
فجع مصیبت رسانیدن و اندوهگین رسانیدن عضو فزع گز شدن نبد دست فلع شکافتن
فنع بسیار شدن مال و زیاد شدن آن و بوی خوش کردن فرع بالای
چیزی رفتن و بلند شدن فرع بسیار موی شدن فزع ترسانیدن و ترسیدن

وبناه

و پناه بردن و فریاد رسیدن فظع سخت شدن و زشت شدن فقع بوست مالی
کردن من غیر المصادر فاقع دزد و فرع شاخ درخت و موی گیسو بالاتر چیزی و کمان
و جوب فروع جمع فرع مال و اولین بچه شتر که فایده معتقد به و نام و صنعت
فارع حصار فجیع درد کشنده و پدر پدر درآورنده فریع ترسنده و فزع ترسنده
و پناه برنده و بعضر بادر سنده نقع و فقع خوشه فعقاع نشان در انداخته گوسفند فواقع
حادثات فیافیع جایها آب فنع بوی خوش و زیانی مال فظیع و فظیع سخت
و ناخوش شدید فلع و قلع شکافته چیزی فلوع جمع مع العین من المصادر
فراغ و فروغ ریخته فنع بوی خوش و زیادتی مال فراغ و فروغ ریخته و وا پرداخته
شدن و تهی شدن از چیزی و قول حضرت الله تعالی سنفرغ لکم یعنی و بپردازیم
از دیگر ها برای مشغول شدن بکار شما الفرغ هرگاه که بلام مستعمل باشد همین معنی
مید هد و هرگاه که بعین مستعمل باشد چنانکه گوئی تفرغ عنه معنی دارد که وا پرداختیم
از مشغلی نداریم و همچنانکه لفظ شغل هرگاه که مستعمل با شود بمعنی
شروع کردنست و هرگاه که مستعمل بعین شود بمعنی فارغ شدنست باطل
شدن و فراخ شدن فزع شکستن چیزی که میان تهی باشد فسع بر مال آن
و بوشانیدن من غیر المصادر فارغ آسوده و وا پرداخته فراغ
باطل شدن خون و فراخ شدن فدع شکستن چیزی فدیع فراخ رونده
فقاع گیاهیست که بر درخت می پیچد فرغ دهن دلو مع الفاء
فوف سپیدی که در ناخن باشد و خطی سپید که بر چیزی می باشد فیف
جای هموار فیوف و فیف الریح و نام مرزوی است بر دو ب مع القاف

من المصادر فرق دردزه پیداکردن شتر ماده وخرماده فتوق گشادن
وبازکردن دوخته وشکافتن فرق ترسیدن وازهم جداشدن واندن
دیکطرف سروره منزف شدن بران دیگر وبیرون آمدن خرما از پوست
فتق نشاط کردن وحریص نمودن فوق درگذشتن از چیزی و
افزون شدن در فضل فیوق بیرون رفتن فواق رعک برافتادن
وباز آمدن شیر در پستان بعد از دوشیدن وبازگشتن وبهوش آمدن
وانتظار کشیدن فلق شکافتن وآفریدن فهق وفهق پرشدن ظرف
واستخوان کردن رسیدن من غیر المصادر فاسق بیرون رونده از
فرمان حق تعالی فسیق آنکه دایم فسق کند فیهق وزبان کرده فرق جمع
فاروق جداکننده وجداشونده وشتر ماده وخرماده که در درزه
پیداکرده باشند فوارق فرق جمع فرق سروجدای واسم کیلی که در مدینه
می باشند فرق قرآن وهرچه جداکننده حق از باطل باشد بلکه کتاب
آسمانی را فرق گویند فوق دهن تیر فوق بالا فرق سپیده صبح وپراکنده
وجداشده وزمین هموار فستق نوعیست از شفتالو فلیق شیب خلق فلق
همه خلق عالم ودروخانه است ودرد دوزخ وسپیده اول صبح وزمین در نشیب
ونشیب که درمیان دوکوه باشد وکنده که درمیان دوکوه باشد وکنده که
دریای مجوس دهند وشکافه چیزی فلوق شکافها فالوق پالوده فرق
دلمق کار عجب وجود فوق رمه گوسپند را گویند فیلق سپاه فیالق
جمع فقاق وفقفاق احمق فیق فراخی وصبح فرزدق خرمایها واجمع فرزدقت

فرانق جانوریست در پیش شیر میرود ودرهستان لشکر فرتق بخار فهوق
شکافها فالق شکافنده ها وآفریننده فایق درگذشته وافزون آمده وپیوندگاه
گردن سر والله اعلم مع الکاف من المصادر فرک
افتاده شدن گوشت فرک دشمن داشتن فلک گردشدن فک پیوندهای
گردن درحدیث آمده است قید الایمان الفتک ومعنی دلیر شدن هم آمده
فتک وفتک ناگاه بقتل آوردن فناک کردن وبازدادن فک جدا
کردن وآزاد کردن بنده وبنده از جای آوردن دارو در دهن کردن و
ز وبازشدن دگر وبازدادن ومهر شکستن فوک الحاح کردن وایستادن
وپیوسته قیام نمودن ودیگری من غیر المصادر فلک چرخ وزمین بلند اگرد
فلک کشتی فک طرف ریش فک کرد اگر دردی که برآمدن کاهست فک
نام دهیست از ناحیه جز فرپسک بکنوع شفتالواست فاتک ناگشنده و
دلیر فتاک جمع فنک جانوریست معروف که پوست اورا پوستین کنند
اللام من المصادر فحل افزون آمدن وزیاد بخشش بودن فلک فلک شکستن
درخنه کردن وشکسته شدن فعل بفتح فاکردن فصل جداکردن وبریدن
ودوار کردن فضول ازجای کردن فصال از شیر ازگرفتن بچه فشل بددل
شدن فحل شتر نر بجبب درمیان اشتران کردن فیل بی فکر بودن فیل تافتن
ریسمان وهر شدن حسر ودراع از پهلوی او فعال بخشش کردن ومرده کردن
من غیر المصادر فاضل زایا وافزون آمدن فضل آنکه یک جام پوشیده باشد
فضل افزونی بخشش فضول زیاده رد وزیاده بیهودی ادب فضایل

دشتیها افزونها فضل کردار فسیح و شترماده دختران فعال کردارها و دو

نیز فاصل جدا کننده فاصل جدا کننده فواصل جمع فاصله است فصیل

انجام کار فرعل بچه کفتار فواعل جمع فصیل حجری را هم گویند که از درخت

یافته باشند فتیل تابیده شده و بن شکمی که در شکم در استخوان خرما می باشد

فسل ناکس و فرومایه فحل و فحول و فحل درختها و خود خرما فیق بیدل

وضعیف فل قومی که از جنگ منهزم شده باشند و شکسته دم تیغ فل زمینی که در

گیاه نباشند فول باقلا فال آنچه بفال گیرند و مرد سست رای فیال عیب

از بازی کودکان فلیل دندان شتر که رخنه در ان شده باشد و موئی که

جمع شده باشد فل فلان فبیل بل سست رای فولا جمع فل سست رای

فابل گوشت سردن و رگ که در ان فلفل دارو هی است گرم فلکل و فلکلی

مرد فرومایه و اسپی که در تاختن با اسپان از همه بهتر باشد فحل زما عجب

و مردم عجب فصل جدا کننده فصال شترکها

مع المیم

من المصادر فطم جشیدن و دندان بر چیزی نهادن نادانسته شود که سخت

است یا سست و باز آوردن کسی از چیزی و بریدن فطام بچه از شیر بازگرفتن

جدا کردن بچه از ما در فوم و فخام بسیار گریستن کودک فقم برشدن دندان و پس

آمدن دندانهای پیش فغم بوی خوش دادن و کسی را که بوسه

دادن دگشوده شدن و بسته فغم حریص شدن فام برکردن دهن

چاروا از علف فثم و فشم دریافتن و دانستن فصم شکستن من غیر

المصادر فوم گندم و سیر و نخود فغم برشده فقم ریش فقیم نام

فیلہ البت

فصیل بچۀ شتر که از مادر جدا شده باشد فوفل و بوا رود

فل ... جمع ... م

فیله ایست فنم دانا فهم نام فیله ایست فیام گروه بزرگ که هودج را بآن بوشند

فسحم فراخ سینه فیوم اسم موضعیت فم دهن فخم و فخ زخال فخم مرد بزرگ

و سخن روان فحجم مردی که روی او پرگوشت باشد فاحم سیاه فدام

آنچه در دهن ابریق ولولۀ ابریق نهند تا آب و شرابی که در و باشد مصفی برون

آید فدم سطبر و فربه فیلم بزرگ و فراخ و سطبر فلیم فراخ فدعم بزرگ

جثه خوب هیئت فرطم سرنجه تور فطیم بچه که از شیر باز گرفته شده باشد

فطیم جمع فاطم شتر ماده که بچه او ... شده باشد

مع النون

من المصادر فتن راندن فقدان و فقدان نا یافتن فتون آزمودن فتن

سوزانیدن و گمراه کردن و برگردانیدن و تباه کاری کردن و دیوانه

شدن فرقان جدا کردن و باری کردن فیضان ریزیدن فیطان به طانی

مردن فوران برجوشیدن من غیر المصادر فطن دانا و زیرک فن ریخ

و دانش و گونه فنون جمع فنان هر کوری که بخت دود به انواع و میدان

فنن شاخ درخت فلان آن شخص و در ندا فل را هم گویند فرقان قرآن

و هر چه جدا کننده حق از باطل باشد و لهذا لفظ فرقان بر توریت هم

اطلاق رفته چنانکه الله تعالی فرماید واذ اتینا موسی الکتاب والفرقان

فتان شیطان و فتنه کننده فتن فتنها فاتن در بلا و فتنه افتاده

و گمراه کننده فتان پوستی است که در بالان بستر می بندند فتن

و فیتی سوزانیده فتیان دو جوان و شب و روز فصلان شتر بچهار فرعون

ظالم و متکبر و نام شخصی است فسلان درختان خرد خرما و او جمع فسیل است

فتيان مرد نيكو موی و دراز موی فدن كوشك فنكرين وفنكرين نيجهها
فيحس سداب كه در بستانها مى مالند فدان كاوكارى والتى كه بر كاو كارى
است كننده درو فت كنت فرمودن آن مثلاً اين است وجوب انكه بدان
متعلق است فدران جمع فدن وتبستان فرين بسم شتر وكوسپند فرين بغلت للحقا
فليكون كياهيست كه از ابردى هم كويند فارهين استادان فرهدان دوساره
است فرحين فرهين سخت شادى كننده كان بزينت دنيا فاسقين بيرون
شدكان از فرمان حق فتيان جوانان جوانمردان فنون كروها واو جمع
فيه است فكهون وفاكهون عجب كيردكان ومردمى كه برميوه داشته باشند وميوه
خورندكان ومردم نيك نفس وصاحبان   مع الواو من المصادر
فاو شكافتن فخود درو واشتن ودور شدن وبلند برداشتن زه از
فيو باد زدم رها كردن از دبر فسو آشكارا شدن فلو جدا كردن بچه از ماد
وبچه از شير باز كرفتن وبريدن من غير المصادر فرو پوستين فلو فلوا اسب كره ن
فاو ميانه دو كوه فتو جوانان واو جمع فتى است فسو نام قبيله ايست فعو
شكوفهاى حنا   مع الها من المصادر فوت سخن كفتن فره فراخ
شدن دهن فره استادن فره شادى نمودن فهه كند زبان شدن
فقه دانستن من غير المصادر دهن فوه فراخ فيوه سخن كوى وسخت خورنده فواكه
ميوها فره شادى به افراط كننده فاره بغايت استاد وچاروای چلد فره
جمع فاكه مردى كه بسيار ميوه داشته باشد وعجب كيرنده ونياز ونعمت زندكانى
كننده فكه فراخ كننده وخوش طبع وسخت شادى كننده فقيه دانا فه

مردكنند زبان

مردكنند زبان   مع اليا من المصادر فرى دريدن چيزى
تا بصلاح آورده شود ودروغ بر بافتن وحيران شدن وسير كردن ومشك دوختن
فای شكافتن سفلى جستن از سر وجامه وشمشير زدن واذيت كردن در سخن وبيرون
آوردن معنى از سخن من غير المصادر فى نهب معنيها فيا فى بيابانها فاكهى ميوه ودرويش
ى درفانى وسر ويست شونده فوى خدايافته وعجب بزرك ساخته لقوله تعالى جنت
شبا فيا فاشى آشكارا فتى شتر جوان فتى جوانان وبخشيدكان وجوانمردان واو
جمع فتى است فوانى جزوه وپراكنده فلى بيابانها كتاب القاف من المصادر قضى
دور شدن قضى خاشاك در چشم افتادن قوا وقواء محتاج شدن ودرويش
شدن وخالى شدن قيقا آواز كردن وغوغا كردن قضاب بسكون صاد كردن
قضا بفتح صاد پوشيده شدن جنك وغيران قما فربه شدن قما خوار شدن
وخورد شدن قيا بسيار فى كردن قفولى نوعى براه رفتن چنانكه احد الكفين
خاكى بران قدمى ديكر باشد مقرى بر سر پاى نشستن قلى وقلاء دشمن قنا وقنو
سخت سخ شدن قنا كوز پشت شدن بينى قنى خشنود شد وبخشيدن قدى بوى
خوش كردن طعام بسيار شدن وسخت شدن دل ازقى كردن قراء جمع كردن آبستن
شدن وحايض شدن وپاك شدن زن از حيض قرى وقراء مهمان دارى كردن قهقرى
باز كونه باز كشتن قرفصا زانو بجو كشيدن در نشستن ودستها بزير زانو در هم افكندن
قضا حكم كردن وكزاردن واجب وغيران وتمام كردن واستوار كردن وآفريدن
وكشتن وتقدير كردن وجبر كردن وواجب كردانيدن وداشتن ومردن
وبرسانيدن من غير المصادر قلى كشتكان قمرا ماهتاب قفا پس سر وپس كردن

قفا الدهر یعنی همیشه قما زبون و خورد و خوار قنوا داروی فی آرده قنا جار قفا
نها واو جمعه د و جمع هرد و آمده است قاری دفت قرار خوانندگان و عبادت
کنندگان مفرد و جمع آمده قدری مقدار قعرا باریک ساق قلار بریان کن قلا
با قلیها او جمع قبیله است قصاری پایان کار قهقری ما را قفی قوبا علتی است
قعارت خود کوش قسا اسم موضعی است قعب توت تابه و والی قنا نیزها واو
جمع قناه است و معنی خوشه خرما نیز آمده و بمعنی حفره قطوطی آنکه نرم و
شادان رود قرینا خرما خوب قوسی نام موضعیست قربی خویشان و کان نزد
و خویشی و نزدیکی قوای قوتها و آن رشته‌های تارهای ریسمان قری شهرها و دیهها
خاکی و زمینی که در و باران نبارد قباء جامه پوشیدنی معروف و نام موضعیست
قذی خاشاک قطا لا ماء دبنت قرور قوری بنت قرور قرور وقت حیض زنان و وقت طهر ایشان
قرور جمع قمری قصیا پایان و دورتر و بمعنی اخیر تانیث اقصی است قصوی شتر
گوش بریده قصی ناحیه و گوشه و زمین قضا بفتحه ضاد در حکم و سخت قضا
مرگ حکم و کاری که دفتر گذشته باشد قضایا حکمها و خبرها و او جمع قضیه است قرار
اشتران دراز کوهان و سخت پشت قوی نام آبیست قردی نام موضعیست
قیعنر مهر زک و سخت قضا بر شاخ شکسته قوراء فراخ قناء بارانت قسطی
حلوای ناطف قاصعا سوراخ جانوریست که آن را یربوع گویند قطا مرغی است
واو جمع آمده است و مفردش قطایا باشد و بمعنی بزرگان هم آمده است

مع الباء من المصادر قرب شب نشتن و یکشب راه رفتن تا نان
و ماه آبر سیده شود قرب و قراب نزدیک شدن قیب آواز کردن قبت

زهره دادن

زهره دادن و زهر در طعام کردن قصیب بریدن عیب کردن و از آب باز ایستادن
شتر تمام سیراب نشده قطب و قطوب پیشانی فراهم کشیدن قلب بازگردانیدن
و باشگونه کردن و مسخ شدن خرما و برد چیزی رسیدن قوب قیوب خشک شدن و قتب
آواز کردن و دندانهای شیر را هم گویند قب بریدن قاب خوردن و آشامیدن
در شدن و روان از شراب قلب بفتح لام بازگردیدن قرب سخت شدن قرب
چاه کندن قیب باریک میان شدن قصب بریدن قطب آمیختن من غیر المصادر
قیبنو قشیب زهر و مرد بجز قریب نزدیک و خویش قراب ظرفی که شمشیر با
غلاف در آن نهند قدب نی کاه میان تا ناف شکم قلب دل و محض
و خالص چیزی و عقل و منزلی و منازل قمر قلب و قلب هم بمعنی قلب است
و قلب النخل نیز درخت خرما باشد و متوان قلب چاه قلیب و قلوب گرگ قلب
گرداننده کار و حیلت کننده قلب مارد دست او و بخن قلاب گرداننده زر
سربسره قالب بفتح لام قالب کفش و موزه و غیر آن قالب بکسر لام خرما و سرخ
قب شکم قبقب گردیها قب کنب کثت غلاف ابر خواب قهب سپیده
تیره رنگ و بزرچه کلوکا سپید باشد و کوه بزرگ قلاب علتی است که شتر را پیدا
شود و آن یک نوع است از درد دل قوب جوزه قیب و قلب مقدار کما قال الله تعالی
قاب قوسین او ادنی قاب مابین دسته کمان و گوشه را نیز هم گویند قیب رود
قتب پالان شتر قرب شبی که چون اشتر با آدمی در آن شب راه کند صباح با
برسند قارب کشتی خورد و طلب کننده آب در شب قشب سخت و خرما می
خشک قیب درازی سخت قشب زهر قصایب موهای جعد و او جمع قصبه است

قصاب
مزمارهای که از ده گوسپند ساخته و نهاده جمع قصابت است قصب
نی و استخوان کرد مجوف و چشمه‌های آب و رگهای شش و جامه‌های باریک کتان و ابریشم
که از جوهر باشد چنانکه در حدیث است که بشر خدیجه ببیت فی الجنة من قصب قیابت سالی
که بیش از سال آینده باشد قبقاب شتر آواز کننده قب باریک میان و
جمع اقب است قب سر استخوان پشت مار قیب و قباب قبه‌های عمارت قوب جگرها
قضب ابر و شاخ درخت و شتر ماده و شمشیر برنده و شتر که آموخته باشند
قرب کاو بهر قطرب مرغیست و نام شخصی است قب بفتح قاف چوبی که در میان
چرخ آب کشی می باشد و سوراخ که سر همان چوب در او باشد و رکوی که در گریبان
پیراهن دوزند قعب چوبیست قطاب گریبان جامه قیاب سرفه اسب و شتر
قعب اسپست قاضب شمشیر برنده و اضبب جمع قرشب بتشدید با پیر قرصوب
و قرضاب شمشیر سخت برنده و دزد و درویش قطب و قطب مهتر و چیزی که آسیا
بر سر آن می گردد قعب کاسه‌ای است قعب قدح بزرگ و حرف چوبین

مع التاء من الفصل در قراءت خواندن قلت هلاک شدن
قنوت فرمان برداری کردن و در نماز دعا کردن و درازی نماز ایستادن
و خاموش شدن یعنی بیسخن ایستادن قرابت خویشی داشتن و خویش شدن
قربت نزدیکی نمودن قوت روشن شدن چشم قوه و قیات طعام و علف دادن
بمقدار حاجت قت اسپست و دروغ و سخن چینی کردن و دروغ گفتن
و خوشی ساختن و روغن بریحان قیاده کشیدن قرت و قره خشک شدن
خون و سیاه شدن پوست و از علت خوردن و متغیر شدن روا ز اندیشه

قفز

قنبه باز داشتن از باری و ذخیره کردن قبب بضم قاف هم مردی است
قنوه قنوت ذخیره کردن قناوت جدا دادن قلت کم شدن و قرقره سرائیدن
کبوتر قصقصه استخوان اندام شکستن و آواز کردن استخوان در حین شکستن آن
قناعت بانکه چیزی اکتفا کردن قهوت بشتاب رفتن قوه توانا شدن و زور دار
بودن و غالب شدن باز ایستادن باران و ماهی او قومی آید و مضارعش یقوی
قریحه برد آوردن علم قصارت جامه شستن قحقحه سخت شدن هم و در هم شکسته
شدن و بشرم شدن قذوه آزرده شدن آتش قدرت توانا بودن و
توانگر بودن قصابت مزمار نواختن قوزت کسی را در کار زشت انداختن و برگردیدن
قمروت فربه شدن قمارت خوش شدن و خوار شدن قرابه نزدیک شدن به آب
چنانکه یک شبه راه مانده باشد تا باب رسد قرقته غذای به کودک دادن قوت
بکاران ابستان قنتت بخشش اندک کردن قتاله مهتر شدن قباله با ماهی
زمان کردن یعنی در حین ولادت بچه برداشتن قوقات آواز کردن و غوغا
کردن قرت بیچاره شدن و غضبناک شدن قصافت زبون و خرد بودن قلعه
جنبیدن و رفتن قلعه خشنه کردن قذفت زدن و انداختن قصعه مداهنت
کردن و غلو و غلکی نمودن قفانت کم خوردن قضافت عیب کردن و تباه شدن
قطیعه جدائی کردن قطیعه شمشیر بر کسی در آوردن قنوت قعلمه نوعی از
رفتن چنانکه اهل القدمین بر آن قدم دیگر باشند همچون رفتار اعرج قصله پاره کردن
قفقفه لرزیدن تقضبه حکم کزاردن قرحه سک گرفتن و درم گرفته شدن و
زشت رفتن و درم نوشتن خط قعقعه آواز کردن سلاح و مثل آن

قیلوله وقایله جاشتگاه خواب اکردن قرقمه کرزانیدن قرصه برانیدن قرطبه
انداختن بر قفا قعقبه ازپی برکشیدن قرمدة بخت بخته بناکردن قحطب یک
بل وتمام کردن دو و بالاکردن قمطرة سرجنک بستن قمجرة کمان ساختن قرطمة برنشانه
زدن قرفعته زانو بجو کشیدن در وقت نشستن و دست درزیر زانو بهم انداختن
قبعت علاف ازشکوفه برون آمدن و شکوفه در علاف شدن قبقبت بانک کردن
نیر و شکم وآواز کردن هرچه باشد قرقرت آواز کردن شکم و تنک خندیدن
وآواز کردانیدن قصقصیه درهمه شب کردیدن و سک راخواندن بقرسة
پرکردن قنقشت پراز کردن قلقلة جنبانیدن وآواز کردن قرنصة چیزه کردن
وفراکرفتن و برکرفتن قرمطه حروف را بهم نزدیک نوشتن وزدیک بهم نهادن
کام درچین رفتن قمقمه فراهم آوردن قهقهه بآواز خندیدن قنفة بکربودن
کیرنک قمنت زشت بوی کردن روغن و فاسد شدن من بغیر المصادر قبطریة یک
نوع جامه است قعکت یک نوع رملی است قیقات زمین درشت قنوت دعای که
درنماز خوانند قمة نردبان عابله جاشتگاه قصعت ریک بشته و نردبان قوشت
وقمت نشتری که طعم او متغیر شده باشد قنات بغابت سخن چین و دروغ کو قمهة
هلاک شدن کاه و سال سخت بحتی قدعلة خرد شتر دستطیر وزن کوتاه وبخیل قناه
کاریز و نیزه و استخوان بینی قمره فته وای رسمان و یک نوع دارو سی است
قنة سرکوه قنات جمع قرية جنک قلبت علت و زحمت قلت بکسر قاف میانها
درختهای خرما تنها ی درختهای خرما قانت فرمان برنده و دعا خواننده و
خاموش شونده قلفة پاره خشته کرده قلت ابکیر سیل قلاة جمع قوت

دونم

ر و زهر منفذی و بکنای از ریسمان قوت روشنی چشم قمة بخشش فاخر آده
فرو خکان و غره کدا شکان قایت تخم مرغ قهبه رنگ سپید قانزه شکسته وبوست
شکافته قرقت بوست چیزی تمام دار و قبت و کسانیک در چیزی باره کمان بر
قوه و قبت خوردنی قلت سرکوه قله بتخفیف لام چوبک ماست کرکودکان بران بازی کنند
قلاب جمع قمقمه بالاتر هر چیزی و کروه قنة وقامت و قومیت قد شخص و بدن قامت
انچه ازخانه رفته باشند ازخاک و خاشاک و کروه آدمی قنیه سرمایه قبة بهبه
و نو شته قبت سرسر وبارکاه و مثل آن قبة وقبة ردی در دون شکنبه قابت
آواز رعد و نطفه و آب رکی قدت کروه و راه قذاذت بارهای طلا قزه لک و
برتیر قمقمة طرفیت معروف قلعة سرذکر قنبعت و برده قنبفة زن کوتاه قبضات جمع قبضة
کرده سپاهیان و کروه آدمیان قرارت وآنچه در تک نشسته باشد قلامة ریزه زر قفاعت
سک آبی نام شخصی قنک که دک خود و میمون قصه حال حال وکار و حکایت واستاد بر
قصه موی پیشانی قصعه مرد کوتاه قصم زمین نشیب و کبخی که از سنک حاصل میشود
و بان عمارت میسازد قلامه ناخن اشتر قلادة وآنچه در کردن شیر و سک و مثل
آن می بندند قربت مرغبت قورت شتر درنده قلعة آباره قلعة آرام و مال عاریتی
خانه کو برسنک ساخته باشند برای روز سخت قلاعه سنک بزرک قمزت زن دراز
قسبة آنچه زن و قلب باشد قسات جمع قفعت مرغبت و متعه و قامة شتر ماده جوان را
هم کویند قطوات جمع قطوت بسکون طاکه ساکن و شاد ان دو و قعبة آنچه درختی
آورند و کوسفندی که او را از قفا سر بریده باشند قمت هم بمعنی قصبات قدرت
مردی که از چیزی طایم دروی جو بد قسمت مال برکزیده و بهبر کوهان شتر و جز کس

قنداوت نه شتاب رونده و جست و تیغ تیز و بدخلق و بدغذا قهوة خمر قولبة بسیار گوی
قلیة قلیة قرات خوانندگان و او جمع قاری است قراء بکسر قاف و فتح را قرابت
بکسر قاف و سکون را بمعنی مرگ عام قارة راه و زمین بسته و نام قبیله ایست
قیمة راست قیمة بها قمامات برگی که بر خوشه باشد قضیمة رمه گوسفند و گاو و غیر آن
قیطوة جامه ایست معروف قلنسة و قلنسوة کلاه قتلت کشندگان لمحة آن قدر آب که
یک دهن را پر کند باشد قانتات عبادت کنندگان و دعا خوانندگان قروت میمون
قنت استخوانهای ساق قیلولة خواب چاشتگاه قینة کنیزک جفنة خاک قامیة گوسپند
قصامات بوسیده قضاة عیب و عار است قضة قضیبة دانهای که بر پوست اعضا پیدا شود
از غایت سرما قاسیة سخت سیاه قصعت سوراخ جانوریست که آنرا یربوع گویند
قفعة نام گیاهیست و نام موضعیست قبضة یک کف دست چیزی قیلت چوبک گردنها
سوراخ که در دوک و چرخ میکنند قضیة حکم و حکم قانبت مرگ قبضة دسته چیزی
دست گرفته شده و نو از یک چنگال قدوة قدرت و قدوات پیشوا قتارات بوی خوش طعام قتیرت
طعام خشبو قنزبة کاری که تنگی در آن باشد قاریة گرده اندک قاوت … بال معجم هم
بدین معنی است قعیدت نواره بنشم … قمة رنگ غبارگونه قبیعة مرغیست قبلة
کعبه و درگه نگاه بسران یک … باره از بارها استخوان و جماعت نزدیک قبت
بوسیده قیره خانه شکاربان قتره غبار و نشانه اندوه و سیاه قحارت … قرشتیة
شتر بزرگ قارعة حادثه زمانه و سختی و کوبنده و روز قیامت قرعة چوب پاره
که برکتاب اندازند قرحت زخم و ریش قرابت آنی که بر توز چسپیده باشد و عیب
پاره بریده که از بینی بر فرو افتاده باشد برای نشان قربة راه های و زوجه قربت

دیه و شهر قریتین که در قرآن آمده و آن دو شهر است مکه و طایف قنوت …
قاذورت و کاذورت قدح عجوه عبال قاریة شتر زه و نام مرغیست و لب شمشیر قیمة
قسیمة روی قسمة بخش قسامت سوگندها و قاتل معین نباشد قمة نافه مشک قطات
دانه انگور که افتاده باشد در چیدن انگور چیدن قطیلة جامه پاره قنطرت پل قطیعة
جیره … قرطیطة اندک چیز قارورة شیشه قبعة بابایها و جایی که درخت و گیاه در آن
روید و او جمع قارع است قشیعة ابرپاره قشبعة گوسپند لاغر قره درد
روغن قسعة کاسه قعیدة پاره از چیزی قعدت … از شعر … قوصرة تنگ
خرما قضیبة شتر تنگ که آنرا بار نهند و رنجانند قنبة موی جعد قعابات خرمار و نی مانند
باشد قصبة شهر و میان دیه و نی و استخوان … هر چیز مجوف مانند نی که از
نقره و غیر کنند قمحدوة استخوان پس سر قعدت بسیار نشیننده قضة زمین سنگستان
و سنگ ریزها قعدات زنهار و بالانهاد قابت جوهر مرغ قیامرة باد شاهان روم
قاعدت بنیان و زن نسبت قابلت زن شایسته و زنی که بچه بگیراند در وقت
زاییدن و زنی که بچه بر میگیرد که آنرا بزبان جلبه مامایانه گویند قابتة همه قامیت
پس سر و داربی و شب خجسته و شب آینده قافلة کاروان مسافر وار سفر بازگرده
را هم گویند قافیة پس سر و زنی آینده و کلمه آخر شعر دان بندد و شعر با
آن درست نباشد قنوه برگزیده و نابسنده و این از لغات الاضداد است
قاحت کلید در ازکج قاحة میان سر قمعدت … گوهان شتر قصیصة نام گیاهیست
و … که بعضی رخت و خوردنی بدانی بار کننده قاذورت بد خلقی و مراد ادی …
و زات جمع

باب القاف مع الثاء

قث فراهم آوردن قربث یکم نوع …

قعبث باران بسیار و بخشش بسیار باب القاف مع الجیم قبج کبک و این پارسی معربست
باب القاف مع الحاء من المصادر قبح سر برداشتن بعد از خوردن و آب باز
گردانیدن و خشم کردن جوب و مثل آن قبح و قبح زشت کردن و زشت شدن قرح
ریش شدن و استسقا نمودن کسی بکار حق و پنج سال شدن اسب قلح زرد شدن
دندان قدح عیب کردن و دندان را کرم خوردن و آتش زدن و کوشش و در
کار کسی زبانی آوردن و کفچه و کفلیز چیزی برداشتن قمح ناخوش شدن از چیزی
قمح و تمقح سر برداشتن و چشم فرو افکندن و دارو بر چیزی افشاندن قزح
بول کردن من غیر المصادر قح محض و خالص قحح استخوان پشت دبر قلح درد
دندان قوح کاسه گردن زرف قدیح آنچه در دیگ مانده باشد قلاح سنگ آتش
قادح جایی که دست بان نرسد قدح بخشش و نیب و تیر بی پیکان قداح
جمع قدح زشتی قبیح زشت و طرف استخوان مرتفع قاریح داروی جف بچینی
که در دیگ کنند قزح نام کوهیست و نام شیطان بدین معنی است قوس قزح یعنی
کمان شیطان قزح بول سگ قریح جراحت کننده قرح و قرح ریش قروح جمع قراح
آب پاک صاف و زمین پاک بی درخت و بی عمارت قراح و قراح زمین و آفتاب
و جاروای دراز با قراح جمع قارح است قمح گندم قامح شتری که از آب بر دارد
و دیگر آب نخورد و شتر سر برداشته قمح جمع قماح شترانی که پس از آب برداشته اند و آب
نخورند بواسطه دردی که بایشان رسیده باشد و او جمع معالجه است باب
القاف مع الخاء قبخ و قفاخ زدن قلخ و قلخ آواز کردن شتر نر باب القاف مع الدال
من المصادر قعود نشستن و بسته فرو خفتن مرغ و شاخ بر آوردن درخت قعد

باز داشتن

باز داشتن لقوله تعالی لا قعدن لهم صراط المستقیم قعد سست شدن
ساق شتر قفد نوعی دستار بستن و پنجه پا براه رفتن آدمی و به تنگ سم براه
رفتن اسب و اشتر ماده و مثل آن قود و قیاد کشیدن قد شکافتن به درازا و
بریدن چرم از قصد آهنگ کردن و آمدن و شکستن چوب و راستی نمودن و
براه راست آهسته رفتن و نفقه بقاعده دادن و نزدیک شدن و میانه رفتن
قرد بر هم نشستن و خشک شدن پوست و خاموش شدن قزر رسته تافتن قود
بمعنی قصاص کردن و دراز شدن هم آمده است من غیر المصادر قدید گوشت خشک
قد پاره پوست و دوال چرم و کشکول پوست و مغزی که محکم شده باشد و گوشت
خشک قصید ها شعر و بمعنی اخیر جمع قصیده است قصد راه راست قاصد
آهنگ کننده نزدیک قعاد مکوح قصد پارهای نیزه و غیر آن قداد درد شکم
قامت و هم میان و اشان و پوست بزغاله قداد جمع قد بسکون دال ماندن و
شونده و بدرستی و لباس قعاد علتیست که در سرین شتر پیدا شده باشد قیدود
شتر دراز پشت و ماده خرد دراز پشت قیادید جمع قفد عنبیست که در پای حاره ا
پیدا شود قلد روز تب ربع قلید ریسمان قندید خمر قعد سپیده تیره رنگ قعاد
اسم موضعیست قردد زمین درشت بلند قراد و قرادید جمع قردد هم بمعنی قردودست
قلد دست او برنج نقره که مفتول باشند یعنی درهم پیچیده باشد مانند ریسمان قمد
سخت و ابرو قوی قند شکر قناد شکر ریز قاعد نشسته و زنی که از حیض
کردن و از زاییدن باز ایستاده باشد و ستور میان عمارت قلاید کردن
بند در گردن کردها و شترانی که عربان در ماههای حرام از درختهای حرم و پوستها

ونسا فتهاکه در گردن ایشان کردندی تا هر که ببیند برای حرمت حرام کعبه قصد
آنها نکند قابد کشنده یعنی کوه و مهتر قوم و لشکرکش قوارب جمع قارب قبد
بند قبود جمع قتد چوبی که در پالان شتر باشند قرود جمع قند خیار سخت دراز قرود وقواد
یعنی بوزینه قرده جمع قرد کردن قرد در هم رفته و برهم نشسته قعید نشسته
و طفلی که بالا او راست نباشد و هم چنین جانور وحشی که در عقب در آید قعود نشستگان
قواعد قعادها تعار بجنهای کوهان شتر قواعد نشستگان دستورها و بناها و زنان بچه
بر که از شو بهر کردن و حیض کردن باز ایستاده اند قعدد و قعدد مردی که بجد اکبر
خود نزدیک باشند یعنی واسطه درمیان باشند قادقید معقدار قعقد جز بسیار و بسیار
که ایشان کتاب دیوان نداشته باشند قعود شتر کره که قابل سواری نباشد و
شتری که جهت هر کاری او را سوار شوند و برند قرمید آجر قرمود بزکوهی نرد ختی
قراميد جمع قرمود و قرميد هر دو باشند قرمد یک نوع سنگی است باب
القاف مع الذال بریدن بر تیر و بدر از بردن چیزی را و بر تیر نهادن قنذ نیز تای
پر و او جمع اقذاست قذذ هر هر قنفذ خار پشت و بن گوش شتر و نام موضعیست
قنافذ جمع باب القاف مع الراء من المصادر قبر در گور کردن قتر نفقه
بر عیال تنگ کردن و بریان کردن قدر اندازه کردن و تنگ کردن روزی بر کسی
و تقدیر کردن بدیک چیزی پختن و آنرا بره و تمام کردن و نوشتن و واجب
کردن و بزرگ داشتن و شناختن و بدین دو معنی اجرا است و ما قدروا الله حق
قدره و بمعنی تنگ کردن روزی است ان الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر
قدر تقدیر کردن حق چیزی را و آفریدن و نوشتن و واجب گردانیدن قصر

بازداشتن

بازداشتن و ایستادن بچیزی و اکتفا نمودن به آن و کم کردن و جامه شستن و همچنین
و در پرده داشتن و فرو خوابانیدن قصر کوتاه شدن قصور از کار سست باز
ماندن و عاجز شدن و عاجزی نمودن در خرج مال و غیر آن قطر چکیدن و چکانیدن
قطور رفتن قفز از پیکسی رفتن قرقر سرایدن کبوتر قهقری باز گونه بازگشتن
قرار آرام دادن و آرام گرفتن و سرد گشتن و آب سرد بر کسی ریختن و بمعنی
اولست قول الله تعالی و قرن فی بیوتکن نزدیک کسی که بفتح قاف خواند و اصل
او اقررن است و از باب چهارم ثلاثی مجرد قمر هم ستم بر کاری داشتن قشر
پوست باز کردن قحر سخت شوخ شدن قور روشن شدن چشم از شادی
قعر برکندن درخت و بقعر چیزی فرو رفتن قمر خیره چشم شدن از دیدن
برف و با کسی بازی کردن قمر سپید شدن قهر غلبه کردن بر کسی و خوار کردن
و خشم کردن و شکستن کسی را بر بسته شدن گوشت قذر پلید شدن و پلید
داشتن قمار باکسی بازی کردن فقر اندک گوش شدن من غیر المصادر قفر
کوتنگ قصر بجهای کردنها و علتی است کج کردن پیدا شود و واحد مفرد جمع هم
آمده است قاصر کوتاه و عاجز فرو خوانده قصر کوتاه قصار جمع قصار
جامه شوی قیصر پادشاه روم قادر و قدیر توانا قدیر در دیک پخته را هم گویند
قدر اندازه و مرتبه قدر دیک قدور جمع قشر پوست و جامه بمعنی اجرت
قول حضرت رسول الله کنت اذا رایت رجلا ذا رواء و ذا قشر قشور جمع قتر نام
شخصی است قتار و کسانیکه ایشان را قتر تره پیدا شود قربه درمیان بالان
و میان زین و بمو دج و جوزه و درونی نجم باشند یعنی بعد از دو قربان قرقر

کشتی و دریا چو قار سرد و آرام گیرنده قود آب سره قمر ماه قمار بازی معروف
قبر گور جمع قبور قطر باران و قطره های آب و باران و بمعنی دوم جمع قطرات است قطر
تنگ و بخیل قتیر سفیدی موی و سرهای زره و جوشن قتر غبار سیاه و نشانه اندوه
که بر روی ظاهر شود و قتار بوی بریان و بوی عود قطر جانب و کوته قصر بغایت
قدار اژدهای بزرگ و شتر کش و طباخ قراقر نام آبیست و آوازهای کبوتر قراقر
جامه شتران و قطرهای باران با رانها قطر ... جامه بود قتر تنگ جز قفار
طعام بی ادام قفیر زنبیل قفر موی قفر زمین خالی و بیابان بی آب و گیاه
قفار جمع قبعثری بزرگ جثه قماطر و قمطریر دور سخت و دشوار قمطر بوسنگ باریک
که به استخوان خرما می باشد قمطر آنچه کتاب در و نهند قاطر چکنده و شتری که دایم
بول او چکیده قطر چوب عود خوش بود و جمع قطور هم آمده است قنبار عصای
درشت قنبر مرغیست که آن را قبره هم گویند قسور شیر درنده و گیاهیست
قشر قبلابت قرقر پیراهن قاشور شوم نام اسپیست از جمله اسپ که
در تاختن باشند بدخوی قمطر سخت و سطبر قیتور غلاف شکوفه خرما و نام گیاهیست
قفاو قنغر سطبر جثه قنور بزرگ و بدخو قور زمین پشتها قیر و قار شتر و خر پشت
که از ابکشتی و مثل آن بدارند تا محکم شود و آب در و نرود و بیرون هم نیاید
و او معروفست قار بمعنی زمین و پشتها هم آمده و بمعنی جمع قاره است قنطر و قنطار
سنگ سخت قسار نام شتریست قذره سرگین و پلیدی قذور زنی که خود را از
مردمی پاک دارد و شتر ماده که از شتران دوری جوید و جدا ایستد قمعنبر مرد
پر و خسیس و بخیل به بغل ... و بدشکل قنطر سختی و حادثه زمانه قنطار یک پوست

کاویرا ز نقره و بوری زر و دو هزار مثقال قناطیر جمع قوارير آبگینه ها قوار ار امکان قال الله
تعالی ثم جعلناه نطفة من قرار مکین باب القاف مع الزاء من المصادر قفز برجستن قز
پرهیزکاری کردن و از هم انداختن و شکافتن قفز برجستن و جنبیدن و شکستن
تیر در وقت انداختن من غیر المصادر قفز یک نوع جامه است قمز مرد فرومایه
که در جزئی نباشد قواقز برقصا قفیز کیل معروف قوافز قدحها واحد جمع کاقوزه آب
قز کج ابریشم و جامه که از آن باشند و مرد پرهیزکار قوز ریگ پشته خرد قفاز دستوانه
چرمین یا بریشمان که در دست کنند برای نگاه داشتن سرمها قرین جابلوس اندرون
و پارسی معربست باب القاف مع السین من المصادر قبس بی روی کردن طلب
کردن و سخن چینی کردن و تنها جروان قمس جنبیدن و غوطه خوردن در آب
قبس علم آموختن و آتش کسی دادن و آتش فرا گرفتن و آبستن کردن نیز زشتر
قدس قداس پاک شدن قلس قی کردن و کف برآوردن شراب و ریختن
و انداختن قیاس اندازه بر چیزی کردن قرس سرد شدن و سخت سرمانه شدن
و فسردن قعس در رفتن سینه و بیرون آمدن به سینه یعنی کوز پشت شدن من
غیر المصادر قنس اصل چیزی در وبیدن گاه قوس کمان و از رشس خرمایی که در خوشه
باقی مانده باشد و نام برجیست از برجهای آسمان قیاس جمع قوس کمانگر قس خانه
راهب قبس شعله آتش تیس ... قبس و قبس شتر نری که رو ... گرد اند
شتر ماده را قدوس پاک و پاک خوانده شده قنعاس شتابنده و گرسنگی و
فسرده قارس قریس فسرده قرابوس زین کوه قرقس جانوریست بغایت خرد مانند
مگس که تا حرکت نکند محسوس نشود و آن را بعوض هم گویند قونس سر و آهنین و الخوان

که درمیان هرده وکرتناست قبس نام شخصی است قنوس شتر ماده که تنها چرا کند
قساس نام معدن آهن در دیار ارمنیه است ونام کوهیست قعس بغایت برگشت
واو تغییر مقعس است قلس غوطه خورنده قاموس میانه دریا قدوس سخت سطبر
کردن قلانس وقلاسی کلاهها واین هردو لفظ جمع قلنسوه است قلس ریسمان کشتی
قرطس وقرطاس کاغذ وحرف تیر قلیس ابر قلس مهتر ودریای موج زننده قر
قدس یا بانها هموار وفراخ قرناس بینی کوه یعنی پاره از کوه که بیرون آمده
باشد قسیس وایم قلبص وقلص مقدار قبس وقبیس مهتر نصاری در علم
دین یعنی دانشمند ترسایان وقسیس رهبان قبس نام شهری هم باشد قعس
کوژ پشتان وشترانی که سر وگردن ایشان بسوی پشت میل کرده باشند قعس
خاکی که بوی کند قاموس مهتر وگنج وبربه قدس پاکی ونام کوهیست در نجد
قدیس پاکی روح القدس جبرئیل را هم گویند قسطاس وقسطاس ترازو قنعاس شتر
محکم وبزرگ قناعس بزرگ جثه وجمع شدن گاه مردم قناعیس جمع

مع الشین من المصادر قبش فربه شدن واز بیماری رستن وشتاب
دویدن شتر قمش وقرش فراهم آمدن وکسب کردن قعش بازکردن
سرچوب خود بسوی من غیر المصادر قعش مرکب زن قعوش جمع قماش خار وخاکی
جمع درخت وما یحتاج خانه قنفرش پیر دون قوش خورد جثه

مع الصاد من المصادر قرص بچنگال گرفتن ونشستن وقرص کردن از خمیر وگزیدن
شراب وسرکه ومثل آن وگزیدن کیک غیر آن قمص وقماص حرکت دادن موج
دریا کشتی را وبرداشتن اسب پیر ودست خودرا بیکبار وانداختن بهر دو پای

برنشستن

برنشستن کل قبص موی سینه جنبیدن وبریدن ناخن چیدن قصاص کشنده را
واکشتن ویکی را یکی واکردن چیزی را وبعوض چیزی داد ودستدکردن نقص حکایت
کردن وازپی چیزی رفتن درد قبص وبیدا کردن قبص در غیر مصدر هم مسطور است
وبسر انگشت آن چیزی گرفتن وقول الله تعالی یقبضون ایدیهم بدین معنی اخیر است
یعنی بسر انگشتان میگیرند ودستهای خود را بازدارند آنرا از خیر کردن
قلس بهم جستن جام وفراهم آمدن واندک شدن وناقص شدن دار زجاه بالا
آمدن قلوس بلند شدن چیزی قنص شکار کردن وبرجستن ودست وپای
بخیر بهم بستن من غیر المصادر قوارص سخنهای درشت ناخوش واو جمع قارصه است
قراص بابونج وآن گیاهیست قارص شیر اشامیدن قرموص جایگی خورد که در بیابان
کنند تا در دفت گرمی آفتاب در آنجا نشینند قراميص جمع قصاقص بزرگ جثه
قفص درودیست که گوسپندان را بید اشود ودر حال بمیرند قلوص شتر ماده جوان
وشتر مرغ ماده قلص وقلایص وقلاص جمع قالص وقلاص وقلیص بلند برآمده قالص
ناقص رام گویند قانص شکار ونکار قبص شکار فوایص حوصلهای مرغان
واو جمع قانصه است قرص کلیچه وگرده نان قص سرسینه قمیص پیراهن قمص
جمع قصاص مارافعی وشیر غرنده قشاص سرموی قبص گیاهیست مخصوص
شتران ضعیف که بعضی رخنها وخوردنی بریشان بازکننده واو جمع قبیص است
قبص حکایت وسرسینه قصص جمع قصاص برابری قعص وانجه مرغ وحشی در آن کشند
قنوص اسپی که در رفتار کنار سم بر زمین نهند قبص آدمیان بسیار قبص
دردی که جگر پیدا شود از خوردن خربزه وآب قوما قعص مرگ ناگهان باب القاف

مع الضاد من المصادر قبض تنگ کردن و درهم کشیدن و درهم گرفته شدن و بپنجه
واگرفتن چیزی را و بشتاب راندن و بشتاب رفتن و می راندن قرص بریدن و
انجیدن موش جامه را گردیدن و از چیزی دشخر گرفتن و پیچانیدن چوب قراض بیکدیگر
قرض دادن قعض بازگردانیدن سر چوب بسوی خود قضض خوردن طعامی که دردو
شکرهای خشک باشد و سوراخ کردن مروارید و مهره را من غیر المصادر قرض و قرض
وام قروض جمع قبض ملک قبض مالی که از کسی فراگرفته شده باشند و بتصرف در آورده
نقض خاکی که بر سر حصیر خالی افتد نعص سر واپیچیدن از چوب و غیر آن قبض
عوض چیزی و پوست تخم مرغ قضض سنگ ریزها قضقض طعامی که در دستنگریزه
باشد قضاقض و قضاقض شیر نعره زننده باب القاف مع الطاء من المصادر قط
داد دادن قسط بیداد کردن قسوط از حق برگشتن قسط راست شدن پای چارپا
قرآن عیب است چه وضع طبیعی آنست که کج باشند قمط بند بر پای گوسپند
نهادن و کودک را در گهواره به قماط بستن و دست و پای کسی برهم بستن و جماع
کردن مرغ قطط جعد شدن موی قنوط ناامید شدن قط سرقلم زدن به پهنا
و بریدن چیزی و گران نرخ شدن قشط پوست بازکردن و چیزی از روی بدر بردن قبط
فراهم آوردن قحوط و قحط نایافت شدن و سخت شدن قفط بر رفتن مرغ
بر ماده و جماع کردن من غیر المصادر قطط مویی که جعد باشد قط گربه و بخشش
و نصیب و کتاب و قطوط جمع قط بس و یا بیندان شونده قط هرگز قطقط گربه ماده
باران خرد قطاط خراط باینده انی کننده قبط تمام قبط بهره و نوعی از کیل قرط
گوشوارها و شعله آتش قاسط داد دهنده و ستم کننده و از حق برگردنده

قماط

قماط آنچه بندند خانهای بی را از ریسمان و مثل آن قراطط جمع قرطاط و آن پلاسی است
که در نشیب پالان شتر نهند قوط رمه گوسپند قسط داروی است قماط ریسمانی
که دست و پای گوسپند را بدان بندند و در وقت کشتن و آنچه دل بران بندند گهواره
قبط اهل مصر که مصری اصلی باشند قباط و قبط حلوایست مسمی بناطف باب
القاف مع الظاء من المصادر قیظ سخت گرم شدن و بستان بجای ایستادن
قرظ ستودن و ببرگ درخت سلم و باغت کردن و برگ درخت سلم چیدن
من غیر المصادر قیظ گرمای تابستان قرظ ملک درخت سلم که با آن پوست را
دباغت و لایت یمن قارظ چیننده برگ درخت سلم باب القاف مع العین
من المصادر قبع و قباع و قبوع بانگ کردن خوک و سر بکردن فرو بردن
خار پشت و غیر آن و سر در جامه کشیدن و کوژپشت شدن و سرجنگ باز زدن و
بردن و فراهم آمدن و در زمین فرو رفتن قدع باز ایستادن و باز داشتن
و لجام اسب برکشیدن و ضعیف شدن و نزدیک شدن قذع و قذع و سخن بیهوده گفتن
قرع کوفتن مقهور کردن بر مادیان رفتن فحل و آواز خنوره [?] باز ایستادن
قزع ریزیدن موی سر و تهی شدن قراع الغزی [?] کردن شتر و با یکدیگر قرع زدن
و شمشیر زدن قشع واپردن و پراکنده کردن قصع شپش کشتن و نیک خاییدن
و بحلق فرو بردن چیز را و تشنگی نشاندن و دست بر سر کسی زدن و خوار شمردن
و در رفتن در چیزی قمع غلبه کردن بر کسی و خشم آوردی کردن نطع پی در پی نفس
زدن و خفه کردن حلق و قطوع و قطاع بریده شدن آبها و از سرما سر بگرم سیر
رفتن مرغ و بگذشتن از جایی قلع برکندن قمع خوار و شکسته کردن و زدن و
دانه اسپند برآوردن چشم قنع بازگردیدن و به طرفی میل کردن قنوع

سوال کردن و چیزی از کسی خواستن و باندک چیزی راضی شدن و این از لغات
الاضداد است قرع و قراع بر رفتن نر بر ماده و جماع کردن قنوع خوار شدن قزعه
بیهوده گفتن و بعضی سر کودک تراشیدن و بعضی را موی گذاشتن و این
منهی است شرعاً فزوع بشتاب رفتن و از چیزی گریختن تقطیع آواز کردن قبع
به انگشت پای باز گردیدن من غیر المصادر قانع سخن بیهوده قمع بفتح قاف و
میم سرهای شتران دندانهای پیش مانند انکه بر لب شتر بیرون آید و بیشتری که
در یک زانوی اسب می باشد و آنکه گوشه چیزی که در گوشه چشم پیدا شود و مگس کبود
بزرگ قمع آنچه روغن در وی کنند قمع و قمع خوب خوشه خرما و انگور قرع
قشع پوست خشک و جامه که از پوست باشد قشع جمع قصع قصاع کاسها و این
هر دو جمع قصعة است قفاع قفع تلخ و غلیظ قعقاع راه بزرگ و راه دشوار
و خشک و نام قبیله است مخصوص و تب لرزه قلفع زمینی که شکافته شده باشد
تقفع مرغیت نقاع آوازهای پیاپی رعد و موضعهای سست از بلاد قیس طلاع
آنکه بر تف خود نکند تا او را از آن بشناسند کما قال النبی صلی الله علیه
وآله وسلم لا یدخل الجنة قلاع قلاع گلی که چون بر زمین شکافته شود قلع بادبان
کشتی قلاع جمع قلع هم جمع قلعه قلع ظرفیت که سنان تو زنده خود را در آن کند و
معدن از زیر قلع ابر پارهای بزرگ قلع بی آرام قانع مقنع و قنوع و قنع باندک
چیزی راضی شونده و سوال کننده قواع خوکو قباع کیلی است بزرگ و نام
شخصی است قنع کرههای سرخ که چوب خورند قزع سخن بیهوده قرع ز دختر قرع کدوی
بر قنوع حوضی که بر گرد سر گذاشته شده باشد قنادع جمع قندع و یوت قناع طبق
چوب خرما و مقنعه زن قرع آنکه بمنزوره کسی کار کند فراع سخت قزع پارهای

تاریکی

تاریکی خوش شب و تکلتوی زین اسب نطیع رمه و تازیانه قاطع برنده و برش قطاع
جمع قطع باد ها قدوع اسپی که دم بدم لجام او باز باید کشید تا مگو براه رود
قدع اسب ترسناک قوارع حادثهای زمانه و سختیها و آیتهای قرآنی که برای دفع
سرجن خوانند قواصع سوراخهای یربوع واو جمع قاصعاء است بغیر قیاس قفع
کساق الکشت پای اینشان باز گردیده باشد قاع بیابان باب القاف مع الفاء اسما
غیر المصادر قوف بی روی کردن قفوف بر پای خاستن موی خشک شدن قف
بلیان انگشتها و زدن و دیدن قذف قی کردن و دشنام دادن و انداختن
قذاف بشتاب رفتن قرف پوست باز گرفتن و تهمت نهادن و عیب کردن و کسب
قرف نزدیک به بیماری قراف مجامعت کردن و آمیختن و گرفتن قلف بی ختنه
بودن کودک و ختنه کردن از لغات الاضداد است و شکستن و پوست از
درخت باز کردن و سوراخ کشتی را بچیزی اگندن قصف شکستن و بازی کردن
قصیف آواز کردن قطف میوه چیدن و خراشیدن و کلانه رفتن قطاف
قضف سست شدن چوب قشف سفر کرده شدن و چرکوش شدن و این
هم از لغات الاضداد است قذف آب از حوض بر کشیدن نحب چیزی کار بر استخوان
رسیدن و به کفکول چوبین آب آشامیدن و تمام آب ظرف آشامیدن قنب
ادو جمع کردن قشف تابیدن آفتاب بر چیزی و تغیر دادن او را و درود
رسیدن قضف باریک شدن قعف آب کوزه را تمام خوردن و از بیخ برکندن
من غیر المصادر قاف حرف معروف و کوهیست از زبرجد که بر گرد تمام زمین
محیط است و طرف بالا کردن و طرف بالای کوشش و نقش چیزی قطاف مرد برزه

قنف کرد و آدمیان و کردهی از تب و ابر پر آب قحف استخوان کاسهٔ سر و
کشکول چوبی قحاف و قحف سیلی که هر طرف رود قاعف و قاعف باران سخت
تر و خشک قلیف آنچه خرما در آن نهند قذیف و قذف و قذف کنگرها عمارت و سرهای
کوهها و او جمع قذفه است شراب قاصف شکننده و سخت آوازکننده و رعد سخت
کننده پوست قرطف زرن جامه قطیف و قصیف ریزهٔ هیمه و شاخ شکسته درخت و گیاه
خود و زیره شده قصف سست مردم که همیشه قصف دیگ پختها داد جمع قصف آت
قصیف لاغ قضاف جمع قطف زد خوشهٔ خرما و میوه قطوف جمع قطاف
و قطاف وقت میوه چیدن قطایف جامها قطیفه نوعی از طعام را هم گویند که از خمیر
سازند و خورند قطف نیز بهمین معنی است قطیفا اسم موضعیست قایف
شناسندهٔ نشانها ولی روی کننده قعف زندگانی سخت و دشوار درویشی
حالی قلوف کاهل قطف کیاهیست خشک قف پشت زمین قفاف جمع باب القاف
مع القاف قلق برانگیختن و انگیخته شدن و ترسیدن من نصر المصادر قاق و قوق سخت دراز
قیق زمینهای فراخ قرق زمین هموار قربق نام موضعیست قلق برانگیزنده
و ترسنده باب القاف مع اللام من المصادر قتل کشتن و سخت رام کردن و مختی
شراب و با بد داشتن چنانکه عرب گوید قتلت الحدیث و رای یعنی علمت و لعنت کردن
قتل کشتن و لام و دم مشدد زایداست قتال و قتال بیکدیگر را کشتن و بایکدیگر کارزار
کردن و جهاد کردن با کفار قفل و قفول از سفر باز گشتن و خشک شدن قلقال جنبانیدن
قبل احوال جنتم شدن و سزاوار سخن بود و سخن گفتن بکسی که سزاوار سخن باشد
سخن نیک گفتن و انشامیدن نبشته آب راچنانکه آب بر رود و بمعنی قح لغتیست حالهٔ

وبمعنی

وبمعنی برابر شدن هم آمده قبل بر پس زدن و میل کردن و ستم کردن قول
زشت گفتن قیل نیم روز شراب خوردن و نیم روز خواب کردن و بار نگشتن
بیع قل اندک شدن قحول و قحول و قحل خشک شدن قبول پذیرفتن قبل رد
و اکردن قول گفتن و گمان بردن قل فرومایه شدن و بزرگ شدن شکم و بزرگ
سر شدن و بسیار شدن قهل پوشانیدن نیکی و بدی کسی گفتن و ناسپاسی کردن
قذل میل کردن و ستم کردن نطل بریدن و علف قصیل بخار داد و دامن
غیر المصادر قبل اندک قلل جمع قلقل اسب جست و چالاک و مرد جست قنفل
کیل بزرگ و نام تاج کسری طعل دانه فلفل قتال ترح رجان قتل و تخم
و مانند قول گفتار و جفت نبل قبل و قبل ردی بروی و بخش و قرح
و قنفل جمع قبیله است و بمعنی انت کار اهم آمده قابل پذیرنده و سزاوار نیکی
و مرد شایسته و سال آینده و سال خجسته قبیل توانایی و طرف ذرده و انکار
قبیل گروه و پایندانی کننده و برابر و بخش قایل و قوال گوینده قول گویندگان و از جمع
قایل است قوال گوینده قبول زنی که بچه زن بر بی گیرد در حین ولادت فاجل
خشک محال در دیت که گوسپند را گیرد قحل بغایت پر فقال شکوفه انگور قنزل
ست و مانده شده قزال بس بپر قذول جمع قذعل خوار و خسیس قندفل سطبر قوزل
و قصعل ترشرو و بخیل قزمل پراهن زن قراقیل جمع قرمل درختیست ضعیف قرمل
بچه شتر قرامل سرود کوهان و آنچه زنان بر موی خود بندند قسطل و قسطال و قصطل
و قصطال غبار قواعل سرهای کوههای بلند و کوههاء او جمع قاعلت قامل خرد کننده
و تند کبر و تا بنیت در و یکسانست قزال نا کوشش قیل نیک سخن گوی قال گفت جواب

گر کودکان بازی میکنند قتل و قبل و خواب جاشتگاه کنند کان و این هر دو جمع قایل
نعقل درخت خشک در جوب خشک قفل معروفست قندیل آنچه در مشهد ها آویزند
قندل بزرگ سر قصیل ضعیف قصیل علف درویدن قصال برنده قبایل قبیلها
بادهای استخوان سر قصل داس که بخشم انجخته باشند قطیل و قطل برنده قاطول موضعیت
قطول موضعیت قنبیل درخت تازیانه و گیاهیست قیفال رگی است در بدن
قنفلیل کفچکیر و کفگیر قوافل نام قومیست قلل سرهای کوهها قلال و قلل اندک قل
لزه را هم گویند و پسرخوانده را هم گویند و آنرا که پدر نسبش معلوم نباشد هم گویند
قمثیل زشت رفتار قنابل جماعتهای آدمیان اسپان قبال نام کوهیست
سبنق و جانوریست مانند سبنق که در اسب لاغری افتد و بمعنی ملخهای خرد آمده است
و بمعنی اخیر جمع قمله است چنانکه عرب گوید قملة الزرع قبل چوبکهای گرد میان
سوراخ که در دکهای چرخ میکنند و جای جای بلند و نام مهره است و برابر
و بمعنی اول جمع قبیله است قبول بار دهیا باب القاف مع المیم من المصادر قدم
پیش رفتن و بازآمدن از سفر و آمدن و پیش باز رفتن قدم و قدوم نهادن
و پیش رفتن قم خانه رفتن سر از خوردن قدم دیرینه شدن و بمعنی بودن
قوام عدل نمودن قوام بصلاح آوردن کار قنم کج شدن بینی قیام ایستادن
و به پایان بردن کار و برخاستن قثم بسم و ناحق گرفتن قوم آرزو مند گوشت
گشتن قوم چیزی خوردن قطم مست شدن سرد با امل بو تر شدن نشتر مادّه در آمیزند و
گوشت شدن و گزیدن و چشیدن قسام نیکو روی شدن و سخت روی گرم شدن
قتم تباه شدن و چرک بر روی نشستن و بوی زشت کردن روغن قنم

وقدم

قدوم بخشیدن قرم خوردن بره حشیش را و پوست برچینی شتر را بریدن و سخت
آزرداشتن کسی بگوشت و سست چیزی خوردن قحوم بعنف در آوردن و بعنف درکاری
انداختن قرم ناکس بودن قضم بیک طرف دهن چیزی خوردن قصم شکستن من غیر
المصادر قمقام میمونها خورده و سبش و دریا و عدد بسیار و مهتر بسیار و جز قثام و نانی
افتاده برای خشک شدن و آنچه بر خوان باقی مانده باشد از طعام قسیم بن نعم خانه
نصیبی که در قمار فرض کنند و آنچه باد چیزی ببرند قلام گیاهیست قوم گروه مردان
قوام چیزی که با و کاری قایم شود قویم راست قیام ایستادگان قوام راستی و در
و میانه دنبکوئی قد قرطوم شراب قحم راه استخوان و سخنهای قحم و قلم بو قتام غبار سیاه
قایم گرد آلود قیوم و قیام پاینده و دایم ایستاده نو بر پای قیم راست پاینده
و قیمتها قنقم کوزه سینه قاقم جمع قماقم مهتر بسیار خیر قوام درویست که گوسفند را
پیدا شود قدوم و قدام مرد بغایت بخشنده و بسیار خیر قدم بمعنی تخت و بمعنی شتاب
کننده و بمعنی جت هم آمده قطام بکسر میم نام زنی است قذام خسیسان و ناکسان
قرام مردم فرومایه و مال زبون قثم گفتار تو را هم گویند قثام بکسر میم گفتار ماده
قرشوم میمون بزرگ قرزوم تخته چوب که کفشگران بدان کار کنند قلیدم چاه پر آب قلهذم دریای
بزرگ و مرد جست و چیز سبک قضم و قضیم سمشیر کهنه دم شکسته قطم شربت قعام جست
قدم اثر نیک و پای و پیش گیرنده قدام از سفر آیندگان و پیش قدوم پیش و پیشتر قدم
جمع قدام جمع قدوم باشد قدیم دیرینه قادم قدم نهنده و سر قدم پیش رونده قدوم
جمع قیدوم پیش کوه و اول چیزی قذم مهتر و نر قدام پاره پاره بیک منقش قیم سوگند قیم
بخشش قسیم چیزی در مقابله واقع شده قسام قسام بخشش کننده قنعم کرکس و بردام

قنفر مرگ و حادثهٔ زمانه را گویند قصیم شکسته و جو و پوست سپید و نفره قصم
جمع قیصوم گیاهیست باب القاف مع النون من المصادر قرن بیکدیگر پیوستن
قدران توانا شدن قرآن خواندن و جمع کردن قربان نزدیک شدن قران جمع و ضم
با هم کردن و با هم نزدیک شدن قطون مقیم شدن قفزان برجستن قفص از قفار
بریدن قین بصلاح آوردن چیزی و نیکو ساختن قذبان شتابیدن قزلان لنگیدن
و به طریق راه لنگ رفتن قنون قیون بر زمین رفتن قبان ملازم و دایم بودن من
غیر المصادر قطن بنیه قن بندهٔ قدیم و بندهٔ که او را با پدر و مادر خریده باشد قمصان
پیراهنها و او جمع قمیص است قتان بوی بغل قربان مخصوصان و نزدیکان و زیادت
کنندگان و چیزی که کشند برای تقرب بخدای تعالی و او جمع مفرد هم آمده است
قرابین جمع قربانست قربان ظرفی که نزدیک باشد که بر آب شود قانتین فرمان برندگان
و بسیار نماز کنندگان قایلون و قایلین گویندگان و چاشتگاه خواب کنندگان قذان
کیکان و او جمع قذه است قنقان عدد بسیار قاسطون [illegible] کنندگان و از راه
حق گردندگان و بمعنی اجراست قول حضرت الله تعالی وانا منا المسلمون ومنا القاسطون
قطران دارویی است سیاه معروف قسیسین مهتران قوم نصاری و در دین دار علم
یعنی دانایان و دین داران کامل ایشان قسیان نجبهای قلب زبون قصفان ریگ تلها
قین آهنگر و بنده و کنیزک قیون جمع قیان کنیزکان و او جمع قینه است قیتن [illegible]
و همچون قرین وابسته و نزدیک و مصاحب قرین همسر قرن شاخ گاو و گوسپند و
غیر آن و کرده و کوه خرد زمانه و سال و شیر و دو نیده و طرف روی و طرف
سر موی زلف و موی در بسته شده و مدت سی سال و بعضی مدت هشتاد سال را

هم گویند و کوهی که خرد باشد و جدا واقع شده باشد و هم گویند چیزی که بر فرج زن بر آمده
باشد مانند خایه دبه و ستاره و طرف بالای آفتاب که اول از افق بر آید و تیغ آفتاب
قرون جمع قرن قارون نام دارویی است که انزروت هم گویند و نام شخصی که پر مال بوده است
قرن بفتح راو قاف تیر و شمشیر و خنجر تیر و ریسمانی که با آن دو شتر بهم بسته باشند و نام
موضعی است قرآن بضم قاف و تشدید را نام شخصی و نام بیابانی قارن آنکه تیر و شمشیر هر دو
داشته باشد و آنکه حج و عمره هر دو با هم کند قران تیر و زمان اشاطبه فوت و هلاک چیزی
و ریسمانی که بآن دو اشتر را بندند قصفان ریگ پشتها و جاهای کوشک و نردبان و او جمع قصف
قلقلان گیاهی است قشعان کرکس بزرگ و پیر قیان ترازو و امین و حمار قبان نام جانوریست
قانون اصل و او معرب است قوانین جمع قرون یاران و کاروان قیسان موضع هر دو
دست اشتر که قید بران نهند و هر دو استخوان ساق قاطن مقیم شونده قطان و قطین
جمع و قطین خدمتکاران و تابعان را هم گویند قطوان بفتح طا نام موضعی و مردی که رم
و شادان براه رود قعدان بفتح فا خریطه عطار که دارو دران کنند قفزان جمع قفیز قران
ریگ پشتهای خرد قیعان زمینهای هموار و او جمع قاع است قرنان صبح و شام قطن
بفتح قاف و طا استخوان میانهٔ هر دو سرون و بیخ دم مرغ و نام کوهی است قطن بضم
قاف و طا جامههای پنبین قطان چوب عود قعین قبیله ایست قمن و قمین و قمن
سزاوار قرحان گیاهی است و شتری که او را جرب نگرفته باشد هرگز و شخصی که او را درد
و علتی نرسیده باشد و آبله نگرفته قرحانون جمع قمحان گیاهی است که انزاورس هم گویند و
چیزی سپیدی مانند نمک که بر سر خمر افتد قن بضم قاف آستین پیراهن قنان بوی
بن بغل و آستین پیراهن قنان و قنن سر کوهها و سر کوهان قنان بفتح قاف کوهیست قربان



ایشان قاریه است قصّی بضم قاف وتشدید صاد نام شخصی قنی بضم قاف وکسر نون کهر نیزها و
ونیزه‌ها واو جمع قناة است قصری دانه که در خوشه باقی مانده باشد بعد از آنکه در خرمن کاه کرده
باشد قاقلی دارو ئیست قطّی خردان و در مثل کویند لیس قطا مثل قطی یعنی لیس الاکابر مثل الاصاغر
قطوانی نام جامه است در کوفه قرّی بتشدید را و سکون یا فعل امر است یعنی چشم روشن دار
توزن چنانکه در قران در قصه مریم آمده که قری عینا قمری سخت سبز قلاسی کلاها واو جمع قلنسوه است
قسی بتشدید سین و یا یکنوع جامه است در مصر قوهی نوعی از جامه سفید قرد طی و قیر وطی موم رو غن
من الدستور کتاب الکاف مع الالف من المصادر کسا از پی رفتن کسی جامه پوشیدن
ماضی او کسی مضارعش یکسی کلا کیاه خوردن کلا بفتح لام باکیاه شدن زمین کلو نکهداشتن و
باز پس افتاده شدن قرض کبا ترسیدن و بیدل شدن کرا باریک ساق شدن و واو ای
از باب نصر ینصر کری بنیاد خواب کردن واو یائی است از باب علم یعلم کری غلاکدی پیدا کردن
سنگ بچه و فاسد شدن درون اشتر بچه از بسیار خوردن شیر و سر انگشتها کوده شدن از جهت
کندن زمین کغ بثای سه نقطه روئیدن و بر سر آب ایستادن و کف بر آوردن آب
دیگ در وقت جوشیدن کمد پژمرده شدن کیاه از رسیدن سرما و بر روئیدن
کیاه برای تشنگی کفا بر روی در افکندن و باز کردانیدن کفا جزا دادن و مانند
همدیگر شدن کرا بکرایه دادن چیزی را و این از باب مفاعله است و فعل کشا خوردن و زدن
و سخت بریان کردن چیزی چنانکه خشک شود کشو پر شدن درون از طعام کما کیاه که مال
بزرکسی دادن و آن کیاه را بپارسی سماروغ کویند کما بفتح میم شکافته پیدا کردن پای
و برهنه بودن پای بالکفش من غیر المصادر کذا همچنین و این قدر و بمعنی اول است یکی جار
دیگر جر در و بمعنی دوم یکشا کلمه است که کنایت از عدد باشد کتا ریش بزرگ دارم

رفته کسوتا یعنی کسوت بود کیفی کیسی زن زیرک کزشاء پای پر کوشت کوتاه کوشت
و ماده خر بزرگ شکم و زن شکم بزرگ کسا ایس و عقب و جمع او اکسا است
کداء علتی است که در سگ بچه پیدا میشود و موجب قی و سرفه او کردد کمثری امرود
کلنداء زمین درشت و سخت کلاه مزد و کنار رود خانه و واداشتن کاه کشتی کلاء
و کلا یعنی هر دو اما اولین او برای تثنیه مذکر است و دوم برای تثنیه مؤنث کلا بی
مد الف بمعنی ارتدع و بمعنی حقا و حاشا هم آمده است کلا نسیه غیر نقد کمری بکسر کاف
و میم و تشدید یا الکمرا سر ذکر او بزرگ باشد کری ابتدای خواب و نام مرغی است کدا نام
موضعی است در مکه کسا پوشش کبری بزرکان کبری بسکون با بزرگ و او تانیث
اکبر است کبریا بزرگی و پادشاهی کسری پادشاه فرس کسری بفتح کاف شکستها
واو جمع کسیر است کمی آستین کروای بمد الف زن باریک ساق کروتیا زیره
رومی من حشیشات البدیعه کلما چون و هر آنچه واو بمعنی اول مفرد است و بمعنی ثانی
مرکب کوما شتر ماده بزرگ کوهان کسالی و کسالی کاهلان کهری غلاف غوره خرمای
اولی یعنی غلاف طلع و بعضی اول بار خرما را کویند یعنی طلع را کرفی ابر بلند که بعضی بر بالای
بعضی باشند و پوست تخم مرغ کفا جامه کفوه و کفی بوزن فعیل و کفوء بوزن فعول
مانند کسی جامها واو جمع کسوة و کسوة هر دو باشد کشی بشین منقوطه بوزن فعیل بریان
خشک کشی پیهای شکم سوسمار واو جمع کشیه است کفی توشها واو جمع کفیه است کلی
کروها واو جمع کلیه است کیمیا زر بیزی کنی جمع کینه است کوی و کوی دریچهای خانه
و اینها جمع کوة اند بفتح کاف کوی بضم کاف هم بمعنی دریچها واو جمع کوة است بضم کاف
کباد کاء بیدل و ضعیف کرا کرایه کبثری بثای سه نقطه داروئی است کفی توانائی

ودنباله خیمه کدیری شیری که در وخرما کرده باشند کدی زمینهای سخت واو جمع کدیه است
کباء بکاف مکسوره والف مقصوره انچه از خانه بجاروب روفته باشند کباء بمد
الف بخور خوشبوی ونوعی از چوب عود باب الکاف مع الباء من المصادر کتب
نوشتن ودوختن وسر بند خیک سخت بستن ومشک دوختن وفراهم اوردن و
حکم کردن کرب بی آرام کردن اندوه چیزی را واندوهگین کردن وتنگ کردن قید
وغیر ان کرب بفتح را بی ارام شدن واندوهگین شدن کراب زمین را شخم کردن
کروب نزدیک شدن افتاب بغروب رفتن ونزدیک شدن کسی بکاری کردن کعوب
نارپستان شدن زن کب بروی درافکندن وکنده کردن ریسمان کتاب وا جب
گردانیدن وتقدیر کردن ونوشتن وافروختن بنده وکنیزک بمال ایشان کذب وکذب
دروغ گفتن کذاب بدروغ داشتن واین از باب تفعیل است کسب حاصل کردن و
خواستن وطلب کردن ودزی کلب دوال بر لب مشک دوختن کلب بفتح لام سخت
شدن سرما ودیوار سگ وگرگ وحریص شدن بجنگ کثب بفتح ثای سه
نقطه نزدیک شدن کثب بسکون تا جمع کردن من غیر المصادر کباب بشته دیک
کوکب ستاره وکودکی که نزدیک بلوغ باشد ودرخشندگی اهن وشکوفه بستان و
بهترین چیزی وبزرگترین چیزی کب بضم کاف عصاره روغن وآن ثفل روغن است
کساب بکسر کاف وبا نام سگی است کرابیب بیخنها واو جمع کرب است کرب بسکون
را اندوه کرب بفتح را ریسمانی که در دسته دلو باشد وبیخهای شاخهای درخت
خرما واو مفرد وجمع آمده کبب گندهای ریسمان واو جمع کبه است کلب سگ ودوال
که در دو طرف خیک دوزند ومیخ مسمار که در دسته شمشیر باشد ونام ستاره است و

نام قبیله

نام قبیله است وخطی که درمیان پشت اسب میباشد کلاب وکلیب سگان کلاب صاحب
سگ وسگبان کلاب بتخفیف لام نام موضعی است کلوب وکلاب بتشدید لام
انبر آهنگران کلالیب جمع کلاب صاحب سگ کلب بکسر لام سگ دیوانه
کلب بفتح لام سختی وبدی ودیوانگی سگ کرنب کلم لحب جوزه من الجبل کنب
آبله که در دست پیدا شود از کار کردن وگیاهی است معروف کنیب بضم کاف
وفتح نون نام موضعی کناب بکسر کاف خوشه خرما کوب کوزه بی دسته وجمع او
اکواب آید کاعب دختر نارپستان کواعب جمع کعاب بمعنی کاعب است
کتاب نویسندگان وتیر خرد که بان تعلیم تیراندازی کودکان کنند ومکتب
که جای کودکان است کاتب نویسنده وداناکتب دانایان واو جمع کاتب است
کتاب نوشته وفرض کرده کتب وکتب جمع کتائب جمع کتاب است یعنی
لشکرها کتائب لشکرها واو جمع کتیبه است کاسب حاصل کننده روزی کواسب
جوارح اعضا وچیزی که باو کسب کنند کبکب نام کوهی است کثیب پشته ریگ کاثب
جمع کننده ونام کوهی است کثب نزدیک کثب بضم کاف وفتح تا مقدار چند بار
دوشیدن از شیر ومقدار چندین قدحها از شیر واو جمع کثبه است کذب دروغ
کاذب وکاذوب وکذبذب وکذبذب دروغ گو کذب بتشدید وفتح ذال جمع
کاذب است کذب بتخفیف ذال وضم آن جمع کذوب است کعب قاب پا وپاره
روغن وگروهی که بر بندهای نیزه از نی میباشد کعوب جمع کعب است باب الکاف
مع التاء من المصادر کاذبه دروغ گفتن کقوله تعالی لیس لوقعتها کاذبة ای کذب
واین اسم فاعل است موضوع بموضع مصدر همچه عاقبة واین در مصادر هم آورده شد

واو غیر مصدر هم امده است کبت خوار کردن و هلاک کردن و بر روی در افکندن
کبارة بزرگ شدن کثافة وکثافة درهم رفته شدن و ستبر شدن کفایت
بس کردن و سود کرفتن کفاوة بمد الف مانند شدن کیاءة بد دل شدن و ترسیدن
کفالت پایندانی کردن کلالت مانند شدن و کند شدن و بی پدر و مادر و فرزند
شدن کلة کند شدن کهالة بفتح کاف اخترگوی شدن یعنی بنجم و فال گوی
شدن کهانت بکسر کاف اخترگوئی یعنی غیب گوئی کردن بنجوم کینونة بودن کبوة
بسر در آمدن اسب کنایة پوشیده و نام کسی سخن کفتن کتابة نوشتن کثرة بسیار
شدن کسوة جامه پوشانیدن کظة پر شدن شکم از طعام کفت سخن راندن
و فراهم آوردن و بر روی زدن و شتابیدن و بازگردانیدن کنیت سخن در
گوش کفتن و آهسته بانگ کردن اشتر و فرو نشستن از غضب و شمردن و جوش
کردن دیگ کلاءة نگه داشتن کماشة شتابیدن کتکة آهسته خندیدن کعب
بشمشیر پاره کردن کفکفة وکعکعة باز داشتن کبکبة نگونسار کردن و بروی در
افکندن کتة انبوه شدن و سخت شدن زمستان کلثمة پر گوشت گردانیدن
روی کرکرة سخت خندیدن و گردانیدن باد ابر را و باز خواندن مرغ خانگی را
و باز داشتن کزازة درهم کوفته شدن و خشک شدن کشکشة کاف البین
گفتن در سخن کشکشة کاف را الشین کفتن در سخن و بانگ کردن مار کوکبة
درخشیدن آهن و در وقت بودن ستاره کردن چیزی را کردحة وکرکمة
وکرهمة مانند مرد کوتاه دویدن کبدودة خواستن کفات جستن پریدن
مرغ و جست رفتن چیزی من المجمل کیانة بکسر کاف با بدان

سنن

شدن کلت فراهم آوردن کنت لازم شدن و قناعت کردن
کهولة پیر شدن کمدة متغیر شدن رنگ کآبة بد حال شدن و شکسته
شدن از اندوه کدمة جنبیدن کراهة ناخوش داشتن کربهة سخت شدن
در جنگ کسالة کاهل شدن کیاست زیرک شدن کعابة ناربستان شدن
زن و دختر کمترة بنای دو نقطه فوقانی نوعی رفتن کردسة گروه گروه کردن
و بند بر نهادن کسی را و بند بر پای بوده براه رفتن و هر دو دست و هر دو پای
کسی را فراهم آوردن تا بهم بسته شود کرفتة در بند رفتن بندی کرکسة
بسیار واگردانیدن چیزی را کدکدة آواز دادن مخشر در وقت مصقل زدن
و آواز کردن چیزی که بر چیز سخت زده شود و کاهلانه دویدن کربۃ سست
شدن پایها و پاک کردن گندم و غله کردمة بشتاب دویدن کهکهة غژیدن
و بر دست دمیدن از دهن چون سرما بدست رسیده باشد من غیر
المصادر کلالة حم زاده ها کاذبة زن دروغ گوی و دروغ گوئی کمة کلاه
کماة کیاهی است که او را بلغة فرس سماروغ گویند کباسة خوشه خرما
کرعة زن پر شهوت کرکرة گروه آدمیان و دایره گردی که بر سینه شتری باشد
و نام شخصی کفاف جمع کردنگاه چیزی کقوله تعالی الم نجعل الارض کفاتا احیاء
و امواتا و بمعنی جمع هم آمده یعنی جمع کردنگاهای چیزهای و غیر آن و بدین معنی جمع
کفته باشد من الدستور کمیت شراب و اسب سرخ کمت جمع کیلجة
کیلک خرد کیالجة جمع کتیبة درزی که در مشک و دوال باشد کتیبة لشکر و
نام قلعه ایست از قلعهای خیبر کن ننه کیش تبر کتلة یک کنده از خرما و صمغ

باغیران کنة سنکوجه بسر کنة بضم کاف صفه که در پیش خانه ویا بربالا
سرا باشد کتات جمع کردیده بعضی از خرما که در تنک ظرف خرما مانده
باشد کهاة شتر مادهٔ بزرک کوة وکوة دریچه خانه کبکبة بباء یک نقطه
رمه اسب وکننده ریسمان کظة علتی است که در آدمی طاری شود
از امتلای طعام کبابة دارویی است کلیة وکلوة کروه وابر شیب ترین
ازابرهای دیکر وکلیه پایی خانه کمان ودهنه ازانهم نیز کویند وکاه موی خوک را
هم کویند کلیات جمع کلیه است کفاوة وکفاوة بچه شتر امسالین ونیمه شتر
کظامه بکسر کاف حلقه هر ترازو که رشتها در وی کنند وجاهی که
بجاهی دیکر رهکذر رداشته باشد وی که بر هر تیری جیده باشد کاظمة
نام موضعی است کفه بکسر کاف دام وکوشت بن دندان کفدار وخط کرد
مانند دایره که بر دست نقش کرده باشند کفة بضم کاف جیز دراز وکردا
کرد دامن پیراهن یعنی حاشیه پیراهن کافة همه وباز دارنده کیفیة چکونکی
کملیت چندی کلیة ایلی کفارة پوشانده کناه وجیزیکه برای جبران کناهی
دهند کهولت پیری کوکبة بنیهای شعاع ودرخشندکی وبزرکی وشکوفه
وستاره کثة ریش درهم رفته کسعة خران کوفة ریک سرخ ونام شهر است
کنافة رشته قطایف که می خورند کذا سمعت من عرب کرتة استخوان
سر ران که نزدیک سرون میباشد کصیصة دام آهو کلة پرده باریک
کلمة سخن وقصه وقصیده ودر تفسیر کلمه بمعنی رسول هم آمده است فی لفظ
قوله تعا ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم ای برسول منه

وکلمة

وکلمة الله سخن حق تعا وعیسی ع را هم کویند چنانچه اسد الله علی را کویند کلمة
وکلمة بسکون لام سخن کلمات سخنان ومعنی کلمات که در قران آمده
اذا ابتلی ابراهیم ربه بکلمات در میان معنی لفظ ابتلا مسبوق است
کلفة رنج ومصیبة ورنک سیه سرخ کفة کفة بفتح آخر ناکاه کما یقال لقیته
کفة کفة کنیة وکینة نامی که اول او اب یا ام یا ابن یا بنت باشد چو ابو المعانی
وام کلثوم کناسة آنچه از خانه بجاروب رفته باشند کساحة بمعنی کناسة
کورة ظرف وکوشه وشهر وجای آتش کمشة شتر ماده خرد پستان کهبة
رنک سیاهی غبار کون یعنی رنک تیره کلف وکلفیت چیست کفت دیک
خورد کنعرة شتر مادهٔ بزرک کهکاهة مرد هیب که ترس ازاو آید کلة
سختی سرما هرچه وجای سخت ودشوار کلدة پارهٔ از زمین سخت ودرشت
کلعة رمه کوسفند کلعة درد لیت که در شتر پیدا شود کمنة سرخی که در
چشم مانده باشد از بقیه رمدی وخمی که در دل مانده باشد از غم
کوبة نرد وطبل بازی کنان کنفلیلة ریش بزرک کنبة بتشدید نون
بخیل کاثعة لب ستبر ولب پرخون کاذبة بذال منقوطه کش ران کعبة
مقدار یک قدح شیر واندک خرما واندک خردنی کدنة زن فربه کدنة
بکسر کاف وسکون دال کوشت وپیه کدیة سنک سخت و
زمین سخت کرة بتشدید راء ریزهٔ سرکین شتر که بآن رزه را جلا
کنند کرة بتخفیف را کوئی که بچوکان بازند کراة جمع وکرة در اصل
کروة بوده است واو را قلب بتاء کرده اند کریت سال تمام کرت

نوبت و دولت و فیروزي و این دو معني اخیر از کشاف منقولست در
تفسیر قوله تعا ثم رددنا لکم الکرة علیهم کراة جمع کوارة بتشدید واو
شان الکبین با شمع کدت فعل ماضي است یعني نزدیک شدي
نو و خواستي تو کقوله تعا ان کدت لتردین کیت وکیت چنین و
چنین کسوت پوشیدني کرینة زن مطربه کسفة پاره چیزي کسفرة
وکزبرة وکزبرة بفتح با وضم با کشنیز کسبرت نان ریزه کسرت پاره
شکسته از چیزي کسرت بفتح کاف حرکتي که در زیر حرف باشد
کلثبة سیاهي که در شکم و در گردن سوسمار باشد کسبة نقل چیزیکه از
روغن گرفته باشند کعبة خانهٔ خدا تعم که معروف است کعیت بلبل
کعت کوتاه کبة بتخفیف با آنچه از خانه بجاروب رفته باشند کثرت
نام شاعري است کارة رشتهٔ جامه که بکول بردارند کادبة وکادبة وکادبة
وکلدبة زمین سخت که گیاه آن دیر بدر آید کردة وکرایت مزد کار جاروا
کریت درختي است کریة بتخفیف یا زني که نعاس کند کماة بضم کاف
و مد میم شجاعان واو جمع کمي است کثاة وکثاة کف طعام که در دیگ
میکند کرفئة ابر بارها کمرة سر ذکر کذبت بوزن همزه دروغگو کربة
اندوه کریبة سختي کرزة خرجین ها واو جمع کرز است کوزة کوزها
کنایت سخن پوشیده نا صریح کنایات جمع کثیفة کینه و آهن پاره
یهن که بر در زنند براي استحکام کمامة غلاف غوزه اولین خرما و
دهن بند اشتر کرامة طبق که بر چاه نهند یا بر سر آن نهند و بمعني نوازش و

بزرگواري

بزرگواري هم آمده کرامات جمع کلبة رنگ سفیدي که بکبودي زند یعني رنگ
چادر کلة دهن و حوالي آن کهنة جمع کاهن است کعزت کا فران کنیسة
مسجد ترسایان کفنة نام درختي است کفیة توشه کبریت گوگرد و زر خالص
و نقره خالص کرسنة کرسن و آن دانه ایست شبیه بعدس و اما از عدس
گرد تر است باب الکاف مع الثاء من المصادر کبث متغیر شدن گوشت
کرفث در دشواري اندا ختن اندوه کسي را و غمگین کردن من غیر المصادر کراث
گندنا کراث بفتح کاف و تخفیف را که بپارسي مارچوبه گویند من المجمل
کوارث چیزهاي در اندوه افکنده کشوث دارویي است و از ابزبان
کیل زرد جوش گویند کباث میوهٔ نخسه درخت اراک کث مردمي
که ریش بزرگ درهم رفته داشته باشند واو جمع اکث است
کنابث رشت روي کنکث وکنکث خاک و سنگ ریزه باب الکاف
مع الجیم من المصادر کرنج اسب کره و شتر کره و کره هرچه باشد کوبخ نوعي است
از ماهي که چیني او پاره مانده و مرد کوسه و بدینمعني معرب است کیالج
کیلهاي خرد و آن جمع کیلجه است کلکج دارویي است کلکلانج دارویي است
و آن معجون است باب الکاف مع الحاء من المصادر کلوح وکلاح ترش
روي شدن و سخت شدن ولب شبیه لب شیب آمدن ولب بالائین
بیالا رفتن چنانکه دندان تمام پیدا شود و هیچ سر بر آن کرده کذا في الکشاف
کبح اللجام اسب باز زدن تا قرار گیرد کبح اللجام اسب باز کشیدن تا سر
راست دارد کدح وکدوح کار و کسب کردن و کوشش کردن و

خواشیدن کفاح باکسی روبرو وجنگ کردن وبارو برو برادجیزی کفقح
وبارو برو بوسه دادن کفح روبرو شدن وروبرو کردن وشمشیر زدن کشح
پنهان داشتن دشمنی وبرتهی کاه میان داغ کردن واعراض کردن از
جیزی وپراکنده کردن کسح رفتن خانه ورفتن برف وغیره کسح لنگ
شدن من غیر المصادر کادح کسب کننده وکوشش کننده کشح
بفتح شین علتی است که در کشح ادمی پیدا میشود کشح تهی کاه میان آدمی
من المجمل وما بین تهی کاه وشیب بغل ادمی من الصحاح ومیان آدمی من
الدستور کشاح نشانی که در کشح باشد کح محض وخالص لکح زن پیر و
شتر ماده پیر کاشح بدگوی ودشمن پنهانی کدح وکدوح خراشش کفیح
همتا کالح سخت وترش روی دندان واکشوده لب باز حجره شده کلاح
سال سخت وسال قحط کوح مرد بزرگ دبر کبح وکاح سینه کوه برابر باشد
باب الکاف مع الخاء من المصادر کخ الکام لعب باز کشیدن تا سر
راست دارد من المجمل وبریدن وبکر کردن من الصحاح من غیر المصادر
کامخ نوعی است از نان خورش وان ریحان است کواخ جمع کوخ خانه
از نی بی دریچه کلخ گیاهی است باب الکاف مع الدال من المصادر کرد
راندن کسادبی رواج شدن کنود ناسپاسی کردن کند بریدن کد
رنجیدن ورنجانیدن وکوشش کردن بطلب جیزی وبانگشت اشاره
کردن واب چاه کشیدن چندانی که هیچ اب درا ونماند وکو فتن
کمد اندوه کین شدن کود خواستن ونزدیک شدن بکاری کید مکر

وحیلت کردن وقی کردن ودرمان کردن وبانگ کردن زاغ وجنگ کردن و
حایض شدن زن کمد بر جگر زدن کشت بانگشت دوشیدن وبدندان جیز
شکستن کماد گرم کردن عضو بکوی گرم کرده کقوله علیه السلام الکماد احب
الی من الکی من غیر المصادر کدود کوشش کننده وچاهی که اب آن بمجاهده
ودشواری کشند کدید خاک نرم کوفته شده لیم وجاروب کؤود عقوبت
سخت ودشوار وراه در کوه وبالای دشوار کند وکنود ناسپاس وکنود
زمین راهم کویند که در وگیاه نروید کناد برنده کبد بفتح کاف وباء کقوله
تعالی لقد خلقنا الانسان فی کبد وکبد جگر وقبضه کمان ومیان اسمان و
زایده الکبد الکبید در باب زاء مع التاء در بیان لفظ زایده مسطور است
کباد درد جگر کاد فعل ما صیت یعنی خواست ونزدیک شدن کرد مردم
کردستان کمد اندوه نهانی وکمید بکسر میم اندوه ناک کداد نام خرزی است
کنعد یکنوع ماهی است کتد میانه هر دو شانه تا میانه پشت ونام ستاره است
کلد زمین سخت بی سنگ کرد بفتح کاف کردن کراد یه خرما پاره که در تک
ظرف مانده باشد واو جمع کردیده است کسید فرومایه وبی رواج کد مانند
هاون چیزی است که در او جیزی کوبند ومرد حیلت وجمع او اکداد آید باب
الکاف مع الراء من المصادر کبر بزرگی بر خود گرفتن کبر بزرگ شدن وپیر
شدن کثر بسیاری غلبه کردن بر کسی کر غلبه کردن بر بزرگی کره کراه
سرایست کفر وکفور بمعنی انکار کردن است کقوله تعالی فابی الظالمون
الا کفورا ای الا جحودا للبعث بعد موت کفر بفتح کاف فرا پوشیدن

کور دستار بر سر پیچیدن و زیاد شدن و گرد بر گردیدن کر باز گردیدن و باز
گردانیدن و حمله بردن واو متعدی و لازم آمده است کرور واگردانیدن کریر
اواز کردن مثل اواز کردن گلو گرفته و غرغره کردن در حین موت کشر بکار بردن
و دندان پدید کردن و پدید کردن چیزی و پیدا شدن دندان در وقت خندیدن
کسر بسین غیر منقوطه شکستن و حرکت زیر دادن حرف را و فراهم آوردن مرغ
بالهای خود را کهر قهر کردن و منع کردن و بلند شدن روز کدر تیره شدن
کعر پر شدن شکم از طعام من غیر المصادر کبیر و کبار بزرگ کبر بفتح با بزرگی
کبر بضم کاف بزرگ تران از زمان واو جمع کبیر است کبر بضم کاف
و سکون منقوطه بزرگ ترین چیزی و بزرگ ترین فرزند کابر بزرگ و عرب
گوید کابرا عن کابر یعنی کبیرا عن کبیر اکنار جامه دراز از کتان کبر بکسر کاف کرفس
شتر کثر بفتح کاف قدر و بزرگی با صالت کوثر جوی است در بهشت و مرد
بخشنده و بسیار خیر و غبار بسیار من المجل کر ریسمانیکه بان بر درخت
خرما بر وند و ریسمان بادبان کشتی و کرا پی راهم گویند که زمین ریگستان
در خود چیده باشد و جمع او باین معنی کرا ایند کرور جمع کر بضم کاف آبی
که زمین ریگستان در خود چیده باشد و هفت هزار و صد رطل من الدستور
و در صحاح گوید که الکر واحد الکرار الطعام کرار جمع کر است بمعنی اول
یعنی ابها یکه زمین ریگستان در خود چیده باشد کرز دامن خیمه و شکسته و
استخوانیکه بر او گوشت بسیار نباشد و کسر قبیح استخوان ساعد را
گویند کسر بفتح کاف شکسته و شکستگی و حرکت زیر حرف کسور جمع کسر و کسر

هر دو باشد و ارض ذات کسور زمین سرا شیب و سرا بالا را گویند کسر بفتح
بکسر کاف و فتح سین پاره های چیز شکسته و او جمع کسرة است کاسر
عقاب و شکننده کسار ریزه همه و ریزه هر چه باشد کسیر شکسته کظر سوراخ
گوشه کمان که سر زه در ان میکنند کناعر شتران ماده بزرگ واو جمع
کنغره است کمر سرهای ابرها واو جمع کمره است کعابر سرهای استخوانها
کندر کندر واو داروئی است کنهور ابر بزرگ کرار باز گردنده و باز گرداننده
و حمله برنده کمتر و کماتر و کندر و کن در سخن کوتاه ستبر سخت و کندر دارویست
کیر دم آهنگران و نام کوهی کور کوره آهنگران و پالان شتر و موضع زنبور
و آن مانند جمع انگبین چیزیست که زنبور برای سکنی خود کرده است کور بفتح
کاف صد و پنجاه شتر و بیشتر من المجمل و دویست شتر من الدستور و جماعة
کثیره از شتر من الصحاح کثر و کثیر و کثار و کثر بسیار کدر بتشدید دراجه ان قوی
سخت کدر تیره رنگ کافر پوشاننده و ناگرونده و انکه بر بالای زره جامه
پوشیده باشد و دریا و جوی بزرگ و رود خانه بزرگ و برزیگر و شب تاریک
کفار ناگروندگان و برزیگران کفار بکسر کاف و تخفیف فا ناگرونده کان
کوافر زمانی که کافر باشند واو جمع کافر است کفر بکسر فا کوه بزرگ را گویند
کفور قریها و دیها کفور بفتح کاف ناسپاس و ناگرونده کفر بسکون فا
قبر و ده و زمینی که از آبادانی دور باشد و تاریکی شب کافور غلاف غوره انگور
و غلاف غوره خرما و بعضی طلع را گویند که آن اولین بار خرماست و دار
ویست مشهور و خوشبو و نام چشمه است در بهشت کقوله تعالی تشربون

من کاس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله باب الکاف مع الزاء من المصادر کز تنگ کردن کار بر کسی تنگ گرفتن کنازه کنز گنج نهادن من غیر المصادر کز خود را در هم گرفته از سرما وغیر آن وکز الیدین بخیل را گویند کز بضم کاف مردم مقبوض کزاز درد یست که از سختی سرما پیدا میشود وآن واخوشیدن کردن است از سرما وغیر آن کنز گنج یعنی مال دفن کرده کنوز جمع کوز کوزه ونام شخصی کرز خرجین ونام مردی کراز گوسفند نر بزرگ که خرجین شبان بران بار کنند کرز بضم کاف وتشدید رای غیر منقوطه بازی که یکساله شده باشد ویا ودم نهاده وبازی که بجائی بسته باشند تا کرزکند ومرد بخیل ومرد استاد کریز کشک کناز بکسر کاف شتر ماده پر گوشت باب الکاف مع السین من المصادر کنس خانه رفتن کنوس در خانه خود رفتن آهو وگوزن وبز کوهی ودر غار شدن ونهان شدن کبس انباشتن وگرد فرو گرفتن جائی را برای غارت ودر بردن سر کسی را در جامه ودر دستور بمعنی شبخون بردن هم آمده کوس سر نگون انداختن وبه سر پای رفتن اشتر کبس بفتح با پیشانی در کو فتاده شدن وسر پیش آمدن کیس زیرک شدن وغالب شدن بزیرکی کسس بیرون آمدن دندانهای پیشین با حنک اسفل وکوتاه شدن دندان کداس وکدس عطسه زدن بهایم وبشتاب رفتن چاروای گران بار من غیر المصادر کناس بکسر کاف خانه آهو ومسکن وماوای

آن کنس ستارها وستاره کان سبعه سیاره را هم گویند وقول حق تعالی بالخنس الجوار الکنس مراد بانها ستاره سیاره پنج گانه اند غیر از شمس وقمر که روز ظاهر میشوند وشب پنهان کنیس جامه زر بافت من الدستور کبیس یک نوع خرمائی است وحلقه مجوف که اندرون او دارو ئی خوش ومشک وعنبر باشد کاس جام کاسه پر از شراب کاوس جمع کابوس آنچه در خواب بر سر آدمی افتد واز ابپارسی سکاجه گویند وآن مقدمه صرع باشد نعوذ بالله کبایس خوشه خرما واو جمع کباسه است کبس خاکی که بآن چاه را انباشته باشند کادس آنچه که بآن فال بد گیرند کانس آهو که در مسکن خود رود یا در مسکن خود باشد کباس وکروس بتشدید واو بزرگ سر وکروس نام شخصی هم باشد کردوس رمه اسب وگروه لشکر واستخوان مفصل واستخوان نقره میانه هر دو شانه کرادیس جمع کرس بکسر کاف سرگینها وبولها که بر سر هم جمع شده باشد وخانها در هم پیوسته واصل ونسب چیزی کرکاس بابونج سفید شکوفه وآن دار وئی است کرباس بکسر کاف معروف است کرابیس جمع کرباس بیای دو نقطه کتانی خانه که بر بام باشد یعنی بالاخانه وخلوت سرای پادشاه را هم گویند کیس کیسه کرنس تره است وآن بستانی بود در صحرا وکوهی بود وآنچه از کوه از میان سنگ بر آید بزبان یونانی فطراسالیون گویند کلس جاروب که در عمارت بکار رند وسوخته چیزی کهس کوتاه

ونام شخصی کدس خرمن [illegible] کنابس مسجد ترسایان کبس بتشدید یا زیرک
کبس کیسه کنیس شراب وگوسفند قاق کوس طبل باب الکاف
مع الغین من المصادر کدش خراشیدن وراندن وطلب روزی کردن
وبخشش خواستن از کسی کنیش آواز کردن مار از پوست خود در رفتار
وآواز کردن کاو وغیر آن کرش بزرگ شکم شدن ومقبض شدن
من غیر المصادر کمش مرد شتاب رفتار ومرد جبت واسب خورد ایر
کمیش مرد خرد وجبت واسب خرد ایر کندش عقعق که بپارسی شمشیر
وشنه گویند وزبان کیل کشکرت ویک نوع داروی است کرش وکرش
شکنبه وعیال خرد وفرزندان خرد وبمعنی گروه هم باشد کقوله هم الاهل
کرشی وعیبتی وعیبت در اینجا بمعنی صاحب سر است کبش گوسفند نر
ومهتر لشکر کباش جمع کتاب الکاف مع الصاد من المصادر کصیص
جنبیدن ولرزیدن من غیر المصادر کرابص کشک کتاب الکاف مع الضاد
من المصادر کرض بیرون انداختن مادیان آب منی الغیر را من غیر
المصادر کراض آب منی الغیر که مادیان آن را بعد از دخول بیرون انداخته
باشد وزهدان کرض آب منی الغیر باب الکاف مع الطاء من
المصادر کشط پوست کندن وجل جاروا کندن وپرده برداشتن
وچیزی از روی چیزی بدر کشیدن باب الکاف مع الظاء من المصادر
کظ رنجانیدن ودر اندوه انداختن وبر آوردن شکم را از طعام
وتخمه پیدا کردن آدمی کظاظ از حد بدر بردن دشمنی کظ رنجانیدن

ودر اندوه

ودر اندوه انداختن من غیر المصادر کظ مرد دشوار خوی سخت گیرنده
کتاب الکاف مع العین من المصادر کیع بددل شدن کتع گریختن
ودر کار جبت شدن کتوع نزدیک آمدن وفراهم آمدن کسع دست
یا پای بر کسی زدن وچیزی بر کفل اسب زدن واز پی رفتن
کسی را وراندن وآب بر پستان شتر زدن تا شیر بازگشت
باز برد کرع وکروع باریک شدن ساق وباریک ساق شدن
وبرکن را آب دهن بر آب نهادن وآب خوردن کلع چرکین شدن
کنع وکنوع درهم کشیدن عضو ونزدیک شدن وفراهم آمدن و
میل بغروب کردن ستاره وفروتنی کردن ونرم شدن کعوع
بددل شدن کوع بددل شدن وترسیدن وبدر آمدن استخوان
کوع بزرگ شدن استخوان کوع وکوع دست رفتن سگ وکوع
در غیر مصدر مبین است کبع نقد شدن درهم وباز داشتن کزوع
ریدن شتر وگوسفند وروغن بر سر افتاده شدن وتو بر سر بسته شدن
شیر وستبر شدن لب کنع بیرون انداختن دیگ کفک طعام را من
غیر المصادر کاع وکوع قاب بند دست که بطرف انگشت بزرگی
باشد وازار زند اعلا گویند کرسوع قاب بند دست که بطرف انگشت خردتر
باشد وآنرا زند اسفل گویند کعکع بددل کلیع بجواب کلغ چرکین کلع بفتح
لام چرک وشقاق که بر پای افتد کع وکاع بددل کرع آب باران کنع
سغدی که بر موی مرغ دست وپای چاروا باشد کنع نام قبیله است کمع

خانه وهمخوابه کراع ماچه گاو وگوسفند ومثال آن وطرف وجانب
چیزی وبینی کوه که پیش آمده باشد ولفظی است که بآن اسپان را خوانند
وفراهم آرند کتیع تمام ویک فرد کتع بضم کاف وفتح تاء همه زمان و
بچه وبرنا ومرد بخیل وبمعنی اول جمع کتعاء است باب الکاف مع
الفاء من المصادر کتف نگهداشتن وبازپس گردن وبرگردیدن وبرای
اشتر شبگاه ساختن از شاخ درخت کرف بوئیدن خر نر جاستن
خرماده را ولب خود برگردانیدن برای آن کف باز داشتن وایستادن
وبرحاشیه پیراهن درم پاره کهنه زدن کفوف کوتاه شدن وندان اشتر
از پیری کتف دست واپس بستن بکتاف وآن رسیمانیست وفروجی
رفتن وبلند شدن سرشانه اسب وچیزی را برسیمان کتاف بستن
کتف بفتح تاپهن شانه شدن وتهی شدن شانه کسف گرفته گردانیدن
افتاب را وماهتاب را وجامه بریدن وپی جاروا بریدن کسوف گرفته
شدن افتاب وماه وبخیل شدن وبدحال شدن کشف برگردیده
شدن موی پیشانی مانند دایره وپیچیده شدن موی دم اسب کشاف
جماع کرده شدن شتر ماده در وقتی که آبستن باشد کشف وابردن
وبرداشتن چیزی از روی چیزی وروشن وپیدا ساختن کلف شیفته
شدن وشیفتگی بچیزی حریص شدن من غیر المصادر کنف جانب وپناه وبال مرغ
کنف بکنوع علتی است که در شانه پیدا شود کتیف پوشنده چیزی
ولبیر وحظیره اشتر ومذهب وآب خانه کفاف گرداگرد چیزی ودامنهای

ریک

ریگ پشتها ودامنهای پیراهنها واو بدین دو معنی اخیر جمع کفه است
بضم کاف کفف کفهای ترازو وخطهای گرد مانند حلقها که بر دست نقش
کرده باشند واو جمع کِفة وکُفة هر دو باشد کافّ بتشدید فا بازدارنده
واشتر بر دندان ساییده شده کف بفتح کاف القدر قوة که بس باشد
ومانند چیزی کلف رنگ سیاه سرخ ودانه که بر روی بر می آید مانند
دانه کنجد کنف بکسر کاف وسکون نون ظرفیست که شبان در او
زاد واسباب خود کند کُنَیف تصغیر کنف است کنوف شتر
ماده که در جای شتران فرو خسبد کتاف رسیمان است کتایف کینها
وآهن پارهای پهن که بر در زنند برای استحکام واو جمع کتیفه است
کتف وکتیف شانه کنیف ستبر ودرهم رفته کاسف زشت
حال وترش روی کرسف پنبه ولیقه دوات کسف پاره چیزی
وپارهای چیزی واو مفرد وجمع آمده است کسف پارهای چیزی
واو جمع کسفه است کرناف بیخ شاخ درخت خرما که بعد از طلوع
شاخ مانده باشد کرانیف جمع کشوف شتر ماده که آبستن بوده
نر بر او رود کف کف دست کیف چون کهف غاریکه در کوه باشد
وپناه کهوف جمع کاشف بردارنده پرده وهویدا کننده ووا برنده
باب الکاف مع الکاف من المصادر کشک شیره جو وکشک الشعیر
هم همین معنی است من اختیارات البدیعی کفک کان نان باب
الکاف مع اللام من المصادر کحل سرمه در کردن ورسیدن سال

تنکی و سال سخت یکسی کمال وکمل تمام شدن کبل بند کردن ومنع کردن
کیل به پیمانه بودن و آتش بیرون نیاوردن آتش زنه کفل وکفول پایندان
شدن کفل روزه بروزه پیوستن واو غیر مصدر هم آمده کلال مانده شود وخیره
شدن چشم کلول وکل کند شدن کسل کاهل شدن من غیر المصادر کیل پیمانه
غله مثل قفیز وصاع و امثال آن کیال آنکه به پیمانه بپماید کیول بسین صفهای
سجنده کفیل وکافل پایندانی کنند وکافل دایم روزه دارنده راهم گویند کل
بارگران ویتیم وعیال وآنکه او را فرزند و پدر نباشد کلول جمع کل بضم کاف
همه کل کل وکلاکل مرد کوتاه ستبر کلکل وکلکال سینه کامل تمام وتمام وآتش کمل جمع
کمل بفتح کاف ومیم ولام محققین یعنی همه وتمام کهل نیم پیر کهول جمع کاهل میانه
هر دو دوش ونام قبیل است کلیل کند کربا کوهی چوبین که بان بینی میزنند
ندافان کرابیل جمع کل بسکون لام فعل امر است یعنی بخور کابول دام من الحبل
کوثل دنبال کشتی کحل مال بسیار و سرمه کحل سیاهی بیخ مژه چشم کوتل
کوتاه کبیل جمنده بزرگ کر برابنهند ولب ولوکبل بفتح باپوستین کوتاه کنثال
کوتاه کحل بفتح کاف وسکون حا آسمان بی ابر که سنگ سرمه رنگ کنند و
شخص سیاه چشم وسال سخت وسال قحط کحیل سرمه رنگ کفل آنکه بر پشت
اسب نتواند نشست ومرکب من الدستور ولصیب کقوله تعالی یوتکم کفلین
من رحمته ای نصیبین وذو الکفل نام پیغمبر است کفل سرون وکلیمی که بر پس خران
اندازند تا بران نشینند من الدستور کلول بیابان ونام گیاهی است کنهل
بکسر کاف نام ایست یا نام موضعی است کنهبل وکنهبل درختی است باب الکاف

المیم من المصادر کتم پوشیدن راز کدم گزیدن کم آستین کردن وپوشانیدن
ودهن اشتر بلگام بستن وسر چیزی سخت بستن کلم جراحت کردن و
خسته کردن کلوم خسته شدن کلام سخن گفتن واو از باب تفعیل است
کوم بر رفتن ایغر بادیان کثم گردانیدن کعم دهن اشتر بستن وبوسه بر لب
دادن چنانکه لب را بدهن خود در برده شود وسر کوزه وسر ظرف سخت
بستن کرم با مروت شدن وبخشنده شدن وبزرگوار شدن وگرامی
شدن وباران آوردن ابر واز گناه درگذشتن واو غیر مصدر هم آمده
کرم بسکون را غلبه کردن بکرم برکسی کزم بفتح زاء منقوطه کوتاه شدن انگشت
وکوتاه شدن بینی وسطبر شدن اسب کزم بسکون زاء منقوطه چیزی را
بدندان شکستن ومغز آن بیرون آوردن برای خوردن کسم پاک
گردانیدن چیزی بدست خود کشم بشین منقوطه بینی از بن بریدن کشم بفتح
شین ناقص خلقت شدن کظم خشم فرو خوردن کظوم خاموش شدن وباز
ایستادن شتر از نشخوار کردن من غیر المصادر کم آستین کم غلاف غوره
اولین خرما وسرپوش تنور کمام جمع وکمام دهن بند شتر را هم گویند کم
بفتح کاف
چند ولب الکم وتخفیف میم شما کزوم بزای منقوطه اشتر پیر تمام دندان افتاده
کلام سخن کلم سخنها واو جمع کلمه است کلیم هم سخن کسی وجراحت کرده شده
کلم جراحت کلام وکلوم جمع کرم رز وقلاده کریم بخشنده وبزرگوار و
گرانمایه وگناه بخش کرام جمع کهام پیر وکاهل وکند وبمعنی جمع هم آمده است
کهیم کهام پیر کوم رمه اشتر کم غوزه کظیم وکاظم خشم فرو خورنده وشتر

باز ایستاده از نشخوار کردن وکظیم کلانی دراهم گویند کرزم وکرزم تبر کر
کرازیم جمع کرزم کرازم جمع کرزم کردم مرد کوتاه ستبر کرم وکرام بخشنده وبزرکوار
وکرانمایه وکرم بمعنی جمع هم آمده یعنی بزرکواران وکرانمایها کرام بضم کاف
وتشدید را، بغایت بخشنده وکرانمایه وکرم کعبوم جنبش بسیار کلثوم
انکه هر دو روی او پر کوشت باشد وام کلثوم نام یک زن نبی علیه السلام است
کظم خاموشان کظم بیرون امده کاه نفس کاظم درخت انجدان وانجدان
بکیلی کول بر کویند کعام دهن بند اشتر کسعوم خر کنوم کمان تیراندازی وشتر بکر
در حین سوار شدن اواز بکند کنیم خیکیکه اب ازان بیرون نیاید کتم کیاهیست
لزکم زعفران کیم بفتح سیم برای چه کدام ابکامه کتاب الکاف مع النون من
المصادر کمون پنهان شدن کون پابندائی کردن وبودن وازین معنی اخبرات
قوله تعالی ولم یک نطفة که اصلا لم یکن بوده ونون را انداخته اند برای خفت
کن پوشیده داشتن وپنهان داشتن کفران ناسپاسی کردن کهدان دویدن
خرکلتن بفتح تا سبز شدن لب چاروا بواسطه خوردن علف سبز وحرکت کن
شدن کبن دوم بار بخیه زدن ودوختن لب دلو را وغایب کردانیدن و
کردانیدن وبر کردیدن وبرد کبان کرفتن شتر را کبون وکبن آهسته دویدن
وفربه شدن انکشت کفن پشم رشتن کتمان بکسر کاف پوشیدن راز
وپوشیدن کواهی غیر آن من غیر المصادر کمین پنهان شدن کین کوشت
پاره است دراندرون فرج کهون جمع کاهن اخترکوی یعنی فال کوی وغیب
کوی ودعوی علم غیب کنندهو او مشتق از کهانة است کقوله تعالی وما انت

بنعمة ربك بكاهن ولا مجنون کهان بضم کاف وتشدید ها جمع کاهن وکاین وکاین
وکان وکین چند ولب کلبتان کلبتین اهنکران که هر دو سر او خم باشد کدبون
خاک وارد سرکین که بآن زره را جلا کنند کولان بفتح کاف کیاهی است
کسلان کاهل کفلین دو بخش کانون کوره آتش دان ومردکران تن کرین
وکرین کوبیها واین هر دو جمع کره اند کالحون وکالحین ترش رویان وکسانیکه برای
ایشان سوخته باشد ولب زیرین وبالائین بر جسته باشد ودندانهای
پیدا شده واین صفت دوزخیانست کتمان بضم کاف کوهی است
کرزن وکرزین وکرزن تبر ودر دستور اللغة کرزن زنبیل راهم کویند
کروان بفتح کاف وراء مرغی است که بپارسی ماهی خواره کویند کردان
وکرادین جمع کیون وکبین رفته شدهای خانه واین هر دو جمع کبه اند کربان
نغاس کننده کثبان ریک پشتها واو جمع کثب است کلاکذان سنک
نرم وسست کاذتان هر دو طرف بالای ران کرتان هر دو طرف بالای
ران صبح وشام ودو بار کربان ظرفی که نزدیک باشد که پر شود از چیز
کبان بضم کاف دردیست که شتر را پیدا میشود کبن پوست لب دلو
که باز کردانیده شده است کتان وکتن زغیر بزبان کیل وش کویند وکتن
چرک راهم کویند کتن چرک کن کدن جامه که زن در پای خود بچد در
هودج وچیزیست از پوست مانند هاون که در وچیزها کنند وخرد کنند
کدون جمع کیذبان بذال منقوطه دروغ کو کسحان مردم لنک واو جمع
اکسح است کیسان نام شخصی است وغدر کردن وبدینمعنی اخیر جمع مصدر است

كمخان بضم كاف ملخ كوفان پناه ونام شهریست که کوفه اش کویند کنائن زنان وپسران واو جمع کنه است کعنان بلبلان واو جمع کعبت است کدن بفتح کاف وکسر نون مرد فربه کهلان قبیله ایست از قبایل بنی سبات کودن اسب غیر تازی یالانی وشخص ناز یرک من الصحاح کران عود که مینوازند و صبح را هم کویند کمون زیره کنان پرده وجمع او اکنه اید کن پرده وپناه کاه وبیان خانه وهرچه بان چیزی را محفوظ ومخفی دارند وجمع او اکنان است کقوله تعم وجعل لکم من الجبال اکنانا کیزان بزاء منقوطه کوزها کیران براء غیر منقوطه بالانها وکورهای اهنکران واو جمع کور است کفن جامه آخرت باب الکاف مع الواو من المصادر کتو کام نزدیک نهادن در رفتار کرو کوی باختن وکوی ساختن وچاه انباشتن ودست خطا کردن شتر وبرو درافتادن او کدو سخت شدن زمین چنانکه کیاه او دیر بدر آید کنو بکنایه سخن کفتن وکینه کردن کسی را کبو آب از کوزه ریختن وبرو ریختن ولبرو کردن در آمدن بهب ورفتن خاک وخاشاک وبرک ومثل آن ودر خاک تر پوشیده شدن آتش وبیرون آمدن از سنک آتش کظو پر شدن کوشت ودرهم شدن ان باب الکاف مع الهاء من المصادر کده کوفتن وخراشیدن کمه کور مادر زاد شدن که بتشدیدها بدهن بهم کردن کسی تا بوی دهن او را شنفته باشد من غیر المصادر کنه وقت کار وپایان چیزی کده وکدوه حراسش کریه ناخوش آینده کره اشتر سخت سر ومشقت وسختی کره بضم کاف رنج وسختی وناخوشی کیمه برای چه کبه وکیة چنین وچنین کامه سرکشته باب الکاف

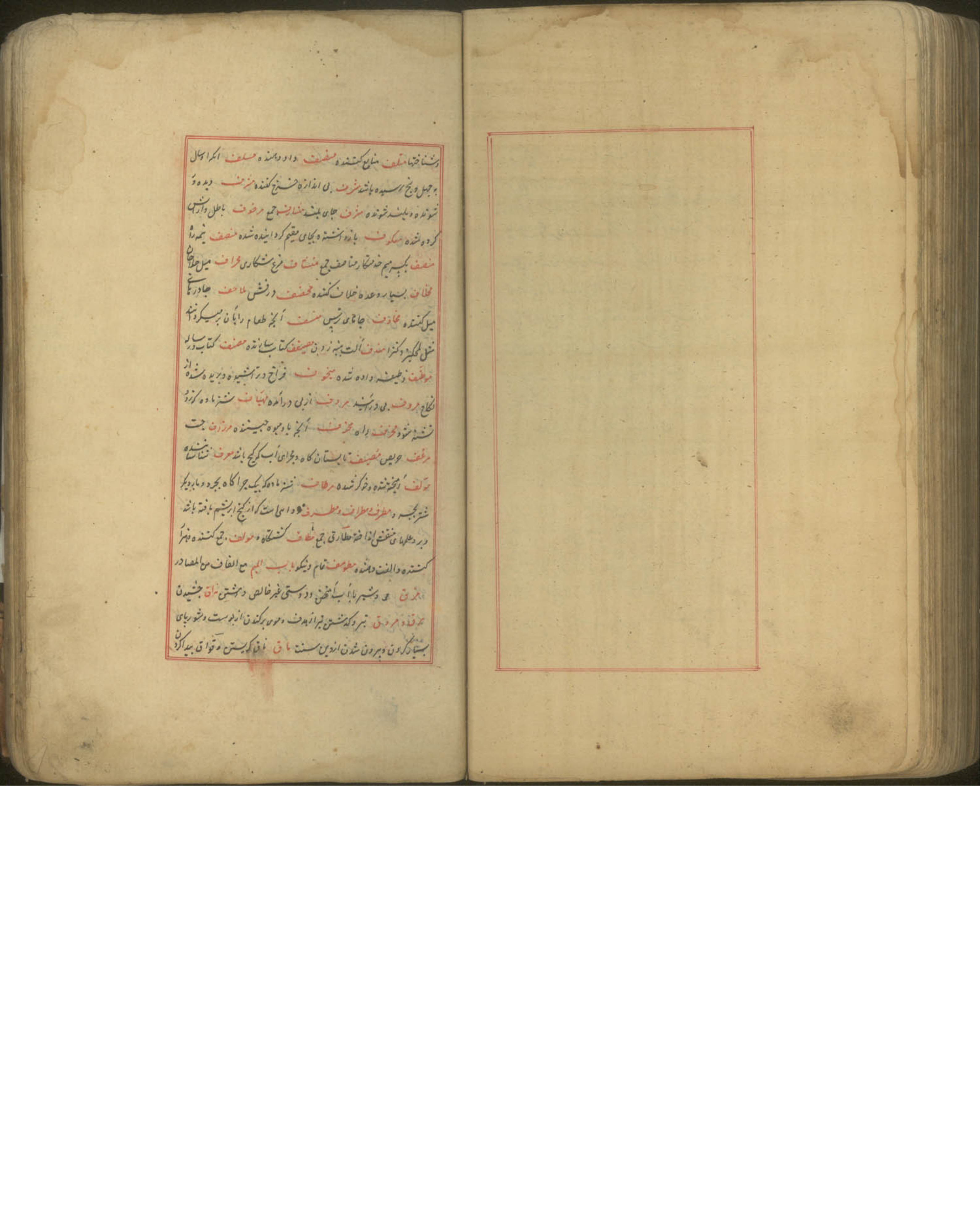
مع الیاء

الیاء من المصادر کری جان کندن کمی کواهی پوشیدن کی داغ کردن وکزیدن وتیز نکریستن واو در اصل کواه بوده است واو را بیا کرده اند ویا را بیا ادغام کرده اند کمی دلیر کاذی وکادی بذال منقوطه ودال غیر منقوطه کیاهی است کزلی کلنک برنده کرای جمع کی داغ کاوی داغ کننده وتیز نکرنده کالی بزرک چنانکه کویند کالی الرماد یعنی عظیم الرماد کری بکرایه کرفتن مکاری وانکه چاروا بکرایه دهد کافی بس کننده وسالم وپابندانی کننده کفی بسلامت بوده کفی پابندانی کننده کروی فرشته معرب کرسی تخت کراسی جمع کراسیی کرباس فروش کسپی نام شخصی کمتی بضم کاف ولتشدید پیاء مرد دبیر کسعی نام شخصی کراو مدتی یک درخت چوب کمان براو زده است وازان کمانی ساخته وتب رفته ودر شکار تیر انداخته والقصور کرده که تیر رد کرده است وازآن قهر کرده وکمان را شکسته چون صباح بهمان موضع عبور کرده شکار را دیده که تیر خورده وافتاده است برای شکستن کمان بغایت پشیمان شده چنانکه شاعر کوید قدمت ندامة الکسعی لما رات عیناه ما فعلت یداه کنی بتشدید یای منقوطه هم کنیت کسی کدری ابر سیاه من الدستور ونوعی از مرغ قطا من الصحاح باب اللام مع الالف من المصادر لطاء ولطوء چسپیده شدن ودر زمین خفتن لقاء بالف ممدوده ولقا بالف مقصوره دیدن ورسیدن وکارزار کردن لجاج وارو درهنی کردن ولسیار بیهوده کفتن ویک زانو ستبر تر شدن از زانوی دیکر لباء دوشیدن لباء بچو رو کسی واوان لبا ولباء در غیر مصدر همین است لاء سنک بر

کسی زدن وزائیدن لزا، زائیدن وجرانیدن لوی بدرو آهن اندرون
لغاء پوست از چوب واکردن ووا بردن آب را وجدا کردن گوشت
از استخوان وکسی را زدن لی، پناه کرفتن لثی ترشدن لکا، بر زمین
زدن لکی لازم شدن وحریص شدن لحاء آمد یکر را دشنام دادن
وباکسی نزاع کردن من غیر الصاد در لؤلؤ مروارید بزرگ ومرواریدها
بزرگ وبمعنی جمع لؤلؤ است لوبیاء دانه ایست که او را سیاه چشمک
خوانند لثی کوشتهای کرداکرد دندانها واو جمع لثه است لثا بفتح لام ایست
که از بیخ درخت بدر آید وچرک جامه لای گاو وحشی نر وسختی معیشت
ونام شخصی لوی زنی که بسیار بیهوده کوید وزنیکه یک زانوی او
ستبرتر باشد وجانوریکه منقار بالائین او دراز تر باشد مثل عقاب
لماء رنگ کندم کون لب لمیاء زنیکه کندم کون باشد لب او لواء
علم لوا بالف مقصوره پایان ریکستان وراه راست که بعد از ریکستان
پیدا شود لهی ولهثی زن کشنه کنهی زن کرسنه لاوای سختی ودر حدیث
است که من کان له ثلث جنات فصبر علی لاوایهن کن له حجابا من النار
لدی نزد لقاء چیز زبون انداخته شده لوی دردیست که در اندرون
آدمی پیدا شود لاتینا که در قرآن آمده است که لاتینا فی ذکری فعل
نهی است برای تثنیه واصلش تنیان بوده است ونونش برای دخول
لا محذوف شده یعنی سستی مکنید لغیزی سختی پوشیدن معنی لخاء
ظرفیکه سعوط درو کنند وفرج زن که پر آب باشد لخن، زن ختنه ناکرده

ازن بیز

وزن تبه آنوع لحاء بکسر لام زن خبیثه لها وبص لهاء جمع لهاة است
لحی بضم لام جمع لحیه است وبسم را هم کویند من الدستور لهاء بمد الف مقدار لحاء
بامکاء ولحی ولحی ریشها واین هر دو جمع لحیه اند لوحاء تشنه باشند ودیکر جای سفید
لحاء بمد الف وکسر لام پوست درخت لعطاء کوسفندی که در کردن او
سیاهی باشد ودیکر جای سفید لطعاء زنیکه دندان او ریزیده باشد از
پیری وزنی که کوشت فرج او کم باشد لولا ولوما اکر نه وچرا نه لوبی ملامت
ورسوائی لظی دوزخ وآتش وزبانه وزننده لاطی چسبنده لا نزولا ما را
لما نه وچون دیکر لیاء بالف ممدوده دانه است سخت وسفید مثل نخود دان
در حجاز میباشد لیا بالف مقصوره زمینی که از آب دور باشد لیلا شب
بغایت تاریک لبا فله یعنی فرش شیر دان او اولین شیر است لبنی دارویی
است لقی خاک وخاشاک وچیز اندک زبون باب اللام مع الباء
من المصادر لعوب مانده شده ورنجور شده لغب بفتحه آوردن لوب
ولواب ولووب تشنه شدن لسب زدن وکزیدن کژدم ولیسیدن
وفراهم آوردن لکب بفتح سین فراهم چسبیدن بچیزی لعاب باکسی
بازی کردن لعب رفتن آب دهن لعب ولعب بازی کردن لحب
راست رفتن وراه روشن رفتن وکوشت از استخوان جدا کردن وپوست
واکردن لحب بفتح لام وحاء لاغر شدن از غایت پیری لتب نیزه
زدن ولازم شدن وچسبیدن بچیزی لهب تشنه شدن لهیب و
لهاب افروخته شدن آتش وزبانه کشیدن آن لثوب ثابت شدن



وشناختها متلف ضایع کننده مسفف داد دهنده مسلف اگر اجمال
به جهل و نج رسیده باشند مترف بی اندازه خرج کننده مزرف دیده و
شونده و بلند شونده مزف جای بلند منارف جمع مرخوف باطل وارایش
کرده شده مکوف باز داشته و بجای مقیم کردانیده شده منصف نیمه راه
منعف بکسر میم خدمتکار مناصف جمع منشاف فرع شکاری مراف میل حلاجان
مخلاف بسیار وعده خلاف کننده محنف درفش ملاحف چادر زنان
میل کننده مخاذف جامای رئیس منسف آنچه طعام را بآن بر میکردانند
نقل المکیز دکنرا مذف آلت پنبه زدن مصیغف کتاب سازنده مصنف کتاب و رساله
موظف وظیفه داده شده مجوف فراخ در تراشیده و بریده شده از
نکاح مروف بی در اید مردف از پی در آمده مهاف شتر ماده که زود
تشنه شود مخوف راه مخرف آنچه با دمیوه چیننده مرزاف جهت
مزعف جویض منصیف تابستان گاه و مجرای آب که کج باشد معرف شناسانیده شده
مؤلف آمیخته شده و خوگر شده مرفاف شتر ماده که یک چراگاه بچرد و باز دیگر
شتر بچرد مطرف و مطراف و مطرف ردا ایست که از کنج ابریشم بافته باشند
و بر دعلمهای منقش انداخته مطارف جمع مطاف کشتگاه مؤلف جمع کننده و فراهم
کننده والفت دهنده مطوف تمام ونیکو باب المیم مع القاف من المصادر
مزق دشنبر با آب آمیختن و دوستی غیر خالص داشتن مراق جشیدن
مرقه و مروق تیر درگذشتن تیر از هدف و موی برکندن از پوست و شوربای
بسیار کردن و بیرون شدن از دین سنت ماق ناقه گریستن و تواق پیدا کردن

از گریستن خنابذ صبیا زاری شود موبق هلاک شدن و این غیر مصدر هم آمده مشق
زود و جست نوشتن و زدن و خوردن و دریدن جامه و در بودن نشانه زدن و
چیزی را بهم واکوفتن مرد و طرف و برکشیدن چیزی تا دراز شود مسوق احمق
شدن موق ارزان شدن مزق دریدن و سرگین انداختن مرغ ممزق دریدن
و شکافتن و او مصدریست بمعنی اسم مفعول کما قال الله تعالی و مزقناهم کل ممزق
محق بکاهیدن و نیست گردانیدن و سوزانیدن معق دور شدن و ژرف شدن
ملق وملق سخت رفتن و چاپلوسی کردن و نیست کردن و شستن و زدودن و دوستی
کردن و شیر دادن و لطف نمودن منق دراز شدن و از هم باز رفتن
مهق سبز شدن آب من غیر المصادر مطلق از بند رها کرده شده و دور
کرده شده معلق درآویخته میساق مرغی که بالا بر هم زند در وقت پریدن
میاثق جمع مواسق و مواسیق ماده شتران آبستن و این هر دو جمع وسیق اند
علی غیر القیاس مواسق مساز کاره هم طور محاق زن بسیار رفتنده مزرق
نیزه کوتاه و حربه ملاعق بکار او جمع ملعقت منتاق زن بسیار بچه مازق جای
تنگ مطلاق ومزلاق مغلوق قفل مصداق راست حمله و راست دو در هیطور
مطلاق مردی که بسیار طلاق دهد زنان را معنق بازگشتن گاه ملهق جبیده دلیر
خوانده معامق کسی که بحلق سخن گوید میلق جست مطردق آب باران منطق
سخن منطیق نیک سخن منطق کمربند موبق چیزی که در میان دو چیز حایل باشد و علیه
گاه هلاک شدن و کفت اندر دوغاه اسب در دوزخ مزاق موضع آفتاب زد
مشرق نمازگاه و مسجد مشرق برآمدن گاه آفتاب مشارق جمع محق درست کوشنده

درست

و درست باشنده مستحق سزاوار مصدق راست دارنده و باور کننده
مراق زم شکم مساق راندن گاه و قیامت مرق شوربا و آفتی که بکشت
زار رسد مفاهق مردی که بحلق سخن گوید مابق گریه کننده مأبق احمق مخرق
سر مجرق مجوس شده مشتاق آرزومند موتفق بر رفق نگه کننده
منزق غرق شده و هم بار از رسیده ماق کنج چشم که بطرف بینی باشد موق کنج
چشم و سرموزه و گوشه زمین محاق زنی که فرزند احمق زاید محلیق شتران
لاغر مخراق مندیلی که در هم پیچند و بکسی زنند مندیل ره مالت با فوطه مخراق مرد
جست خوب را هم گویند مخاریق جمع مخفق شمشیر و دره ممزق دریده و پراکنده
شده و او معصوم هم نیز گویند مشتاق آرزومند مشانق بوستینها دراز
آستین مسلاق خطیب بغایة بلیغ و فصیح مشراق آفتاب برآمدن گاه و جای آفتاب
رو محاق کاهیده و آخر ماه ماحق گرمای سخت و بغایة گرم محتق گرم و تیز
مدیق شیر با آب آمیخته مذاق چشیدن گاه مذاق و ممازق آنکه با کسی دوستی غیر مصالح دارد و
ممیق زرق مرق زمین هموار مغلق بخش و نصیبی که در قمار قرض کننده مغالق
جمع منجنیق آنچه با آن سنگ قلعه اندازند مجانیق جمع مرق پوست کنده مرق پارهای
جامه مراق جست و نیز رفتار منیق و منتق لاغر مبسق جامه را هم گویند مشق گل
سرخ و آنرا بعربی طین احمر گویند محرق نام چهارتن جمع مضبق جای تنگ مضایق جمع
مرفق و مرفق عضو دست که معروفست یعنی و زانو و آنچه فایده گیرند مراق آنچه
بر وی تکیه کنند و کاری که از آن فایده باشد مرافق جمع مراهق بچه و حاف کرده مراهق
آنکه نزدیک ببلوغ رسیده باشد منافق دو روی دارنده مهراق خون بزنده

میثاق پیمان مواثیق جمع مخزنبق خاموش مخبق نیز گرده کرده شده و تنگ
کرده شده مذق مذق چیزی که بآن چیز را کوبند همچون دسته هاون و رنگی جامه
کوب و مثل آن معق زمینی که در وی گیاه نباشد باب المیم مع الکاف من المصادر
مک مکیدن و هلاک کردن و نقصان کردن ملک پادشاه شدن و پادشاهی دادن ملک
خداوند شدن و زن خواستن معک واپس افکندن و به در رد در انداختن کار مطالبه
محک لجاج کردن مساک بخیلی نمودن هلاک و هلاک پیغام فرستادن من غیر المصادر
ممسک و مسیک بخیل مسک بفتح سین بخیلان و او جمع ممسک است ممسک مساک
جای ایکیر مسک پوست مسک دست و رنجها که از عاج یا از سنگ پشت دریایی
باشد و او جمع مسکة است مملوک بنده ممالیک جمع مالک خداوند املاک
جمع ملک چهار دست و پای چاروا ملک بسکون لام گیاهیست ملک آنچه حق
شخصی باشد و میانه راه مهلک افتادن گاه مهالک جمع ممالک مقامهای پاسبانی
ملک و ملیک پادشاه ملوک جمع منسک عبادت گاه و قربان گاه و کار حج مناسک
جمع مسالک راه و جمع مسلک است محک مرد لجوج مدک مرد قوی سخت رفتار
مدمک آنچه بآن نان را پهن کنند و آنرا بعجم در دله گویند مدماک رده چینه
دیوار و رسته و اندازه که بنا و نجار دارد مساک چوب خیمه مسک آب جست
رفتار مدوک ... مضحاک آنکه بسیار خندد مبرک خفتن گاه شتر مبارک
جمع ملک فرشته و آب در راه راست مغیک قفل معک واپس افکندن
کار معک چاروای سخت قوی مکک ترنج و گوشت پاره که بر دهن فرج باشد
محرک جنباننده مبارک خجسته و برکت کرده باب المیم مع اللام من

المصادر

المصادر مثول برپای ایستادن و از موضع خود نیست شدن محل و محل ابله آوردن
دست مذل و مذل تنگدل شدن از پوشیدن راز در خواب شدن پای دست جیب مصل
و دوغ را تنگ کردن و چکیدن آب و مثل آن چیز را امول مؤال صاحب مال شدن و بسیار
مال شدن منحال مل میل کردن و ریخ چیزی کشیدن و از غیر مصدر هم آمده ماکل
کسب کردن معزل دور شدن و جدا شدن مطل و مطال واپس افکندن کار و دراز
کشیدن سخن و دوا بریدن و چیز را کشیدن تا دراز شود مفل سخن چینی کردن
و سعی کردن و بدرد آمدن شکم چاروا از واسطه خوردن گیاه تر و خاک با هم مقل
نگریستن و آب فرو رفتن و در حدیث آمده و که اذا وقع الذباب فی الطعام فامقلوه
فان فی احد جناحیه سم و فی الآخر شفاء و انه یقدم السم و یوخر الشفاء
مل ضجر و زیر آتش کردن رجامه دوختن ملل و ملال اندوهناک شدن
و سیر آمدن محال و مجیل و میل بطرفی جنبیدن مبیل در اصل خلقت چسپیده شدن
مال میان محال مکر کردن و عقوبت کردن و وا بریدن باران و خشک شدن
گیاه در زمین و سعی و کوشش کردن در باره صدیر کسی نزد پادشاه تا او را بهلاک
آورده شود مهل زمان دادن بر سر هم ریختن مهل بفتح نان را داغ
نمودن مثل جنبانیدن معل ربودن و خایه کشیدن و شتاب نمودن
معقول دریافتن و این مصدریست بمعنی معقول مکل جمع شدن آب در چاه من
غیر المصادر میل و ملول مقدار یک مد بصر و میل سرمه دانی متصل سخن ...
مانند مثال مانند و فرمان پادشاه و سر مثل جمع مثل صفت و قصه
و حکایت که در میان قوم مشهور شده باشد معقل پناه مجدل کوشک مجادل جمع

مجهل بیابان بی نشانه معزل آنجا بان بینه رسند وبزبان عجم دول گویند مرجل
دیگ مسین ، مجبل جای بی باران و زمین باران مجل زمین بی باران منحال
موضع نحل محال . چرخ بزرگ که بآن اب کشند ممرجل جامه ایست که آنرا وحشی گویند مول
تیر بزرگ یا کلنگ آهنین که بآن سنگ شکافند معاول جمع ماصل اندک منال کوسپند که
در یکسال دو زاید مکول جایی که درو آب جمع باشد مکل جمع مول عنکبوت
ممول و ممیل ناره ملت که در نشیب خاکستر پخته شده باشد محال محیل مفروت
و شخص بالدار را هم گویند محال و ممیل میل کردن گاه مبزل آنجا باده شراب و مثل
آن را صافی کنند یعنی بپالایند مسیل رفتن گاه مسایل جمع مضل بغایت
گمراه مکتل زنبیل مکتل کوتاه منزل فرود آمدن گاه منازل جمع منوال راه
وطور و چوبی که بر آن جامه بجند موئل پناه مجهل بجاده دهموج محافل جمع محل
فرود آمدن گاه وجای محال بتشدید لام جمع محمل زمین خشک محیل مکر کننده
و حواله کننده محال و محیل نابودنی محول سر و جام که بوشنند وبان جولان
کنند محال گردن گشتن منخل راسی که بآن غله برند متول دار خورد
یعنی داده خورد و سال بازگشتن گاه من مهل آب صافی معضل رفته و نیست شده
مجرمل و مهل ریم و دردی که روغن و نقره و مس و فلزی گداخته مهلا
اسم فعل است بمعنی امهل مرحل رفتن گاه و مراحل جمع مهال مجیل جای ترسناک محصل
حاصل کننده محفل جمع شدن گاه مردم و نشستگاه محافل جمع مبیل برسم
ریخته و توده کرده محیال آلت و پیمودن غله مکایل جمع منخل بمشیر برنده
مکبل تیر کوتاه و چوب مرجول شکاری که پایش در دام افتاده باشد منزال

الکز از مردم

الکه مردم کمانه گیر و دار زبونی خود و مرد احمق ضعیف و آنکه کوسپند خود را نجراند
و مرد بی نیزه معازیل جمع معزل دور شدن گاه مقصل شبانی که عصای
محکم داشته باشد مقول بغایت سخن و زبان و تاج و نشانی از باد شاهان
حمیر مقاول جمع مثقال نوعیست الث سنجیدن و هم وزن و هم سنگ مثاقیل
جمع مثقالست و یعنی مودت هم آمده است مسایل میلها مخایل جاهای
خیال مستغل جای که از آن غله گیرند مشغول و مشتغل بکاری ور شده مشال ابزه
تیز کوتاه و شتر ماده نرم رفتار و اسبل جمع موکل راه در پهلوی آب
که با وی کوفتن گاه سواد است برای راندن مصفل چیزیست که کدوی تلخ
را دران اندازند تا تلخی او برود مکحل میل سرمه استخوان و رزاعه منال
زنان فربه و باغها و او جمع منبله است محتال مکر کننده مرجل دیگ جامه
مقل درویش معیل شخص بسیار عیال متوسل نزدیک کننده دوست
آویز کننده مخذول خوار و بدبخت شده مسجل سجل کرده شده موبل
در وبال افتاده مدلل دلیل گفته شده و با دلیل آورده تمام کرده شده
منفصل جدا کرده محمل فراهم آورده شده معلل علت گوینده معطل بی کار
مانده موئل بلند معقل کرو شکاه موصل پیوند کننده و رساننده مکمل
ملامت رساننده ممل راه کسی که بجاله و ملاقه رسیده باشد ملال
اندوه و گرمی تب ملول و مال از چیزی متغیر شده و انده یافته ملول نان خاکستر
پخته را هم گویند متمول مالدار متحمل اسباب و اموال بسیار آورنده
خول دور رفته شده و لاغر مشاعل چراغهای بزرگ و مخصوص و او جمع مشعل

شمشیر کوتاه مصلال آواز مانند آواز و همین منهل چشمهٔ آب خورد
گاه شتران و منزل کاروان محتمل بردارنده بار مشقت و در سخن صبر کننده
مایل میل کننده منقول گشته مسلول از نیام برکشیده معلول علت یافته
مدلول معنی و راه نمود مندمل بخشیده و قبول کرده ماکول خوردنی شده
و رعیت ماکل جمع ماکل خوردنگاه مهبل دهن فرج و موضع بچه در رحم مادر
محفول گرد آینده شده و بچه شتر نرع مغتسل غسل کردن گاه و آبی که بآن
شستن و آبی که بآن غسل درست باشد مجل ابر آورده مشکل و مقفل کار سخت
و فرو بسته و سخن فرو بسته و پوشیده معنی مسحل سوهان و زبان تیز و گویا و نام
شخصی است و حلوا که در طرف دهن لجام کننده مسال جوال روزها مسال بضم میم
و تخفیف لام طرف ریش و جانب کردن مقبول پذیرفته مظال سایبانها و او جمع
مظله است مقیل آرام گرفتن و خواب چاشتگاه کردن و شراب کردن گاه
چاشتگاه مقل میوه درختی است که آن درخت را دوم گویند مذل بخشنده
مال و فاش و راز و مرد خود خسته مذیل بیمار نذل خوار مجل دست و پا سپیده شده
مصقل آلتی که بآن کارد و شمشیر را پاک و روشن کنند میل جست و شتاب رد و مجل
زمان داده مرجل جامه و شی مراجل جمع مهال مهیل جایی که از آن ترس باشد منخل
آلة بیختن جز مانند پرویزن و غربال مذل و مذل مرد اندک گوشت و لاغر و خورد خشنه
مندیل رومال و جامه مخصوص که دستار و میان بند کنند مفصل زبان و جای بند
کف و میانه دو کوه مفصل جای بند و میانه دو کوه منودل سر تراشیدن مسیل مسیل روان
شدنگاه آب در زمین مفیال مرد بسیار بخشش مغسل آب کنک مغسل در رستگ

محفل

محفل زنی که پستان از شیر دار گرفتن بچه پستان نشود مکول جایی که در و آب جمع شده
باشد باب المیم مع المیم من المصادر مقدم قدم نهادن و از جایی آمدن مقوم
علة برسام یافتن من غیر المصادر محرم صاحب سر و حرام شده محارم جمع محارم اوقات
محو تو شبها را هم گویند مراسم نشانها ملاطم گرداگرد دهن مخاتیم کیلها و قفیزها مقدم
پیش رونده و دلیر مقدام مقام ایستادنگاه و بستن گاه اسب ماثم گناهها مکارم
بزرگیها و بزرگواریها مهم کار سخت مدام موم انگبین مسلم باور داشته شده
مقام ایستادن گاه و بستنگاه اسب مرام مراد مِحزام یک نوع بازی است مدام
شراب و همیشه مدام بگوشتها مخمر گوشتی که معلوم نشود که از زشت یا ماده مخضرم
شخصی که دریافته باشد جاهلیة و اسلام هر دو را مهزوم مرد اندک خیر محتظم خشمناک
مجز بشم رنجور و کبیر بزه و فیغر اللون مخدوم حرمت داشته شده و از روزی و از چیزی دیگر
بازمانده شده مسکوم زهم نشانده مراغم بهره گاه و راه مرقوم نوشته
شده مهزوم و منهزم گریخته از جنگ مطعوم خوردنی مطاعم جمع مهیم جهت حال تو جهت
کار تو منعم نعمت دهنده و مال دارنده و بناز و نعمت زنده متکلم نام شخصی است
مغلق غلاف ابر شتر مرد احمق فربه و سنگی که بآن استخوان خرما شکنند
مهدام سنگی که بآن استخوان خرما شکنند مکرم و مکرّم بزرگ داشته و نواخته مکرم
بزرگوار دارنده مجرم گنهکار معلم آموزاننده متعلم آنکه از کسی چیزی آموزد
محرم حرام کرده و حرمت داشته محرم در حرم رونده و در ماه محرم رونده و کسی
که احرام بندد و پیش داشته شده و منزلیست از منازل قمر مبهم فرو بسته و پوشیده
ماتم اندوه و سختی و مصیبت مبرم جامه را هم گویند که دو بوده و از ازار نیکو بافته

مقسم دلیر مخاصم یعنی مخاصم جمع مطرم و مطهم بغایت نیکو موهوم گمان برده مزعوم
راست مستقیم آوان و آنچه ادای آن بر کسی واجب شود مزاحم عدو بسیار فراهم
آمده محکم تشنج نکاره روزگار کرده محم کوزه سینه خورده گرمابه آب گرم کند
مرهم داروی که بجراحت نهند تا خوش شود مدام شیر سیر که بسیاهی میل داشته باشد
مغنم مال و وجهی که از کفار بحرب و غارت ستانده شود مغطم بسکون عین و تخفیف طا
بزرگترین چیزی و بهترین چیزی و میانه چیزی مجسم تن ساخته شده متبسم خنده نرم کننده
مبسم دندان مبلام نشتر ماده که از سختی شهوت که باید دارد آواز نتواند کرد متکلم سخن گوی
متراکم بر هم نشسته منغم و رشنده درچیزی مهتم بیمار داشته محرم حرمت داشته
معتصم و مستعصم و منتظم جنگ در زنده معتنم غنیمت داشته مسلم مهدوم محروم
خت شده و ما یافته شده مقوم راست دارنده و قیمت کننده مخدوم خدمت محزوم
کرده شده مختتم مهر کرده و با خور رسانیده شده معلوم و مفهوم دریافته و دانسته
شده مکتوم پوشانیده مختلوم درهم پیوسته و نغز مرجوم کشته و سنگسار کرده و دشنام
داده مرحوم رحمت کرده مشموم مشک و عنبر مزحوم و عضو برهم بسته و خون
آلوده گران بار کرده شده و زنگ کرده شده بهر زنگی باشد معصر که با غله و علف
برند معموم اندوه رسیده شده و ابر رسیده شده معصوم بخشش کرده مظلوم
ستم کرده شده مظلم و مدلهم تاریک مهموم اندوه رسیده شده مغموم اندوهناک گشته
و عجب کرده شده مقام جشم و خفتن گاه متهم موهم بدر آرنده مدوم ملازمه کرده
مسلم سزاوار ملامت نموده منام بوسیدنگها منجم آنچه بجذوت گزارده شده
باشد مجزوم کرده شده مسقام اگر بیمار شود مسام سوراخها منام جنبها مشام

نابارکی

نامبارک شایم جمع منعام بسیار بخشش طاهم جگهد و او مهمات است موسم هنگام چیزی
و جمع شدن گاه میسم جون و آلتی که بان داغ کنند شتر را موسوم نشان کرده
و داغ کرده باب المیم مع النون من المصادر مدن ایستادن مرون
نرم شدن و نرمی نمودن و سخت شدن دست و پای اسب دایره غن چوب کننده
موون مونت و ما یحتاج کسی بر خود گرفتن میلان بطرفی جمیدن من بخشش
کردن و نعمت دادن و منت نهادن و بریدن و نقصان کردن کما قال الله تعالی اجر غیر ممنون
ای غیر منکوس کردن و مانده شدن و مانده گردانیدن مثن بر مثانه
و بمثانه رسیدن و سلس البول شدن مارن مونة کسی بر خود گرفتن و داشتن
و میل اندیشه کردن در کار و بناتر رسیدن یعنی میانه زهار و ناف رسیدن و مهیا کردن
دروغ گفتن محن بخشیدن و آزمودن و زدن و خاک و گل از جاه بر کردن موانان
در آب جنبانیدن و زرنب کردن مثن بر لیف زدن و پوست خایه شکافتن و حجام
برون آوردن از آن و سیر کردن مجون بی باک شدن آدمی محن جماع کردن
و گریستن و از جاه چیزی بالا کشیدن مزدن روشن روی شدن و رفتن و
بر کردن جنگ از چیزی بستن مشن یافت شدن و زدن و پوست کندن و ربودن و
بریدن معن روان شدن اسب من غیر المصادر مجن سپر مجان بی باک معدن کان
معدین بی لوت کان و در منزل خاک فرو آمده کان مارستان سرایی که در وی بیماران
افتاده باشند یعنی بیمارستان و او پارسی معرب است میدان صحرا میادین جمع ملذان
آنکه نصیحت بنوشاند و غیر نصیحت بنوشاند و دروغ گوید ماضغان هر دو طرف که
بیخ دندان باز پیوسته است و دو رگی که مین دو طرف دنش باشد مجان بضم میم

وتخفیف جیم رایگان بخشیده بعوض موتمن اگر بدو ایمن باشند مجن دراز کشیده
منهوا نجسته شده موطن جایگاه وجنگ گاه مواطن جمع کما قال الله تعالی ولقد
نصرکم الله فی مواطن کثیرة منجنون دولابی که بآن آب کشند از چاه مواجن چوبهای
که بدان جو بها کوبند واو جمع مجنة است مجن اند و بهها میزان ترازو ها و نام برجی
است از بروج آسمان موازین ترازوها وبغایت عنکبین محقان اگر بول خود
باز دارد و دیر بول کند مدبان اگر دایم قرص کند مجسان ابتدا از غایت کذاب
دروغ گو مکلبین سگان آموخته مروفین از پی آینده کان مبین آشکارا وآشکار
کنندگان مسافحین مردان زنا کننده مزن بضم وسکون ابر تا سپیدی او
جمع مزنة است مازن خایه مورچه ونام شخصی است مرون زمین هموار موردون نکو
موده ن چیزی زود بچه لاغر الا بند مدین نام جایی است متدین دین دار متقن
ومحکم استوار مدن ومدن ومداین شهرها واین جمع مدینه است مزدوان
مرد دو کوشتی بر مرد وکوشتنه کمان مجن چه کان مافون بی عقل شیره وبی خو شده
محاسن نیکیها معین ومعوان یاری دهنده معان کرامی سخت وبغایت کرم
ماعون آب وما یحتاج از خانه از کاسه وکوزه وتبر وتیر وغیر آن وتومان
برداری وزکوه وفایده ها وبخششها معان روان شدن گابهای آب در
دو نخاله طان پر مغزان دودهایی که طعام دود او جمع مغرا است معاین جمع
مکرمان مرد بزرگوار مکارن مکرهای انگبین که با انگبین جبیده ماخان جنگ کنند
مردان دو ک چرخ مسحلان دو حلقه که در دو طرف لجام می باشد مشون بوی
خوش وانچه از وی بوی خوش در یابند میین دروغ گو معان ومکان اگر نیز از

خورد

خورده وند شده از بخیلی مشانی نوعیست از خرما مان تهی گاه میان آدمی و
بغل که بدان زمین کارند مبین است وغبارها مومن ومومنین جمع مایه آید منوبان باد
که از غربی نشسته باشند مهیمن تصدیق کننده وباور دارنده ونگهدارنده
وامین وگواه ودر اصل مومن بوده واز باب افعال است ودر اصل خود که
موءمن بوده است ومهیمن مشتق از ایمنت وهمزه دوم را قلب کردند
بیا وهمزه اول را قلب بها کردند ومهیمن گفته اند معیون زیان رسیده مادن
موضعی است مکان ومعان جای مظان جایهای گمان بردن من ازدبرد بمعنی
دوم است قول حق تعالی ونصرناه من القوم ای علی القوم من گزنگبین وبعضی
ترانجبین ومنی که بآن سنجند من بسکون نون وفتح میم یعنی بی واگر وکیت
منون زمانه ومرگ وبرنده وکم کننده قوه وجمع من هم آمده منان بخشنده وبسیار بخشنده
ونامیست از نامهای خدای تعالی ماهن خدمتکار مهان ومهین خوار کننده مهوان
صحرای کشاده متن سخت ونشیب پر تیر تا میانه وبر تیره پشته زمین وسخت
متون ومتان جمع ماتن دو معوذتین دو سوره قل اعوذ ممکن استوار
وجای گرفته وکسی که او را منزلی خاصه باشد مسکن خایه سوسمار که خایه او در شکم او
جمع شده باشد مبطون اگر او را علت شکم باشد مبطان اگر شکم او دایم بزرگ
باشد از بر خوردن مبطن لاغر شکم مرکن لاوک ومثل آن چیزی که در آن
جامه شویند مخان خشت کننده موفقان احمق مغابن مواضع تن آدمی از
شیب بغل تا بن ران مسلان مجاری آب والجمع مسله است مسان نشتر تیز وخندد
آهوی ماده که بچه اش بزرگ شده باشد واز شیر دادن مستغنی کننده مشاذن ومیان

جمع معاطین بمحل شتران و اسبان که در دشت بد باشند و جمع مرضونه است
ممحن کرب و مرد دراز مزن و مزن حال و خلق مازن سر سرخی و تیره نرم
مرنان جز کور جانور وحشی مرن جمع مزنان بسیار سال دارنده سومین کنده
کشنده سوادی نشان کرده شدها منتوه ن سامان رسیدگان معس
سکی که بان کلر دنیز میکنند معین و معنان بی پاک و صاف آب پاک و روان
معن اندک و آبیان و نام شخص است منکن جای کبرنوه مسکن خانه و منزل
و آرامگاه مساکن مساکن جمع مناهین عیبها مونان درویت که آدمی را
پیدا شود نی لطال بمیرد مونان آنچه غیر حیوان باشند و زمین عام بلین کاو دوشش
کیا بیست مبان مردی که در نعاشی باشند مبان بفتح میم موضعیت مسکین
درویش که او را هیچ نباشد رنتی نباشد و در فطلوم بی تکبیر مساکین جمع مرجون
و ابس داشتگان مجس دارنده و بیکی کننده مدهن طرفی طرفی که در وی
کنند در وغن سانه و ابگیرد در کوه یابند معلیون جبر درزی یابندگان مجلین
جماعت مسلمانان از اصحاب خود و حاکم کرده شدگان و منع کرده شدگان مستهزون
افسوس دارندگان مسطرون مسیطرون کمان شکان و تعهد کنندگان جزی محصنین مردان
کدخدا و مردان پرهیزکار محصن که دارند و مرد کدخدا مدهامتان دو دشت
سراب که از غایت سبزی بسیاهی میل کند منتشرین زنده کرده شدگان مسحورین
محتاج کرده شدگان بطعام و شراب و فریب داده شدها جادوی کرده شدها
مفحمون سر برداشته شدگان مظلمون تاریک در شدگان و رام کنندگان
متساکنون در دو بهم پیوستگان مقترنین طاقت و توانایی دارندگان و رام کنندگان

مقترنین

مقترنین در دو بهم پیوستگان مترفین نعمت داده شدگان مزمن نیمه شب
معطن خفتن گاه مشحون پر کرده و رانده مجنون کنار گرفته شده مطعون
کمان برده مسجون در زندان کرده مسنون متغیر شده و گندیده شده و ریخته
شده و صورت کرده شده و این معنی اخیر از کشاف منقولست ممتن پرداز کرده
مسمن فربه کننده مغتنبین لولان معتوین کسانیکه برای مردم کار کنند مجود
خوبی مطعان سخت نیزه زننده مطاعین جمع مقبوحین زشت رویان ممنون
بی اندازه جزع کنندگان مبتلین آن ماندگان به بلا گرفتار شدگان مسرفین
عاجز شدگان و ابس شدگان مجتلین دست و پای سپیدان کما قال النبی علیه
الصلوة والسلام بحشر المجلین مکنون نکهداشته و پنهان داشته مدیون نزاداد
شدگان مدیون قرض دار مدین بنده ممنون بریده شده و منت نهاده
شده مفتون فتنه انداخته شده و آزموده شده و بمعنی فتنه هم آمده است کقوله
قول الله تعالی بایکم المفتون یعنی بایکم الفتنة مفنن آنکه بسیار فنون داند مفنن
فنوع نوع کننده باب المیم مع الواو من المصادر ماو کشیدن پوست ناکشاده
شو و معو و مغو رنج کشیدن محو سترون و نیست شدن مطو نیک
راندن ستور در رفتن و کشیدن معتو تابیدن و جلی کردن روبینه و آینه و روشن و مال کردن
دندان و کمند اشتن و کشیدن مهو باریک کردن من غیر المصادر مطو باده مانند
مهو ستبر باریک و شیر رقیق بر آب و نام شخصی است معو خرما منثور دارد
مهل مهو موضعیت مرو سنگ سپید براق و نوعیت از ریاحین و نام شهریست
مکو سوراخ و جانور وحشی مرلو اصلاح کرده شده و حوض آب مجو

فرو برده مدعق خوانده شده مسرجو امید داشته شده مکسو جامه در پوشیده
مجلو زدوده شده و زنگ بدر برده شده والله اعلم باب المیم مع الهاء من المصادر
موه و موهه و میه بسیار شدن آب و آب دادن مده ستودن مت آب از جا
کشیدن و دراز شدن زمان مره فاسد شدن چشم از بی سرمه مقه فاسد شدن
و برنگ کبود شدن و بهاه خوش مزه و خوب تازه شده من غیر المصادر مه مکن و لیه
بیابان مهامه جمع مقه رنگ سپیدی که بکبودی مایل زند ماه موه آب میاه جمع ماه
مردی را هم گویند که چیزی بسیار داشته باشد مموه درهم آمیخته کرده و آب بسته شده
منفوه بد دل و ضعیف دل مشتبه مشبه آگاه کرده مکروه ناخوش شمرده مکره
بناخوشی بکاری داشته شده منبره دور کرده شده و پاک کرده شده
از زشتیها منتابه مانند شونده و قول حضرت الله تعالی کتابا یعنی مانسته بعضی
ببعضی در حسن و صدق مشبه بچیزی مانند کرده شده متوجه روی بچیزی کننده
مدره لشکر ترم رفتار موجه خوب بسیار بنده و آنچه بسوی او چیزی ادا کرده شده
باشد و نیک بیان کرده شده ماده مداح مده جمع مهمه آسان مهاه نیکو مولد غیبت
میلاه شتر ماده که بغایت شیفته بچه خود باشد باب المیم مع الیاء من المصادر مری
دوشیدن و بیرون آوردن باران از ابر و گرم راندن ستوران و بهرده دست
بر زمین زدن ستور برای شتاب و انکار کردن مای سخن چینی کردن و فتنه انگیختن
و فساد کردن و کشیدن پوست تا فراخ شود مینی اندازه کردن مجی ستردن
و ثبت کرده و دیت شدن ملی و دراقتادن مسی در بردن دست در رحم شتر ماده
و آب منی فحل یا ازا انجا بیرون آوردن تا آبستن نشود مشی رفتن مذی آب مذی کردن

دچاروار

و چار وار الحکایا که اشتش مضی گذشتن و رنج کشیدن والله اعلم من غیر المصادر مذی
و مذی آب سپیدی که پیش از بول از قضیب بیرون آید و آب منی مانند و سببان
ملاعبت با زن باشد و یا بوسه یا بخیل ملاعبه ملاهی بازیها منی آب پشت موشی
خانه نقش کرده موقی دیبر و کنج چشم که بطرف بینی مهدی نشکاری که دست او
در دام افتاده باشد ملاحی انگور بزرگ و دراز دانه مری نوعیست از نانخورش
معمعی مردی که دایم بطرف آنکس باشد که او غالبست ماسحی کماکمز منهی باز داشته
شده مناهی جمع مرقی نگاه داشته شده ملی زمان دراز و بعضی از زمان
و بمعنی اولست قول حق تعالی واهجرنی ملیا ملی استوار مغانی منزلها و مقامهای مردم
مغنی قصد کرده شده معانی جمع مساوی بدیها بلندیها و بزرگواریها و کرو
و تمام قرار او فاتحه را ام گویند مشتری خونده و ستاره که او را برجیس گویند
مکاکی جمع مکابت و آن مرغیست مکاری خونده و بکرایه دهنده واو مشتق
از مکارات مصلی الکه در پی شمش باشد از اسبان تاختنی و صلوات فرستنده
و نماز گزارنده مصالی و امها قال الله تعالی النبی صلی الله علیه وسلم ان للشیطان مخ جا
و مصالی واو جمع مصلات است متقی ترسنده و پرهیزکار متزری بلند و غالب
مبنی بنا کرده شده مبتلی آزماینده ماتی آماده شده و آمدن کار و بمعنی اسم فاعل
آمده است در قرآن یعنی آینده بجز وعده دن الله تعالی انه کان وعده مأتیا مجازی رسواییها
مخزاسی هلاک کننده و رسواکننده منزوی گوشه نشین مراقی گوشتهها مراتی
مرتبها متولی بر سر کاری ایستاده متوی در بند داشته شده مرداسی دوایه
کرده شده متوی درهم بجده متعطی گذارده منسی فراموش کرده مرفی

افسوس کرده شده مقتدی بی رد مرتشی رشوة ستاننده مربی پرورنده منقی
داروی مسهلی است مروی چوب آبرو که ملاح در دست گیرد و کشتی را بآن برد
مرواه جمع مساحی زنبیلهای که بآن خاک از چاه بیرون کنند واو جمع مسحاة است
معاصی مجموع دست و پای و روی مشرفی نام شمشیر است معرفی جمع درازگوشتر
قوم مقتوی خدمتکار مروی و مروای منسوب بشهر مرو و اگر با مروی را بایای نسبت
کبری اسم مفعولست یعنی روایه کرده شده مذوی ازارنده محوی گرد کرده و گرد
فرو گرفته مراری بیابان خالی و او جمع مرو راه است مظمی کشت زاری که از باران
آن آب خورد مسقوی کشت زاری که از آب روان زمینی آب خورد معاطی بخشنده کالا
مکری شتر نرم رفتار مسی شبانگاه مواری کنجهای چشم موامی بیابانها او جمع
مئی جمع مایة است و در اصل مایس بوده است نون را برای ترخیم انداختند
مدی حوض مدی خنبر شای مری شتر ماده بسیار شیر و مجری طعام در بدن
معلی شتر نر بارکش مسی نام زینت مناعی خبرهای مرگ مردم و او جمع منعات
مدنی آنکه منسوب بمدینه باشند مکی آنکه منسوب بمکه باشند معاصی گناه کار و نافرمانیها
موالی دوستان و غلامان و خواجگان و میراث برندگان مادی عسل سفید
ماضی روان و برنج کشیده و گذشته کتاب النون باب النون مع الالف من المصادر
نثا ستودن و هجو کردن و خبر را ظاهر کردن نجوی خود را باز دیدن نجا نجستن
کردن و تیز کردن نجا رهیدن ندا کسی را خواندن نبا خبر دادن نما
افزایش کردن نما و نمو بحد بلوغ رسیده و از موضع خود بیرون آمده و دیده و رسیدن
و بلند برآمدن و ورم کردن نبا و نبات بنیاد آبستنی کردن زن و بنیاد فربهی کردن شتر

و بعصا رانده

و بعصا راندن و بعصا زدن و واپس انداختن کالا و واپس داشتن نشر آب
آمیختن نشا و نشوا افزایش کردن و بوییدن و پدید آمدن ابر و بلند داشتن
دابه را کردن نضا راندن و بر داشتن نکاء خراشیدن و خار برچیدن نوی
نقل کردن از جای و انداختن و کمه داشتن و بارشدن بخشش کردن
و دور رفتن اوان نجا پوست کندن نزا برجستن نر بر ماده نها بلند
برآمدن آب و بر بالا برآمدن نبار و نبور خبر دادن و از جایی بجایی رفتن و رشدن
و بر سر چیزی در آمدن و آوردن چیزی نداه در زیر خاک و خاکستر کردن و در
زیر آتش کردن و بانش شمردن و سیار شدن نزا فتنه و فساد در میان
مردم انداختن و در حرص انداختن و باز کردن نسی درد کردن رگ ران
نسی تاخیر کردن ماه محرم را و احترام برای قتال یعنی در ماههای محرم قتل و
کارزار کردن و احترام آن نمودن و بعوض دیگر ماهها راحت داشتن
کما قال الله تعالی انما النسی زیادة فی الکفر نیو خام شدن و دور شدن نقا پاک شدن
نها بالخته شدن نوا دشمنی کردن نحوی راست گفتن او مصدر و غیر مصدر
هم آمده بمنفعت برخاستن و افتادن و سرگردانی کردن و گرانبار کردن و لاغر
شدن و گرانی و نخواری گرفتن و برهنه شدن من غیر المصادر نجار ابر با نداء
نم و باران و بیسه و گیاه و غایت مدة نثا ثنا خبر نسا زنان را و جمع بی مفرد است
نسا رگیست در ران ندامی ندیمان و همنشینان را و جمع ندمانست و جمع ندما
هم آمده باشد نوای استخوان خرما و استخوانهای خرما و بمعنی ایضا جمع نواة است
و مقدار و مسافة راه نوی جویی که گرد خیمه کنند تا آب باندرون نرود نوای

نربهان نای آبی آبنده از شهری بشهری وجز برنده از جایی نغب زنی که زاییده
باشند وخون از و آید ناشی نوجوان وپیدا شونده نشا روشنا وجمع نابل
بدرآینده وبلند برآینده نتوا کنده که از عضو بدر آمده باشند وهر چیزی که
از جای مرتفع شده باشند نف پشته ریگ نشاد نساخته کرانان یالود
کننده وباد خوشبوی وبوی خوش نفا گیاه وبارهای پراکنده نجبا برگزیدگان
وبزرگان نصاری ترسایان یعنی عیسویان واو جمع نصرانست نهی عقلها وفهم
صحبتان نقب گواهان مردم وبرخود گیرندگان وبزرگان نهی نابخته نهبی
آنچه بغارت داده شده باشد نهاء مقدار والجینه نینا شیرابه انجمه
نی خام نبو جای دیم وفزوده آیم ناوی حاوتهای وتخمی نعفنا لرزه تب
نبطا گوسپند سپید پهلو نوکی احمقان نجدا دلیران نجاشا نشاختها واو جمع
نجاشت نجا پوست را گویند نجلی نجشش نحب بادی که از دو سه
طرف آید ودر کتاب اللغة مسطورست که النکباریح یقع بین مهب ریحین نانار
ضعیف نعا نعما انعام کرده شده ومنت ومال وروزی بسیار وخوشحالی نغار ریا بهیست
که از احصی گویند نبار بهتران واو جمع بهی است نغای باد نرم وپایان کار نکرا
کار سخت وشخوار ندی درزیر خاکستر پخته شده نزار دردیست که در گوسپند
پیدا می شود وازان علت برجهد وقرار نگیرد نغا اسم فعلت بمعنی مرگ بده نشار
اول ابر را گویند تا که پیدا شود نصبا بزرگست شاخ وشتر ماده بلند سینه
نعصی اندازه کننده کان نجا نعا پشته از زمین نکسا شتر ماده که بچه او نماند
نهدی ریگ پشته بلند نانعا سوراخ یربوع باب النون مع الباء من المصادر

نجب فراگرفتن وپوست از درخت باز کردن ندب بر مرده گریستن وبگاه
خواندن نبز ونب کسی را بکسی واخواندن نهاب غارت کردن وجمع کردن
مردم بهنگام کسی وگرفتن سگ پای کسی را نسیب صفت جمال زن کردن و
بشعر حال خود یاد کردن نضوب دور شدن وآب بزمین فرو رفتن نقب سوراخ
کردن وسوراخ شدن وشکافته شدن وشکوفه کردن جامه را انقاب ناگاه بر سر
چیزی در آمدن وناگاه دیدن نحب خسته ودردمند کردن ومعتمد علیه شدن
وشکستن وسرنگون کردن نکوب از راه گردانیدن نجب میل کردن نوب گاه
نحت بکسی رسیدن وباز گشتن ونزدیک شدن وایستادن نهیب بانگ کردن
آهوی نر نصب برپای داشتن وماندگی وسرد وگفتن ودشمنی کردن ونصب کردن
لفظ نضب ابحور شدن وبحوری رسانیدن نبب بانگ کردن نر ودر ایوزی
آمدن او نجب در کار شروع کردن ونذر کردن وشتاب کردن در رفتار
نحیب گردیدن گریه در سینه وبآواز بلند گریستن نبب چیزی بدندان رسیدن
نجاب پر فه کردن شتر نغب ونغیب بشتاب رفتن وآواز کردن زاغ و
خروس وسرجنبانیدن در رفتار من غیر المصادر ناب دندان ومهتر وشتر
ماده پیر نبب ونیوب جمع نوب نوبتها نوب مگس انگبین وطایفه از آدمیان سیاه
وبازگردندگان نایب قایم مقام نیب خدمتکار نوآب جمع نوائب سختیها
ومصیبتها نصب سنگهای گرد که راه بندگان باشند وبتها نصاب
سنگهای بربالای داشته نجب ونجیب برگزیده وبزرگوار بخشنده نجب
ونجاب جمع نجیب نخب وقت مرگ نخب مرد بی دل نخب بی عقل

نزب لقب ندب سنة واسب نیک رفتار مرد جست رفتار ندب نشانها
جراحت و ترس و تهلکه و روان و تیز رفتار نیسب راهی که در میان ریگ باشد
نب آبی و زمین ملکی ناجب دور نصب نصب رنج و بلا و بتی که ان از سنگ
باشند نصب حرکت فتحه را ام کویند و ام راست کرده و بهره و حوض نصیب
نام شاعرست نصب بدی و بدی کما قال الله مسنی الشیطان بنصب وعذاب
نصاب حد و رتبت و اصل هر چیزی و بر قدر مال که زکوة در ان واجب شود و
دسته کارد و نام اسبی است ناصب بر پای دارنده حرکت نصب دهنده
نقب سوراخ و راه و کوه و دریچه نقیب گواه مردم و برخود گیرنده بر
کار مردم و سگی که سر حلقوم او را سوراخ کرده شده باشد تا آواز بلند نگردد نقب
جو بها او جمع نقبه است نقاب کرده و پوشش و دانایی نبیل نزب بدی و سخن
جنبی نجب برگزیدگان و بزرگواران نخوب شکاف سنگ تجاریب جمع نغاب در
رونده در چیزی نغوب تیز رفتار لغب جمع نیب جو عها و فعلهای زشت
و او جمع نقبه است نجیب کرد اگر دسمهای جارو انجب علفی است که در شاخ
و منکب شتر پیدا شود و نهب غنیمتی که از کفار گیرند نهاب جمع باب النون
مع التا من المصادر نحلت دادن و نسب خواندن کسی را نفثت و نفثه
و نفثلت مانند هر براه رفتن نکرة ناساختن نکرت زشت و ناخوش بودن
نسارة و نسیت و اپس انداختن نزلت یکبار فرو آمدن کما قال الله تعالی ولقد راه
نزلة اخری نغاست و غیبت کردن و حسد بردن و بسیار شدن و بخیلی کردن و
خوب و پسندیده شدن نقابة نقیب شدن نقبة پرده کردن و نقابت

بر روی افکندن نفت بوی کند کردن بنت و نباتة رویدن و پیدا
شدن درخت نشاندن نحت سر انگشت یا سر چوب بر زمین زدن و بر
در افکندن کسی را نشدت سوگند دادن و جست جو کردن و در خواستن نضرة
و نضارة تازه کردن و تازه شدن و نیکو شدن و سبز شدن نصافة خدمت کردن
نصفه داد دادن نیابت بجای کسی ایستادن نیاحت نوحه و زاری کردن نمیمه
سخن چینی کردن و آواز نرم کردن و جنبیدن نبرة عطسه زدن بر و بینی نکیثه
خلاف کردن نجث بجای محله سر بر کشیدن نفرت پریدن رفتن و دوری جستن
نشرة افسوس کردن نصرت یاری کردن و فیروزی یافتن نغمت زشت آمدن کار
نیت و نوات عزم کردن و در دل گرفتن و حاجت گزاردن و نگهداشتن و یار شدن
نواية فربه شدن نبوة خام شدن و دور شدن نشية از خواب برخاستن او
مصدر لیست بروزن عافیت و غیر مصدر هم آمده نشاة و نشیة پدید آمدن و آغاز کردن
و آغاز شدن و افسرده شدن و مراد بنشاة اولی که در قران آمده خلقت اول است
که در دنیا باشد و مراد بنشاة اخری که در قرآن آمده خلقت اخریست که در آخرت باشد
نشوت سستی نمودن نشوت بوییدن و جست جوی شدن خبر کردن نزاهة و نزهة
دوری کردن و دور شدن از بدی نهزة فرصت یافتن نهضة بفضا در خاستن نهاية
بپایان رسیدن نصیحت و نصاحة پند دادن و نیک خواهی نمودن نعمة نازک
شدن و خوش عیش شدن و خوش حال بودن و بناز و نعمت زیستن نعت نیکویی
بر کردن نهادن و مرحمت کردن نغمت بلند آواز کشیدن نعومة نازک
و نرم شدن نزارت اندک شدن نملت جنبیدن و سخن چینی کردن و عیب گفتن

نحافت لاغر شدن نظافة ونظاوة پاک شدن نهاکت دلیر شدن و بریدن و ننگ
خلق شدن نساکت رسیدن نفرة تکبر داشتن نذارة خبر بد دادن نذالة
خسیس و بخیل شدن نباهت بزرگوار شدن و مشهور شدن نامیة واو عوض
مصدر هم آمده نهاة ونهاة نا پخته شدن نتانة گندیده شدن و افزودن ...
نهت سخت نفس کشیدن و بانگ کردن شیر و بانگ کردن خر نهنهت بانگ بر ... زدن
در اندر دن و باز داشتن نحیحة فرو خوابانیدن شتر نحنح خویدن یعنی اجاج
کردن نقیقة عیب کردن نقیقة آواز کردن گوشت در وقت بریان شدن
نضنضت بانگ کردن مار و جنبانیدن مار خود را نقنقت بانگ کردن مرغ
نمنمة نقش کردن و نیکو نوشتن و آراستن ناماة ضعیف شدن و آمیخته کردن
و باز داشتن نجنجت واگردانیدن عزم و فکر و بازگردانیدن شتر ...
آب و جنبانیدن نحت بکه ... جهت خود گرفتن و صدقه دهنده نفنفة
زانو بر زمین نهادن شتر جهة برخاستن و در حرکت آمدن چیزی و جنبانیدن نشنشة
وازو و بریدن فرع نسیسة سخن چینی کردن نشنشة زود پوست کردن و بشتاب
بریدن نغنغت بشتاب سخن گفتن و سخن جنبیدن نهمت همت خواستن و حریص شدن
نوبة بضم نون مصیبت و کار سخت بکسی رسیدن نوت نیت سخت ضعیف شدن
نواکت احمق شدن نقاهت از بیماری به شدن نامت آواز آهسته کردن
نزوت جمع کردن و جمع شدن و مجلس مردم حاضر شدن و آمدن شتر از آب
خوردن گاه بچراگاه نزدیک و باز زود رفتن بآب خوردن گاه نبوت و نباوة
و نبوت خبر دادن نبات آواز نرم کردن نجدت دلیری کردن و نجت

شدن

شدن نجانت بشتاب رفتن نجعت طلب گیاه کردن نجات رستگاری یافتن
نجات تیز نگریستن کما قال النبی علیه السلام ردوا النجاة سایل بلقمة نجابة بزرگوار شدن
و نجیب شدن نهودة بلند و بزرگ شدن نطلطة چیزی را کشیدن تا دراز شود
نهوست بدبخت شدن نهذت سخت دویدن باد نخوت تکبر کردن و بزرگی
نمودن نزرة کم یافتن و کم بودن ندامة پشیمان کردن ندبة وندبة نذاة ونذرة
بسیار شدن مال ندبت بر کسی گریستن و بکاری خواندن کسی را نذرة ... اندختن
و زمان دادن نظرة گونه روز گشتن نطانة نگریستن نعت صفت کردن
نغت جوش کردن دیگ و جوش سینه از کینه نعتت مغز از استخوان بر دن آوردن
نغمت در دمیدن نغیت سخن گفتن نغزة رمیدن بد و ر رفتن نکایة جراحت
کردن و رنجی بدشمن رسانیدن نکت دولت برگشتن و سختی یافتن نکابة هم دوش
و هم بازوی کسی شدن من غیر الصادر لخبات بی دولتیها نکنت نشانه ...
با سر چوب که بر زمین زنند نکات جمع نزات ... درم است ...
و آنچه در دل گرفته شده باشد و جهت که بسوی آن عزم کرده شود ناوية زن فربه
و شتر ماده فربه نامصت زنی که روی ... رشته زند نهات بانگ کننده
نحت جوکاو و کاره و چیز باریک ندیدة مانند نزة شتر ماده جت رفتار نارقة
جای کم آب و گیاه منظمة نغنت طرف بالای گردن شتر نقادة برغها نمنمة سنبکی
خورد که بر ناخن باشند نمنمت خطهایی که بهم نزدیک و مناسب باشند نمیمة بولی
که از ارزیر باشند نامة آواز نرم نعابة بابان نهیت غاية وجوه نهبت شتر ماده که
نهایت فربهی رسیده باشد نابهة زن نهی کننده از چیزی نوبت وقت کار

ناقت شتر ماده و ابله و ستاره نفاة نیست کنند کان و او جمع ناقی است
نظرة زنی که چیزرا الکمان برده و چون ابیستد نجتان باشد که کمان برده است یعنی بیش
او مخالف کمان او باشد نات بمعنی ناف است که سین را تا قلب کرده اند ندوة
مجلس و جمع شدن کاه مردم ندوت آب خوردن کاه شتر نسوة و نسوة زنان و آنها
مفرد نباشد نجیرة ابی که بسنگ ادراکرم کرده باشند و شیری که بر روغن آمیخته
باشد نقرة بانگ نغرة بضم نون و فتح نون مکس بزرگ کبود و حسم دکر و منی
نومت شخص بسیار خواب و از یاد مردم افتاده نائت نالنده نبات گیاه
نابت روینده نبت نام قبیله ایست نبثة خاک و کل جاه و جوی که
در وقت جاه کندن و جو کندن بدر کنند نبط سپیدی که در زیر بغل شتر باشد
نفاعن تره است نافلت زاینده و بخشش و فرزند زاده و پسنت نبعت
درختی است که از ان چوب کمان گیرند نباعت و نباعت و برنبکة جای
افراز و نشیب نبیلة مرداد نباة آواز نرم نشایة کفک شیر نشافة کفک
طعام و غیر آن که افتاده باشد نطفت گوشوار ناجت اول هر چیزی که پدید آید
و رزک دارنده و بلند دارنده نطفه آب منی و آب صافی نبغجه کمان چوبینه
نسمت آدمی و نفس یعنی دم نفث صفت نعوت جمع ناعت صفت کننده نکات
خوم کی و همند کمان نافذة نفقة افتاده از چیزی که برکنده شده باشد مثل موی و غیر آن
بزه ثمره نثرة عطسه چاروا زره فراخ و جایکی که در میان بر دو سپید در
بینی در لب بالایین می باشد و نام ستاره ایست و منزلی از منازل قمر نجات
بلیدی نثیلة خاک جاه نثلت زره فراخ نجوة جای بلند نجات شتر جیت ماده

درخت دشناخ

دشلوخ درخت و جای بلند ناجت دهیده و شتر ماده تیز رفتار نجان شتر جیت
ماده نتاج فراخی نازبة کاشته بهن که ظرف بنا باشد نفط کبسه و طرقی که خوماد ران
کشتند و بر شتر آویزند و ورمی که در شتر پیدا میشود نطاة ملعه ایست از قلعهای
چیزی نشیبة تنگ حوض که از تنگ آن آب ظاهر شود و اول آبی که در حوض دود
و دو سنکی که در یک حوض نهاده باشند نخیثیت خاکی که از جاه برون کنند نجرة
اول روز یا آخرین روز از هر ماه نحیرت دانکی و جاروا بی و طبیعت نجحت
آواز آب نجیحة روغن تازه اندک که در اول ماه از ماس پیدا شود نضیحة
بند نطیحت سر و زده شده مرد نحط دردیست که در سینه شتر پیدا می شود
نحاتة آنچه از تراشیده افتاده نحیتة طبیعت نجیة برگزیده نادرة کم یابنده
نساخة ابر بلند نباوه و نبذه و ناحیت طرف و کناره و گوشه نذعة اندکی سپیدی که در جبین
باشد نزفت اندکی آب و شراب اندک نذرت قوس قزح و بالای ناف اسب
نائبت سختی زمانه و تب هر روزه نابیت کمانی که زه بر و قرار نگیرد نبوة
و نباوة زمین بلند نازلت سختی که بر کسی فرود آید نزالت آب منی نسعت
زمینی که در وز و کیاه روید نخیعت زن بسیار گوشت فربه نخفت گوشت
محکم ناشیت ساعتهای اول و ساعتهای شب ناشبة برخاستن برای نماز نخرت
بنست مینی آب و غوغوک نخرة نخرة و ناخرة کهنه و بوسیده و ریزیده نقایت
زبون تر هر چیزی که انداخته شده باشد برای خوردن ناصیت و ناصاة موی پیشانی
نسالة موی که از جاروا افتاده باشد نقات چیزی زبون و آنچه از گندم پاک
کرده بدور انداخته می شود نقاوة برگزیده نخلت درخت خرما نخالت سبوس

نخاعة ونخامة خیو نسیه بزبان در دعا کرده شده نسخت کنایة و دو انکوشته
نشقت ریسمانی که درکردن جاروا کنند نعبت برگزیده وبرگزیدها نغفت
باران نزرت تب نعزت یک قوبه نزاعة کننده نفوة شتر ماده لاغر نزه
انجودست وپد نفات پاره کیاه وبزه کیاه نجبة ونجبة بزرگوار وبرگزیده
نحیتة طبیعت نجبت آنکه داخل شده باشد درمیان قومی واصلا از ایشان نباشد
باحت زادی وافغان ناخة متکبر نجزت آخرین روز یا آخرین شب از هرماه
نشارت تراشه اره که افتاده باشد ناطل ونجمة رفتن کالة آب نطفة
آب صافی وپاره آب منی ناطقت زبان نطات زمین ناعت نازک ولطیف
ناشلة چیز اندک گوشت نغمت روشنی چشم نعامت شتر مرغ وگروه مردم وآنچه
در زیر با باشد وسایه بان وچوبی که درمیان دو زبوقان باشد ودو زبوقان دو مناره ست
که بر سر چاه کنده باشند نعمة مال بسیار وروزی نیک ودست کردار نیک ومنت
ونیکوی بغایت شتر ماده تیزرفتار نعجة گوسفند ماده وگاو دشتی ماده ناعجة
شتر ماده سپید وجت وزمین هموار درشت نغبت جرعة یعنی مقدار یکبار آشامیدن
از آب نغرت بچه کنجشک وبعضی گویند مرغیست دیگر پست منقار مانند کنجشک نغفة
دوری نفحة بوی نغض ونغنغة جاسوسان را پیها ومعنه لشکر ناعیة ریگ کننده وتعیب
کننده کله وبرداننده نصیبت دیوار سنگی که بر گرد حوض وچاه برآورده
باشند وروزی نعلت ابله وزنک وروی وقوط وشلوار که پایه بدوسته
باشند ناقبة ریشی که بر پهلو پیدا شود وپهلو تا اندرون سوراخ کرد نازب پراکنده
شوندگان وبادهای که باران آید نارغات خودکنندگان وبیرون کنندگان

ناشطات

ناشطة کشایندگان وروندگان از منزلی بمنزلی مثل ستارها وغیر آن ومراد بنابست
که در قرآن فرشتگان اند وستارگان نفاثات ونافثات درماندگان درجزی
وساحران کما قال الله ومن شر النفاثات في العقد بخسان شوهرها وباهمار کها نفاثت
آب دهن نحجت کسی که نکاح بسیار کند نضاخة چشمه پرآب وجوشنده نفجة
یاران نجذات سختیها وقوی اندازه خوارج ناوت کمان سخت ناظرت چشم
نگرنده نظارت بتشدید ظا نگرندگان نقرة سیم وابگیری که در وی آب سیل
وباران می ایستد نخفة عدد نحنت نباکوشش نغمت آواز نغمات جمع نقیصة
عیب نزعت می وآمیزش کنندگان درکا نفاضة بقیه آب ذفرزند بستن
نفیفة تشنگی وباران اندک وآب اندک که خورده شده باشد وتشنگی که بآن
دفع شود وارنجا گوشت ابل ذات نضیحة وآواز خوش گوشت که بر سنگ بریان کرده
میشود نقطة نشان سرقلم که بکاغذ یا لوح نهند واندک رمه اسب نمرقة ونمرقة بالش
وزین بالش نکهت بوی دهن نکبت جان وخلاف حال سخت که بواسطه آن
شکسته شود نخعت بوستک سرخی که بر سر کیاه طرثوث می باشد نخعت مرد احمق نغبة خبر
وسخن نیک نبعت بوستکی که در پس پالان شتر دوزند نمیة هورج نتیجة فرزند
وزاییده از چیزی نعت صیان سرور گزیده از میان جماعتی وپیرکوه نکلت هورجه درسته
که در پهلو پیدا آید وعیبی که در سم اسب پیدا می شود نهبلة تیره زن وشتر ماده پیر
نانة اول اسلام کما قال النبي صلی الله علیه وسلم طوبی لمن مات في النانات باب
النون مع الثاء من المصادر نکث عهد شکستن وتاب وادن ریسمان تا از تاب در رفته
ازتاب در انداختن ریسمان تا دوم باره تاب داده شود نجث ونبث چاه پاک

کردن و بدست جاه کندن نجث زیاد و کسی را سیدن را م کویند نغث در دمیدن
از دهن و جهانیدن خون نث و نبث بیرون زادیدن از مشک و فاش کردن خبر نغث
نقل کردن چیزی از جای بجای نشاختن و آمیختن و گفتن خبر و حدیث و بهم آمیختن خبر
و حدیث من غیر المصادر نغیث بیرون جهنده و دردمیده نجث غلاف
دل نجث نث نه تیر و بر انداختن کامی که از خال سازند و چیزی که از مردم نهان دارند
نبایث خاکهای جاه و او جمع نبیثه است نکاث علقی است که بر لب شتر پدید آید شود
نکث ریسمانی که از تاب انداخته شده باشد باب النون مع الجیم من المصادر نبج
سپید شدن و شتابانیدن شتر در سیر و فربه شدن و خوردن گوشت و در معده
ماندن آن نسج بافتن و بدر بردن باد نشانها را که بر زمین باشند نهج آشکارا کردن
کردن راه و افزایش کردن چیزی از فربهی و افتادن براه رفتن نبج بی دربی نفس کشیدن
نضج و نضیج پخته شدن نباج و نبیج نیز دادن و آواز بلند کردن نکوج جنبانیدن
و جماع کردن نأج رفتن نابج سخت حرکت باد و زاری کردن دعا نغ بزحلق
و ولام و حرات زمین برای زخم زدن و سخت جهیدن باد و بیرون آمدن و بلند
بر داشتن من غیر المصادر نهج راه راه راست ناوج باد سخت و باد و ابلی نباج بحقی
بلند آواز و سگ بزرگ نتاج زاییدن از چیزی نخ سیل نضیج پخته و محکم نباج
نام و بهیت با شهری نتایج فرزندان و زایشها و او جمع نتیجه است نساج بافنده
بمعنی جولاه و شعر باف و مثل آن نسیج بی نظیر بافیده و بافته شده و قولهم و هو نسیج
وحده لا شریک له فی صنعته نابج بزرگ و خوش رنگ سپید نعاج گوسپندان ماده
و گاوان وحشی ماده نواعج شتران ماده سپید تیز رفتار نباج مرد نازش کننده

درازگی نماینده

و بزرگی نماینده که درو نباشد نبیج کذرگاه آب باب النون مع الحاء من المصادر
نوح و نیاح نوحه و زاری کردن ندح فراخ کردن نشح انشامیدن آب اندک که
سیراب کرده شود نکح و نکاح زن بردن و شوی کردن و جماع کردن نبح و نباح بانگ کردن
سگ و آهو نبوح غوغا و انغان کردن و بانگ کردن سگان نتح و نتوح بیرون آمدن
عرق و نگاه کردن زرع چیزی را باز نهان شدن و بیرون تراویدن آب از ظرف
نزوح دور شدن نزح آب کشیدن نصیح پند گفتن و نیک خواستن نصوح راست
داشتن و راست شدن نصح دوختن و درزی کردن نضح آب بردن برای
چیزی و آب بیرون زدن از چیزی و شکافته شدن و پاشیدن و پراکنده کردن
و تشنگی نشاندن و آشامیدن آب نه آن مقدار که سیراب کرده شود و انداختن و دفع
کردن و باز ایستادن نطیح شاخ زدن گاو و گوسپند و امثال آن نفخ
دمیدن هوی و باد و بشمشیر زدن و بخشیدن و خون از رگ جهیدن و دست
و شتر و خوی ما و لگد زدن نجح و نجاح رستگاری یافتن و پیروزی یافتن و حاجت روا
شدن و شتابیدن و روان شدن بحاجت و آسان شدن کار من غیر المصادر ناکح زن برنده
و شوی کننده و جماع کننده و زن شوهردار و مردی که زن داشته باشد نواکح
برابر شوندگان و زنان نوحه کننده نوح و نوح زنان نوحه کننده نحیح آواز
که در اندرون حلق گردانیده شود و مرد بخیل نفس ندح زمین فراخ نزوح
چاه اندک آب ناصح خیاط و عسل سپید خالص و پند دهنده و نیکوخواه و خالص
هر چیزی نصایح پندها نصیح پند دهنده نبوح آواز و غوغای مردم و آواز
سگان بزرگ و بسیار نصوح دارو سی است نطیح عرق و نطح صفحهای رخسار

نفیح حوفی و عوق و نفیح جمع نافح شتری که بآن آب کشند از برای چیزی نضاح
اگرچه شتر آب کشند برای نخلستان نضیح حواب وجست و شتاب کنند نضوح نضوح
راست کما قال الله توبة نصوحا نصاح رشته خیاط و نام شخصی است نطیح شوم وآ
که بر پیشانی او دو دایره باشد و آنچه برابر کسی پیدا شود و مرغ آهو و غیر آن ناطح
کار سخت و گوسپند زده ز سر زننده نطاح سر زننده نواطح سختیهای زمانه
نفوح کمان تنگ که تیر دور برد و دشتری که نادوشیده شیر از بستان او برآید
و شتر و اسبی که لگد زند و دست زند کسی را باب النون مع الخاء من المصادر نفخ درد میدن
نفیخ آماسیدن نخ سخت راندن و راندن چپو نخ کشیدن و برکندن نسخ
باطل کردن و کتاب را نوشتن و گردانیدن نضخ شکستن سر تا دماغ و سوراخ
کردن نوخ خسپیدن شتر نطاخ پر دن باشیدن آب و مثل آن نضخ آب نضخ
بر جوشیدن آب در چشمه و آب بر دن زدن چیزی من غیر المصادر نخ ابله نخیخ
آواز نوایخ روایت نخ شتری که خوابانیده شده باشد نضاخ باران بسیار
نقاخ آب سرد خوش طعم باب النون مع الدال من المصادر نهود بستان دختر
ظاهر شدن و برخاستن و گذشتن و جمله بردن و رزک و بلند نضد نرد بر هم نهادن
نفند بزرگوار شدن نجد رسیدن و اندوه گین شدن و اندوه گین کردن
و عرق کردن از کار نفاد و نفود بپایان رسیدن و نیست شدن نقد شکسته شدن دندان
و سر و شکستن سم چارپا و نقد حاضر کردن و نوا هم آوردن و بحضور چیزی نگریستن
و بیرون کردن زن ناشد بر گزیدن زرهای نیکو و دایم بچیزی نگریستن نکدا اندک
چیز شدن و اندک آب شدن چاه و سنگ زند کانی شدن ند و نداد و نرود رمانیدن در رفتن

نشد

نشد کم شده را یافتن به نیکی یاد کردن کسی را من غیر المصادر نجد پشته زمین
و بلند بر آینده ند و ندید مانند نجد فراز و پشته زمین وجست و شتاب کننده
در انجاح مرام و راه بلند و نام دیار است در عربستان و متاعی که خانه را بدان
آرایش کنند و عرق نجود جمع نجد و نجده بمعنی غمگین هم آمده است نخد خوکوران
و دلیران و زمین پشتها نهد مرد بزرگوار و اسب بزرگ بلند و نام قبیله ایست
نهد مرد بزرگوار بلند همت نهید غلیظ ناد سختی و حادثه زمانه نشد شتر شهود
ناشد جوینده کم شده نقد برگزیده و چیزی که در حاصل در حضور داده شده
شود نقد گوسپندان کوتاه پای زشت نقد درختی است نقد شکسته چیزی
که خورد و زبون باشد و افزایش نکند نکد اندک و دشخوار و مرد تنگ عیش و اندکی چیز
نکد چیزهای سود او جمع الخنذست باب النون مع الذال من المصادر نفاذ و
نفوذ روان شدن قضا و فرمان و تیز رفتن در چیزی و گذشتن و بیرون گذشتن
تیر در آنچه برآید نبذ نبیذ کردن و انداختن و جستن رگ نفذ روان
من اغیر المصادر نبذ اندک نفذ گذرنده نفاذ عقل نافذ روان و گذرنده
نبیذ شراب خرما نقذ و نقیذ از کسی فرو گرفته شده و خلاص کرده شده نقاذ
جمع ناخذ دندان بستن نواجذ جمع باب النون مع الراء من المصادر نتر
تباه شدن و ضایع شدن نتر مالیدن و ربودن و فشردن و کج رکشیدن و بر
نثر و نثار پاشیدن نیستور بانگ کردن به بینی بر دمیدن و مانند آن
و عطسه زدن نخیر بانگ کردن به بینی نذر بیرون جستن و افتادن
و کم یافت شدن نذر بر خویشتن چیزی واجب کردن نذیر و نذر

ترسانیدن کما قال الله تعالی فکیف کان عذابی و نذر نسر گوشت کندن مرغ بمنقار و اندک
طعام خوردن نشر زنده کردن و آشکار کردن چیزی و پراکنده کردن و پاره
بریدن و بازگشادن جامه و نامه برآمدن گیاه و بستن بعد از خشک شدن نشور آشکار
شدن و زنده شدن نصرة یاری کردن و آمدن و بخشیدن و باران باریدن
نظیر چیزی را چشم داشتن و نگریستن نفار و نفور و نفیر رمیدن و پریده
شدن و دور شدن و آماهیدن نفر جدا شدن و پراکنده شدن نقر خواندن
و دانه چیدن مرغ و جنبانیدن و طنبور زدن و بمنقار سوراخ کردن و درد
و مهمانی کردن و بسر انگشت بر چیزی زدن و سر زبان بر حنک زدن تا آواز
کند برای راندن اسب و خشم گرفتن و عیب کردن و در چوب نقش کردن
نود روشن شدن نور و نوار رمیدن نحر شتر کشتن و انگشت
برداشتن به تکبیر حکایة کرده اند از حضرت مرتضی علی علیه السلام که مراد به وانحر
در قول سبحانه الله تعالی آمده که فصل لربک وانحر گرفتن دست چپ است
بدست راست در نماز و در کشاف نیز این معنی مصرح است نعیر بانگ زدن و جنگ
فتنه کوشش کردن نعر بجوش آمدن خون رگ و بیقرار شدن جاروا از نما
بکس نغر روشن شدن و فراخ شدن نهر جوی آب کندن زمین را نکر
بفتح نون زیرک شدن نکیر ناخوش داشتن و باور نداشتن نکور ناشناختن
نمر پلنگ و پلنگ شدن نبر همزه در کلام آوردن و بلند داشتن و افراختن
کردن نجر زه کشیدن و تشنه شدن و راندن نجز سخت تشنه شدن شتر و
گوسپند چنانکه از بسیاری آب خوردن تشنگی نه نشیند نثر پراکنده گوسپند

درشب

درشب برای چرانیدن نقار باکسی وا کاویدن من غیر المصادر نفور
رمنده نکر و نکر زیرک و ناشناخته و ناستوده و ناخوش نهوه
ریگ بشته نهر و نهر جوی بسیار آب ننور دود چراغ و نیل نورد نوار
شکوفه نیره روشنی کننده نور روشنی و قرآن و رمندگان و جمع نار هم
آمده است نیسر راه روشن نیر چوبیست که بر گردن گاو می نهند
برای زرع کردن و نام کوهیست و تار جامه و پود جامه را هم گویند در قول عزت
که انسج الثوب علی نیرین کان اصفق و ابقی نار آتش نبار فصیح و بلیغ
نوازل کمانهای سخت وا جمع ناتر است ناضر سبز و تازه نادر اندک یافت
شده نوادر اندک یافت شدها وا جمع نادر هاست نهابر جاهای هلاک شدگاه
کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من جمع مالا من مهاوش اذهب الله فی نهابر نشر
بوی خوش و گیاه خشکی در آخر تابستان بیخ گیاه سبز بدر آید نسر موضع قلاده
و بریدن گاه که در گردن باشد و اول روز ناثر گوسپند عطسه کننده نثور
حیوان بسیار بچه نشاد آنچه از چیزی فرود ریزیده باشد نواجر آخرها بیها
وا جمع نجره است نخور شتر ماده که بد خلق تا در بینی او انگشت نخند رام
نشود و شیر ندهد ناخر یکی و استخوان که باد در رود و بیرون آید و آواز
کند نجار چوب تراش نُصَر یاری کنندگان وا جمع ناصر است وا نصور
هم آمده است بمعنی یاران نقدر فعل مضارعست یعنی توانا باشیم و تنگ سازیم
نشور واکنوده و پراکنده شده نشر جمع نشر پراکنده و پراکنده شدگان نواشر
رگهای اندرون دراع و دست وا جمع ناشره است نشوار و نشخوار گوسپند

این پارسی معوبت نذیر ترساننده نذر آنچه بر نفس خود واجب کرده
شده باشد برای حق نذور جمع نجار و نجور و نجیر طبع و مزاج و اصل و نسب
رنگ ناجر شهر بغایت گرم نخذر اوایل ماهها نحریر بغایت دانا نزر
اندک نزور زنی که بچه داشته باشد نسر کرکس و ستاره و نام بتی است و گوشت
خشکی که در کف سم چارپا باشد نسور کرکسان نضر و نضیر زر و نضیر نام
قبیله ایست از یهود خیبر نضار زر خالص هر چیزی نطر و نظر مانند نظر نگرنده
و سیاسی حکم نظار جمع ناظر نگرندگان و همسایگان نزدیک نظار نگر اسم فاعل است
بمعنی انتظر یعنی منتظر نغر گنجشکها خورد نفر چند عدد فرد نفر و دم برزد
اصل جزوی و گروهی که بمنی گیرند در کاری و چند نفر مرد و نقش که بر زر و چوب
بر قلم کنده شده باشد نمر پلنگ نمور جمع نمیر آب خوش ناسور و ناصور علتی
است که در گوشه چشم پیدا شود و از آنجهت پیوسته آب بزد و علتی است که در مقعد
هم پیدا شود و ناسور رگ شکافته را هم گویند که دایم از و خون رود و فسار نام
ایست و نی عام را نغار نام شخصی است ناطور و ناطر آنکه زر انگور را نگاه کند
و محافظت کند نواطر جمع نغر بجایی که در شکم مادر باشد نغر آنکه قرار
نگیرد و جوی خرمکس بر و نشسته باشد و قرار نتواند گرفت نغور و نعار رگی که
خون او در جوشش آمده باشد نغیر در و نیر جانوریست مانند میمون نیار
جمع نفر خشمناک نفر آوازی که بیرون آید از زبان چنگ یا آزردن انگشت
ابهام بر انگشت وسطی والله اعلم باب النون مع الزای من المصادر نشوز
ناسازگاری کردن زن با شوهر و شوهر با زن و بالا بر نشستن و بلند شدن و بلند

ورشته

جستن

جستن کمال حال الله تعالی و اذا قیل انشزوا فانشزوا ای نشوا البغل بغز و نغز
بر جستن نیز کس را لقب نهادن نهز جنبانیدن و بر خاستن دلو بر آب چاه در
تا پر آب شود و زدن و واداشتن چیزی از نفس خود نحز نهادن پای چیز
را دفع کردن نجز نیست شدن و حاضر شدن و گزاردن حاجت بر کسی نزیز
دویدن آهو و بانگ کردن آن نزه نزاویدن آب از زمین و بانگ کردن آن
و دویدن آهو نکز بی آب و کم آب شدن چاه و حوض و مثل آن و نبش با تیغ
بجایی فرو بردن و زدن و دفع کردن و لیسیدن مار و گزیدن آن چیز را من غیرا
المصادر نز مرد جست و زیرک و آن که از زمین بیرون آید نز بکسر نون آنچه
از زمین بیرون آید نیز لقب نخاز سر ده نشتر و دردی که مو دی بیهوده باشد
نحاز طبعتها ناکز چاه کم آب نشز و نشز جای بلند و نشوز و نشاز جمع نشز
نفخ شتر بمعنی نیز هم آمده است ناجز حاضر و گزارنده حاجت کسی نقر
و نقر مال زبون نغار درد پست که شتر و گوسپند را پیدا شود و از آن سبب
بر جهد باب النون مع السین من المصادر نبس سخن گفتن نحس سر انگشت یا سر
چوب بکسی زدن و برای جوغ انگشتی چوب تراشیدن نحاس در غیر مصدر مس است
نعاس بنیاد و بخواب رفتن کردن نعس ناقوس زدن و عیب کردن و لقب نهادن نکس
سرنگون کردن و باد از بازآوردن نکس عذر کردن بیماری نوس سر جنبیدن و در آویختن
و نشسته شدن نمس پنهان داشتن راز و لاغر شدن نهس گزیدن و گوشت از آن برکنده
گرفته کشیدن و اندک گوشت شدن نحاسا طبع نجس پلید شدن و نیزه زدن و دور
کردن و انداختن نسوس ناسازگاری نمودن زن با شوهر و شوهر با زن نس

خشک شدن و شتر راندن نطس نیک ایستاده شدن نفاس زائیدن نفس
جشم رسانیدن و زائیدن من غیر المصادر ناس آدمیان نواس جنبنده و
اندازنده وست ناموس صاحب و آنچه آن را نهان داشته شود و جبرئیل علیه السلام
وخانه که صیادی نشیند برای جانور صید کردن نخاس طبع و اصل و مسح ردد و تنش
نحس و نحس نامبارک و بدبخت نخاس جمع و مزاج و اصل و نسب نفس تن و جان و
خون و جشم بینا و شخص بعینه و ذات کما قال الله تعالی وکتب علی نفسه الرحمة ای علی
ذاته و قال الله جل جلاله اخترتک لنفسی ای لذاتی نفوس جمع نفس دم و یک جرعه
آب و فراخی نرجس نرگس نسین بقیه جان که از مریض مانده باشد نسناس
جانوریست نجس و نجس پلید ندس و ندس زیرک و تیز گوش نطیس
استاد نیک و دانا و طبیب نفیس مال بسیار و چیزی بزرگ و برگزیده نقاس
جمع ناقوس چیزیست که ترسایان می نوازند و اوقات صلوات ناخس جراغ
ناخس و نخیس درد از زان اخلاص که نتوان یافت ناخس جربی که بود دم شتر
باشد نخس جرخی که سوراخ گذرگاه محور فراخ باشد نخاس بکسر نون
چه بکی که در سوراخ گذرگاه محور کنند تا تنگتر شود ناقس شراب نوس و
نوارس نیز نکیس مرد ضعیف و تیرها که سوفارش شکسته باشد و محل پیکان
او سوفار کرده نقاس معقده خواب نفوس کشنده نسلیس سخن جنبانید
نبس خشک شده از تشنگی و بد نیمی است که مکه معظمه را بدان می گویند
نامس جاسوس و استاد نقس مداد که بدان چیزها نویسند نقرس بنهایت
استاد و علة معروف نقریس بنهایة استاد و دانا نمس جانوریست که در زمین

معربی باشند

معربی باشند نبس مرغیست باب النون مع الشین من المصادر نبش گور کندن و
گیاه نتش کندن و گوشت بدندان بشین گزیدن نجش صید برانگیختن
و شتاب نمودن و فراهم آوردن و شتران و گوسفندان و امثال آن و
در بیع چیزی افزودن تا مردم رغبت کنند و این معنی اخیر منهی عنه است
شرعا چنانکه در حدیث آمده لا تناجشوا نفش واجیدن پشم و پنبه نفش نعوش
جوا کردن پشم و گوسفندی در شب سبان کما قال الله تعالی اذ نفشت فیه غنم
القوم نقش بیرون کردن خار از پای و نگار کردن و خار بر کسی زدن نوش فرا
گرفتن فایده و غیر آن و فایده رسانیدن بکسی نبش جوشیدن و جوشیدن
آهن گرم در آب و فرو رفتن در زمین و برگشته موی منفاش و رسیدن
بچیزی نخنش لاغر شدن نعلش قوی خلقت بودن نطیش جنبیدن و
و قوت مند شدن نکمش آب کشیدن و بر سر گیاه در آمدن و جاروا و تمام خوردن
آنرا نمش خط کشیدن جهت پیاکروف نامش در ابس الجذر کار من غیر المصادر
نفش تستری که شب چراگند بی شبان نشبش آواز قلیه و آواز جوش
چیزی نوبش نشنه ننش هشت درم و این لفظ ادبیة است که بمعنی چهل درم
است نبش بسیه ناجش کسی که صید برانگیزد نطیش قوت و حرکت نعش
جنازه و بنات النعش هفت کوکب اند که چهار نعش گوییم چنانکه نعش و سه دیگر تابع
آنها اند که بجای بنات نفنس مانند نقاش صورت نباش گورکن نمش
خطهای ده ... های و نقطهای سپید و سیاه باشند باب النون مع الصاد
من المصادر نقص کم کردن نحص بیرون کردن و جشم خوردن نرص کرگین

درمیدن و واپس ایستادن نص آشکار کردن و بر داشتن و نیک جنبانیدن
و راندن و عرضه کردن نحو و نیک برسیدن و نیک رفتن نعیص سخت رفتن
نکوص بازگشتن و واپس ایستادن از چیزی نتص بمنقار یا برسته موی کنار
روی زن بر کندن نقص ناخوش شدن عیش و تمام نبودن نوشته و پیرا
بگزدن شتر نبص و خواندن و آواز کردن نشوص بلند شدن و برانگیخته
شدن و برکنده شدن و نشوز کردن زن با شوهر و شوهر با زن نحص لاغر
شدن از بیماری من غیر المصادر نحص سخت و پایان و ظاهر عبص گیاهی که
خورده شده باشد رعص گیاهیست نخوص ماده خر و خرکره ماده نخاس
جمع نویص و توانایی و جنبش نوص خرگوش نخص بنیان کوه و نا بن کوه
والمحاب النخص کسنجیکان احد باشند ناحض آنکه لاغر باشند نشاط ابر بلند ناشص
نشوز کننده نابص سربردارنده نعاص علتیست که در گوسپند پیدا شود
نعقص جمع نقصه است یعنی نوبتها باب النون مع الضاد من المصادر نعاض بردن
گاو و گوسپند برای فروختن نعقض بپوشانیدن و جنبانیدن نحض درم
رفته شدن گوشت و باریک کردن و گوشت از چیزی کم کردن نضیض روان شدن
اندک آب و آسان شدن نغض جنبیدن و جنبانیدن نغوض جنبیدن نوص
رفتن و تیمار و تدبیر کردن چیز را تا گشاده و دراز شود نهض و نهوض برخاستن
و راست ایستادن و بالها از هم گشودن مرغ برای پریدن نقض عمارت وا
شکافتن و شکستن بیع و عهد و تاب باز دادن ریسمان را نقیض بانگ کردن عقاب
و بانگ کردن بارها و پالانهای شتران نبض جستن رگ بازه کردن

پوست

پوست نکص بازداشتن و باز دادن من غیر المصادر نضیض آب اندک
و چیز اندک نضض و ناض مالی و نقدی که نبیادی داشته باشد نضنضاض مار جنبنده
نضایض تشنگی و قطرهای باران خرد نهاض راه سرابالا ناهض برخیزنده و بچه
مرغ مرغی که پر و بال خود را بگستر جهت پریدن گوشت شانه اسب نوض دو خانه
و میان سرون و پشت نهاض گوشتهای در هم رفته را و جمع نحضة است نحض
گوشت ران نحیض آنکه گوشت او در هم رفته باشد و باریک کرده شده و آنچه
که بند سنان نحیض ناعض جنبنده و جنبانیده و عقرد گوشت شانه پهلو نغض
شتر مرغ نر نغض نام درختیست نعض بفتح عین و تشدید آن جنبندگان نعض
ریسمان از تاب افتاده و شتری که از بسیاری سفر لاغر شده باشد نقوض شتر ماده
نقض و نقاض مکه و میوه که در شیب درخت افتاده باشد و مال هلاک شده نحض
درختیست در حجاز که چوب آن را مسواک کنند نقض مخالف و آواز باد و انفال کار و
ابنان نعوض زن بسیار بچه نقاض شلوار کردک نعایض بچش روان لشکر باب
النون مع الطاء من المصادر نبوط بیرون آمدن آب از قعر چاه نبط سپید شدن
نغل است نشط گزیدن و از جایی بجایی رفتن و باز کشادن گره و پوست وا کردن
و بسیار کشیدن ریسمان دلو از چاه نشاط بفتح نون شادی کردن نعط نقطه زدن
نوط درآویختن نقط آبله برآوردن نعیط خروش زدن و بیرون آمدن
چیزی را که در بینی است و آبله برآوردن نخیط تغل کشیدن نخط بینی پاک
کرده نیاط دل چیزی و ابستن من غیر المصادر نطسط دراز نطایط جمع نیط
مقدار یک پای مرد نیط مرگ ابطط و نیاطا رگیست که بدل وابسته است نیاط

راه را هم گویند نبط و نبیط یک طایفه ایراز عرب و آبی که از زمین بدر آمده نشده باشد
نبط جای را هم گویند که از و آب بدر آورده باشد جای را هم گویند که از و
ناشط کاو دشتی نشوط یک نوع ماهی و جایی که قعرا و زرف باشد نشیط نشاط کننده
و نام شخصی است ناعط نام موضعیست از همدان و نام کوهیست نغط و نغط جماع که مرد
نوط میان سرون و پشت و آنچه در آویخته باشند بچیزی نقطه نقاط نقطها نقاط
نقط زننده نقط ابلکونه چیزیست که بروست بیدا شود و از کار بسیار نمط
کرده و نوعیست از بساط باب النون مع الطاء من المصادر نوط و نوط پرخاستن از نشاط
شتاب کردن باب النون مع العین من المصادر نبع و نبوع بیرون آمدن آب
از زمین نزع کشیدن و برکندن و چیزی مانند شدن و رفتن و جان دادن
و خلاف کردن باکسی نزوع از و منه کشش باکسی در جنگ و کوشیدن و باز
ایستادن و مخالفت نجوع جای گیرا آمدن و نصیحت و در کسی کردن و کوارنده و
سازگار آمدن طعام و شراب و نزد کسی رفتن برای طلب نکویی نزع و الکنودن
موی پیرزدن از جانب پیشانی نشوع کشاده شدن بن دندان نشوع دارو
در دهن یا بینی کردن و بحق در دهن انداختن کسی را نقیع فریاد کردن نزوع
خشوع رنگ شدن و سپید رنگ شدن و قصد کردن و در و نیش شدن و زداشیدن
غصه و دردن نقوع سیراب کردن و سیراب شدن و بلند شدن آواز و در رفتن
آب در طرفی و بر آمدن گرد و غبار و تشنگی نشاندن و شفا یافتن و بحق باور کردن
نخوع قی کردن نوع مهبل کردن نخع نصیحت خالص کردن و هلاک کردن و خنو
اشکندن و پیچ کردن جائیکه نخاع بریده شدن نلع بلنت بالای برزدن و

کوه دشتی

ونکه داشتن چیزی از چیزی و زدن و فرو کردن و باز داشتن و زنج شدن من غو اللطفا
نسیع و نسع سبزه زارهای شتر و این هر دو جمع نسعه است نسع باد شمال را هم گویند
نشوع داروییست که در بینی افشانند نصع جامه ایست سفید نصع دراز
وایر نقیع بفتح نون زمین طویل را هم گویند و بخشی نوع گرسنگی نایع گرسنه و نشنه
و میل کننده نیاع جمع نبع درختیست که از و چوب کمان کیرند نوابع عضوهای که
از ان بدر آید نابع اسم موضعیست نجیع خون و خون اندرون و طعامیست
که از آب و آرد بشتری نهند نجوع آنکه نشر و شیرا نشامیدن و کشیده شدن
نخاع و نخاع مانند رگ سپید و بزرگ چیزیست که در اندرون استخوان گردن باشد و بدماغ
پیوسته نخع قبیله ایست از یمن ناصع خالص هر چیزی خوش رنگ نطع و نطع
و نطع بساطیست از پوست و دباغت کرده که بر سر آن نشینند نازع شتری که
آرزوی وطن خود کند نا جراکاه خود و ثانی کننده در کار نزوع شتری که
بان آب کشند و آرزو مند و قعر آن نزدیک باشد نزایع زنانی که ایشان را برای
غیر خود نکاح کرده باشند و طایفه که بوی چیزی کنند و آورده شوند نقع
غناع جمع شدن کاه آب و آبی که جایی جمع شده باشد و زمینی که آب از ان برون
نوان آورد و نقاع جمع نقوع چیزی که در آب آغشته شود و با آب پرورده شده
نزایع اسپانی که از کسی و ستانده باشد و زنانی که غیر از قبیله خود شوهر
نکنند نزیع غریب و جایی که قعر آن نزدیک باشد نزع کوسفندان ماده که طلب
نکنند نطع رخنه و نشانه که در نماز بالای دهن که از اجنگا علی نحو
باشد و رخنه و نشانه که در دندانهای بالایین باشد و بمعنی مطلع هم آمده

نطوع جمع نانع سود کننده نقع شراب بمویز و شیر محض که بچیزی آمیخته نباشد
وآبی که بجایی فرو رود و چاه پرآب نکوع زن کوتاه نکع جمع باب النون مع الغین
من المصادر نزغ و نزوغ آشکار او نشاط و موزون نمودن نزغ مردم را در هم انگیختن
و بفتنه و تباه کاری کردن و عیب کردن نسغ رفتن و سست شدن تیغ انداز
با سر یازیانه بکسی زدن و آمیختن شیر باب نشوغ بمعنی نزوعت نشغ نعات علی
کردن شوق و بانگ کردن خروس در دهن کسی تکندن نفغ بازوی پس کسی خندیدن
و عیب کردن نزغ بنیزه زدن و غدغه دادن و برانگیخت بچیزی زدن
من غیر المصادر نغنغ گوشتی که در حلق می باشد نزدیک لهات نغانغ جمع نسغ
آبی که از درخت بریده بیرون آید نغنیغ ع ق نزغ و نزغ کیا هست که ازا اسبرغی کرده
نوابغ شاعران غیر موضون باب النون مع الفاء من المصادر نصف دادن
نیم چیزی رسیدن و نیمی از روز گذشتن نصاف خدمت کردن نتف موی بر
کندن و بهتری برگزیدن نغنوق سر شکستن چنانکه تا بدماغ نرسد و شکافتن چرب
نیف زیاد کردن و زیاد شدن و جنبیدن و آلوده شدن و برف بارانیدن
و جب دست و پا کرفتن و چاروا در رفتار تعاف کار کردن نزف سست شدن
از بسیاری بیرون آوردن و تمام بیرون رفتن آب از چاه نشف نشف در خود چیدن چیزی
آب را و فرو رفتن آب در زمین و در جامه و برگشتن بنا نکف ننگ داشتن
و ستردن اشک از روی و آب برداشتن و وابریدن باران و برگشتن و باز ایستادن
از چیزها نوف دراز شدن و بلند شدن ناف خوردن و سیراب شدن نجف
و نجاف تراشیدن و فراخ شدن چیزها و باز داشتن ابریشن بپای او تا ابوی

لخ.

لخنه نکف ابله برآوردن نسف از بن برکندن و طعام را در دیگ وا
گردانیدن نصیف لکیدن ونطف بعیب آلوده شدن و تباه شدن و تهمت
نهادن و شکسته شدن سر جایکه جراحت باندرون رسد من غیر المصادر نفنف هوا
و زمین نشیب که در میان دو کوه باشد نیف نیاد جمع و بلند و دراز و بالا نسیف
راز سخن نهان و نشان کار دندان خر و نشان پای چاروا که در دویدن بر عضو
او واقع شود نسوف نزدیک کننده و شتری که گیاه را از بن برکنند و خورده
اسپی که در دویدن سمهای خود نزدیک بزمین دارد نجف جایی بلند که آب بر
سر او نرسد نجاف جمع نجاف بمعنی آستانه هم آمده است نجیف تراشیده تیر
بهن پیکان نحیف لاغر نداف پنبه زن ندیف پنبه وازده ناصف خدمتکار نصف
جمع نصف میانه سال را هم گویند در پیری و جوانی نواصف مرهای آب و او جمع ناصفت
است نصف و نصف نیمه نصیف نیمه و معجر زنان و نام کیلی است نطف آبهای منی
نطف علقها و مویها و نخلها آن که بدست برکنده شده باشد نزف آبهای اندک
اندک و او جمع نزفه است نسف و نسف … سنگ سیاه نطاق ع ق آبهای منی و آبهای صاف
و او جمع نطفه است نطوف شبی که تا روز باران باره نطف مروارید … حلوایی است
معروف نطف گوشواره نظیف نام شخصی است نعف کرمی که در بینی گوسپند یا شتر
می باشد و هر کرمی که در کله جنبی می جنبد نکاف دردی است که در بناگوش شتر
پیدا میشود و نکف غدهای خورد که در بناگوش پیدا میشود نوف کوهان شتر نظیف
پاک نعف جای نعاف جمع باب النون مع القاف من المصادر نطق برکندن و
بلند شدن و بسیار شدن بچه زن و برکشیدن چیزی من المصادر از چاه و جنبانیدن

کما قال الله تعالی و او منقتال الجبل ای حرکناه و بمعنی نزدیک شدن و بیرون زدن آتش
از آتش زنه هم آمده است نسق بترتیب و نظام الدین آوردن و عطف کردن
سخن بسخن نعاق دور دوی کردن و رواج یافتن نفوق ترسیدن و روان شدن
آب و غیر آن نزوق مردن نمق نوشتن نطق سخن گفتن نعیق و نعاق بانگ بر
گوسپند زدن نعیق بانگ کردن برق و کژدم و مرغ خانگی نزق و نزوق برجهیدن و جستن و
وشتاب کردن و پیشی گرفتن ستور نزدیکان ستور ناطق زن بسیار بچه و شتری
که زود آبستن شود و آتش زننده نزاق جست و تیز رفتار نشوق داروی که در بینی
افشانند نفق و نفق کشاده زیر موضع شلوار نواق آنکه اصلاح کار ها کند ناهق
آواز کننده نهیق و نهاق آواز خر نواهق مخارج آواز خر از حلق و او جمع ناهقه است تعیق
آواز برق و آواز مرغ خانگی در وقت خایه کردن نقیق شتر مرغ نقانق جمع نوق و نیاق
شتران ماده نفق سوراخ نمق مرکوه نیاق جمع ناق دانه خرما مانند ابلکه و دندان
نطق و نطق
مکر و جام که زنان پوشند نطق جمع نطق بالضم نمارق جمع باب النون مع الکاف
من المصادر نسک و نسک خدا را پرستیدن و برای خدا پرستیدن قربان کردن و ذبح
کردن حیوان نهک بشستن نهک سخت ضعیف شدن و ضعیف کردن و لاغر کردن
و جامه پوشیدن چنانکه کهنه شود و مبالغت کردن در کاری نوک احمق شدن نیک
با زن صحبت داشتن نزک نیزه کوتاه بکسی زدن و عیب کردن نبک بلند شدن
من غیر المصادر نوک احمقان نیاک بسیار با زن صحبت دارنده نیک دلیر
برنده و مرد احمق نیک حلق نیک واز و نشیب زمین و زمین بلند تنها زمین بلند نباک
جمع نابک بلند نوایک و نیازک نیزه کوتاه نبازک نزک و نزاک عیب کننده و نیزه زننده نزک ایر

سوسمار ناسک و فاکننده و عبادت کننده نسک جای که بدان الفت گرفته
شده باشد و نسایک زبان کرده شده تا جهت خوردن و این هر دو جمع نسیکه است
باب النون مع اللام من المصادر نبل و نبال بسخت راندن چاروا و تیر انداختن و یافتن
و رسیدن و فتنه انگیختن نبل او زدن شدن نیل استاد شدن در کاری
نجل انداختن و شکافتن و زاییدن و بیرون آوردن و شکار کردن و نیزه زدن
و رکنبا بر کسی زدن نجل فراخ شدن چشم نخل بیختن نسول افتادن و نیز
و موی انداختن حیوان نسل شتابیدن کما قال الله تعالی الی ربهم ینسلون ای
یسرعون نشل بیار کشیدن چیزی را نشل گوشت بجه از دیگ بدر کشیدن
نصول نیست و خضاب و رنگ ریش بیرون آمدن چیزی از موضع خود و بیرون
نیامدن پیکان از جایی که در رفته باشد و این لغت از لغات الاضداد است
نفل بطوع چیزی بخشیدن نقل حرکت کردن از جایی بجایی و تیز زبان بودن و حاضر
خواب بودن نیل رسیدن نوال و نوال بخشیدن نزل و نزول فرود آمدن و حجت
آوردن نحل دادن نحول گداخته شدن تن و لاغر شدن و باز ایستادن
نحل سخن کسی خود دیگری بستن نفقل تباه شدن هرچه باشد و کهنه ور
شدن و تباه کاری کردن و سخن چینی کردن نهل آب آشامیدن نغل بیرون کشیدن
تیر از کیش و ریزه از تن و خاک از چاه نذل ربودن و حرکت از جایی بجایی کردن
و لبوی خود کشیدن نزال بایکدیگر کارزار کردن نصل پیکان بر تیر نهادن نطل
جوشانیدن آب بداروها و ریختن آب بر سر نطول نعال آب خوردن شتر تنها
نضال بایکدیگر تیر با سنگ انداختن غیر المصادر نبل تیر نبال تیر انداختن و صاحب تیر نابل

نابل استادکار و تیرزن و صاحب تیر و جاه غیر معروف سنگ استنجا و بزرگان
و خوردان و زیادها نبل استنجا نبشل بجس و رکین نجل آب و فرزند نحل کمی انگبین
ناجل لاغر ناهل تشنه و سیراب و این از لغات الاضداد است نهل جمع الجمع نیل
رود خانه مصر بشتاب رونده ناول شمشیرهایی که بآن بسیار ضرب کرده باشند و
بدین سبب دم آن سائیده شده باشد نخیل درخت خرما و درختهای خرما و
زیوری که بشکل خرما درخت سازند ندل چرک نذل و نذیل کم همت و فرومایه نزال
بکسر لام اسم فعل است بمعنی انزل یعنی فرود آی نزیل مهمان و بزرگ قوم نزل و
نزول نصیب و فرود آمدن گاه نسیل عسل صافی که ذخته و پر مرغ و پشم شتر که افتاده
باشد نسل فرزند نشل خشتر اشامیده نبیل گوشت پخته نصل پیکان نصول و نصال جمع
نیطل ظرفی که از وی آب چاه برمی آرند نیطل سختی و حادثه زمانه نطول آبی که
بیمار و جوشانیده شده باشد نعل کفش نغل چاروایی که بر سوراخ گوش
کمان زنند نول چوبی که جامه بر وی بچند نوال مرد بسیار بخش و صواب و بخشش
نیفال شیب زمین جای علنا خداوندگفش نعال بند نغل بدنست و پوست خراب
نفل سنت و بخشش و نام موضعیست نغل کوسینه و جمعی که از کف رکیرند
ناقل گرداننده چیزی از جای نقل و نقل کفش کهنه و موزه کهنه نقال جمع نقل سنگ و
علنیت که در سم شتر پیدا شود و پر تیر که از دیگر گرفته و بر تیر دیگر نهاده باشند نکل جانور
جواب و موضع بیکسان نقل و نقل مرغان سپید و بزرگ و سطبر ناصل نام شخصی
است نقشل گفتار نرم و نام شخصی است که بغایت دراز ریش بوده است نقیل
راه نقابل و کوهایی که بر پشم شتر می بندد و او جمع نقیل است نقل میوه که با شراب

خورند

خورند نکل مرد قوی روزگار آزموده و شتر قوی آزموده نکل بندی که بر
پای نهند نکال آن عقوبت را گویند که بآن پند گیرند و آهن دهنه لجام و مرد
ترسد بواسطه قوت آن شخص ناکل بازایستنده از کار و بد دل نمل ریگ و مورچه
و دانههای خورد مانند آبله و المعنی و جغرد آمده است بیقرار و عیب کننده
و سخن نمش کرک و چرغ نمیل مرد پیر باب النون مع المیم من المصادر نخیم نفس
کندن و تنخیخ کردن نجوم پیدا آمدن و برآمدن گیاه و غیران نم سخن گفتن نقم
ناخوش شمردن و عتاب کردن و عیب دانستن و دوم داشتن کما قال الله تعالی و ما
نقموا الا ان اغنیهم الله و رسوله و بمعنی زشت کارها هم آمده نهم بکور راندن و بانگ
بر چاروا زدن و انداختن و آواز کردن فیل و شتر نهم سخن چربی شدن و برخوردن
نسیم وزیدن باد نعم توانگر شدن نغم نرم سخن گفتن ندم پشیمان شدن
نوم خفتن و کهنه شدن جامه و کاسد شدن بازار نهیم راندن شتر و بخشش
کردن و آواز کردن شیر و فیل نیم برخاست کردن و ریگ در رفت باد
وزیدن و رشته و چیزی پخته بوستن نظام بصلاح آمدن من غیر المصادر نم
نام دکن جبس نمام گیاه مخصوص را هم گویند نمایم سخن چینیها و او جمع نمیمه است
نیسم راهی که در ریگ پیدا شده باشد دارد و بادبرد و پوستینی تنگ و کهنه نام
درختی است نعم سخنهای نهانی و سخن آهسته نوام و نوم خواب نجم ستاره و بنیاد
و اصل و وقت معین و وظیفه و گیاهی که او ساق نباشد کما قال الله تعالی والنجم و الشجر
یسجدان نجوم جمع نعایم منزلیست از منازل قمر نعام نشانه که در بیابان کرده
باشند و شتر مرغ و نام موضعی و نام اسبی است نایم خسبنده نوم و نیم و نیام جمع

نعم و نعیم عقابهای اولین جمع نقمة اند و دومین جمع نقمة اند ناقم نام شخصی است
نوم مرد بسیار خواب نمیم سپیدی خورد که بر ناخن می باشد نهام مرغیست نهیم
آواز شتر و آواز فیل نحیم آوازی که از سینه بیرون می آید نیحام آواز کننده
و نام مرغیست سپید بسکاک که آنرا ابیارسی سرخ آوی گویند و نام اسب شخصی است
ندیم هم صحبت ندام جمع نادم پشیمان نسیم باد و بوی خوش نسم اول باد که برید
مجهد و آدم و دمهای و بمعنی اجرات جمع نسمة باشد نشم درختی است که از آن
چوب کمان میگیرند و نقطهای سیاه و سفید نظام رشته که در مهره پیوندند و شعر
و کوه و نام سه کوکبست در جوزا ناظم شعر گوینده و مهره برشته کشنده ناعم نرم و نازک
و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر نعنم جار با دیلی نغم نغمتها باب النون مع النون من
المصادر نبذان کم شده رجستن نقزان و نقزان برجستن نقصان کم شدن نطفان بچکیدن
نسلان بشتاب رفتن نعفان جستن رگ نفخان بشیدن نسیان فراموش کردن و
ترک کردن و خشم گرفتن نعجان برگشتن خو گوش و بر دل جستن دد و دام
نغشان در آز در آمدن نقضاره جنبانیدن و جنبیدن دندان و غیر آن نالان
بشتاب رفتن نعیان خبر مرگ بکسی دادن نبدان جستن رگ نعقان بانگ برگوسپند
زدن نعیان آواز کردن زاغ و بشتاب رفتن نطران بگریستن نسمان آهسته
وزیدن آب نتن گندیده شدن نزوان برجستن من غیر المصادر نحن مانون ما
همشیر و دوات و حوت معروف نیاق جمع ذو النون یونس پیغمبر است علیه السلام نخان
هر دو بناگوش نیران آتشها واو جمع نار است و چوبهای که بر کاروان کاری بشنه
برای زیارت و بمعنی جمع نیر است نشیان خبرگیرنده نشوان مست نجران تشنه

وموضع

وموضع ایستان که باشند در بر آن گرد و نام شهریست در یمن و بچهای گنجشک
نیفان بر نصف ان طرفی که آفتاب نیمه آن باشد نعمان نام شخصی است که در ملک
عرب بوده است یعنی نعمان منذر نعمان بفتح نون رود خانه است در راه
طایف که بعرفات میرود و آنرا نعم الاراک گویند نایان نمناک نفیان خاک و خاشاک
که نادان را از برای درخت بدور کرده باشند و بعضی از لشکر که اطراف راه
روند و درمیان لشکر نروند نزاف بسیار جنبیده و این لفظ غیر مبادی
واقع نشود نتن بوی گنده نامحین نیک خواهان و پند دهندگان شدلان
کابوس و کابوس در کتاب الکاف مبین است نودلان بیرد و بستان
نفنا غشان رو بر جوشندگان و دو چشمه بر آب نجدین دراه خیر و راه
شر ندمان پشیمان ندیم هم صحبت ناکبون برگردندگان نسوان زنان
و این جمعی است بی مفرد نسیان مردی که سخت فراموش داشته باشد نسیان
و نسوان بفتح سین تثنیه بسناء است و آن رگیست در ران نبغان اسم موضعیست
نصران ولایتی است در شام که نصاری بآن منسوب ند کما یقال هو نصرانی
نابجران دو رگ چشم که از هر دو جانب بینی بچشم وابسته است نهروان نام شهریست
ناظوران بازدارندگان نهدمان حوض پر آب ناظوف بطاء حطلا نام موضعی است
در شام ناعقان و وستاره اند باب النون مع الواو من المصادر نطو دوشیدن
سنو و ابس جستن نشو آشکارا کردن خبر و بجای قرار گرفتن و دور شدن و نو
شدن نحو قصد کردن و گردانیدن و اعراب دادن لفظ عربی را نر
و بوییدن بوی و بهی خواستن و بیرون آمدن غایط و شاخ درخت بریدن

بدگو کردکردن و بمجلس مردم رفتن و بخشش کردن ترو برجستن نفضو موی بیسانی
گرفتن نفضو نضو جامه برکردن و مساحت قطع کردن و بیشی گرفتن پستور بر دیگر
ستوران و گذشتن تیر از نشانه نضو زایل شدن خضاب یعنی رنگ و از فتن
نقو مغز استخوان برون کردن نو و نشو بالیدن و افزایش کردن و بر آمدن گیاه
از زمین من غیر المصادر نضو شتر لاغر و میانه چوب تیر از اخر یگاه نامی موضع بحجاز
و جامه کهنه نحو راه و مانند نحو را از دایره و آنچه از شکم برون آید از سرگین نقو
استخوان با مغز نقو شکافته لب شتر نحو باز دارنده باب الواو مع الهاء من
المصادر نوه بزرگوار شدن و بلند شدن و قوی شدن نقوه نقوه دریافتن و
کوشش سخن کردن و از بیماری به شدن نکه بهر کردن بدهن و بوئیدن نقه
کند شدن و مانده شدن و بدول شدن نبه آگاه شدن نجه راندن و باز داشتن
نده راندن جار و امن غیر المصادر نبه و نبه مشهور و نابدیده که ناگاه پیدا شود
بیطلب منیه بزرگوار نقه کند شدن گاه و مانده شدگان ناقه مفرد نقه
است ناقه از بیماری به شدن نفه جمع ناجه مردی که در جای بلند دراز
و آواز ناخوش نشر دنزه پاک و خالی نزیه خالی و پاک ود دربه و نبلد نهمت
نهنه جامه باریک نابه بلند و قوی و بزرگوار باب النون مع الیاء من المصادر
نهی چیزی بر سر چیزی نهادن و استاده کردن خو کمی و بست کردن چیزی بچیزی و بر
داشتن و در سپاییدن سخن بروجه صلاح و گران شدن و رسیدن از چیزی نی فریه
و حاجت روا کردن و نکهداشتن و یار بودن نهی باز داشتن نغی سخن گفتن نفی
مغز استخوان برون کردن خو کلار شدن نجی راز گفتن و او مصدر غیر مصدرات

نهي يزيم

نفی سپنیر کشیدن و بنشر رفتن و گذشتن تیر از نشانه و جامه برکندن نفی
ترسانیده کسی بوعده عذاب و راندن و نیست کردن و نیست شدن نقی
نو مرگ بکسی دادن و شهرت دادن و اظهار کردن نامی دور شدن
و بصلاح آوردن و جدا کردن نبی و جوی یا جبر کردن من غیر المصادر نبی
سه نی خام نوکی ملاح نوانی جمع بنی بلند و راه بیخبر و بزرگوار نبی زمینهای
بلند نقی پاک نغی بکسر نون مغز استخوان و به چشم نغی خبر مرگ نامی
نعی آنکه خبر مرگ بکسی دهد نغی خبر مرگ رام کوینده نوی هم بت نجی خیک
روغن نواحی اطرافها و گوشها نواحی مویهای پیشانی و بزرگان قوم نوی بجای
بول و در همین اثر سوراخ نخی بر نانیم و بر بالا نداریم و بمعنی اخبراست قول الله تعالی
فالیوم ننجیک ببدنک نفی خاک و خاشاک که باد از پای درخت بدر برده باشد و رشحه
باران که بر چیزی آید نجی همراز در رسیده و راز گویان نجی که در قرآن آمده است
کما یکی الموء منین یعنی میرهانیم واو در اصل نجی بوده است نون دوم را برای خفت حذف
کرده اند که در اصل ادکدم بود نهی جاه اکبر که در صحرا و کوه می باشد نجی خیک و باغیه
گرده ها می آهنگر و شتر زجت و رهنده و رمنده یکی و بول مس و درهم
از زیر داو حضا عقت و باد و زاید است نامی افزایش کنندگان و رهنده
نادی قوم و مجلس جمع شدگان مردم ندی بمعنی بخشنده هم آمده است نذیر بمعنی
عشیره و قبیله هم آمده کما قال الله تعالی فلیدع نادیه ای عشیرته نبی جوزبون
که آنرا بیندازند و بداق النعات نخند و آنچه منزل سفر بس انداخته شده باشد
ناسرو نسر فراموش کننده ناهی باز دارنده نفر کیاهیست نوی چوبی که برگردیم

ساخته باشند تا آب باران انجا روان شود و ناودان خیمه نزد و نوی جمع عطی
و ابن بر تیر تا پیکان آن و بعضی گفته اند پیکان تیر است و موضع کردن که ما بین
شانه باشند تا سر و تیر تا تراشیده و تیر بی پیکان نظر و در ناودگافره نانی نیز گفته شد
کثی باب الواو با باب الراء مع الالف من المصادر و با بره و با بره نا پیدا شدن و اشارت
کردن و زره خشک شدن و بار اشارت کردن و تا بند دست از جای برآوردن
و معیوب شدن و دست و جاه و کار در زدن و سبلی زدن و جا بوده شدن
سم ستور و عا و عا غوغا و فریاد کردن و ح آواز کردن و کرکها نوعی دوید
و رهای آتش از آتش زنه بیرون آمدن و فا همان نگاه داشتن و ماست شدن
و کند شدن و مانده شدن و ضو پاک داشتن و عیب کردن و وقاه و ضو دست
نماز گرفتن و عا دو حا نشاندن و طا بایکدیگر جفتی کردن و ایستادن و موافق
بودن دل با زبان و ثبات قدم بودن و لا دوست داشتن و دلی کسی شدن
و خویشاوندی کردن و نزدیک شدن و لا هر دو کردن و بیانی کاری کردن
و طار رفتن و ایستادن و انداختن و موافق بودن دل با زبان و ثابت قدم
بودن و بپای سپردن چیزی را و چیزی در بغل گرفتن و وا داکردن من غیر الضاد در
و با مرک عام که برای علت مخصوص باشد و را پس و پیش و فرزند زاده و این از لغات
الاضداد است و عا عاطف و کرا و وزدیکه تاه و ضو آنکه بدان و بت
نماز گیرند و او مصدر نیز آمده است و خف زمینی که در و سنگ سیاه باشند و ای
خوکور و ای کلمه مذمت و کواز ن حقا و حا آواز و طا رجا که سودج را بدان
بوشنند و رهای خلق عام و غا سختی و عا زمین ریگستان و گا موضعی است

دغا آواز و غوغا جنگ و کار سر بند خیک و سر بند هر چه باشند و صار
مادیانی که در وسم پیدا کرده باشند و شا جامهای منقش و ا جمع و سی است و قا
و قا باک و لیکو و او مشتق از وصا و است و ... کبوتر ماده و کبوتر رنگ درگرک
ماده کبود رنگ و صفا خدمت کاران و حی و حاود ر سلدان و پیماران و جا
زن بیمار درد مند و جفا ساقه و برادر هم گویند و جفا نقطه هم بمعنی و برادر است
و طنا بر بستان زن و سطر انگشت میانی از انگشت پنجگانه صله و میان
هر چیزی و تقی استوار و استوار تر و سکی بر گشت و پشت بگردانید و دالی گردانیدند
و روی بچیزی کرد و او فعل ماضی است و حی انداخته و کسترده و بپای سپرده
شده و حم زن آبستن که آرزوی چیزی شود و جای جمع و لا زن سزاوار تر
و او تانیث اولی است و لی جمع ولیات و لا با نونشاه جهت
ولا میراث و یاران و دوستان و لایه بلاسها که بر بالای شتران بنهد
و او جمع ولیه است و فرا زمین بر کیاه که کیاه او هیچ نقصان نکرده باشد و یکی
کرا زان هیچ کرده نشده باشد باب الواو مع الباء من المصادر و اب تنگ گرفتن
و نرم داشتن و سکب بر کیاه شدن زمین و ثب و ثوب بر جستن و نشستن
و جوب و اجب شدن و افتادن و غایب شدن آفتاب و حیب دل طپیدن
و صوب دایم بر کاری ایستادن و قوت در آمدن تاریکی شب کما قال الله
تعالی و من شر غاسق اذا وقب بکوفرو رفتن چشم و در چیزی در رفتن و هب
آواز کردن غلاف ایراسپ و خود در خود بیرون آوردن وایرو هب و و هب دادن و ور
بتاه شدن و حب دردمند و رنجور شدن و صوب دایم شدن و دایم بکاری قیام

اگر چه هیچ بیان اوران کسی بکشد ادرند و ... ورا تخفیفی ... حاقه غضب ... بکبر ... بیت ... و دراحی و دفاری

کردن و کعب بر مایه خایسش و بکاری و دایم بودن و رو به نجیش نهادن الکور
من غیر المصادر داب شتر نر بزرگ درب و درب میانه الحت بزرگ والحت
شهادة ورب تباه شده وجب بدول وجیب لرزنده و اندوه دل وطبد وا
فرض شده و ناگریز شده و افتاده و مرده وقبا حمق و سنگ زاله الکبیر که در کوه می شد
وسب گیاه وغب ورو بددل احمق و شتر بزرگ و متاع زبون و مایحتاج خانه
از کاسه و کوزه و مثل آن و لطاب جمع وطب رجور ویب بمعنی دبل است یعنی وادو
جنگی که در وی شیر کنند وستمکاره اجمع ولصب میزنه و اصب و تاب دهنده باب
الواو مع التا من المصادر وقت ساعت و زمان بدید کردن د وام ورد
در وقتی وفادة نزدیک پادشاه رفتن وحدة یگانه شدن و تنها شدن
و یکی شدن وعودة درشب شدن و سخت شدن فلادة زائیدن وراده
آرزو کردن وعیب کردن وحلة خوبینی کردن وشامة بخشم اشاره کردن
و سمی کردن و دروغ گفتن و سخن چینی کردن وتعایة نگهداشتن ولازم شدن
زیارت کردن د ربح وعوشة دشوار شدن راه از دیک وثاحة اندک شدن
و زبون شدن وقاحة وقوحة سخت شدن سم ورد ی و ستوغ شدن
و بیشرم شدن ورودة کللوت شدن و عادت ناکس شدن وثادة
بسیار شدن نم و نرم شدن و زدن و گسترده شدن و اندوختن وجیة
یکبار خوردن و افتادن کما قال الله تعالی فاذا وجبت جنوبها جوبة بدول شدن
وجلة رسیدن وهبة شکافته شدن و سست شدن وجارة کوتاه شدن
سخن وثاجة بسیار شدن گوشت وتاحة اندک شدن رذبون شدن وثیته

ونیة سستی کردن وباة وبا شدن ورهنة خرد و ضعیف شدن وبهل شدن وعرة سخت
افروخته شدن حرارة وعورة سخت شدن و درشت شدن وساجة بزرگوار شدن
وضعة نهادن وصافة بخدمت کار رسیدن کودک ودعة فراخ شدن عیش و روزی
وضاعة فرومایه شدن و حاقه رحوفة بسیار شدن موی وثاقة استوار شدن ورافة
آبستن شدن ماده یا وانیز طلبیدن او تیز شدن وجبة وبالة وخامة وناگوار شدن
وگران شدن بوزن وکاهل شدن وساعة فراخ کام شدن ستور وسعة فراخ شدن
و بهم را فراز رسیدن وساحة نیکو روی شدن وجاهة روی سلحتش شدن و نیکو روی شدن
وراثة میراث بردن ولایة یاری کردن و والی شدن یعنی حاکم شدن و دوست داشتن
و نزدیک شدن وخوخة گردانیدن آواز در حلق وزوزة جستن برجستن وسوسة
وغدغه دادن و از راه بردن و اندیشه در دل انداختن و در نفس افتادن و آهسته
آواز کردن وصوصة نزدیک گردانیدن دو بند و چشم وموعة بانگ کردن سگ و گرگ
و مثل آن وقوقة بانگ کردن سگ وقتی که بترسد وحوحة بر دست خود دمیدن بدهن
وقتی که سخت سرمایه یافته باشد وغاغة وخوخة زبون و ناچیز شدن ورطة
هلاک شدن وراطة فرسیدن وضاءة نیکو شدن و پاک شدن و راست گفتن سخن
ولولة واویلا گفتن وشوشة آمیخته و آشفته شدن در سخن وشکة شتابیدن
وعکة سخت افتادن وفیة درد رنجی نمرانی وسیعة مسجد ایشان باشد
وذامة بر گوشت شدن جان وتیرة ست شدن و دایم بر کاری بودن ودیعة
سخت گرم شدن و نعره زدن شیر و شیهه زدن خرگور نر در رمه خود برای
شفقت و محبت نمودن با جنس خود وحاة وحاة آواز کردن وحشة

رمیدن و دور جستن وزمة ووجبة یکبار خوردن وجیئة کارکسی بر جوع کردن درد وقت
وفاة انداز کردن وصاة ووصایة ووصاتة گوشش وطاة گرفتن وطاة گیردن
و انداختن و بریدن پای وفاة مردن وثنة جنیدن وقیعة بد گفتن و غیبت کردن
و کارزار کردن وقعت سخت جنگ کردن وکالت ووکلة کار بکسی گذاشتن و تکیه
نمای کردن وعدة بوقت زمان آینده و اتستن قول و کار وهب محالة و مبالغة کردن
والله اعلم من غیر المعا در واتیة جای آبگیر که در سنگ باشد وجنة کرده والتة بوی جای گیر کین
شتر پر کین گاو و گوسپند وثبة حوار یه و شتر ماده بزرگ شکم وبرة جانور پست
مانند گربه وتیرة راه و ستی و سپیدی پیشانی است و پرده که میان دو سوراخ بینی باشد
وازرة بار گناه بر خود گیرنده واهیة دریده و از هم افتاده وجوة گریگ سرخی که در زمین
می باشد واقعة خواب و کار و حال وحادثة ووتیانة ووخمة طعام ناگوارنده وکنة
فرود آمدن گاه مرغ هر جا که باشد وکناة وکنة جمع وثیقة پیمان وتیمة سنگ خارد
خاشاک وجنة رو وجبة و وجبة وجبة موضع آرزوی آدمی که بلند بر آمده باشد
وجبات جمع وقبة میان سر و ناف پست ونیة زمینی که درو دو باشد وطیة
بوازه شیت و غیران نوعیست از خوردنی وامنة برآگیرنده و سختی زمانه وکلة
عاجز وسمة ووسمة دراوئی که بآن ریش را رنگ کنند وحاة آواز دلو خورد
وحفة سنگ سیاه و زمینی که در وی سنگ سیاه باشد وصیرة حظیرة از سنگ که برای شبانگاه
گاو و گوسپند سازند وذیمة دوالی که در دلو کشند و گوشت رحم شتر ماده وشکینه
درد ده ودجة قبله و موضعی که روی بطرف او داشته باشد و روشناس شدن
گاه یعنی وطن وجبة زن خوبروی وجیبة ملی که آنرا کوفته سازند در روغن جزب

کنند و بخورند وجیة اگر شبانروزی یکبار چیزی خورد و خرمائی که شیر آغشته کنند و خورند ودیع
بهار چیزی که قرار رفته باشد که نوبت بنوبت بدهند ودیعة امانة ولغة دروغ گویان
و او جمع والغ است ودعة مهره ایست که آنرا بزبان جبل کلاجک گویند ودعات جمع
ودیقة نام اسپی وذمیة سوسمار پخته خشک کرده و ملخ پخته خشک کرده که آنرا خوردنی کنند
و بخورند واقعة ووقیفة گرمای سخت ووذرة گوشت پاره وهلة نوبه وحنة سرمای ذبلة
آینه و پاره سیم وذالة گوشتی که شرحه کرده باشند وذیة هدیه وذیبة عیب ورجیة
زمینی که در و راه نباشد و محل هلاکت وارقة درخت خوب سبز برگ و بسیار برگ ورقة
ووریقة درخت بسیار برگ ورثة میراث برندگان ورخة خمیر نرم وعنة زمین
سخت والدة مادر ووسادة بالش ویرة زمین لغات کرم وترة رگی که در
اندرون بردگی باشد و پرده که میان سوراخ بینی می باشد وتیرة زن نیکو گوشت
فربه وبافة ووبافة دبر واسطة میان و سب وسیعة جماعة شتران که همراه
یکدیگر باشند در سفر وضیعة بار و درخت و زیانی که در تجارت واقع شود وشمة
خالی و اندرون وانده و ورمندگی وسیلت دست آویز و هر چه بسبب آن نزدیکی
جویند بچیزی وذمة جانوریست وشیطة استخوان زاید که از استخوان
اصلی نابت شده باشد ونجنة شاخ درخت ولیف خرما که بآن چیزی را بندند وثیقة
چیزیست که در اندرون فرج ناقه می کنند برای دانستن بودن بچه یا نابودن آن
وشیجة کنده ریسمان و هر چه در هم پیچیده باشد و سندلی که جولاه بود جامه در و کند
نابافد وشیقة گوشت خاف و رنگ و نقش و دیة عیب و سرویای داشته
زن بیاریگه وصیفة زن خدمتکار روابة استخوان مفصل زانو و سر شانه ر

بازو والوصلة زني که موي خود بديگري موي پيوند کند کما قال الله تعالى الواصلة وال
مستوصلة زني ديگر است براي واصلة موي پيوند کند وصية زمين فراخ و فراخي از
از عمارت و بچه هفتمين گوسپند که نر باشد و ماده که يک شکم زاييده باشد و عرب
اينچنين بچه ماده گوسپند را در زمان جاهلية مي گفتند شاة قد وصلت اخاها که بچه
مذکور با نر زايي کشتند وصمة عيب واهية زميني که در وي هميشه گياه باشد واعية
زن و فرياد گاهي ياد کننده و ياد دارنده و گوش کننده واهية عاجت دود وميخنة
دنداني که پيدا شود در وقت خنديدن وظيفة چيزي که هر روز يا هر هفته روزي براي کسي
قرار کرده شود وعقة مرد بدخلق وطئ لشکرگاه و جنگ گاه وغثة زن فربه وخيرة
گوشت بسا بريان کرده و تير گرم کرده بينک گرم والاة خرگور ماده بزرگ وثية
جوال بزرگ و ديگ بزرگ و هرم بزرگ و سطبر باشد ولاية سلطان و نصرت کنندگاني
ولثة بلاسي که بر پالان تنزه بپوشند وخيمة گروه آدميان و طعام خرد و خار و خاشاک وقيعة
رکوي باي آتش در گيرند وقيعة سله که بار بر آن نهند و برگيرند وقت زمان وقوة چيزها
که از احد جدا کرده باشند وقرة کمترين زمان و چيز نجابت کرم وقفة کشش نيز
وجدة زمين دشت نشيب وفيرة چاه انگير که در سنگ مي باشد وکيرة طعامي که براي بناگر
عمارت مهيا سازند وجلة ترسندگان وليجة غواره نشيم و پنه طوو نگاه وليدة دختر و
کنيزک ولية ماجان سر وقيعة چاه لنگر که در کوه يا در سنگ باشد واجفة و وجيفة لرزنده
وهوبثة آواز نهان واکنة بر باي خاستة والجبة ابناء السبيل يعني ره گذران وکنة
نشانه مانند نقطه ونمة قطره باران ونمنمة کمنوع تخت وسمة سخن بد وکلاة واويلاه
وفرة موي سر که تا بناگوش باشد و موي گوش که در گوشوار کردن گاه باشد وليمة

طعام

طعام عروسي والية ذرعي که از شاخ قبل کشت اول برويد وجبا و را ايندها والجنة وجع سختي آ
والجنة بسيار در روند ه در چيزي باب الواو مع الثاء من المصادر ولث زدن
و عهد بستن ورث ميراث بردن ولث سخت بر زمين زدن تا هي وعث
زبون گردانيدن لجب ونث کسي من غير المصادر وارث ميراث برنده وراث
جمع ولث اندک وعث زمين نغاب نرم جا که پاي در وي فرو رود و استخوان شکسته
باب الواو مع الجيم من المصادر ودج دراز کردن وهج برافروخته شدن و درخشيدن
وسيج سخت رفتن شتر وسج هم در رفتن ولوج در آمدن در چيزي و در شدن
من غير المصادر وداج ودداج رگيست در گردن وهاج درخشنده و برافروخته
وشيج هم در رفته و نام درختي است ولج موضعها و غارها که در آن پناه برند در وقت
باران واو جمع ولجة است وج نام شهر طايف و نام دارويي است واسج هم
در رفته ولج راه وليج و آنچه در ميان چيزي باشد و از جنس الخبز نباشد
سطبر و درشت جوان پرگوشت باب الواو مع الخاء من المصادر ودخ
خشک شدن و بول و سرگين بر دنبه گوسپند چسپيدن وضوح روشن و آشکار شدن
وقح سخت شدن سم و پاي نرم شدن من غير المصادر وجاح و وضاح و وقاح برده
پوشنده چيزي را وشيج نازک استوار و محکم شاخ آضح روشن و آشکار وضح روشن
و سپيد و نقش و رنگ دگرگون و آنچه درست و درخت و سپيد رنگ و زيوري
که از اقچه کرده باشند و راه راست و دندان و سپيد وضاخ سپيد رنگ و
خوبروي ولمج آنچه بسم ستور و مخلب مرغ در چسپيده باشد از گل و سرگين
وتخ و وتيخ اندک زبون وقيح و وقاح بتخفيف قاف ی اثرم و سم سخت و

وردی سخت وتج جمع وناخ وتناخ حمایل از جوهر و زرینه که زنان در گردن اندازند
وسج جمع دوح وحواح مرد جبیت و چالاک ولیج ولایح غوار ار بشم و جبه و دندانهاء
کاو این هر جمع ولیجه اند ودخ ترکیبی که به بیه دکوسپند خسیده باشد و دخ جمع
وانج نام قبیله ایست از یمن ویخ وای این کلمه ایست که در محل ترحم گویند
بالواو مع الی رورخ نرم شدن خمیر و و سیخ حرکت شدن من غیر المصادر
ونج لحرک ورسح جرکین ولخ کیاهیت وحواخ ضعیف وسست وعو
آبی که تا نیمه دلو باشد بالواو مع الدال من المصادر وتد منخ زدن
وجود یافتن وسست شدن وسستی یافتن وحد یکانه شدن وخد وخید براه
یافتن تیز بطریق تیز مرغ ورود آمدن و فرود آمدن وحاضر شدن ورد ز
اب آمدن و در آمدن بسوی چیزی و بر پای داشتن وجد جال و سخت
زنده کانی شدن و خشم کردن وطل استوار کردن ثابت کردن و زمین
انداختن و خواری وبی حرکتی کردن باکسی وعید ترسانیدن و نعره زدن
ابغر وسد خدمت کردن وقد نزدیک پادشاه رفتن وقود وقید
و دقد افروختن آتش شعله زدن آن وقد یعنی دقد بذال هم آمده است
یعنی بچوب کشتن کما قال الله تعالی والموقوذة والمتردیة ولد کرم شدن
وخشم گرفتن وکد کردن ورفتن و لادن زائیدن وود وداد دوست
داشتن ورد زنده در کوی ر گردن وادرا سخت کردن وجد اواز سخت
وآهسته رفتن من غیر المصادر ورد کار دایمی و جزو وردی که نوبت
باشد و تشنگان که باب آینه کان واد مفرد و جمع آمده است وارد

ازد

زدو آینده و نزد آب آینده و راه آنکه مردم را نزد آب برد و جمله انسان آب
کنند وجزاد جمع وافد نزدیک پادشاه رونده و بزرگ خوب سوار شونده
وفد جمع وفود جمع الجمع وفد بر کوه راهم کویند و به معنی مفرد باشد ولد
بچه ولید وبنده ولد فرزند و فرزندان و این هر دو طایفه هم مفرد و هم
جمع آمده اند کذا فی الصحاح ولاید دختر کان خورد و کنیزکان و او جمع ولیده
والد پدر و آبستن وهدها د زمینهای پست وحد تنها واحد یکی وحاد یک
وحید یگانه وحد یگانه ورد گل گلگون ورد ود وراد همچو تواب جمع وددوود
دوست داشته شده و ددوست دارنده و دوست برادر وود ودد دوست
دارنده و دوست داشته شده واز ادکر ده شده واود وایداد از سخت
وید جایک انگیر یا که در سنگ می باشد و بدی حال وتد منخ وتد آهن و نام ریست
و نام نبی است ورید رگ گردن وجود هستی واجد هستی دارنده و
یابنده وساد بالش وسد ووساید جمع وصید استانه و کیاهی
که بیخ آنها بهم پیوسته باشد واطد ثابت و خواری و بی حرمتی کنند و طاید
دیگ پایها و بنای عمارت وقید آتش وقود همه و آتش وغد مرد فرو
دکس که برای مجد طعام خدمت کنند ونصیبی است از نصیبهای قمار
وکار ریسمانی که گاو را بآن بندند در وقت دوشیدن بالواو
مع الذال من المصادر وقذ بچوب کشتن و ضعف کردن بسیاری یا بیماری
کسی را و غلبه کردن نعاس برکسی من غیر المصادر وقید لاغر وبذ جایکی
انکیر دکه در کوه و سنگ می باشد وجاذ جمع بالواو مع الدال من المصا

لقط

وتر طاق کردن وکینه ورکردن وکینه داشتن وکرفتن کینه ونقصان کردن وستم
وتیرب بیاریزی کردن نیز وزد بارکناه بر داشتن وغالب شدن وکنه کارشدن
وزد کران شدن بوزن وشر دوشتن وتنک وتیز کردن دندان ودریدن چوب
پاره ومثل ان وفر تمام کردن وبسیار کردن وفور تمام شدن وبسیار شدن وغر
وغر ووحر وکینه وقر دارو بکلو فرو بردن ودارو در دهن افکندن وکر برکردن
ناف وشکم ومثل آن دو بدن ودر رفتن مرغ با شیانه واره ترسانیدن وکر بسیار
بسم شدن تیر وکوسپند وخر جوب شدن وجر پای کرفته شدن وقر در خانه نشستن
وقار آرامیدن واستوار عقل بودن وبمعنی اول قول حضرت الله تعالیٰ وقرن فی
بیوتکن بکسر قاف ونیز بفتح قاف خوانده اند که مشتق از قرار باشد ودر اصل اقررن بوده
بفتح رای اول دوم حذف کرده اند وحرکت رای اول با قبل داده اند واز همز مستغنی
شده اند شده وقر کران کردن کوش وکوشیدن وشنیدن ونکافتن وسم بچیزی
درکوفتن جار واوطر بر شدن من غیر المصادر وتر طاق وتر طاق ویکی وغدای ورد
عرفه وتر آب معنی که در رحم مانده باشد وطر انکه داسهای اور کوشت
باشد وغر جرک وجای وبوی طعام ناخوش وغیر شیر کرم شبک کرم کرده ووغیر
بکنهای وآوازهای وقر الکبیر بزرکی که در کوه باشد وکوسپند وافر تمام وبسیار وقر
کرانی وکری وقار بزرکی کما قال الاخفش فی قول الله تعالیٰ ما لکم لا ترجون لله وقارا
ای لا تخافون لله عظمت وقور آرمیده واستوار عقل وتر باز وبر پشم درون
بیت از روزهای عجوز نام وبر حیوان بسیار پشم وبار ووبر جمع وبره اند وآن
جانوریست خرد وابر یکی وتر و وتیر و دثار جامه خواب وجای نرم وتر زه کمان

وتر کینه وکر جای سرخ وبر زمین می چسپید ووزد بارای کوشت وزر کوه بانگاه
وزر کناه وصلاح وبارکران وبارکناه وزیر انکه شریف عمل سلطان باشد و
تنور داهها ودستور را واو جمع وتیره است وتر عهد وسجل وقباله القاضی وحکم
وعهدنامه وطر حاجت نعر سخت ودرشت وانذک وجور دوای است
که در دهان افکنند وجار وجار خانه کفتار وخانه سایر جانوران وجای
وبار بکسر نام زمینی است که از ان عاد بوده ووفر مال بسیار وکر آشیانه
مرغ کور جمع وکر جای که باشیانه رود بالواو مع الزاء من المصادر
وخز نیزه زدن وسوزن زدن وآمیختن وکز مشت زدن ونیزه زدن
وباز داشتن وسخت شدن وسختی نمودن وغز اشاره کردن وپیش آمدن
وکز سخت زدن ونکز شتاب کردن وفز وفز بالا ترشدن وشتاب کردن
من غیر المصادر وشز سختی وزمین بلند وجز اندک وخیز ووجز سخن کوتاه
وفز جای بلند وز مرغابی که انرا که بزبان سلح ترسیکا کویند ونواز مرد جبت
بالواو مع السین من المصادر وطس سخت بر زمین فرو کوفتن وشکستن
وسخت زدن وجس آهسته آواز کردن وترس یافتن دل وبیس فراخ
کار رفتن وقبس پوست کندن وکیس نقصان کردن ونقصان شدن
وزیاده کردن وهس سخت رفتن وسخت خوردن وکوفتن وسخن چینی کردن ودس
رفتن وپنهان کردن وپنهان شدن وسواس ووسواس وغدغه واندیشه
در دل انداختن واز راه بردن آدمی را وآهسته آواز کردن من غیر المصادر
وحش را زوقس جرب وزن فاحش وریس یعنی وی این کلمه را

در محل دستغفار و استصغار رخیری گویند وطیش تنور و سختی کار و وریس گیاهیست

ودیس گیاه خشک و اول گیاه که از زمین روید وکس کم ولامس گرگ وسواس

شیطان نهان بالواو مع الشین من المصادر وتحش چیدن ورویش

طعام خوردن و طفیلی کردن چیز براه ناخوانده بطعام رفتن و خوردن وحش

رمیدن و دوری جستن وای طعام شدن وانداختن جامه سلاح و الجزو ب کویم

لقیته بوحش اصمت یعنی لقیته بمقام خال غیر المصادر وشواش مرد جست وارش

خورنده و اگر ناخوانده برای خوردن دود ورش نام راوی است الرواة قراءة

وقش اندک وزبون وحش ووحوش جانوران رمیده صحرایی و این هردو

جمع وحشی اند و وحشی یعنی خال نیز آمده و بعضی گرسنه هم آمده و یک جانور

وحشی را هم گویند وخش مرد زبون فرومایه وبش سپیدی که بر ناخن

می باشد والله اعلم بالواو مع الصاد من المصادر وهص شکستن

و سخت بر زمین زدن وبیض درخشیدن وقص کردن شکستن وقص کردن کوتاه

شدن ورص سخن انداختن من غیر المصادر وصوص روزنی خورد که در دیوار

یا در برده باشد که از آن سوراخ در چیزی نگرند رقص همه خرد در یک که در

حرکت اندازند آتش در گیرد و این دو فریضه از الف ب عدد زکواة

مثلا اشتر که به پنج رسد زکواة آن یک گوسفند است و زیاد بر پنج گوسفند

زکواة یک گوسفند بیش نیست و تا عدد آنکه به ده رسد پس این را تا ده وقص

گویند وقص وصواص برقع و نبت زمین و سوراخ خورد که در دیوار

یا در برده باشد وصاوص جمع بالواو مع الضاد من المصادر

وتیس

...

ومض

ومض و ومیض درخشیدن برق وحض نیزه زدن وفض شتاب کردن من غیر المصادر

وفاض کیسهای تیر واو جمع وفضه است وفیض نیزه زده شده بالواو مع الطاء

من المصادر وخط پیدا شدن سپیدی در موی و نیزه زدن و شمیر زدن و شتاب رفتن

وسط و سوط در میان شدن ولط و دبوط باز داشتن و گنیدن و ضعیف رای آدل

شدن وراط جدا کردن گوسپند درآوردن گوسپند در میان گوسپندان وقط بر

رفتن خروس بر ماکیان و انداختن وهط زدن و شکستن و انداختن من غیر المصادر والط

بد دل شدن و شست واسط نام موضعیست وسط میانه و راست و باک تر

وسیط میانه چیزی وقط خانه مومین ونط و وقیط مکانی که در آب داشته شده

باشد و اگر سیل باران و کاط جمع وهط زمین نشیب و دشت بالواو مع

الظاء من غیر المصادر وعظ پند دادن وسط شکستن و چوب پاره در لولو تیر کردن باد بسته

تیر را چوب فرو گیرد وکظ دفع کردن من غیر المصادر واعظ پند دهنده وعاظ جمع

وشیظ جامه وشایظ زیاد ها سکار زبانیه و او جمع وسیلاست واکظ دفع کننده

بالواو مع العین من المصادر وزع و وذوع بفتح واو باز داشتن وضع

نهادن و فرو نهادن و زاییدن و شتاب رفتن و ای مفتضح شدن زن و فرومایه

شدن و در حال حیض آبستن شدن وضع بضم در آخر طهر پس و از حیض حامله

شدن زن و او غیر مصدر هم آمده وجع دردناک شدن و بیمار شدن و فرو آمدن

وقع نجالک و چکش زدن و تیز کردن تیغ از کار و شمشیر و مثل آن دا عتیاد

داشتن وقع پای برهنه شدن و بسوده شدن پای از بسیاری لنگ آمدن

و بسوده سم شدن وقاع با یکدیگر کارزار کردن و جماع کردن وکع گزیدن مار

وسوط

وکژدم و سخت محکم شدن و بخیل شدن و بر پستان گوسپند وت زدن در وقت دوشیدن تا
شیر بیرون آید وضع پرهیزکار شدن ورع و وروع بددل و خرد و ضعیف شدن
وطع توانا شدن و توانگر شدن وسع بر بالا آمدن وداع آرام گرفتن وداع خبر باد
کردن ولع و ولوع بیهوده و حریص شدن ولغ بسکون لام دروغ گفتن و حریص شدن
و دهیدن من غیر المصادر وعوع روباه وعواع آواز و غوغا و تخفیف زشت آواز
و گروه آدمیان وقع بسکون قاف قله کوه وقعا بر سنگ و پای که سوده و جراحت
یافته باشد از بسیاری سنگ آمده وقیع سمی که بر سنگ خورده باشد و سوده شده
و شمشیر تیز و کارد تیز وقاع عیب کننده مردم وکیع محکم ولیع غنچه و شکوفه وجع
درد و جاع جمع وجیع دردناک و درد رساننده وجع دردناک وانع نهنده وزن
بی منفعت وضیع خرک دیگر که پیش علوفه متولد شده باشد وضایع اسپان در خیهاو
زیانها او جمع وضیعه است ودیع امانت و فرومایه و خرمای که تمام خشک نشده
باشد و در جایی نهاده باشد ودع مانند گوشش چیزی که از دریا بیرون می آید و آنرا
بزبان هیل دریا گوش گویند ودیع و ودع آرام وداع آرام اما تنها او جمع ودیعه
ورع خرد و ضعیف و بددل ورع پرهیزکار وازع بازدارنده و سبت و پیر
دارنده و مهتر و مقدم صف که صف را ترتیب دارد وزع جمع وساع اسب
فراخ گام وشایع جمع وشیعه است وشوع داروی است که در بینی و در دهن
افشانند وضع در غیبت خرده در حدیث آمده که ان اسرائیل لیتواضع لله
حتی یبصر کانه الوضع وشیع درخت خشک که افتاده باشد و دختی که بر گرد چمن
نشانده باشد واقع افتاده وقایع کارزارها و افتادها و جایهایی که آب باران

بابل

باب

بابیل دروغ جمع شود وسیع و فراخ بخشنده و اعطا کننده والغ دروغگو باب الواو
مع الغین من غیر المصادر وغ و ولوغ آب یا خون خوردن و دد و دام بزبان وتغ
هلاک و اندک شدن عقل وتغ نیز باده و شیفته گرفتن و شیفته در باب الواو مع
التاء مذکور است من غیر المصادر وتغ گناه ولزغ بیهوده شده و دد و دام از آب
و خون وسغ اندک وزغ وزغه است و آن جانوریست که بزبان فارسی سوسمار
گویند باب الواو مع الفاء من غیر المصادر وجیف شتاب رفتن شتر و اسب
و طپیدن دل وجف تحت و شتاب رفتن اسب و شتر وغف ظلمی را در طاس و
طشت بهم زدن و خمیر شود ذرف وذریف شتاب رفتن وطف ضعف کردن
وکاف پالان بر نهادن ولاف الفت گرفتن و دو دویدن ولیف دو دویدن وحف و
حیف تازه و سبز شدن گیاه و برگ آوردن گیاه وصوف نیک رفتن شتر ولف
بسیار موی شدن ابروها وظف کوتاه کردن اشکیل پای شتر و یا روی کردن
وقش خود را از زمین زدن ودف چکیدن ورف و وریف فراخ شدن و کشیده
شدن و تازه و سبز شدن گیاه والف نوعی دویدن وقیف واایستادن و واداشتن و وقف
کردن وتوف ایستادن و واایستن من غیر المصادر وخیف خطمی [illegible]
واخف بسیار و نام موضعی است وظیف موضع باریک و صاف از سر است و غیر آن
وحف و وحف بسیار و بال وحاف سنگهای سیاه و حاف القهر نام موضعی است
واجف دل طپیده ونف آنچه برنبندد تا برماده برجهد وقف دست و [illegible] عاج وکف
نطع وکف گناه و عیب وکاف پالان وکوف نیز باده بسیار شیر وکیف چکنده
و چکاننده ولیف بی زری وارف فراخ دراز کشیده و سبز و تازه وصف

و ومناف صفت کننده وصيف خدمتکار وصايف جمع وظايف وظيفها باب الواو
مع القاف من غير المصادر وهوق هلاک شدن وداق الغرض اسپتن ماديان وسق
گرد کردن وتمام شدن وراندن وبرداشتن وآبستن شدن وشيق گوشت قاق کردن ولق
شمشير ونيزه زدن وروان شدن زبان بدروغ گفتن وبشتاب رفتن وشتابيدن در کار
ومق دوست داشتن وفاق باکسي سازگاري کردن وبرابري کردن ورياق سبز شدن
از گياه زمين وثوق اعتماد کردن واستوار شدن وثاق بند کردن وعيق ووعاق آواز
کردن وعلاق ايرجار وا دروقت بيرون آوازاو آواز کردن شکم چاروا در رفتن من غير
المصادر وارق بعاب تيز وروق ودويق ماديان راکه الغرض خواهد وعاق بکسر قاف وواق
زاغ واق بتنوين قاف نگهداريده ورق برگ درخت ودو زرقه کاغذ ومال واقيه وجرد مان
وضعيف وبارانهاي خون ورق وورق نقره وانيها جمع مفرد آمده اند وسق مقدار شصت
صاع وباراشتر وثيق محکم وثاق جمع وثاق ووثاق بند وقيد ودق باران تيز وامق
دوست دارنده ونام شخصي است وزاق نولبنده است ورد بسيار آيد ورق ماهي
که باران نباشد واو جمع اورقست واسق شتر ماده آبستن وشتر باردار وساق جمع
وسق گوشت قاق واسق نام مردي ونام سگي است وفق موافق شونده وبس شونده
وفواق به درع نام درختي است ونام ولايتي است وحق به حلق دهن کند والله اعلم
باب الواو مع الکاف من المصادر ودک ضعيف کردن تخص را ودک به پهلوي
چسبيدن وشيک ووشک ووشاک بشتاب رفتن وشتابيدن در کار من غير المصادر
وراک جامه منقش آرايش کرده وبالش کوچک چيزي که بر ميان پالان شتر بنده وورک
جمع ورک بفتح وکسر وسکون ودک چربي گوشت ومغز استخوان وديک خروس ويلک يعني

وشک

واي نزاد ويک يعني ويلک است لام براي خفت حذف کرده اند وبکان بدو وجه آمده است
يکي بمعني الم تر ابا نديدي وبرين تقدير يکي کلمه است ومذهب ديگر وي بمعني تعجب است
يعني اي واي وکان بمعني ليکن واين قول سيبويه وخليل است وي تنها که ويکه بمعني اي
واي باشد وان بمعني خود ليس معني وبکان اچنين باشد که اي واي عجبي که وبکان به معني
حاکم آمده است وشيک نشانه وکار تعجيل وکواک به دل باب الواو مع اللام من
المصادر وبيل سخت زدن وجن ترشيدن وصل در ميان گل ولاي افتادن
وشل چکيدن وچکانيدن وشول ضعيف شدن واندک آواز برو کشيدن وصل
ووصال پيوستن ووصول رسيدن وبول وديل پناه بردن بجاي وجمع شدن ديل
باران خورد که قطره بارندن ودشخوار شدن وبال دشخوار شدن وغيل باخوانده نزد شراب
خواران رفتن وتغلل در ميان درختان پنهان شدن وقول بربالا رفتن وکل ووکول
ووکال کار بکسي واگذاشتن ونگهباني کردن وطل چکيدن آب از سقف خانه وهل
ترسيدن وبدل شدن وغلط کردن وفراموش کردن وکمان بغلط بردن کالوال
واويلا گفتن واو غير مصدر رسم آمده من غير المصادر وابل باران سخت وبيل دشوار
ولشته وگياه وگران بودن وعصاي بزرگ وبمعني اولست قول حق تعالي فاخذناه اخذا وبيلا
وحق ترسيده قبيله ايست ويل واويلا نام دو وخانه ايست در دوزخ وعذاب ورنج
وبمعني اول در محل وعذاب وغير آن هم مستعمل مي باشد ونام کوهيست در دوزخ
والوال به دل وابل سختي ومصيب وثيل ليف خرما وثل ريسمان ليف خرما وعل و
وعل کل نرم وابل رغبت کننده بخداي تعالي وبطاعت او وسل ووسايل دست
آويزها وذابل نقره بارها ودل جانوريست مانند سوسمار وشول شترماده

وتغل

کهٔ از اشان او شیر چکد از بسیاری **وقل** آبی که در کوه و سنگ نیک رود **وکل** عاجز شدن
وانکه از عاجزی خود کار خود را بمردم می گذارد **واکل** کاهل **وکال** و **وکال** سخت **وحل** بردل
وسل آب اندک و نام گیاهیست **واسل** آب چکانندهٔ وکوهی که آب اندک از وی بیرون می
آید وعیب ناک و چیز اندک **واصل** بچیزی پیوسته و نام شخصی است **وصل** مانند **وصایل** جامهای
که بران خطها بافته باشند **وکیل** انکه کار با وگذاشته باشند ونگهبان **وعل** مرد قوی و بلند
بلند از زمین و کوسفند کوهی نر وحشی **وعول** جمع کما قال النبی صلی الله علیه وسلم تظهر الخوت
علی الوعول ای تغلب الضعف علی الاقویا **وغل** بر غذا **اغل** کم همت ومردی که صلاحیت
چیزی نداشته باشند وسرای که ورغل خورد **داغل** انکه ناخوانده در میان شراب خوران
درود برای شراب خوردن **وغل** پناه گاه وگریز **باب الواو مع المیم من المصادر**
وارم موافقت کردن ومبالات نمودن **وجیم** گوشت برجای نهادن وفزود آمدن
وهم خبر غیر محقق دادن وکینه ورشدن **دکم** غمگین شدن وغمگین کردن وپای سوده کردن
زمین را وکیاه زمین را تمام خوردن **وجوم** سخت شدن کار غمگین شدن **دجوم**
ناخوش شمردن وخاموش گشتن **دم** و **وحام** و **وحام** دشخوار زائیدن وآزاد کردن
زن وآبستن چیزی را **دکم** بسپوش تعمد کردن **دثم** کوفتن وخوردن وفراهم آوردن و
شکستن **وسم** داغ کردن ونشان کردن **وسام** نیکوروی کردن وشدن **وذم** بریده
شدن ذوالهار دلو وا وغیر مصدر هم آمده **ذم** معیوب کردن وشکستن وزد و سخت
سخن کردن **وغم** دیدن مکس **وهم** دل بچیزی رفتن وگمان بردن وغلط کردن **ورم**
آماسیدن وخشم گرفتن وآنچه گویند فلان ورم بانفه یعنی تکبر **وشم** نقش کندن بر دست
و در حدیث است لعن الله الموشمة والمستوشمه **وقم** غمگین کردن وخوار گردانیدن

و باز داشتن وربودن عنان و عنان گرفتن وباز گردانیدن وکیاه زمین را
تمام کردن وخوردن **وخام** دشخوار شدن وناگوار شدن من غیر المصادر **وذم** املها
ذبم شخص بسیار گو **دجم** بغایت گرم **وخم** و **وخم** و **وخم** گران ودشخوار وکاهل **وخام**
وخام جانور حیوانی که بدشخوار زاید **وذم** دوالهائی که باطراف دلو کرده باشند وگوشهای
که در رحم ناقه باشند تا لیل که مانع ولایت ناقه باشند **ودام** نکبها ورودها **ودجم** خاموش وبخاشت
غمناک که از غایت غم نکند **وجوم** بغایت اندیشه ناک ووهم شتر نر بزرگ وراه راست وکرمی
وجار داود **ذیم** دالهای تذرو وپیها **واوجع** و **وانیه** است **ذیم** سرکین مکس **دجم** نشانه راه که در
صحرا کرده باشند **وسیم** نیکوروی **وسام** جمع **وشم** داغ ونشانه وطریق **وشم** نقشی که بر دست کنده
باشند شده **وشام** جمع **ورم** و **وریم** دسته تره **وذیم** گوشت وجرد فربه را هم گویند **وصم** عیب بیاب
وضم چیزی که گوشت بر و نهند **وغم** خشم وکینه **وهم** ریسمان **باب الواو مع النون من المصادر**
ودن **ودان** تر کردن وبچه لاغر زائیدن وبر عروس نیکو قادر شدن وزن سنجیدن و
دارامیدن واستوار شدن **وصن** نوار بافتن وچیزی بجواهر مرصع کردن **وکر** و نشستن ماده
بر خایه نشستن مرغ **وسیان** نوعی رفتن شتر **ولون** دروغ گفتن **وسن** بیهوش شدن وابتدای
خواب کردن **وهن** سست شدن وسست گردانیدن **وهنان** درخشیدن برق
وثبان برجستن **وسکان** و **وسکان** شتابیدن **وشلان** چکیدن **وتن** برگ **وتین**
دل رسیدن **وتون** دایم شدن **وزان** دو چیز را هم سنجیدن **وکنان** حیران شدن
وبی عقل شدن **وجن** جامه را بجواب کوفتن **وقدان** فروخته شدن آتش **وجدان** و **وقدان**
وجدان یافتن وخشم کردن وعتاب کردن **وخدان** براه رفتن شتر و فراخ
گام نهادن ان بطریق شتر مرغ **وطن** جای گرفتن من غیر المصادر **وحش**

بمعنی دخش یعنی رنوی فرمایه ورشان مرغیست وشانا و وراشین جمع ورعال برغها
وادجمع وزعه است وذین ترشده واکن آشیانه مرغ وکن فرود آمدن کاهها
مرغ وادجمع کنتره است وشن درشت وسطبر وپستی ونیمه شب وانی وواشی
دایم وثابت وتین رکیست در دل وثن بی صورة وثن جمع وصین کناره رود
خانه زمین پشته درشت وزمین فراز ونشیب ودامنه کوه وسن مقدمه خواب
وسنان اگر در ابتدا خواب باشد وسن متغیر شده وضین تنگ است وا استرو تنگی
که هودج را بآن بربندند وضن جمع و اغذاذ هردو تو در تو ورد وان جمع درلاث
وان جاثوریست وجبون ترسندگان والدان بچگان والدان ووالدین با در و پدر وزبی
آرامیده و استوار کلدرمی تمخ وعاب دو برادر در رکیست ویان حقایق وآیاند بر وای
ترا یعنی ویلک آن وای وای وای یا همچنین کمان برده می شود وقبل ازین تحقیق صیغه
او کرده ذکر شده است درباب الواو مع الکاف وطن جایگاه وجن بمعنی و
تاخ است وعدان جمع واعدست باب الواو مع الهاء من المصادر وبه
آگاهیدن و دریافتن و پاک اندیشه در شدن از چیزی وله بی عقل شدن و عقل رفتن
از کسی وره کم عقل شدن و درشتی نمودن وقه فرمان بردن من غیر المصادر
وجه دوی وجه النهار یعنی اول روز واول طور وجهه ذات چیزی و برابر وجوه
جمع ویه کلمه است استلذاذ است وکلمه تحریص باستلذاذ اوجیه خوبروی و
بزرگ و فرزندی که پایش در حین ولادت پیشتر بدر آید واو بعکس نیز و
نام اسپی هم باشد شیر بغره کننده وخربانگ کننده واسب شیهه زننده برای آنکه
اوکر خود را دجاجه و دجاجه افکر نصرانی که دایم مقیم بیعه باشد که مسجد ایشانست

دواه

داه کلمه استلذاذ است وتعجب واله بی عقل شدن وحیران وشتر ماده که بچاب به بچه خود
شیفته و مهربان باشد باب الواو مع الیاء من المصادر وفی بسی کردن و ست
شدن وکند شدن وماند شدن وجی در وسم بافتن جاروا وجی سخن خدای تعالی
بکسی رسانیدن و فرو فرستادن و در دل انداختن وکاغذ نوشتن و پنهان سخن گفتن
واشارت نمودن بجائی نمودن وقصد کردن ودی پنهان دادن وری بیرون آمدن
آتش از آتش زنه وخوردن ریم اندرون آدمی را واکنده شدن استخوان بمغز و فربه
شدن وشی نقش ونگار کردن بر جامه وسعی کردن و زائیدن وبسیار شدن و دروغ
گفتن وسخن چینی کردن وعی یاد گرفتن و یاد داشتن ونگهداشتن وکوشش در شتن وجمع شدن
ریم در جراحت و زیاد شدن آن و فسته شدن استخوان و غوغا کردن وفی تمام شدن وبسیار
شدن وای وعده وواجب کردن ولی نزدیک شدن وحاکم شدن وسیاست کردن ودی
دریده شدن و از هم افتادن شده وسست وجی پیوستن من غیر المصادر وحشی
رمنده و جانب چپ وراست وبند کمان وجانب چپ هرکب که از آن جانب
بران سوار شدن وشی جامه منقش و جامه المخصوص ونقش جامه ها باران
بهار وانی ووافی تمام وبسیار وادی بسیت وری علتی است ورای و وری
فربه ودی ورد ی و ودی ابی که از قضیب بیرون می آید بعد از بول وذی در ختهای
خرد خرما را هم گویند وادی جمع ودیست وادی دروغ گو و سخن چین اودی
بیابان ورود خانه وثنی بت پرست وافی نگهدارنده وزین کهنه و بر پشت
وترسنده ونام مردیست وجی جادوائی که شتر او درد کند وانی پیوسته
وحی جاره دیگر نزو ریم پیغام حضرت الله تعالی واشارت وسخن نرم وکتاب

وسی

واشی

دمی بضم دال وجمع دمٰی مرد ظریف زیرک دمٰی ستاننده دوالی کمند اندازنده وباد دارنده
دوالی جام وبادشاه ، ودوست نزدیک ویاران مشکل کار کسی دولی بسکون لام وباران
واللّه اعلم کتاب الهاء باب الهاء مع الالف من المصادر هنا گواریدن طعام و شنیدن
ولعط اندرون آمدن وعیال ساختن کسی را وجماع کردن هرا سخت شدن سرما وانکار
کردن کسی را ودر سختی سرما افتادن ونیک پختن گوشت وگوشت پختن کردن و هبو دگفتن
وخطا کردن در سخن هوء بلندی کردن ودروغ بربستن دکشیدن وستاندن هوا
آرزو کردن ودوست داشتن ونشکافتن وبی فرزند شدن ، درهذیا نوعی دویدن شتر
هتی که بطرفی وگاه بطرفی دیگر رفتن هندیا نوع رفتن اسب براه هدایه بن جا
هجو کردن کسی را وبا غراب واکردن حرف را هجا گوزنشت شدن هدار و شتافتن
زن بخانه شوهر هدا هدو هدا آرامیدن وجبیدن هدی راه نمودن و بیان کردن وراه
راست نمودن کما قال الله تعالی لیس علیکم هدیهم هجا طعام خوردن وگرسنگی افتادن
وآرامیدن وخاموش گردانیدن هزره هزو هزوا افسوس داشتن من غیر المصادر
هی گوارنده وکار آسان هیار ای فلان واو حرف ندا است هیسلیا یانی که
در وآب باشند وشتر ماده که باد دروی رسیده باشد که بآب خوردن سیراب نشود
هند با بالاسنی هذا این زنست هذا این مرد هاه کلمه ایست که برای خواندن
شتر ماده آن گویند هار حرف تعقیب است ونام حرف معروف واسم فعل
بمعنی خذ یعنی بگیر هلا حرفیست که برای راندن است ومیگویند برای خاموش کردن
مادیان کنند در وقت انگیزانیدن هلا جرانه هب غبار و شعاع آفتاب هولاء
اسم اشارتست برای جمع یعنی ایشان هو هست خالی کما قال الله تعالی وانقذتهم

وعنصری که ما بین زمین وکره نار است وانچه از روی لغت میان آن باشد وبمعنی جبرت
قول الله تعالی ارأیت من اتخذ الهه هواه هدایا جمع هدیه است هدابا هدایا مانند هث
رفتار گوی یا راه هوای بمعنی ازیشت هدا بخت وافسوس هذر طعام هیا کرده آدمیان هفغا کوتاه
هفغا را آواز کشیده هیمی شتر ماده تشنه هیتها نام قومیست هیجرا داب وعادت هکی
هلاک شدگان وهلاک شدن گاه هیا واری عصاها وهای بزرگ واوجمع هراوتست هی ای لفظی است که
بان اشتر را برای علف خوردن خوانند هب زن حقان هلی یکبار است هطلی شتر ماده کاهل هنا
دهنا وهنها ممکان یعنی اینجا هیجا جنگ هبا اندازه هو خانه هبا ده تیز رفتار وباد سخت
وخانها را از بن بدکند هرا سخن باطل هری کوشتی کم نیکبختی باشد ها رخشش واو مرات
مشتق از مهاة ها است ان دو مرد وبا دو زن هنا بخشش هنا فطرآن باب الهاء مع الباء
من المصادر هرب گریختن هب ازچوب بیدا شدن جستن باد وآمدن ودر ایستادن
بکاری هنوب بانگ کردن جوان نر ویاری در آمدن وجستن باد هیت نشاط کردن شتر
در رفتار و برانگیخته شدن نر برای ایری کردن هیان دور شدن ودرخشیدن هب
احمق شدن هب دوشیدن وسیده جیدن هضب شروع کردن در سخن وحدیث
من غیر المصادر هارب گریزنده هیب پارهای جامه بریده هباب لعبته یعنی چیزی که
با آن بازی کنند هیوب مرد بد دل وترسنده هیلب وهلب طرفی جامه و خرقه چشم آب
بکسر اسم فعل است واو لفظی است که در هنگام راندن اسب گویند واو بمعنی اقبل است هید
کاهل وماند شده وابر باران بارنده هوزب شتر کهنه قوی هوب درو هرب مرد احمق
پرکوب هبوب وهیب باد گرد انگیز هلاب دوزبا وباران هسب نام شخصی است
که ان را کاسنی گویند هب ده هب ونکی که حس نباشد همچون نمک سرد مثل آن هدیب تناجای

درخت خرما رام گویند هضب بتشدید آدمی که بسیار عرق کند هضاب بتخفیف بارانها و زمین
نشیبها و فرازها زمین هلب موهای سطبر و از دنبت موهای بال و خوک و سبیل باشد را هلب گویند
واو جمع هلبة است هرجاب شتر دراز ستبر و اسم موضعی هم باشد هردبه بد دل باب الهاء مع التاء
من المصادر هبة دادن هدیة نمودن راه و راست نمودن و لطف کردن هبة بتشدید یا یابی
درآمدن ترو ابتری کردن آن هبت ر دانی شدن و در گذشتن شمشیر و نیزه از تن ساختن و بجا رفتن
و هیئة از اینجا مشتق است هرة خندیدن زن و کردن و غوغا کردن و آواز کردن جوش دیگ و جز آن
هیاره توبه کردن و جهود شدن هرة دریدن جامه و شکافتن گوشت و یکی طعنه زدن و فراخ شدن
دهن هبلة رفتن گفتار لنگ برای هرولة خندیدن هرجلة نوعی رفتن همة تهذیبت قصد کردن
آواز در حلق گردانیدن هندیة مبالغه کردن در سخن و بیابی گردن هت دریدن جامه و
ریزانیدن و شکستن هبتة جهانیدن و خیزانیدن و جنبانیدن هشتت ریزانیدن
و ستم کردن و بهم آمیختن هیبة ترسیدن و شکوه داشتن یعنی بزرگی و حشم آوری یا آشفتن
و شهناک بودن هته یای زدن و بی دل گردانیدن هبتشة کم گردانیدن هوذلة
جنبیدن و جنبانیدن هناة گوارنده شدن هضبة باریدن باران هتبة سست شدن
هدة خاموش شدن هیتة و هیشة برانگیختن و آشوب افکندن و خندیدن حباة و هجنة
زیرا پراکنده و گشتن و پاره از چیزی افتادن و افتادن چیزی بر جایی و بر جهیدن
حیث دویدن هذلة از جنگ گریختن و لنگ بافتن لنگ هوادة نرم رفتن هرجة
آواز کردن شتر ماده بر بچه خود هشاشة گشاده رویی شدن و خوش طبع شدن
و خیب شدن هندسة اندازه کردن و نبات دانا شدن هجرة دور شدن از جا
خود و جدائی نمودن هتزة از راه بردن و وسوسه کردن و دیوانه کردن هداة

دویدن هبة خفتن هرولة بطور لوک لوک دویدن همجلة رهوار رفتن هیعوعة تعویدن
و خطا کردن و سر جنبانیدن مرغ برای پریدن هطاة نگریستن هلکة و هلاکنا تا شدن و نابود شدن
هشتر با تو سخن نرم گفتن هرطمة موی برکندن هدهت بانگ کردن کبوتر طوق دار و جنبانیدن
هجة بانگ بسیع زدن و بانگ کردن هرهزة جنبانیدن هخفقة باریک میان کردن هفقة
سخت رفتن هملة بیت بافتن و باریک بافتن و شتر باریک بافتن همهة بانگ کردن بازگلی
کو هیلیة لا اله الا الله گفتن هیمنة سخن نرم کردن و آواز نرم گفتن هرجة آشفته رفتن
و آشفته گفتن هلمة شتابیدن هشاشة شتر راهی گفتن تا تعلف خوردن آید هداهاة
ی کردن هیعوعة نشاب خواندن قرآن و عبرانی سخن نشاب گفتن و پنهان سخن گفتن
هذلمة نوعی رفتن من غیر المصادر هذلمة و کتان بر درخت هلات جمع هشیلة
آنجا یی رخت صاحب گرفته شود و باد به صاحب رد کرده شود هشمة گوسپند پیر
هنمة و هقعة مهره ایست هشتر زن هوبان و حجان احمق هابة برق باد هریرة
گربه ماده با مثل قرد و قرده که بهای تر و اذ جمع هرة است هرادة گربه سلک دا و تعهیر هرهان
هراوة بکسر عصای بزرگ هامة جشم یک حمل حاقنة پاک و آرام گیرنده همة نیت
و عزیمة و ذن پریا او اسم فعل است هشة باران ضعیف و باد نرم هنیة دو زخ و
نسبی که فرزندش قوت شده باشد و ای فرزند مانده باشد حرة نشیب هرنة راهی که بسوی آب
رود در زمین نشیب دور هرجة مرد بد دل هکعة احمق هبوة گرد و غبار هبوب غبار
هباة موضعی است هبتة کنیزک خرد هبجة زن فربه نازک اندام هیان بسیار گوی
و جیب هربة فراخ دهن هوادة حالتی که موجب امیدواری بیلامة باشد
هیبة صورة هیات اسم فعلت هیهات یعنی بسیار کرده ام و بجا رده ام

حرة
تصغیر

وآنچه حضرت الله تعالی از زبان زلیخا فرمود که هیت لک از اینجا معبران سه نوع گفته اند
یکی آنکه بیا بسوی من دیگر آنکه تهیه کرده ام برای تو ویکی آنکه اراده من با من تصنع برای تیست
هات فعل امر است بمعنی اعطا بمعنی ببخش واو مشتق از مهابات است هدرة فروافتادگان
وباطل شدگان هدر بطم ها فروافتاده وناچیز شده هوان ها گروهای آدمیان ورمهای شتر
که بهم برآمیخته باشند هرشفة رکوه پاره که از آن رگ کند واف زنند تا آب بر چیزی ریزند
وبیرون زن را هم گویند هالة داره که برگرد ماه کشیده باشد هضبة فراز وپشته زمین
وباران هفا احمق هفوة گناه وهفوات جمع هامة بتشدید میم جانور او یکی از حشرات
ارض مثل مار وکژدم ومانند آن هامة سر وجثه آنی ومهتر وجغد شب بر هیبة بددل
کم عقل هبانک کنیزک هنانة فربهی وپیه هنتة پیه اندرون چشم وشکنبه هنبة شتر
خاکانه خار نبت هنیدة مقدار صد عدد از چیزها هربة استخوان چیز کردن
وگوشت پاره هراة آنکه مردم را فسوس دارد هجیة احمقی که بجا خواهد که
بخسید هجنة رمه گوسفند وشتر گرها وبیابان هدفة بعضی آدمیان و بعضی خانها
هدنة آشتی وآرامیدگی هینة کار وجثه وسیرت هدیة آنچه ارزدی تحف
برای دوستان فرستند هدیة هدة راه نمایان واو جمع هادی هرامة کوفته شده هرمة
دسته وجای کسیته هرثة چاه جامدة خشک شده وفرو مرده وزمین بی گیاه
هاشمة جراحت که باستخوان رسیده باشد واستخوان انکسته جمع کرده شده از
مال وآدمیان هیاة نام زمینت هیضلة جماعة سپاهیان وآواز آدمیان وشتر ماده
بسیار نیرومندی که سخت باشد هوسة زن برفنده که بجای آرام نگیرد هبلیلة وهبلیة
چیز هیهات اسم فعل است یعنی دور شد هردهبة مردبد دل وزن بیر هنبتة کار

هاشمة

سخت هیشة هینة گروه آدمیان هجاجة مرد احمق وزن احمق هیفة
ذعبت از بیماری هیمة تشنه وشیت هلابة باد سرد با باران هافتة شتر ماده زود
تشنه شود هجمة قدری از مال هجمة شتر ماده که سخت آرزوی نر داشته باشد
هضبة فراز وپشته زمین وباران بزرگ قطره هقعة مردی که بسیار رخسیده
وبسیار تکیه کند هقعة اسفة وو منزل قمر هبلة هبلة سختی موی خوک وهر موی
شتر که باشد هلعة مردی که شتاب خرع وفزع کند هلوقة مارستبر هجیة گوسفند
ماده لاغر ومکیبی که خرد مانند بخته هباشة آنچه از شکسته افتاده باشد هباکة هندوبان
هرابذة مجوسیان که در خدمت آتش باشند وآتش را فروزند هاجرة نیمه روز که گاه
گرمی باشد هنة زن دختر هنات زنان وخصلتهای بد هبوبة باد گرد انگیز هرطة
موج بزرگ سعیة ماعیة آواز سخت همزة آنکه در عقب مردم گوید همزات
از راه بردنها ودیوانگیها که آدم را از شیطان رسید هیعة آواز نهان هیقعة
نام مردیست که در رعایت حماقت بود هرالعة آنها یابسیار موج زنان فربه زنش
هرکولة زن سطبر فربه هیطلة باطل خورد یعنی نان خورد هلباجة احمق هجابة
خواری هرثمة شیر درنده باب الهاء مع الثاء من المصادر هثابت کاراگاهی سخت
احمق وشخص فربه وسطبر هلث کرده باب الهاء مع الجیم من المصادر هرج
بسیار گفتن وبسیار کشتن وبسیار جماع کردن وبسیار آشوب وفتنه شدن وبسیار ریش
کردن اسب هرج سرگشته شدن اسب وشتر از سختی گرما هیج وهیلج کارزار کردن
وبرانگیختن وزرد شدن وخشک شدن هیج اما هیدن وزدن داو غیر مقدم
آمده هوج شتاب کردن ودراز شدن هجاج برافروختن آتش هجاج

رمیدن هزج آواز کردن هج سخن سست گفتن هجهج یک دفع آب خوردن
من غیر المصادر هیج غبار هجهج لفظیست که برای راندن گوسفند گویند هج وهج
لفظیست که برای راندن سگ گویند هدج اگر از ران براه رود هایج خشم و
غضب و زنی که بعاقبت ارزو جماع کند هجهج بضم ها آبی که نه شیرین باشد و نه شور
و فرج گوسپند هجاج سطبر هیج اما گونه چیزی که در پستان شیر یا بند هراج
اسپی که دویدن بسیار کند هوج بارهای سخت و او جمع هو جاراست هجاج رسند
همج مردمان زبون کم عقل و مگسهای خورد و گوسپندان لاغر و او جمع همجه است
هجهج آواز هو دج مرکب مثل کجاوه هجاج آواز رعد و آواز خوش کردن و نام
بجایست ان شعر هزج اب تیزرو هلاج شترقوی یا دونده هالیج جمع هرلاج گرگ
باب الهاء مع الحاء هیج بیرون به نازک اندام باب الهاء مع الدال من المصادر
هجود شب خفتن و شب بیدار بودن و شب نماز کردن همود فرو مردن آتش و فرا [illegible]
و کهنه شدن جامه هود توبه کردن و جهود شدن و بمعنی اولیست قول الله تعالی
انا هدنا الیک ای تبنا الیک هدد رمیدن و مهتر ای و لختن گوشت و نیزه زدن
و رنگ رو کردن هید و هاد و هید جنبانیدن و راندن و جمع کردن هد آواز کردن
چیزی که بیفتد هد خراب کردن و ست کردن و افتادن بسختی و شکستن من
غیر المصادر هد و هد مرد ضعیف بخشنده هد کلمه ایست که خر را گویند در وقت
آب خوردن هود جهودی و توبه کاران و نام پیغمبریست علیه السلام هداد نام
قبیله ایست هدهد مرغیست معروف هداهد بفتح ها اول آوازهای کبوتران
هد خشک شده و فرو مرده هبید دانه کودی تلخ جهود نام موضعیست

اد بتشدید دال آواز در بار غیر آشامیدن غلیظ هبید و هید رها د کلاه چند است که در
جنبانیدن شتر گویند هدبر شتر غلیظ و زخمیست که در چشم پیدا شود که بواسطه آن چشم
آب ریزد هند هندوستان و نام زنیست و در بیت و شتر این معنی از آخر محل اللغه است
منود هند طاره و زنانی که سمی بهند اند و او مفرد و جمع آمده است هود کوهانهای شتران و او جمع
هودیست هدبد جبیده باب الهاء مع الذال من المصادر هذ شتاب بریدن
و بشتاب چیزی خواندن من غیر المصادر هربذ مجوسی که آتش برپا فروزد و در عدمت
آتش می باید و او جمع هرابذه است هذا و ذ برنده باب الهاء مع الراء من المصادر
هجر گوسپند را خواندن هرار علت هر ار پیدا کردن شتر و او غیر مصدر هم آمده هر بفتح ها
ناخوش شمردن هدر و هدر بیهوده گفتن و بسیار گفتن هدر و هور خراب شدن
و شکسته شدن و تهمت نهادن هجر دور شدن و برگشتن و بیهوده گفتن و گذاشتن و صف
کردن و ریسمان در پای شتر بستن هجر بیهوده گفتن هدور افتادن هدر و هدر
باطل شدن خون یعنی قصاص شدن و جوش زدن و شیر شدن و آماده شدن هدیر کشیدن
چیزی را و شکستن هور ناکه کردن سک و دشوار داشتن و خشک شدن هبر گوشت بریدن
هبر گوشت بسیار شدن و فربه شدن هتر باطل شدن حذر زدن و بچشم اشارت
کردن هطر بچوب زدن هرو هکر عجب داشتن و مقدمه خواب آمدن هم اشک
ریختن و آب ریختن و بسیار گفتن و روان گفتن و کشیدن و نام دوشیدن من غیر المصادر
هادر شیر آشامیدن غلیظ که بالای او بینه باشد و شیش روشن باشد هوار علتیست
که شتر را پیدا شود هقور دراز هیصر شیر درنده هکر عجب گیرنده هدر باطل هذر
بیهوده گوی هر گربه نر و آنچه مکروه باشد ناخوش و بد کردار باشند و نام زنیست هادهر

بسیار گوی هجار زه کمان و ریسمانی که در پای شتر می بندند هدر انگور چون که از رز افتاده باشد آب بسیار
که آواز کند در رفتن هرهیر مار سیست مخصوص هرهور بر افتاده شده و خراب و شکسته شده
هجره نام شهریست هجر و هجیر میانه روز که وقت غایت گرما باشد هجر حوض بزرگ را گویند و نوعی
از گیاه را گویند که ازار خمص گویند هواجر نیم روزها یعنی وقت نماز پیشین و او جمع هاجره است
هبره و هبیر زمین درشت هبور جمع بکنها را گویند هبر گوشت هیبر جه گفتار و خرگاه
هتر سخن خطا و سخن جادی شدن زنانه کاتر باطل هجیر بکر او تشدید جیم داب و عادت هور رمه گوسپند
با هجیر و هجر با دشنال هوبر و هبار میمون بسیار موی هیقصر و هیقصار شیر درنده هزنبر بدخلق باب
الهاء مع الزاء من المصادر هز و هزیز جنبانیدن هزه سخن جنبی کردن و زدن و دفع
کردن و در عقب عیب مردم گفتن و افزردن و دیوانه کردن و از راه بردن هنر مردن من غیر المصادر
هزار آوازه و این پارسی است معرب هزار و هزار افزبها هزاهز و هزهز جنبنده هماز و هماز
عیب کننده باب الهاء مع السین من المصادر هرس کوفتن و سخت خوردن و آهسته راندن
و هراین جنین چیزها هوس خواستن و دیوانگی یافتن هجس در دل آمدن و بخاطر درآمدن هکس
لاغر گردانیدن و بسیار خبر کردن و در بودن و فراز گفتن همس آواز نرم کردن هیس رفتن هدس راندن
گرفتن هوس لاغر شدن من غیر المصادر هلبس سخن نهان هیس آواز جن و آواز زره و جوشن
زیور و مثل آن هدس نباتی که گوسپند را تمام شب چرانند هوس آهسته رفتار و بدلیری چیزها
جوینده و سخت خورنده هیس آواز نرم هجیس سخن نرمی که شنیده شود و فهمیده نشود هجارس
درداری که شب گرد دهجرس روباه هرس ما همکن هراس درختیست بسیار خار هرس که بود
تیز درنده و محکم هموس نرم رفتار هاجس آنچه بخاطر درآید هرماس تیز درنده هرجاس بزرگ
وسطبر هلکس مرد فرومایه و ناکس هلقس بتشدید لام یعنی سخت هلقیس گرگ باب الهاء

مع الشین من المصادر هش برگ درخت فرو ریختن برای گوسپند کما قال الله تعالی واهش بها علی غنمی
هبش فراهم آوردن و کسب کردن هوش و هم افتادن سکان و جنگ هشاشه شاد کار کردن
هیش جیدن و دوشیدن جنبیدن و برآمیختن من غیر المصادر هشاش شادی کننده
هش نرم و سست و اسپی که حرن نکند و مرده که زود دیگر او شتر ماده بسیار شیر هوش عدد بسیار
و مال بسیار هرنیش شخص خورد شکم هش رد شتاب کار هنوش زن بد و شتر ماده
و شتر و نام سگیست هنبوش گوسپند بر شتر و شتر بر شیر باب الهاء مع الضاد من المصادر
هض شاد شدن هیض بچشم اشارت کردن من غیر المصادر هرض سخت کردن دیر و جو
هیض شکستن استخوان بعد از وابستن آن و به بیماری باز آوردن من غیر المصادر
هرض دانهای خورد مانند آبله خفیض خرد و مرده شده هضاضه شکسته شده والله اعلم
باب الهاء مع الطاء من المصادر هباط آواز و افغان کردن هبط فرود آوردن
و لاغر و نقصان کردن هبوط فرود آوردن هط فرود آمدن و نقصان شدن خلط بهم
آمیختن و عیب و طعن کردن و نقصان کردن خمط بهم آمیختن ظلم و باطل و ستم کردن و بی اندازه
گرفتن چیزی را من غیر المصادر هبیط نزار و لاغر هرط زمین مرتب هوط فرودجا
بزرگ گوسپند و او جمع هره است باب الهاء مع العین من المصادر هع و هوع
قی کردن هع و هوع بلند شدن هنبع کوتاه و شکنبه را گویند هع و هوع فرو ریختن
اشک از چشم هزع شکستن و شتافتن و روان شدن هیع و هیوع و هیعه دل کردن هلع
قی کردن و برجستن و جیدن هطع و هطوع روی و ابگردن و بچیزی نگریستن
هکوع ابستادن و رفتن و آرامیدن هلع سرفه کردن هلع در شتاب رفتن و
ردی و ارکردن بچیزی هلع و هلاع سخت ناراکردن همیع مردن همرع و همیع روان شدن

آب وآب ریختن بچشم من غیر المصادر هدوع شترمرغ هجنّع بیعض وطایفه واحمق هطع
بتشدید لام مرد دراز خوب هلبع سخت خورنده هلع وهلیع بددل هدع کلمه ایست
که بآن خاموش می کنند شتران خودرا هدع خون روان ومردی که جبت گوید هنیع
احمق هلع بزغاله هولاع بچه گرگ لاغر کفل همع ریزانند هجوع مرد از احمق وهرزه
جبت هلواع شتر تیز رفتار هبع کرگ وحریص هالع شترمرغ تیز رفتار همع
روان همع روان شدن بارنده هجع بتشدید لام جبت وتیز رفتار هبیع مردی
ونام شخصی است هجنع دراز وسطبر وبرداغ که سرادکل باشد هلوع سخت زاری کننده هبیع
تیز کرون هجیع یعنی از شب هجع غافل از احمق هیرع مرد بددل ضعیف وباد سخت
وعود احمق همقع بتشدید میم میوه درختی است هلع ابرباران بارنده وسخت زاری کننده
باب الهاء مع الفاء من المصادر هجوع خفتن هبیع کرک باب الهاء مع الفاء من
المصادر هیف باریک میان شدن هتف وهتاف آواز کردن هرف علو کردن در مدح
وزود بیرون آمدن میوه از درخت هفیف جنبانیدن وبشتاب رفتن ودرخشیدن برق
وبادبانکها وتنگ هف خالف ودرخش دابری که باران ازو ریخته باشد وابر تنگ وبو
ازماهی وخور دکنت ودرعی که ازاد را فرود بند هدف بنشته زمین وبنشته ریک وبنشته
که باشد ونشانه که بر وتیر می انداز ند ومرد بزرگ جنبه سنم کار هلوف مرد کاهل ابلهی بزرگ
ریش هیف باد گرم هف دهوف مرد احمق وباد گرم هفّ شترمرغ وبرپر ریزبون کا
هرف بتشدید فا شترمرغ پر باب الهاء مع القاف من المصادر هدق شکستن
هرق ریختن من غیر المصادر هدق رعد سخت هیق وهیقم شترمرغ هنبق خدمتگار
بیابانی جمع هنق گیاه نرم باب الهاء مع الکاف من المصادر هتک برده دریدن

هلک وهلوک وهالک افتادن وفوت شدن وناچیز شدن هک زدن ورسیدن
وخراب شدن هتاک هلاک کردن وهلاک شدن هرک احمق شدن هلک ترسیدن من
غیر المصادر هکت باران سخت هتاک برده درنده هالک فوت شونده هلاک وهوالک جمع
هلاک وهلکا انجا هلوک زن فاحشه هلک هلاک شدن وزبره که خود را افتاده شده
باشد در میان دو کوه وجای که از بالا فرود آید وبتشدید هاک بمعنی ایاکت باب الهاء مع الام من المصادر
همل وهمول زود ریختن اشک هدل بیست شدن شتر شترد وفرو افتادن ونهیب
فرستادن وبسیار سفر شدن شتر هدل وهدیل سرائیدن مرغ هلل ترسیدن هزل لاغر
کردن ومسخرگی کردن وسخن بیهوده گفتن هزال لاغر شدن هیل ریختن وروان کردن
الهبل بی فرزند ماندن شدن هطل وهطلان باریدن باران ودور شدن اشک از چشم
ترسیدن وترسانیدن وتباه کردن مادر فرزند را انداختن من غیر المصادر
هابل لفظی است که از برای راندن اسب گویند واو اسم فعل است بمعنی اقبل هجل آب
وخیر بسیار ماه نو وبیره وآب اندک که در تک چاه باشد وکونه آسمان که شکسته
باشد ونکونوع مار است ونام قبیله است بداکه ماه را که اول شب برآید تا شب سوم هلال
گویند وبعد از سیوم تا آخر ماه قمر خوانند هلهل جامه زبون وباریک وشعر باریک ونازک هلاهل
معنی آن بسیار زهای هولول مرد جیب هدل جامه کهنه هرجل اسب نیکو وشتر
جیب هرطال برگ اهل هبل زنیت که او را فرزند نماند هتال مرد شکارکیر
هبیل مرد شکار کننده هبل مرد شکار هبل نام بتی است هوجل مرد تشانیده
وجیب وشتر تیز رود دشت وبیابانی که در وهیچ نشانه نباشد هجل جای شیب

وروزوشب جهول زن فاجره فاحشه هطل و هطلان ابر باران بارنده هذبل
قبیله ایست هرقل و هرقیل نام ملکیست از ملوک روم هطل شتر مانده شده وراه هیکل
کوهیست هبل شترمرغ جوان هیل اول باران هزال نهال وشاخ درخت که رسته باشد هنبل
شتر دراز لب هدیل کبوتر نر و فروج هل ابادست و به رستی هدلول زمین و پشته
خورد خرد جست و تیز سبک هذالیل جمع هراجیل موی افتاده هزال لاغری هوازل
و اهسخره هزل سخن بیهوده هیطل روباه و گربه و گروه آدمیان هیکل بنای بلند و اب
وسطبر دراز و گیاه سبز و خانه بتهای نصاری همل شتر گوسفندی که بیرشبان چراکند شب و روز
واب مباح هرکه خواهد بردارد والله اعلم باب الهاء مع المیم من المصادر هجم
خراب کردن و برکندن هجوم ناگاه فرارسیدن و ناوه بر سر چیزی درآمدن و چشم گو
فرورفتن و تمام دوشیدن هم قصد کردن گذرانیدن و اندوه گین کردن و خوابانیدن
زن بچه را باواز هشم و نیز اشکستن هتم بخشیدن هضم گوارانیدن و کم کردن
از حق و باریک و لطیف شدن و بهم در رفته شدن و گذاشتن و ستم کردن و حق کسی بردن
هضم سخت گرسنه شدن هدم ویران کردن و آرزو کردن شتر نر ماده را
هزم شکستن لشکر و غیر آن هرم سخت پیر شدن هتم هضم و هشم شکستن هیم و هیمان رفتن
هر دو بجلو هیم شیفته شدن از عشق و روی بطرفی نهادن و بغیر راه راست رفتن
و کرانه رفتن و سخت شدن تشنه همهم جسیدن و نرم رفتن هزم بریدن
و شتاب چیزی هکم متعرض آدمی شدن بیدی من غیر المصادر هم
اندوه هموم جمع هامه سر که دماغ و کوتان لاغر شتر هم ایشان گروه و دوان

همام مهتر و پادشاه بزرگ همت هقم سخت گرسنه هیم همچنان هیم زمین دا
هموار هقم جوزه عقاب و ریگ انبوه سرخ هاضوم معجونیست که آنرا جوارش گویند
هضوم جمع هضم داروییست خوشبو هموم جاه بی آب هوم و هرم مرد سخت
هرم نفس و عقل را هم گویند و نام نحوی هم باشد هرم پیری هرم نام گیاهی هارم
شتری که گیاه هرم خورد هزیم شکسته شدن از چیزی هزایم جاهای با و اوجمع هزیمة است
هزیم آواز هدرم ریزنده هوام خداوند آوازکننده با گریستن گلو هوام نامهموده گزدم و مانند
حشرات ارض و اوجمع هامه است هماما بکسر میم دوم اسم فعلست بافاعل بیع
معنی لم یبق یعنی چیزی باقی نمانده هیم شتران تشنه که ایشان را در هیام
رسیده باشد و مردم تشنه و تشنگان هرچیز کما قال الله تعالی فشاربون شرب الهیم
هیام دیوانگی عشق و تشنگی سخت و علتی است که شتر پیدا میشود از غایت تشنگی
هیام شتران در ریگ انبهار نرم و ریگ نرم هبم جمع هجوم باد سخت که در خت
و مثل آنرا بر کند هجم قدح بزرگ هرشم سنگ نرم و کوه نرم هدم جامه کهن هدیم
شتر ماده که آرزوی نر کند هدم هدم باطل قوم است که الدم و الهدم الهدم
یعنی زنده کانی شما زنده کانی ماست و مردن شما مردن ماست هدم باطل و آنکه
از جاه خراب شده و فرو رنبده و در جاه افتاده باشد هام مهتر و بتانها و مرکان
شب بیوان جمع هامه است هذام شمشیر برنده هیذام دلیر هشیم درخت و گیاه
درهم شکسته و مرد ضعیف بدن هیطم شیر درنده و مرد قوی هضیم ستم کرده شده
ولطیف و باریک و درهم رفته شده هقم تشنه به میم مرد بسیار خورنده و دریا
هیقم شترمرغ دراز و آواز دریا خاییدن لقمه طعام هلم بیا و بیایید و بیا

وجاریه واسم فعل موذو جمع آمده است هلقام بستر و درازو دریا وشیر درنده باب الهاء

مع النون من المصادر هون وهوان خوار شدن هذیان بیهوده گفتن هون آسان

شدن وآرام گرفتن هتن وهتون سخت باریدن باران هیجان برانگیخته شدن وجنگ وبر

انگیختن هدجان لرزان رفتن پیرو شترمرغ در راه وآواز هجران از کسی بریدن و

دور شدن وهمین گرفتن وبزاری بانگ کردن شتر ماده وارزومند شدن هیقان

اندک چیزی بجنبیدن هیمان کردن برکشیدن شتر هوسان رفتن همعان روان شدن

واشک ریختن چشم هطلان وهتون باریدن باران همیان روان شدن هملان

فرو ریختن اشک از چشم هیمان شیفته شدن بعشق وبطلانی متوجه شدن وبغیر راه را

رفتن وسخت شدن هدونا آرامیدن هزن بدلی کردن همان شادی نمودن

من غیر المصادر هلیون گیاهیست [illegible] جن دختری که پیش از بلوغ بشوهر داده

شده باشد وکره‌ها دیان همدان اسم قبیله ایست از یمن هیدان مردل هیلان

مرد جبت سخن هدربان دوگوسفند هرازان بدهنی هزبزان آب بسیار وخیر

بسیار وباد هیلان نام مکانی است یا نام قبیله ایست هیلان بارنده و هتن

تبندها جمع هاتن است هتن جمع هتونست همین الکه بر ریش آزاد باشد ویا دریش

کنیزک هوزن غبار وکمبوج وعیبت هوزن جمع هوزن نام قبیله است هن وهن

خیر دایره وفرج زن ودرد هنات تثنیه هنوان جمع هن گوشیده هران جوانان

دراز خوبروی ونام قبیله ایست هن ایشان گروه زنان هیان وهیفان تثنیه همان

کیسه که درو زر کنند هدان مردل احمق وانشاده وکاهل هدون جمع هجان شتران

سفید وزن بزرگوار وزمین پاک هجاین جمع هرمان [illegible] آسمان هاون هاونی که

معروفست هوادین جمع هجان شتران سفید وزن بزرگوار وزمین پاک هجاین

جمع هزبان بضم عقل هیبان شبان ومردل همایون خجسته هذیان سخن

بیهوده باب الهاء مع الواو من المصادر هبو برخاستن گرد وفرو مردن آتش

هجو بد گفتن کسی را یعنی دم او کردن هزو افسوس داشتن هذو بیهوده گفتن

وشتاب بریدن هبوه دویدن ولغزیدن هفو گرسنه شدن هرو مشتق از هدایت

یعنی راه نمودن شده واو فعل ماضی مجهولست برای جمع مذکر هاتو بخشیدن و

یا بیارید واو فعل امرست هلموا بیاید وبیارید هنو زن وفرج زن وابر ودو چیز

باب الهاء مع الیاء هذه وهاتا این زن واین ودو اینها اسماء اشارتند هدی

هدیه دادن وسیرت نیکو داشتن وازپیش کسی برفتن هری زرد شدن وزدن

هم دویدن آب وروان شدن وآب خوردن وبچراگاه آمدن شتر هنی جماع کردن هوی

فرو رفتن وبشیب افتادن وفرو آمدن از بالا هوی شراب رفتن وبعضی گفته اند که

هوی بمعنی سراپا لارفتن من غیر المصادر هی او یک زن هوای باطل هدیا هدیه عروس

وقربانی هدی قربان وهدیه وسیرت وکار او بدین دو معنی اخیر جمع هدیه است هبرا

آهنگر وریخته گرد بشه کار هبی شبان وقصاب وجوانی که در خدمت جلدی وچستی

نماید هیت فعل امرست برای واحد مونث مشتق از هر یعنی بخت تو که زنی که قال الله

تعالی فی قصه وهزی الیک هی وکنیزک خود هبزی سوار فرس ورو خود برو هوی بعض

وطایفه هاوی آرام گیرنده وراه نماینده وپیکان تیز کردن وکاری که درمیان خرمن گاو

دارند ودیگر گاوها را درگرد آن گردانند تا خرمن خرد گشته هاوی گرسنه هی عجب و عز

کوه فلان ای حی بزی یعنی ای خلق هبی یعنی دور شو واین لفظیست که برای راندن آب

لفظی

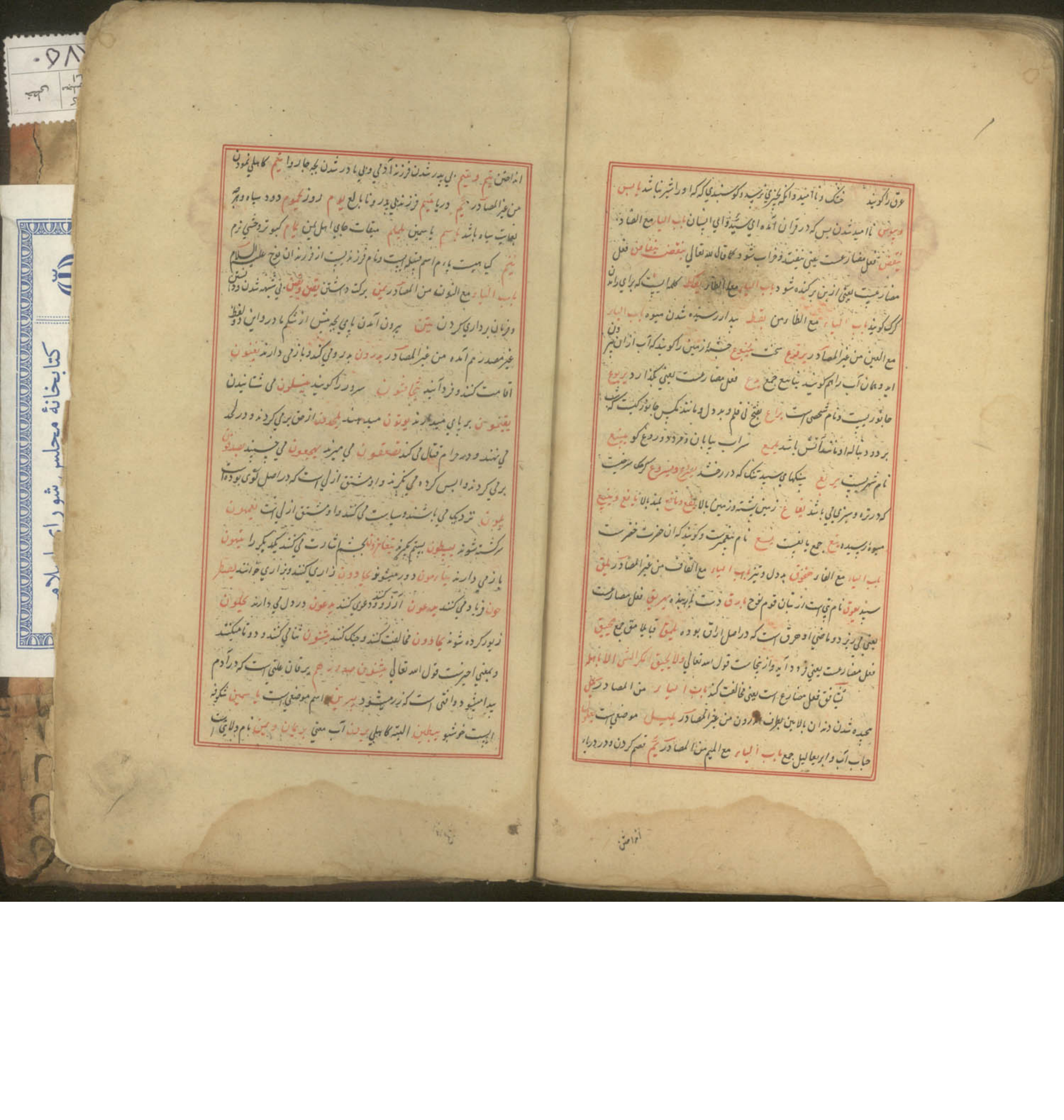


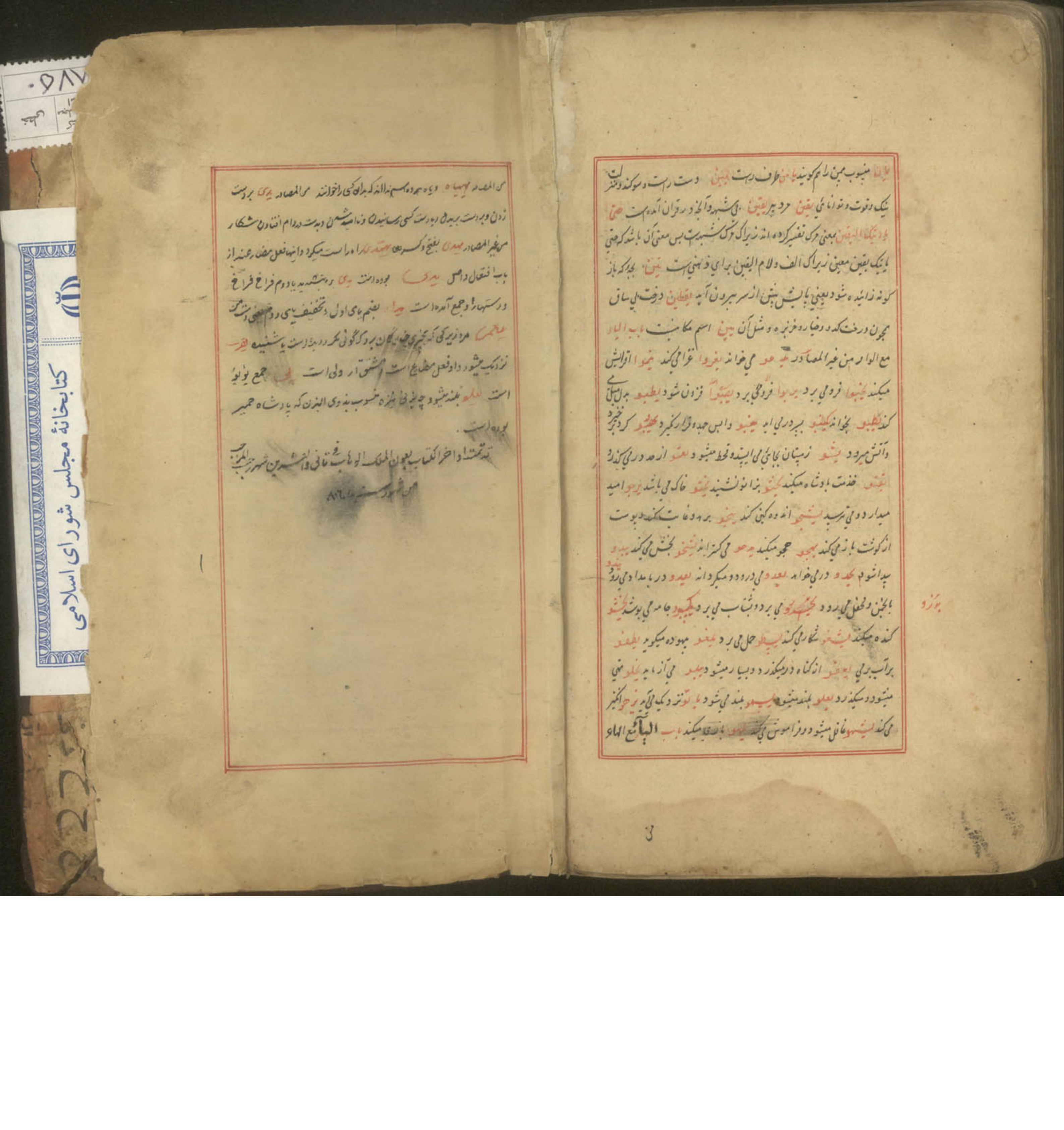
گویند هالی خاک کور هالی فعل امر است برای واحد مونث بمعنی اعطی یعنی ببخش
ای زن هاجی اعراب دهنده حرف هجو کننده هندی و هالی این زن و اینها اسم اشارتند
هازی سختی باران و شترست باب رو هالکی آهنگر والله اعلم کتاب الی باب الها
مع الالف من غیر المصادر تولو م عنیت مانند باشتق بعیلی نام شخصی است برنا حنا
تبابی بیتان یا حرف ندا است و نام حرفیست از حروف تهجی بها یاب ان ای آب بیقیا واجر
کرد بخیف نگاه دارد بیلی خرامان میکرد دیبری راه استان تماسا کسی که خود را بحری
می ساید و جماع می کند و این لفظ بماس بوده سین دوم را قلب کرده بالف برای خفت
باب الیاء مع الباء من المصادر یراب خراب لیب زره و زرهها یا جوشنی که از
پوست کرده باشند لیبوب بغایت روان یعقوب نام مرغیست مانند کبک دامیر مکسان انگبین
یعاسیب جمع یعقوب کبک نر و نام پدر یوسف علیه السلام یحبوب مرد بد دل بیغرب
نام موضعی است یثرب نام مدینه حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و سلم یعرب یعنی دور شو
و غایب شو باب التاء مع التاء من المصادر یقظة بیدار شدن یبارة تو بکر
شدن یبارة براندازی شتر ز بار ده من غیر المصادر یقطة چارو است و بای جا روا
یبرت طرف دست چپ یسرة بفتح سین خطایی که بر کف دست می باشند و نشانی که بر ران
باشند واو مفرد و جمع آمده است یمنیة طرف دست جامه بر دو یمین یعرة بزغاله که
در دامگاه بندند برای شیر یامة ماده کبوتر وحشی و کنیزک کبود چشم و نام ولایتی است
یعبوب درختیست خاردار یلبة جوشن یرمقة ای که ان و قلم سازند و بد دل دید
و مانند مگس جانوریست باب الجیم مع الجیم من غیر المصادر یلج فعل مضارع است
واو مشتق است از ولوج یعنی در رود و چنانکه الله تعالی حتی یلج الجمل برندج بو

یبرت

یاه یلنجوج و یلنجوج چوب عود خوشبو یبیج فعل مضارع است یعنی برانگیزد باب الیاء
مع الجار یوح آفتاب باب الیاء یاجوج موضعیست که می جنبد یانخ جمع باب الیاء مع الدال
من غیر المصادر بیاد براکند چه دست و ثلث و کمک و منت و درویش و خوارتوانای
و بیابانی که عرب گوید سقطی بید یعنی پشیمان شد یعضید گیاهیست یلمد د مرد بیار
گوشت و فربه یلند دشمن سخت یاود نازک و نام موضعیست یعد وعده میدهد
و دل خوش دهد یعنی ترسانند او بد و معنی اولین مشتق از وعدت و معنی اخیر مشتق
از وعید یکاد میخواهد و نزدیک میشود باب الیاء مع الراء من المصادر یرد سخت شدن یعار
و یعور آوازکردن وفریاد کردن یسر و یسر آسان شدن بیار نو تکرار شدن یسر
برهت تابیدن ریسمان جا که در چین تابد کی دست راست بطرف خود کشید و دست چپ
بطرف بالا و او بخلاف تر است و قمار باختن را هم گویند و شتر کشتن و بخش ان کردن
را گویند من غیر المصادر یسیر اندک و آسان یعور جای گرم و درختیست
که از چوب مسواک گیرند و نام موضعیست یعر و یعور بزغاله که در دامگاه بندند برای
صید شیر جمع یعر است بسیار یاسر قمار باز را هم گویند یسیر زمین دشت
و دشت گوسفندی که بر دوشیدنی خود شاید یذر فعل مضارع است یعنی میگذارد یحمور
دراز یحمور کوه راه یعنی راه غیر شاه راه یحمور شاه دان یعفور نام مردی یعفور بچه
گاو کوهی و آهو بره یعافیر جمع یحمر جمع درخت مورد و سراب یابان و نیکو سنگ
سخت یهور مرد بسیار گوشش و بنای سر و بعضی از شب و شب بزرگ یحمور
خرکور یعنی حمار وحشی باب الیاء مع السین من المصادر یاس نا امید شدن
و دوانیدن یبس و یبس خشک شدن من غیر المصادر یاس و یبا خشک یبس جمع یبس الامار

یعور





یالا منسوب بیمن را یمن گویند یامن طرف راست یمین دست راست و سوگند و منزلت
نیک و قوت و توانائی یقین مرد بیر یقین بی شبهه و آنچه در قرآن آمده است حتی
یاتیک الیقین بمعنی مرگ تفسیر کرده اند زیرا که مرگ بی شبهه است پس معنی آن باشد که حتی
یاتیک یقین معین زیرا که الف و لام الیقین برای ذهنی است یتن بچه که باز
گونه زائیده شود یعنی پایش پیش از سر بیرون آید یقطین درخت بی ساق
همچون درخت کدو و خیار و خربزه و مثل آن یبن اسم مکانست باب الیاء
مع الواو من غیر المصادر یدعو می خواند یغزوا غزا می کند ینموا افزایش
میکند یخبوا فرو می برد یربوا فزونی برد یربوا فزون شود یطبو بدل میلی
کند یطبو بخواند یکبو بر دری اید یحبو و ابس جهد و قرار گیرد یخبو گرد خیزد
و آتش میرود یشو زمستان بجائی می ایند و قحط میشود یعتو از حد در میگذرد
یغزو خدمت بادشاه میکند یحنو بزانو نشیند یحثو خاک می باشد یرجو امید
میدارد و می ترسد یشجو اندوه گین کند یمحو بر هر و غایت کند و پوست
از گوشت باز می کند یهجو هجو میکند یدحو می گستراند ینحو بجنس می کند یبدو
پیدا شود یجدو در می خواهد یعدو می درود و میگرداند یعدو در بامداد می رود
با لحن و لحن می رود یحبو می برد و شتاب می برد یکسو جامه می پوشد یحشو
کنده میکند یشغو نگاری کند یبلو حمل می برد یلغو بیهوده میگوید یطفو
بر آب برمی یعفو از گناه درمیگذرد و بسیار میشود یصبو می آزاید یخلو تهی
میشود و میگذرد یعلو بلند میشود یسمو بلند می شود یاتو تند و یکی می آید یزهو تکبر
می کند یسهو غافل میشود و فراموش می کند یلهو بازی میکند باب الیائی مع الهاء

من المصادر یهیاه و یاه بمعنی کلمه‌ای که بدان کسی را خوانند من المصادر یدی بر دست
زدن و بر دست بریدن و به دست کسی رسانیدن و نعمت بخشیدن و بدست در دام افتادن شکار
من غیر المصادر یهدی بفتح و کسره راه راست میکرد و انها فعل مضارع اند از
باب افتعال و اصل یهتدی بوده است یدی ... یا دوم فراخ
در دستها و جمع آمده است یدا بضم یای اول و تخفیف یای دوم بمعنی دست
یلمعی مرد زیرکی که بچیزی ... گوئی ... یا شنیده هر
نزدیک میشود و او فعل مضارع است و مشتق از ولی است یلی جمع یؤیؤ
است یعلو بلند میشود چنانچه یزنی منسوب بذی الیزن که پادشاه حمیر
بوده است.

تمت تمام شد آخر الکتاب بعون الملک الوهاب فی ثانی و العشرین شهر رجب المرجب
من شهور سنه ۸۰۶

